

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۲۵۲۳- فن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۱۰۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تفسیر سوره یوسف (جریان الهی در کتب اربعه)

مؤلف: معین الدین جوینی (مکین)

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۲۶۳۰۰

شماره قفسه: ۱۰۲۴۲

بازدید شد
۱۳۸۴

x

خطی - فهرست شده
۱۲۱۰۷



بار مبارکت افتاب بر سر
صلت قرین من شد و قبا من جا کرم

سلام افضل آید به
حضرت زینب علیها السلام
بسم الله الرحمن الرحیم
کرد ما را در راه

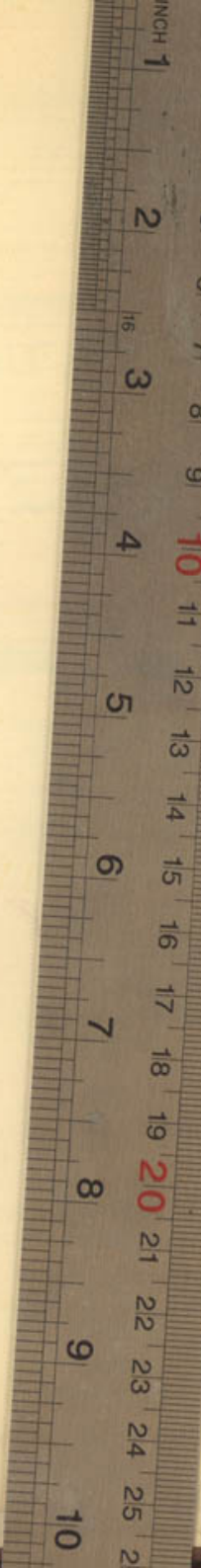
آن فوس از ما در کوفه نوری
بلا کوشش از در کجاست

کتاب
کتاب

۲۰۵۲
۱۱

کتاب
کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم
و کلمات الهی که در
کتاب آمده در دست
پس عاصمه شخص خود را



خطی - فهرست شده
۷۰۱۰۷

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران ۱۳۰۲

عشر کورده مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

بنا آما من لک رحمة و منی فی من امرنا بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله
و نستغفره و نستغفره و نومن به و نؤمن کل علیه و نعوذ به و نعوذ به و نعوذ به و نعوذ به
و الصلوة علی السلام علی سیدنا و حبیبنا محمد و علی آله و سلم
و علی انبیاء و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل
سیدنا محمد و آله و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل
بسم الله الرحمن الرحيم
و علی انبیاء و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل
سیدنا محمد و آله و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل
بسم الله الرحمن الرحيم
و علی انبیاء و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل
سیدنا محمد و آله و اوصیاءه و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و میکائیل

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the date 1302 and other illegible text.

عید کرام بر آل عمران فرمودند بسیار که چون پیشانی کسی شسته تمام این سوره بخواند
و او را ده عادت خست بر آید و از آن وقت نماید باز تیرتیب منبوه و اجبت نکرده از آن
تو این سوره بخواند شسته در مسلک تیر خط کرده و این نیز تیر تیر باشد از وفات در باقی
تفسیر حدیثی است که در آن است اسرار الکریم و اسالی و حدیثی است که در آن است
غایب الما مولی فیض الله و العار **فصل بیان فضائل این سوره که در سبب نزول**
و کشف و تفسیر و آوازه کشف لاسراره و غیر آن آورده است از ابی کبیر رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود وصل الله علی سید عالم و آقا کم سوره یوسف یا مسلم قرا
و علی ما یصله و ما ملک لیه من الله تعالی علی سکرته الموت و عطاءه الله تعالی العاقبة
ان ایکنه سلما یعنی ما یوز اینند که کان خود اسوره یوسف علی الصلوة علی السلام
بس درستی که در سلمان که سوره یوسف علی السلام بخواند و اسرار او را بیاید
و بدان که خود تعلیم کند حق تعالی سکرته مرگ را بر وی مسان کرده و او را تو
کر است فرماید که هیچ مسلمان در این سوره اثر است که هر که یا زاده سوره از سوره قرآنی بخواند
حق بخواند و تعالی او را از یازده بیت مصون و محفوظ دارد و هر که سوره الحمد بخواند از دنیا
سیاهی و کافرتی نجات یابد و هر که سوره البقره بخواند از غیب و غارت نجات
دست بر آوردن این کرد و هر که بخواند از غضب پادشاهان و شتر استیلا
درمان آید سوره آل عمران بخواند و هر که بخواند که زرق و یگشت ده کرده و سوره
کافران وی ما و شو سوره آل انفصام بخواند و هر که بخواند تا از غیب او عطا
کرده و از رضیقت او نجات یابد سوره آل انفصام بخواند و هر که بخواند تا طاعت این سوره
در حق تمام مرتفع گردد و نور و انوار منجی شود سوره البقره بخواند و هر که بخواند که از دل
و غیر از آن بر بدیها که سوره که شرح بخواند و هر که بخواند از شر شیطان محافظ
نموده سوره البقره بخواند و هر که بخواند تا شگلات او من غضب و کانون سوره یوسف

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including the date 1302 and other illegible text.

فروشنده و سوره چشم بگویم چه تبدیل کرد و سوره القصه را اندوخته کرد و چه از آن تا یک
و طهارت ملین و مطهر و محفوظ ماند سوره الاخلاص و در خود سازد و سر که در آن تا
کرم کاران و بحر حاران در آن باشد تلاوت نمودن مبارک نماید و سر که در آن تا
مجموع آنچه مذکور شد در حفظ و امان حق جل و علا در ایام بیدار گسوره و اوست علیه السلام
تمام تا از مجموع اوقات و نیوی و بیعتات اخروی و در کف عصمت و حرز حیات خداوندی است
در این **باب نزالین بر کربله** قولی است که جانشین از آن کتاب نیز در کتب صحیحی آمده
علیه الصلوات و السلام و گفته اند که دعوی نبوت میسکتی و خاتم و حتم با یسویان در آنست
قوت و حق را می حق از نزل حق فاعلی علی بن ابی طالب میگوید علیه السلام و بعد از حد
مجید بر خودی فست در حق قلب تو حسین او اولی در یک کشتی در قصص آوردند که
یعنی علیه السلام از وطن اصلی خود که تمام آباد و مسطر را می بود است
بصورت انتقال فرموده و لوی نبوت بر زوسس آن دیار افتاد و خود را می خود را می
سبب آن انتقال موجب آن نکال بر بود و در آن علیه الصلوات و السلام خطیب بر
وحی و ادیب کشور آمد و نبی بود فرمود آنجا ای ای که شکم تا بمن نمایند و ما فرمود
نمودیم برین بود که بر جل من علیه الصلوات و السلام از آن حضرت رب العالمین صلوات
این سوره در بار سینه المرسلین صلوات الله و سلامه علیه فرود آورد و چون آنجا رسید
وحی فرستاد این سوره بر قوم خواندن گرفت **قولی دیگر است** که صحابه رضی الله عنهم
جمعیت آن حضرت آمدند و گفته یارسول الله ما از روی آنست که آمده گفت ای ای
فرستاده که نبی بر او نبی است از خدا و وجود نبی بود که شش است بر کجا است و بعضی
اینند اول از آنکه در محرم و بعضی متعالت پذیرد حضرت رب العالمین صلوات علیه و آله
و طهرت او ایشان این سوره نزال فرمود **قولی دیگر است** که در آن نزل و نبی است
می نمودند و اظفار فصل کتاب خود بر کربله کرد کتاب ما قصه اوست علیه السلام که در

در کتب صحیحی



حق

این

از جمله صلوات صلوات الله و سلامه علیه شرح باطن مذکور است و میان غراب و
عجایب آن و آنچه در اینجا مسطور و در کتاب شما این قصه مذکور است و لطیفه خجالی آن
مذکور فی مونس این سبب آوردند آن می بود که کیفیت آن بوحی قرآنی باشد حق
از برای تشریف و فریم مونس این سوره که شش بود بر حسن القصص و خبرین توحیدی
بدرست ما در این مقدمه از رشت عقیده ایشان کمال کرم بکشد **قولی دیگر است**
در سینه نزل این سوره بسیار که در این قولی است لطیف و نقلی غیب که چون در ایام
و بحر خفا رفت بوحی آورد که در شب لغز و ولایت لایحه و در روح عنایت یعنی
و قرة العین حضرت حسن و امام حسین علیهما السلام بر ساحل عالم وجود آمد
روزی حضرت رسول الله علیه السلام در شام از راه کربله گذشت بود و از راه کربله
اقبال و راه از یک برج می فرستد سوز قیامت ما آمد و علامت و جمع شمس و آفتاب
می افتاد آری هر کجا در زمین بود و کجا موج دریا بود و هر جا در می زمین بود در راه
سایه و در آن کس از اعدان کویم که پروردگار جان بود زمین کویم که پروردگار
بود اگر اعدان پروردگار جان کویم در دست کج شما اللؤلؤة والمرجان و اگر زمین پرورد
و در میان کویم نرات شما بجانان سخن حضرت مصطفی است صلوات الله علیه و سلم
خود علیه الصلوات و السلام کجا لب بلب حسن می نهاد و کجا روی بر روی امام
حسین می نماید فرمان فرمان غیرت الهیت جل و علا در رسید که ای حیرت بر حسب
علیه الصلوات و السلام استفسار نماید که این کجا است کجا خوش اوست میدار و چه منزل
علیه السلام فرود آمد گفت یارسول الله ای کجا ما این دو فرزند و بلندوار اوست
فرمود اولاد ما ای کجا و کجا کون اوست ندانم و در بار و چه می دانند و در روش
یا محمد که اوست را اوست رسیداری آنست این سوره و کجا از یک فصل از این سوره بود
از یک فصل از سوره در یک حدف از سوره و در می یک شرف از سوره و در می از سوره

سوره مدثر از قناب ما شکاف اندر دو کوه و کوه یک درج اندر دو کوه یک از یک برج اندر
روی زمره سعادت اندر دو پیشه زمره سیه و تندر دو جگر گوشه رسول اندر دو فرشته
توکل اندر دو این سوره اندر دو سب طاهر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دو
مصراع در یک پدیده اندر دو شراعی یک پیشه اندر دو حدیثه کیهوی سینه المسلمین
سوره ششم علم الیس فی ما فی جبریل سوره راه و سوره مبارک جبریل علیه السلام فرمان
رسانید که آگاهان از انبیا سوره جبریل که گوشه تراکی با زمره از انبیا آرد
یکی از پنج سوره بر آرد العیبه من صحاح لغت محمد صوره است و هم غیر با پیشین
معادله صوری کند و ما دوستان بنوری چون این جبریل بسجده سوره سینه
شده بعد از انبیا پیش آمد آرد و کرای طاهرین و جگر گوشه را سوار چون نبرد وی آمد
گفت ای جبریل که گوشه فرزند من او که آرد که اند خاندان مرا کف امتنان تو یا
رسول الله حسن را در پدیده زمره و سینه و حسین ابوبکر مبارک از آن جدا گشته حضرت
باز از خوش شد و گفته ای پیغمبر من ای در چون شفاعتی تم تقبلون اولادی عجیب من
امتان من من اینان آرد و سینه شفاعت من داشته باشند و با وجود این فرزند
مرا بقتل رسانند این معادله از امت من یعنی غیبی عجیب فی نایه درین تاسف بود که جبریل
علیه السلام فرود آمد و سوره یوسف علیه السلام در دو آرد و گفته رسول الله قافله
اولاد تو پیغمبر آرد بنیاشند عاصیان که کار با باشند بر من که پیغمبر را در کان
را در جود کرده اند اگر عاصیان امت با فرزدان تو این معادله کند عجب دارد و سینه
یا زده آیت درین باب فرود آوردت فی خاطر شریف آنحضرت که در حدیثه صلوات الله
قال الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی جعل الحسن القصیر قصه و
صدقاته ساجده تعالی علیه السلام الرحمن الذی جعل المکاب لبعده من حبه یوسف الیم
انذی کشف بالقوی العیبه قصه یوسف علیه السلام **الحیث فی فضل التیذیه** در سوره

الان

خطی

۱۰۷

۴
ار این ختمی در او برین سیدمان ختمی ختم الله تعالی آرد و است که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و السلام فرود آورد چون بنده یوسف بسم الله الرحمن الرحیم ختم نویسد حق تعالی از برای آن
بنده عبادت مقصد ساله اختصاص این عده داشت که چون حق تعالی لوح و قلم بر آید
این قلم واحد بنده بود و از سر بنده تا بنده یغیا ساله را در این نظر کرد حق تعالی از قلم بطور
بیت قلم بر ابطان نظر نمیشد که خطاب آمد که یوسف ای قلم هر چه آید بود و در وقت
قلم شناخت کرد که از این سخن این سخن را بر آنچه آید که خطاب آمد که آید که آید که آید
بسم الله الرحمن الرحیم من است مقصد سال قلم بر آید که آید که آید که آید که آید
خطاب آمد که در حق جلالی ایما عید من است محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال بسم الله الرحمن
مره الکتب فی ایوان ثواب سبعه عده سینه یعنی چون بقره و جلال من که سر بنده از است
محمد علیه الصلوات السلام که یغیا این کلمه را بخورد نویسم که خداوند در او این کلمه
ثواب مقصد سال عبادت یعنی آن مقدار حجت که قلم در نوشتن این کلمه بر آرد
المره انظر علی را در فرسین کلمات تو ال **قول اول** بن عباس رضی الله عنه
اما الله ای ان الله شس الی تحت الشری یعنی منم ان خدای که می بینم از پیش تو تحت الشری
جنانکه هیچ چیز از نظر من غایب نیست در دنیا و اعداء و غله سودا بر حقه و شمار و در پیغمبر
زود با بنده زود سو بکنند به انم **بوی** با جنبش از سواقی نیم و در کار عوایان خطا
می نیم و در صورتی است که هر جا که می آید بنده و پیشش که می نیم **قول دوم**
هر حرفی اشارت به سیدت از سما حسن حضرت خدا و می جل جلاله اشارت به سیدت
و نام اشارت به طافت و در اشارت بر بویت منی خیا من بود که آرد منم بنده من می
ای یقین لطف منم فرج از منج ای یوسف رب جرم منم من با بزرگوار ای برادران
یوسف **قول سیم** الفاشار لیس بالی حضرت خدا و می جل جلاله بار ابریم علیه
و السلام که آرد منم فرود آورد بر روی در و معاطله کاستان که آید نام اشارت

بر لطف اوست بجان ما بایست که او را بعد از رحمت و شدت بسیار و در احوال شکیان شما
بایست که خوب و بد و صلح و سلام و تمام وصال و محاسن کرده اند و اشارت
بر رحمت او و جل و علا بر او از این بوی عظیم سلام که همه را تیب و صلاح و از جمله نعمت
کرد این بوی عظیم منی جان شود که کجی آید می است از ایم و لطفی مع یوسف و رحمتی علی خود
این بوی عظیم حسن القصص **باب چهارم** الفشار است بر روز اول که یوسف
گفت ای رایت احدی که گویا و لام روز میانه چنانکه فرموده بود الان بای بر آن
و اشارت بر روز آخر که گفت رب قد ایتمنی من الملك علی من ینزل الی الارض
و دیگر نیز احوال این باب بر زبان در تعریف خویش بر او فرموده اند ولیکن آنچه آخر
عمر بر این اتفاق نموده اند آنست که حرف متجی به او در اول روز از قبیل تشابه است
نومین بر او نشانی که **باب اشارات را در این باب لطایف است** و از جمله
سب طینه درین کتاب عالی خطاب ایراد می نمود تا ازین لطایف شریف عالی باشد
و بکلیله زیب و زینت عالی کرد **لطینه اولی** آنکه در باب اشارت گفتند که چون
با دوست خواهد که اسرار رحمت در میان آورد سخن که گوید بر فرزند اشارت گوید تا غبار
فتم غنچه **پت** هر جا که من بایرم باز رسیدیم از بیم بد اندیش لب خویش که
پروا است گوشه بان از طرف چشم بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم **غفلت** که در آن
شب قرب و کرامت که وصال حبیب با حبیب میرسد بود و قاصد وصال لیا بطل
و مع لشک و تعالی تفریح شریف بودت نیازی بکلام لطیف حضرت آلی حل و علا
شرف شده و دیده استظار کشید که بچشم شاد به جمال و الجمال حل و علا کشیده
معاملات استانیان لطاعت مصروف و اوقات زمینان بچو آب غفلت شوق
بی رحمت رقیب از اسرار دست بر خور آورده و از روی غایب و حی الی عبده ما
از روی جلال اشکارا کشیده **نظم** چون حجاب نمر از نور دیده دیده در بوی عظیم

در رحمت کوی

در رحمت کوی

نظائر

چرخ کله ازین مایه فروزه درش دست بدست که تا قعرش هم سفرش بر انداختند هر شش و بر انداختند
رفت بدان سگانه بهره نحو این قدرش از آن قدم که نحو برده در انوشیروان از در تعظیم بر جلالت
دیدن آن پرده مکتوب نبود رفیق آن راه ز قافله نبود چون سخن از آن بر آید که تمام نامشخص است قبول سلام
و در پی بود خویش بدست دیده از هر چه عیب بود است چون بی بی جهت خدا را بود
بی لب و بی سر کلام شنید **خطاب** آمد که ای محمد شتاقان صحابه و زجر خالکدان ایشان بی
تسلی دیدار تو اند ما ز شتان بلاقات خویش سرا فرزا کرد آن گفت خداوند از نعم
جینین متقانی بجاگ و بی جک بر امتثال ایم و از اوج مشاهد و بخصیض می بود که ملام دل
تترال که **خطاب** آمد که ای محمد آنکه ترا شب این تمام رسانیده است و اند که در سر شبانه
روزی نخ نوبت این تمام از خالکدان بی زیارت تو فرستند و از خود چه عذر الصدوق
و السلام فرمود و جعلت قرة عینی فی الصلح من بیعتی است و یواری محمد این را زود کرد
با تو در میان آوردم تو در جمع صحابه شسته من یک یک بزبان چرب کلام سلام است
شریف تو فرمودم که در جبهه نعل و اند که این هزار است و در صحابه شناسند که این چو
وین امر که است **آدم** که **طیبه** است **تیس** در مثال آن تا گویند از زود چرب
این سوره را فرود آورد چون گفت الف ج بر فرمود **صل** الله علیه و سلم است چون
گفت نام فرمود و معلوم کردم گفت را فرمود فهم تو و هم چرب گفت یا رسول الله صل
که تو را این معانی نرسیده فرمود ای چرب من است است اسرار رحمت با عجب در میان شد
را از آن چرخه باشد **نظم** سه ما اوجی بخند در خمیر چربیل گفت که کندی کی کند نام گفت
نقش که در آشنای این گفت شنیدم خوار **صل** الله علیه و سلم است چون
امی است مرا ازین غفلت که است م اباتت مع نصیحتی خواهد بود فرمان آمد که بی
م را با تو و غفلتت کی است و دیگر در میان صحابه چنانکه زمین گشت چمن است
و غفلتت گنم کی و غیر یعنی در آن منزل بی روزن و در آن زاویه لایحه مر و در آن
کج تنهایی و در آن بیت لؤلؤن قیامی در آن وقت که در بوستان از سر قبر وی آرزو
و او را در آن مجلس **نظم** تنها که از ندانند آن خلوت او را استمات و مع و با وی از روی
شفقت **خطاب** گنم گویم عبیدی او صد و یک عبیدی او صد و یک عبیدی او صد و یک عبیدی او صد و یک

در رحمت کوی

در رحمت کوی

در رحمت کوی

در رحمت کوی

و جلالی در جملت در حدیثی که در بیان حق است جویت که نم خاک و یابون خشت و در آن خرد
بمشاوری نهشت فرست اندازان که بچرسم تخت روح و روحان از آن حضرت
چو کرده و تخم در طبع غبار به برون جرمی زمین در کدله خلوت و یوراست تو از روز
پرسوز باشد که کما میباید گودر بر سر آفتاب نیز خجیده که او کسرت است خرد و بیانی
که درت و بر بچوم بارجم افکنده که او انجم آمدت که بهای بشکوه را چون در کمال
بر بساط بسیع بنا بر این جان رهان کرده اند که ایضاً سیرت در از و بر سیرت
و سیاست و شناسا بر بساط و غضب که تمام آنیم بیا را بگفت و شنید است شوال
کردیم حسان ز ثواب شوق که تمام باید هر صفت بندگان باز در استان
عاصی عانی ترا از میان اهل عصات پروان آورده و تیب از قبلی شیخی در ارم
و نامه بنی خود بدت وی کم بوم نبد من تدس ککن بر حال تو اطلاع نیت بسیک
من بی شوم من بسی کم تو می بهر طاعت که بیر سز و چول میدم و بهر صیبت
که بیر سد و بهر صفت بسیع وی بیر ساز می تجارت خلوت من باز ان عاصی ت
از طاعت نیت از هر چراک چه کم بیر سز و بسیک بک که خند تخم بها ضلال
یکی گفت ت ت بسیع سال من ن بیر چون نم از ن بیر و بسیع که نم ت ت بسیع
اگرست چرم برون از شمار چون نم از ن بیر و بسیع که نم ت بسیع
ولی هر چراک دم چو که رو ام را از بسیع بسیع چراک که بیر سز و بسیع
لطیفه دی کم اگر بسیع ککلت چه بیر سز و بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
که بیر سز و بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
لا جرم بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
لوح بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
فصل چو که رو ام را از بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع

شماره ۱۰۰

حقی - ۷

و این کمالی تر قدره و گفته است وی فرعون تو لوح کف آری را است تخم بسیع ت
و در این تخم تو است تو است تو است تو است تو است تو است تو است تو است
اقتا و بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
که رو است تخم تو است تو است تو است تو است تو است تو است تو است
با بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
چون بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
بر اوست تخم تو است تو است تو است تو است تو است تو است تو است
بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
یعنی الف بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
الف بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
و بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
سابق بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
اول بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
که بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
کف بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
شکاف بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
فرمود لا بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
رو بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع
که بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع بسیع

شماره ۱۰۰
۷
۱۰۰

در باره بند و کور سرش با زوزی است و چهار نوبت حضرت او را جل جلاله سجده و در پیش
 سوی او اول غایت مخصوص و شوق بقدم میرساند اگر گناهان او را در گذراند و در
 بر او قبول برساند عجب و غریب نباشد و نیز یک زودی قلم تجزیه او را در خط و جمله
 او بود و جماعت پوشانند اگر تو اضع بدن و قوتی تن را را کسلا و خلا
 آب و کلمات بجا خلعت صفا و وفا و رضا و قاطعیت کرد و اندر عجب بعد از
 فضیلت تقی در باب الف یعنی از فضایل عقایدیم که کتب بود مانند و قیاس نظر
 عالم تا من و قدر و بار یک چنان جهان بخین و تفکر در کارخانه تصد و چنین نظر
 کرده اند و از اوصاف و لغت الف در صحیف تصور بقلم تقریر و در تاریخ با بیان
 تغییر نموده اند که الف حرفیت رقم راستی بر کشیده و شجره ایست نمره معانیش بدان اول
 و فاق رسیده الف نام او در با هیچ حرف الف تکیه و لاجرم در عالم است
 نقطه و علامت و حرکتی نیز در صورت که هر دو در او یکدیگر سیرت است
 که هیچ در او حرف که فرغ اند و او اصلت بود و در دست از آنکه گویند که الف است
 شرف بقوت و در او از آن سراسر ای شرف است و در او استاده بخت ان علامت
 توفیق است که کتاب کشور است او بجهت کثرت و از حرف لشکر منصور است او
 قایم لشکر است راست در خستی می ماند که عیان قدرت در باستان در پستان کنیا
 جویبار لوح از برای لوح کاشته فی فی بناری می ماند که مندس فطرت در جامع قون
 برای ابلغ از فی حسان را بر او شسته در فی نایت که چون ملازم زبان تصد و علامت
 باز که چگونه اول سلام می باید و نفس بلند تعاقبت که چون مثل بیان
 نو ای شگافی که در اول ریشخ قدوی آرام باید که نفس صوفی شایسته سیما
 پرورش که در صد بر چه اولیا مقام در درجه اعلا در و محبوب کشی است سیسم اندام
 که در جدول او است تیر قاشق در درون جان و در با **ب** اصف حرف غالی از

در علامات فلیک

فضیلت عقاید

در فضیلت عقاید

خطی - ۷

وی بودی از سخن لوح جلیلی بودی کر راستی انب بودی منظور جبار شرف
 میان جان کی بودی **لام** حرفیت از غایت تواضع و تواضع و بحال است با لطف
 بر او آمده کای خود او حرف نقد و روح می کند و کای در صدر بارگاه لا اله
 الا الله نقد توین شرح می کند کای چون زاهدان قنات خود او تحت مخفی ساخته
 و کای چون عاشقان لاله خود او قدم ابواب حسن و جمال نه اخته و کای چون شیخی
 بر او شسته و کای چون شسته با تحمل و داشته از وی بر این حال سوال کردم که
 ای مکرر در او کمال ای نظره تجلی جمال الف اگر چه جسد است قنات صدر سوره
 یوسف را مسند ساخته و لوی ترغ بر بارک عسا از حرف بر او شسته و در
 بجز خاصیت بدلت شانی زمین رسیده کی کسب چون در کاروان تعطیلات نگاه
 کردم شسته از اهل کلا و از اتمول فتم خود را از میان ایشان یکدیگر شسته
 که نظر من بر تمولی افتد و غمهای او در نظر من تسخیر نماید و طریقی که شکایت و خطا
 انجامد بس در میان کاف میم که در غیر بی زور و سیم اندر او گرفتند تا در طرف
 که نظر کنم چون جو تیره می نیم و قصور می جو ال من و نیاید لاجرم در رکعت فقر و شست
 فقر او منشی می بود ایشان بوده است که باین دولت شرف گشته که **الف الف الف**
ج جلسا الله تعالی یوم القیمة و باین سعادت فی زادم که افتتاح البینه فیه الله
 و البصیبت صحاح جان ناقوت که تا راز وجود تو بجز سازند که کمیای نظریه جاب
 تو اندازند **س** موجود را در میان جوار سازند **حرفیت** ضعیف شکل و خف قریب آقا
 مفتاح در رحمت است و عنوان مشهور است کای جو ضعیف خود افتد لشکر کربا
 سازد و کای بر بارگاه رحمت رحمن رحیم در باقی کند سرشته را ختم او و سرشته
 او است بجا صد موقت و نیاز است محرم هم سهای را از او ناز است از وی سوال
 کردم که ای ضعیف ترکیب و ای خف خف تریب در فصل ماس و خف شسته جوی است

در فضیلت عقاید
لام کوبه

در فضیلت عقاید

فروستاده شود و متصل کرد و از علو بطن این معنی از صفات عاقلانست و قدیم زیرا که
در قدیم تو هم تریل تجرینت و ویران کرد و صف فرمود و بعد از قدیم از تو صیغه
بعرفی فارسی متره است در اصل است جوایشان میگویند که قرآن دور اعتبار او
یعنی که کلام حق جل جلاله است قدیم ذات و بی این معنی غیر مخلوق است و اعتبار او که مخلوق
عجز بر این ملت و مکتوب در صحف او محفوظ و قلب ما باین اعتبار مخلوق است که اسما
زوال عجزیت باین فرموده باین اعتبار و ولایت پس بر این اعتبار است و الهی قدیم و در آنکه او
نمود قدیم در کسوت حدوت بغایت شکست و آگاهی که این است حدوت قدیم پرورد
تباد و از اعتبار صحت و حرف از جمال این بر کلی عالم غیب بر داشتند از حقیقت
این معنی اطلاع نیاقتند که کلامی که از صفت قدیم است قدیم ذات بعد از حدوت
آید و بر این است روح و در این مجرای آن را ویران کرد و بی اساسی مختلف
و کسوت های که با کون تکلیف بی این است تحقیق این است که چون قرآن را که غیب بعد از
شهادت بی آمد و از عالم بی که بی حد جهان رفت آینه بی زوال می نمود اول کلامی که
بر قلم و در آن کلامی پوشیده و چون روح که کسوتی که پوشیده و چون روح به
پیشانی است و فیصله کلام منکر است که کسوت و در نهایت که در آن روح پیشانی
است و اصل منظور از نظر جبریل علیه السلام بر معنی این اطلاع یافت کسوت و در پیشانی
و چون از جبرئیل بجهت رسالت صل الله علیه و سلم منقول است کتاب و بر عجزتند و چون
از خواجگان کلمات بقره کرام رسید بجهت دیگر در آمد حاصل این بر این عجزتند
بصورتی که در او توارگی کشید است تا او در پیشانی خود قلم بخت و طالع می آید
تجلی میکند و بدانکه آوی آواز از گوشه های بابند از نغمه ای می آید که **کلام حق است**
بسند الله الرحمن الرحیم این کتاب است کتاب کریم زنگه روی الی صحابه رسیده
به راه گشتی رخ اسرار راه غامبی همه رسیده **فصل گشتی همه در عالم کائنات**

در کتب معتبره
تقریباً

از قدیم
قرآن

قدیم
قرآن

قرصن باشد صیغه قدیم کرده و طلوع از آفتاب است **بسم** بسم الله الرحمن الرحیم
روح بی غایت لنگ و بیوان او بحر فلک پرورد و جهان است و بطلعتش یک طبعی جان است
فصل فی بیان فضایل القرآن در مخالفت طاعت او و در است که حضرت رسول صلی الله
عیده و سلم فرمود که ما من شیخ فصل من قرآن الله تعالی یوم یقیمه من القرآن
لا ینبئ ولا ملک ولا غیر یعنی میت هیچ شیخ نبرد که شکر است ترز و الله تعالی روز قیامت است
قرآن بی غیر و زوشت و در غیر ایشان زیرا که هم میباید و هم نوشته مخلوقند و در آن
غیر مخلوق خواهد بود پس علی حکیم فرمودی قدس الله روح کلمات است حق تعالی از آن
ربوبیت که اجناسی بر زمین فرستاده است قرآن که بزرگوار است سلطان قرآن است
بسیار است و که بر مطلع و غامبی او و حسن مظهر نور او و سلطان مظهر نور او و شیخ
حسن ابن عبید الله شری افکانت روح الله روح که از حق تعالی بنون را بعد و هر حرفی
از قرآن بر سر از فهم عطا و نوره نور تجلی و در قیام و شکست و اسرار که در
موضوع است زنده بر آن صفت حق تعالی است و صفت او بجهت چون ذات او بی نهایت
قدیم است معانی غیر تناسلی چگونه است که تواند کرد و بسر آنکه بر همان طریقه کسوت
است که حق جل جلاله بر آن نماند بشاید و در آینه قرآنی جهان با بی نهایت
شیخ حنفیه بغدادی بر و الله تعالی سجد گفت روزی بر شیخ سدی که از الله تعالی فرمود
در آمد مودی را دیدم نزد وی از هوش رفته از حال بی پرسیدم که گفتی از کلام
شکر و سدی از او بر آن است بروی کسوت گشته در بران شکر بی ال
شده و نماز روزی فوت کرده است شیخ حنفیه میفرماید روح الله تعالی روح که کن گفتم
سواد است را با خود آید باز خواند هوش از آمد شیخ سدی که از الله تعالی فرمود
در علم تو از کلامی رسیده کن گفتم شیخ بوجب زخمی که زود و بی تقوی است
در آن بر این حق بود و باز سبب با آمدن آن نور همان دیدن بر این بود که آنرا

در کتب معتبره
تقریباً

۱۷
 که نور و بخت مخلوقی فتنه باشد هم از حق تعالی بزرگوارتر است که حق تعالی را بغیر حق تعالی
 بدست توان آورد از برای آنکه هر چه را خواست میفرماید آن چیز بدست آید او را بداند غیر باید
 فرستادن تا مشا و گوید حق تعالی هیچ چه توان فرستد **بیت** عسل گوید که من در زبان فریادم
 عشق گوید که من عاشق من باشم **بیت** جان بدو گوید در آرزوی من بر خود بخندد **بیت** کورا
 بود و ما شمس من فریادم **بیت** عظیمی در آید شده در شمس من **بیت** من در آرزوی من
بیت منم تو من جهان است این عالم خاکه **بیت** منم او را بزرگ ملک جهان فریادم **بیت** او شسته
 اگر چه که تصویرت باشد **بیت** شوقی نیست که او را بزرگان فریادم **بیت** شوقی که او را بزرگان
 من **بیت** او آید هم او را بقیام فریادم **بیت** صورتی شغلی خود از آن فریادم **بیت** کور
 بر چنین با بچنان فریادم **بیت** شمس تریز که گوید در جواب وی است **بیت** کور او را بزرگان
 فریادم **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 انسا و او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 کور او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 سوره او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 فریادم به عشق و در دو هم ندید که به به شری در فریادم به آتی در عطا کنیم **بیت** کور
 به آتی در حق تعالی فریادم به هر حق در **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 او چو و راست بود او را به هر حق در **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 رسیده باشد بر آن **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 ندای خنده و لبلا **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 شندم و در آتی **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 می خوانم **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 پس بر خواند بنده از لذت سماع آن **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان

در آرزوی من

در آرزوی من

در آرزوی من

در آرزوی من

خطی - ۷

بریده که او گوید با جسد یا شندم لذت کسار تو با چون بود لذت دیدار تو
 عالم چون علاج جاب جلال از پیش جمال بر دار او گوید بنوع من لذت کسار دیدی لذت
 دیدار هم بر همین **بیت** صبح عطره گریه از خواب کران بر خیزم **بیت** مجوز کن بحالت مکران
 بر خیزم **بیت** در مقامی که شیدان عنت و اطمینان **بیت** من چون خود کف من نوع زمان بر خیزم
 چون تو هم خاک جاکم که زری کن جو صبا **بیت** تا بهوت ز زمین قصه کن **بیت** خیزم **بیت**
قرآن ششم ای عزیز من قرآن منم ای که گنج او تبارک است نام او کتاب برکت
 ای که مبارک است بر ملک و بی زهر و روشن چو این است هدایت حیات او **بیت**
 ایات الکتب الپیوسته **بیت** راصد مراد صد افلاک من اسب فاصد تصاصد سناک
 یقین است باز عین پرواز ازل و ابدت عین عین او از عرف مرده است **بیت**
 که مطربان زیم چشم در دیده **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 الا طلال شوق الا بار بر کفنا **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 کمالیت کردی فلان **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 فی فی صاحب جلالی است که در جماع عوایس من حاجت صدای می ایلاته **بیت**
 در میسد به خورشید طلعتی است که در مطبخ کوشش طباق سموات **بیت**
 عطار و لطیفی است که در عتب تعلیش الواح توریته **بیت** او را بزرگان
 معصومیت که در قلم کرم او بهیج آب رقیق کرد و خطاب **بیت** او را بزرگان
 او بهیج باب و فیه نشود و تم شربت و فیه ملکیت از او **بیت** او را بزرگان
 سخن از آن مدوح سبک روح قد جا طم من الله نور است **بیت** او را بزرگان
 کل کل از احباب طریقت **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 آینه و آرزو شای قوی **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان
 فاصد سبع شانی قوی **بیت** او را بزرگان **بیت** او را بزرگان

در آرزوی من

در آرزوی من

۱۸

دست بر تورات که تو خرم زون با تو بخیر که وحدت شدن در او میاید و در این کتب
 بر تو خدایت سلطان تو باش زکات زمرات ال من ای بر او امر اجتناب کن
 بر صفتی که بر او را چون دو در اول من نور خدا جلوه دهد بر فلک این پرویز خشار
 و آن که در علم عاشق و پیدار است جمله ذرات وجود مراد اینست زو که برینم خدا
 و بر تو ای تو جلال کم پوشش خلقت خاصی یعنی پوشش تاج کرامت بسرمه
 بر جز او است خدا یاد به قال الله تعالی نحن نقص عليك احسن القصص ما روي
فيها من خير من قصص ما روي في القرآن و اینها یکی با الهام بر این طریقی بر تو زبان
 جز بر این سوره را و آن است من قبل من الغافلین و درستی که بودی ای محمد
 از آنکه وحی تو فرستیم از غیره و اتمام از قصه یوسف علیه السلام ش این از آنست
 از شمله بقوله لام من الغافلین ش و آنکه لفظ قصص احتمال از معنی داد و یکی قصص
 که مصدر است یعنی قصه کردن یا قصه چینی شود و اگر سخن قصص علیک احسن القصص
 و دیگر یعنی منقول یعنی قصه من قصه کرده شده و قصه چینی شود و اگر سخن قصص علیک
 احسن القصص من الاحادیث کشف بر فعل مان بر و معنی آمده است چنانکه علیک
 و طلب که معنی مصدر است و رسم یعنی منقول و اگر گویند احسن القصص یعنی
 ترین قصص است این قول خطابت بر آنکه قصص نصب قاف مصدر قصص قصصا
 و قصصا آمده است و اگر در او قصصا بودی مگر قاف ای این عباس گفت
 یعنی سخن بهترین است احسن البیان است س در او از قصه با صطلاح عو قیبت بیان
 کردن خبر است پی ای بی جنبه مقتضای توفیق کلام باشد ش خودی قصه است که
 اللفظ صرح المعنی باشد بجهتی که ارتباط الفاظ او مشیر معنی تو بر قصه باشد تا
 این معانی را در زرا الفاظ منظم بر طریقه موضوع مفهوم کرده و اما بیان
این قصه در آنکه علی القیسه قد سن س در باب تصنیف و تحریر نظر الله تعالی

در وقت کبر

بجمله شریف



چند و چو این باب بیان فرموده اند اما این قصه بعد از مراط الحان بود و چند و چو
 شیون بصنوف شادت در سنگ عمارت در او و تا مروج ارواح سامعان
 و منظر ریاض باطن ملبان باشد و ج اول است که این قصه از ابتدا تا انتها
 در زمان دید و عهد بعید تو فرستاده تا از حسن بصری رحمه الله علیه روایت کند
 فرمود که از دیدن خواب که در آن خبر با جمل و عنوان این قصه با حدیث با جمل
 فرزند پدر یعنی یوسف یعقوب علیها السلام مدت مشا و سال بود و در آن
 مدت دید یعقوب خواب بما یصلق و السلام رسالی عالی طاری می شد
 و در آن روز در صحنه غم نشسته و سر روزی سوزی و سر شبی طلعی سردی می شد
 ساعتی شماعتی و سر طوف العینی فراق تو العینی می بود چون این قصه ششمین
 و قانع غیب و بدایع عجیب و اولاجرم احسن القصص آمد و ج دوم است که این
 قصه منسوب بجهار کریم بود اول گویند قصه کریم بود آن بر این معنی کریم و زبان
 رسول کریم بود از قول رسول کریم و بیان احوال کریم بود آن و ج اول علیک
 کریم و ذکر آن در قرآن کریم بود از قول کریم و چون کریم زود الله تعالی خیرترین
 صفات قصه کریم بود برین چهار نسبت نیز خیرترین قصصا آمد نمت در
 ای در ویست که تو نیز منسوبی بجهار کریم اول بنده رب کریمی جل که در یا ایها الانس
 ما نزلک ربک الکریم آدی و دوم است رسول کریمی از قول رسول کریم پی روی
 قرآن کریمی از قول کریم و کریم زاده و قصه کریم است ای دم لاجرم چنانکه این
 قصه خیرترین حکایات تو نیز خیرترین حکایاتی است بارک الله حسن الخالقین و ج
س است که قصصای تیران و کریم علیه الصلوه و السلام در سوره ای متفرق است
 و این قصه تمام در یک سوره مذکور و سوره مشرق قصه آدم علیه السلام در او زده
 سوره مذکور است و قصه نوح علیه السلام نیز در او زده و سوره سلوات و قصه

همیشه در وقت کبر
 پدید آمدن اول نشد

سو و علی السلام در چهارده سوره و بیست و نه آیه قصه صلوات علی السلام در یازده سوره و بیست و نه آیه
 قصه بر ابراهیم علیه السلام در هجده سوره و نود و سه آیه قصه لوط علیه السلام در نه
 سوره و پنداسد آیه قصه موسی علیه السلام در هجده سوره و نوزده آیه قصه یونس
علیه السلام در دو سوره و یک آیه قصه زکریا علیه السلام در دو سوره و یک آیه قصه ابراهیم
علیه السلام در دو سوره و یک آیه قصه یونس علیه السلام در چهار سوره
 و بیست و نه آیه قصه ادریس علیه السلام در یک سوره و یک آیه قصه سلیمان علیه السلام
 در چهار سوره و نود و سه آیه قصه زکریا علیه السلام در سه سوره و هجده آیه قصه عیسی
 در نه سوره و بیست و نه آیه قصه یحیی علیه السلام در دو سوره و هجده آیه قصه یوسف علیه
 در بیست و نه آیه و اول آیه تا آخر که در دو سوره و بیست و نه آیه است پس احیانت او را جهت
 این باشد **در چهارم** آنست که قصصهای غیر از این هفت و هفت گشتیدن ایشان از
 پیکان کمان و کافران بود و قصه یونس و جوار و جفا کشیدن او از آسمان
 و برادران بود **پنجم** من از پیکان کمان هرگز نماند که با من هرگز که این آیه است که
 بر قصه کرد و نام دشمنان که کرد و بر آینه حسن القصص باشد **در ششم** آنست که
 بعضی گفتند که در این قصه حسن القصص است زیرا که در وی بیان بر حالتی که
 آن بر حالت حسن احوال است بر قصه شکر بزرگ بر حالت حسن القصص باشد
 و تا بیان آن بر حالت اول عیانت خدمت حق تعالی در شدت و رخا و در بزمین
 اخلاق و جمع معاذا سیم بیای شستن مروت بعد رطافت در بزمین معاذا سیم
 خدمت حق سبحانه و تعالی آن بود که در حسن قیامت و در او انظار سلطنت
 صید علی السلام از روی تحقیق بخدمت و طاعت الهی جل و علا کما فی اول و طاعت
 حق نمود و در شدت و زحام میان بلا و نعمت تفاوت نیندید و این لطیف است پنداریت
 و توفیق نهایت اما تحسین اخلاق آن بود که هر چند از طریق غلبه و ضایع طوایف

قصه صلوات علی السلام

محنت و شیبه بر آن محنت عاید کرد و او در برابر محنتی سختی پیش می برد و بجای هر کمالاتی
 در کمالاتی می نمود هر چند در باره او بدی می کردند وی غم نمی کرد و جفا کشید و صبر می نمود
 رقم اندوه و غم می نگاشتند وی جو می نمود و این نیز اعلا می تقاضا می و اقصای در جفا
 بود از لطف و عنایت و هدایت خلاق بود اما اوقات مروت آنکه هر چند از برادران
 با آن یکسان زمان شایسته جدا و آیه شریفه بود ملاحظه می نماید و هرگز بر روی ایشان
 پیدا نکرد و بر زوسن شهادتشان رسوا نکرد و آینه بکلی بجای تقاضا نعام می نمود و هر چند
 و فایده پیش می برد و این بر صفت و سخاوت شانی تمام در او و سخاوت غده اند
 نمرات مالا کلام این بیان قصه حسن القصص نام در **در ششم** آنست که
قصه یونس علیه السلام در دو سوره و یک آیه است
 این قصه با حسن القصص آنست که در این قصه محبت چسب است با چسب و انظار محبت
 و شستن از دهنه غریب و باز مقصود از بیان این قصه استحکام محبت چسب است
 به چسب و عجزت کردن در طریق مروت از این قصه غریب چسب زیرا که این قصه است
 وی بیان مطالب مطاب و نشان محب و محبوب یعنی قصه جمال لرین و عشق معیوب
 و قصه مالک مروت میان نیاز عاشق و نیاز معشوق و در حسن و طلاق است لذت
 وصال محبت و اقسام این قصه در هر سوره می است و با سه نفسی و قصه حسن
 اسرار بر می است که عشق نبوی غم عشق نبوی چندین سخن نگر گفتنی است و **در ششم**
 هم نام شیری در دو سوره بیان قصه با حسن القصص منو ما که در این قصه نبوی بود
 که آن موجب اشتغال آن شد بخوف تقصیر روی جفا که که قصص سخن طریقی است
 و این قصه در باب حالات است **در ششم** آنست که صاحبین قصه از قصص حق
 میر است و از متابعت اطمینان برکت طهارت و تقدیر خدا متواضع و تقاضای حوی
 نفس حسین و تقصیر اطمینان در که شد که در هر سوره می بر این معنی نواز گشتن و تقصیر

ترک را و ازین کوی میل نسیب او اند که دشمن آری که بر تو عصمت چنانچه در
راوان صاحب دولت نه و او شتی چنان بودی که از شرف شویت به و رخ دولت گرفتار
کشتی ناکسی که مابین عصمت بود کشته و پرده عفت تواری نمانده اگر قصه او حسن القصص
بر عجب **و چه نعم** است که درین قصه میسر داری بخواه کنایه کاران در اصلاح معاملات
تبار و زکاران از آن جهت بوسه بر حسن القصص کشته بیانه کار بجا و تعالی
یقول می خندد که کنایه کاران است و در قماران خطا و دولت که این است عصمت بر نفس عصمت
اگر او اند و مدت عمر کرده آن پادشاهان عصیان بوده اند که میانند است که کشته
بر کارگاه آید و از خوف عذاب مارتسان و از عیب عتاب مالز آن باشند بود
یوسف علیه السلام را ایشان خوانند که در آن روز برادران بر او عصمت
را عاقبت چون شتر من و در مخالفت پیش آنگذره بارگاه یوسف علیه السلام آمد پیش
سر کرده بودند از آنکه در آنجا تیرب علیه السلام که لنگ لاکرم الا که حسن جواد و
بندگان کنایه کار بجا به خورشید است و است غضا پیش آید و با آن نیاز مندی
بماد است نماند **شوی** نفس من بوقت سه پای من که کعبه بی ستان ای ای من
جگر رسد از آن ترسم خود که تو کعبه می دیدم و ز خویش بد ای کنه از عذر آمون
سوختم صدر و در خوی سوزن من غفلت صد که را که پناه تو عوض صد که در جنت بود
چون نه دانستم خطا کردم پیش بران بر جانم کردم پیش غم که من بستی ای مرا
چون بی جزئیتهای مرا **بشما** می گویی چیران تو ام که بدم و زینک هم زمان تو ام
لاجرم لاکرم الا که من از حسن جواد و حکم او که چنانکه یوسف از حجاب ای برادر
و گذشت او تیر به کمال کردم از کل صاحب بندگان و گذرد و در فعل ما عیالی ای که درین
علی القاسم الا که سطر من تراند و عین ای خد که از آنده کان ما و در شکر ال
مضطر بجانب آید و از آنجی پیشش چنان که در تو تو هم قصه یوسف برایشان چنان

قصه یوسف

ناحاک

خلفی - ۷

تا چنانکه در یوسف علیه السلام از فرزندان او رضی کرد آید هم که لنگ چو است
تو رضای او کوشند ما و پدر و غیر ایشان را نیز عمر از ایشان رضی کردیم **و چه**
ایالت تحکیم او چو تیره **و ایالت** رضی الا نام غضاب **و چه** چون او شیشی
جز عم که رخ کرد و کام جان چون خوشنودی جز عم از من ششمین و اگر اندوه
کین شکسته آن جانب تو آید و از آنده او بود خوشگوار کند تو هم سوزان
برایشان خوانند که چنانکه یوسف را از آنده او که کون بر مایندیم پیش را
نیز از خود اندوهی بر ایم و بر او و شصت و بر سیم و چنانکه یوسف را از جاده
زندان بیرون آوردیم و بتاج و تخت مملکت مصر سلطنت نشاندیم ایشان را
از جاده کناره و زندان بی بیرون آورد و پادشاه مملکت مصر خست کردیم و او را
تم رایت عیسا و ملک گیر **اللعطار** نقل کن زین نفس سک که قرب جان می آید
و گذر زین جاده و زندان که جهان می آید **باز** عیسی که سر جبریل آری بر بار
وزنه و کلنج ششمین که جوان می آید **نفس** چون جعفر طیار بر کن بل بر
کریا لایال بر چون مرغ جان می آید **چون** تو از زده سستی از فراجی جگر
بجو بر ایسم انترجستان می آید **ای** خود و سک نعت بر کلنج در کشید
بر ج عیسی بگفت او من گشتان می آید **دیگر** ای خدا که بران غمت کشیده که در
جهان دیده که بیان صبر در دیده چشم خمین بر گاه تو آید و از عاقبت او
و احسا و تو و العین **شکره** الفوا و خود بنانند تو هم سوره یوسف برایشان خواندیم
چنانکه یعقوب مکر و ران بعد از جبران بسیار ملاقات ما رسانیدیم ایشان را
نیز ملاقات محبت و وصلت **سایم** **چیت** یوسف که کشته باز آید که یگان عمر خود
کلان جوان شود و زنی مکتان عمر خود که بسیار باشد باز طرف چمن چشم کل
ای مرغ خوش جان عمر خود باز اگر سوختگان پیشش چنان که از شوق وصال او شوق جان او

۸۴

برگرفت نهاد و خانمان بیاد و او در کاه تو آید از سوزش و دواغ فراق
 کند **سوره یونس** بر ایشان خوان بودی چنانکه ز لحنی بر او را بگردانید
 شمار نیز بر او بر **سایخ** **پت خرم** آن وقت ارشاد قیامی برسد **آرزو** من
 نگاری بکناری برسد **قیمت** و **صحن** چو اندک آن **مخته** کزین زوری بسیار
 بیاری برسد **غمت** کل شناسد **مکان** مرغ **ایره** که **خران** دید بود **بهر** بیاری
دو **م** **آفت** که **تیر** **یک** **که** **بعضی** **از** **اصحی** **بعضی** **رضی** **الله** **تعالی** **عنهم** **از** **حضرت** **است**
عبد الصلوة السلام سوال کرد که **یار** **رسول** **الله** **تعالی** **قصه** **یوسف** **علیه** **السلام**
 احسن **چو** **ان** **حکمت** **در** **ین** **چو** **بود** **فرمود** **از** **جهت** **آنکه** **کو** **نید** **این** **قصه** **یک** **کوی** **ت** **و** **جواب**
 این **قصه** **یک** **کوی** **مخاطب** **نیکو** **خوی** **آفتند** **یار** **سوال** **الله** **تعالی** **دیکر** **نمیرد** **این** **یک** **کوی**
 فرمود **و** **اند** **تا** **چون** **یوسف** **علیه** **السلام** **و** **احسن** **یوسف** **علیه** **السلام** **فان** **یوسف**
کان **فی** **الدین** **قر** **اوهی** **الکنا** **شما** **و** **فی** **الکفر** **کول** **یعنی** **ایره** **رویش** **در** **بشای** **تاریک**
 از **ماه** **تمام** **نیابت** **در** **شستی** **در** **آینه** **جانش** **در** **روز** **ای** **تیره** **از** **تاب** **آفتاب** **تا** **پایان**
 بودی **و** **در** **اصحی** **چون** **کواکب** **تو** **آفتاب** **راه** **نمایی** **کوی** **و** **در** **مجموع** **مجموع** **کست** **تو**
 باغ **و** **کشتای** **گلستان** **بودی** **اگر** **سند** **اور** **ایدی** **در** **سند** **کشتی** **مخت** **نوده** **بر** **در**
 وی **از** **جهت** **شدی** **قدم** **بر** **زمین** **خشک** **نهادی** **و** **تازه** **و** **سبزه** **را** **کشتی** **شاخ** **بر** **سند**
 دست **حق** **پرست** **بودی** **او** **را** **ق** **و** **از** **در** **کشتی** **چون** **تیم** **فرمودی** **نور** **از** **سندان**
 وی **نور** **نمودی** **چون** **مختر** **آن** **نور** **کروی** **شعلع** **نور** **از** **کلام** **وی** **نظر** **کشتی** **و** **بست**
 میگوید **رحم** **الله** **تعالی** **که** **گشت** **حسن** **تمام** **دی** **نهاد** **یوسف** **علیه** **السلام** **از** **آرزو**
 داشت **که** **بود** **ان** **حسن** **میراث** **جدی** **حق** **بود** **و** **حسن** **دی** **قبل** **از** **وی** **ساز**
 خواندن **بودی** **سلم** **فرمود** **و** **بود** **حسن** **ساز** **با** **حسن** **چو** **رضی** **الله** **تعالی** **عنه** **بنا** **باری**
 کردی **و** **کو** **ز** **سبا** **ک** **یوسف** **چنان** **صافی** **بود** **که** **در** **وقت** **خوران** **طعام** **از** **ک** **طعام**

توصیف حسن
سوی

که **یوسف** **علیه** **السلام** **مخوس** **شدی** **باین** **وقت** **که** **در** **سند** **قرار** **گفتی** **و** **روایات** **در** **تفسیر** **حسن**
یوسف **علیه** **السلام** **در** **اول** **و** **او** **م** **مختلف** **انقاد** **است** **روایتی** **است** **که** **حسن** **او** **سید**
 منتقم **است** **بر** **فصلی** **تعلیق** **یوسف** **و** **او** **و** **فصلی** **که** **بر** **سید** **او** **میان** **و** **روایتی** **است**
 که **شان** **حسن** **نصیب** **یوسف** **است** **و** **یک** **قسم** **نصیب** **که** **او** **میان** **از** **او** **م** **بقریبت** **است**
 گویند **که** **از** **رسول** **علیه** **الصلوة** **السلام** **از** **اختصاص** **حسن** **یوسف** **پرسید** **م** **فرمود**
 از **او** **که** **فرمود** **تفصیل** **تکالیف** **بنام** **الکاف** **تکلیف** **بوت** **فی** **ان** **تفصی** **فرمود** **حسن** **و** **جمال**
 بنام **یوسف** **علیه** **السلام** **بر** **او** **فرمود** **که** **شب** **سراج** **یوسف** **را** **در** **آسمان** **دیدم** **بشمال**
ماه **شب** **چهار** **رومی** **در** **خسید** **و** **حق** **این** **بی** **فرمود** **رحم** **الله** **تعالی** **میگوید** **که** **روی** **سبا** **که**
یوسف **علیه** **السلام** **بفرمود** **نورانی** **بود** **و** **چون** **از** **کجهای** **مهر** **سید** **شستی** **شعلع** **رخساری**
 بر **او** **دیوار** **بجانب** **متبانی** **کنور** **انقباض** **آسمان** **زمین** **تا** **بد** **لا** **جم** **که** **دیوار** **است**
 انوار **ان** **بزرگوار** **نظر** **اند** **حتی** **بصد** **دل** **عاشق** **حال** **ی** **کشتی** **زبان** **حال** **این** **مقال** **کم**
 نمودی **پت** **چون** **که** **قسام** **از** **ل** **قر** **قسمت** **اند** **نعت** **قسمت** **که** **کن** **این** **قر** **قر** **تبعین** **نق**
 رقم **حسن** **نیابت** **چو** **شید** **از** **روز** **قر** **عش** **بنام** **من** **سکین** **نق** **و** **نق** **کچون**
خواجه **عبد** **الصلوة** **السلام** **با** **ین** **طریق** **سید** **حسن** **یوسف** **فرمود** **و** **خبر** **کوی** **دیوار**
میر **نق** **کشت** **تا** **بجدی** **گزاران** **در** **خان** **این** **حدیث** **در** **میان** **آورد** **ند** **عایت**
 رضی **الله** **عنه** **چون** **استماع** **این** **خبر** **نمود** **بخط** **کتاب** **رسول** **صل** **الله** **علیه** **السلام**
 چون **بجایزه** **آمد** **حال** **عایت** **را** **یک** **کون** **دید** **که** **نیش** **آن** **خوار** **ت** **ما** **معلوم** **فرمایند** **کف** **ای**
 عایت **چرا** **اند** **و** **نا** **گفت** **در** **ین** **ند** **شده** **ام** **بای** **رسول** **الله** **که** **در** **تفصیل** **و** **کمال** **چون**
 حال **شمار** **است** **یوسف** **را** **حضرت** **فرمود** **عبد** **الصلوة** **السلام** **چو** **اصحیح** **و** **انما** **اصحیح** **است**
 میگرد **که** **از** **عالم** **خوبی** **بر** **لا** **جم** **چنان** **طاهر** **و** **عالم** **باطل** **چو** **حضرت** **اک** **شده** **تا** **کار**
 حضرت **ش** **و** **در** **تبع** **مجبوری** **حضرت** **حد** **اوهی** **جل** **که** **قدم** **نهاد** **که** **قل** **ان** **تیم** **چون** **الله**

بسخن حضرت محمد صلی الله علیه و آله از کلام
حسن یوسف علیه السلام

فما شب معونی بیک است **حسنت** بان تو ملاحظت جهان کوفه آری تقاضا
 جهان تیوان گرفت **ای** عایشه بنام یوسف فرزند حسن مطلقاً و بنام حسن
 خلقی که حسن جهان عنوان مشهور یوسف صید اول علیه السلام بر شایسته تافته عالی
 شد و علی فصل و کمال بر قصر خوش خیمی با خواستند تا حجت عالیان کشیدیم که
 و ما ارسلناک الّا رحمة للعالمین عایشه کف بر ح از خولی خود مگوی گفت که کن
 چهار عالم تعالی و تقدیر و تقسیم نیز ماید که در آنک خلق عظیم ایشان درین منظره
 بودند که جبرئیل امین علیه السلام از سدره المنتهی در رسید که یا رسول الله چنانچه
 ام و ز عایشه را با تو مناظره افتاده است **نور** یوسف را علیه السلام با نور تو نیز مناظره
 افتاد و بود کفستان از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت نور ترا و نور یوسف علیه السلام
 و نور عایشه را از خود زده حسن و جمال یوسف را رسید اما بنما نور و شرف و قوت و بخت
 و نور و بریت و نور و قوت و نور و بخت و نور و شرف و قوت و بخت
 اجابت و قبول و نور و قوت و نور و قبله و امامت و امامت و آیات و آوازه
 و آیات و ایمان و فضیلت و احسان و ناقه و عماره و تاج و سیف و قضیب و
 فرس و کتیب و رضا و صبه و قساعت و شکر و حمد و ذکر و جزا و امانی و کاس و اوی
 و لوا و حمد و جوض هر دو و مقام نمود و مقدر شهود و در اسلام و قیامت و خیم
 و از و اوج کرام و ولدان و خدام و رفعت نام و حسب شریف و لقب مرف و راه
 مبارکه و شجره و ائمه و علو درجات و زبان فصیح و کلام صحیح و حسن بیخ و اول
 و تن و صبور و کرم ظاهر و شرف فاخر و کف بذل و جو و وصف کرم و وجود و انعام
 شریفه و اعلام طریقت احکام حقیقت و بلد حرم و مجید و حج و احرام و زینم
 و مقام و نماز کتوبه و ذکر و نماز و وضو و روزه ماه رمضان و خواندن قرآن مجید
 و جماعت و سب و طاعات و ام معروف و منکر و تمکین و تکبیر و تسبیح و تسمیه

عایشه
 در حدیث
 و در حدیث
 و در حدیث

و تجید و علم و وقار و شجاعت و استغفار و زورگی و متهی و مهر و اشرافی
 و سروری بر همه دنیا علیهم الصلوٰة والسلام و صد هزار چندی ترا داد و ندید رسول الله
 اکنون مشاهده کن که یوسف نیکو تر ماید **حسنت** علی سلم و علیهم تعین **لطیفه** ای
 یوسف علیه السلام صدق بود و حج علیه الصلوٰة والسلام محبوب پرده از جمال
 برداشتنده تا همه کن حسن او را ارشکار بید مذ ایا پرده از جمال محمدی علیه الصلوٰة والسلام
 بر نه اشکنده چرا که محبوب بود و محبوب را شکر ط باشد پرده نگاه و آتشین که او لیبایی
 سخت قیامی لایه قیام محمدی **لطیفه** که او روز از جمال یوسف علیه السلام پرده برداشتنده
 زمان مصر و جمال ای چیزی مشاهده کردند که دست مبارک پرده ام و زینم و جمال محمدی
 علیه الصلوٰة والسلام برداشتنده صد هزار ام و زینم را بر پرده منی ام و زینم
 و نصف ناقصان مقبول پرده از جمال یوسف علیه السلام برداشتنده تا دستنی
 بریدند و از آن خبرند اشکنده فرود اگر در نصف از جمال الله پرده از جمال محمدی علیه الصلوٰة والسلام
 بردارند صد هزار عاصمی از او رخ بگذرد و خبر از او رخ و عذاب ان مذ اشکنده
نقشه که در آن شب توب و کرامت آن سلطان تعلیم رسالت را علیه الصلوٰة والسلام
 بر چهار بابش شد توب نشاندند خطاب است خطاب رب الارباب جل جلاله
 امین علیه السلام در رسید که ای جبرئیل محمد علیه الصلوٰة والسلام در منشا و سر راه
 غیرت تواری کرد ندیدیم شب یک پرده از آن پرده از جمال محمدی علیه الصلوٰة والسلام
 و اسلام پرده از آن نظر یک عالم بالا حسن جمال سید دنیا افضل الصلوٰة والسلام
 سلطانند نمایند چون جبرئیل علیه السلام با جبرئیل جل جلاله یک پرده از آن پرده از جمال
 محمدی برداشتنده **حسنت** علی سلم نو می بود که در پرده آن شوخ را نور مایند
 که می و در آفتاب و نه ماه و نه ستاره و در کوه میان عالم قدس بعضی خطاب
 که ای محمد خدیو غم امت خوری شب یک پرده از منشا و سر راه پرده بر او شکر و نور و شکر

در سبقت
 احادیث بیان
 تا اینجاست

در این سخن
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

عبارت است از وقت افطار

و انقباب و عرش و کرسی و لوح و قلم و محفل و غیره نشسته و در آن روز بوضوح قیامت کاین
 معنا در آن روز و با تمام برودیم اگر صاعی وقت و طلعت سخوات است و جنب
 این نوار را نیز بعضی کرده و **لطیفه** دیگر بعضی از اصل اشارت که گفته اند که در آن
 علیه الصلوة والسلام خود را نکین و خود را خود را نه نگاهد که در حکمت آن بود
 و آنرا صلواتی است که در روز و روزی نماند و خود را در آن صلوات یکبار
 تا آن صلوات را قیامت پیدا میشود و گفته اند که آن صلواتی که مسلم کسی که
 بجای آنست خود را مصروف بین پیدا در آن روز از برای است در باز و ما و پدر و ما
 حسن و امام حسین که هر که لشکان حضرت وی اند که راه را در کتار است که در میان
 ساری و الله به عوالم الی الله السلام است را قیامت قبول شرف وقت قبول
 کرد که لکین حسن و علی و زین و **لطیفه** دیگر هم درین باب است و اگر در وی کسی که
 و خود و دیگر جوهری و آرزوی و آرزوی صلواتی در وی نگاشته آن صلوات
 در میان اول و خالق لدنی نه که نگاشته و اول دوستی هم پیش از آن صلوات
 باشد تا تک ثبت محمدی علیه الصلوة والسلام در آن روز بود شرف قبول آن صلوات
لطیفه دیگر هم درین باب است و اول تحقیق گفته اند که خود را خود را نه نگاهد که در حقیقت
 است که کین تک شکر باین آب بیایزی چنانکه آن تک در آن آب تمام میگرداند
 نظر و خود نفس من خود تمام در آب منحل ساز و بجای سکه چون میزان عدل در آن
 همان کین آب پیش نباشد حتی در ویش هیچ مانده آن کین تک که پیش از طاعت است
 و زنی در آب اکنون کجا شده چنان تک و خود محمدی علیه الصلوة والسلام در آب شود
 احدی قبل از آن که برین احوال تصور کن که برین مرد و با هم چنان است که نفس شریف است
 و نفس برستی بخاری در آن میزان سج و زنی مانده آن ازین میاید و تک نامیا بوی که
 و نفس این یعنی است و امریت او نیست و لکن اندر می شایه در این دعوی است

عبارت است از وقت افطار
 عبارت است از وقت افطار
 عبارت است از وقت افطار

رتق الزجاج و وقت افطار نشسته با هم و تکانشه الاضرب **بسم** این سخن تمام است و بی
 و در برین برهنی است یوی **بسم** اندر غم تو مرا ازین ممانده جان **بسم** در آن روز این
 تی است یوی **لطیفه** دیگر هم درین باب است چنانکه سخن العین را اگر باب گفت و ما
 بشوی بخاستن سکه بیدار کرد و بیدار شد چون در تکس یافته و این جوهر را
 تمام کرد و گوشت تک در پوشش تمام تک کرد و پاک صلواتی بود و در آن تک
 بتمام صلواتی در آن تک کلام او را در آب اندازی و در آن آبش بگردازی اگر تمام آب
 شود از جستی او بچکد از اثر باقی مانده که تک نیز تک نفس تازه که نفس العین عالمی
 اگر در تک از شریف محمدی علیه الصلوة والسلام وجود او تا رکعی در او باز و تا بقیه
 متابعت است بر شرف طاعتی نه بخت صورتی و طهارت عنوی تبدیل شود تمام
 تک محبت کرد و قل انکم لکنم لکن **بسم** سکه که در تک
 اوقات کم کرد اندوی **بسم** این از برای بر شو از تک که نماند **بسم** آن تک که در آن
 آب و عدت من صلوات الرسول فقد اطاع الله فحسنته **بسم** ای حیوانی که در آن
 جان میافا حیسنا **بسم** در هر فنای که ختم میماند **بسم** که نماند ایمان بر نفس
 اندر اول من سه ساره پیدا شده **بسم** که است در آن شمار زشت **بسم** ای در ویش اول
 در تکس از شرفیت از نجاست طاعتی که با یاد شده بعد از آن در آب حقیقت استغون
 از نجاست اگر گفته اند تا اول در شرفیت محمدی علیه الصلوة والسلام کامل شوی **بسم**
 و نفس کزوی **بسم** که راسته قوی خود بریدن **بسم** خود از بنهای جنس بدین **بسم** از وی که
 که نشین **بسم** که تحقیقش سیدین **بسم** مانند قلم زبان بریده **بسم** بر لوح فنیار و دید
 در سیکه در دست بر نشاون **بسم** با ساقی وحی کشیدین **بسم** بچوش شدن زشتی خویش
 دست و دست سیدین **بسم** **بسم** که این قصه حسن القصص از برای است که در وی
 زک و تهنی و ستاس **بسم** و دست او ستان حق تعالی فاضل ترین اعمال توین است

عدد نام مبارک علی علیه
 و عدد ملک نیز ۱۱۰
 است فخر
 قاصد حضرت حسن علیه
 مبارک است و نفس
 لایف معتر حشره

از عطار
 اول از علم شریف ابراهیم
 مطلق با خود خدا را بر

حال شد تعالی جزیب مقتضای آن فی والمه اودین فی و البسایلعین فی والمقا طعین
فی المکواصلین فی والمکولین علی و طبعات سیر مرات قدس سره آورده که در جعفر
صید را کی کعب قدس الله تعالی و در اول ایام اراوت حضرت رسالت المصلی
اول سلام بخواب و در دم شسته و صدر جمیع مشایخ این طایفه را در کرد و مصطفی
مکرمیت در آسمان بازگشاده و فرشته فرود آمد و طشت و ابرین در دستش یک کینه
نهاد تا دستش در شسته چون بمن رسید گفتند یک کینه که او را از نیافت طشت را
و رفت من گفتم که ای رسول خدا من از ایشانم اما او انی که من ایشانم او دست میدارم
عده الصلوات السلام فرمود کسی که ایشان را دوست دارد و از ایشان بود و طشت با او
تا من دستش مصطفی صلوات الله علیه سلم در من میگردید و بخندید و کعب ما را دوست
با یاری سلطان ابراهیم و هم گوید قدس الله تعالی سر او را شوی بخواب و در دم گشته
طوباری در دست چیزی می نوشت و در آنکه این صیحت و جزی فی المکونی کعب نام دوستان
او چند کیم گفتم نام من توشی گفتم من از ایشانم و در جمله دوستان اویم
اما دست دوستان اویم ایشان را دوست میدارم درین بودیم که فرشته در سینه
گفت تا ما را زانو بر نام روی فراموش سر بر نهی که دوست دوستان من است
او را عباس عطا گوید نوار آمد تعالی بجهها اگر توستی که دست در زنی است در دستان
او زن که او را بر جایشان زنی شفاعت ایشان شرف گروی **لطیف** زنیایا پیش را
علاء السلام دوست داشت و یوسف دوست خدای تعالی بود از آن دوستی هر چه
بشاید یا بنی یافت اول آنکه بر گشت بعد از آنکه قیام بود و در میان گشت بعد از آنکه
نایمنا بود و سیم چنان گشت بعد از آنکه بود و چهارم آنکه گشت بعد از آنکه بود
پنجم فری گشت بعد از آنکه بود و ششم گشت بعد از آنکه بود و هفتم گشت
و حال گشت بعد از آنکه بود لیکن نظر و تقیه الحال بود و ششم قوی تو ان گشت بعد از آنکه

در یک کینه شسته

در یک کینه شسته

و نا توان بود و نیم بنده خدا گشت بعد از آنکه بنده او بود و هم محبوب مطلوب گشت
بعد از آنکه محبوب طالب بود **ششم** ای در پیش کسی که دوست خدای تعالی دوست
میدارد و دینی لذت بهشتیان بی بدی و کسی که بواسطه خدای تعالی دوست دارد و در دین
که در دولت و سعادت یابد **هفت** زبده ای جهان بگذرد که او ای دراری موای پیش
بگذرد اگر ما را سوا او اری **هشت** جز او دینی سینه زدن میانه زدن من بشن **نهم** چرا بکلمه کلامی
نشان ایشان اوری **ده** زخمت خا و دین خیاال غیر بیرون کن **یازدهم** بیای او چشم بیجی
من که را اوری **بیست** او چنانکه آیت در غایت لطافت و آن است که زین تا نام او هم
یوسف را دوست میداشت حق سبحانه و تعالی را نمی شناخت زین حق فی و یوسف
را چون از طلب دوگوش خود نویسد شده و روی کوی تعالی او در هم یوسف را یافت
و هم حق جل و علای اشارت بدانت که ای من تا مشول بی بی شای بی بی بی
و ز مولی تعالی تو بکولی تعالی مشول شوم بی بی و هم عشق و هم بی بی پر سر او میکوشد
قدس الله تعالی سر او حق تعالی وینا را پیا فرید و بر قوی پیا راست و کعب این
بجاست و آخرت را پیا فرید و کعب بر قوی که این عطای عطا است انکاد کعب سرد
کینی از دست ای پسر اول دینی بنده گشت که روی دل رسولی تعالی بند گشته
گروی در پیش ران دینی مطلوب و زین عشق محبوب طلب دینی بکار لب و طلب کون
عشقی فروری خود در پیش حق ناز و عارف بدوست از صوفی چلویم که صوفی خود
بیست و یکم شیره اجناس این از زنی **بیست و دو** زنی من تو ام چند تو بی بی **بیست و سه** در جایی
چند بود این طباج **بیست و چهار** که زین در چنین موشتی روشنی **بیست و پنج** کی در آن گشته صد
مراد **بیست و شش** که با او نهاد و صفت روشنی **بیست و هفت** در جهان جمله عشق بی آب گشته
چون شده به آب گشتی **بیست و هشت** که هر یک که خود یک سیرم **بیست و نه** بی شسته از این
فکند منخی **بیست و دهم** است که درین قصه احوال چند طایفه که راست که هر را

در تفسیر ۱۰۰۰

بچه باشد و خوبتر آن قصه است که عاقبتش آن بچه باشد مثلاً برادران
جفا کرده اند از رحمت رسیده اند محبوب علیه السلام بمبارک بنامند از خواب
شرف کشد اینها فرغانه بسیار کشید عاقبت به وصال محبوب فایز آمد بوسف
قد جاودان شد خدا را در دولت ملکوت و پادشاهی همه بود چون انگام
مروار که درین قصه اند که کشید بچه را بخامد این قصه موسوم بحسن القصص
مأمول از کرم الهی علاء و لطف استنای که عاقبت کار مایه این بچه گذرد
ای در پیش در دو سوز و ناوک جگر و ز عارفان همه است که عاقبت احوال
نمیدانند و ختم عمر سعادت و یا عیاش آیا بقصه است نمی شناسند تا نفس باز
ببیند بچه عاقبت او در حال بجز نوال قرار گیرد و درین باب نقلی گویم که در کتاب فصله
از دیند دل بر آید و با او باقیه و آگاهی بر بوطن سامعان حکای کشاید
کوه سلیمان در روضه العلماء آورده است که علی مرتضی
بجای قربت و ستر عیان در ع وحدت بود و ترقی مدارج معارج معانی
داشت و در سیاحتی مناخ فلووات خلوات بر تانی می نمود و سوزن تقوی آید نفس
آواره را بر او خسته و با تشکر بسوی تعالی بود و در او جز به سینه نرفته صفای
توای طبعی را بنقوش مجاهدت نقش کرده اند و فریاد و آواز اطفال غیری باشد
جان مستنش گشته روزی شیخ فیض علی قدس سره گفته اند فیض علی
قربت و متکلف است تا نزد خدایت همانا قمر سعادت بر آسمان جان او گرفت
نمودن گرفت در آن طلب بر دوش نیاز داشت کند و نعلین توبه و انابت قدم
ندم کرده بر ستم زیارت هر صوفی و در گذری فرمود آن باب از آمدن اصحاب
فرز کرده بود و نیاز و اتصال بروی خویش باز کرده در درون خایه بود و چنان
آه و ناله و رندانه ساز کرده از تیش آتش باطن ب جگرش بگوشیده و نوباده

عقود

دماغ

دماغ رسیده قطرات سرشک خون آلود چسبن ۱۱ و در دیده آن گرفته و از حشره احدی
بر سرت او مشت الهی جل و علاء و آن گشته فیض لغو بر او در گرای ۱۱ و وحشت
رسول صلوات الله تعالی اسلام علیه اگر به صحت و در و یافته گریه داخل انوار من
برخ شیه الله تعالی اما قطره از عقوبت عاقبتش من بیکر و زنده و از یک قطره
از آب حیات جاری کرد و جو را بی بر طرف ان جوی بنشانند و دست بر
دست ۱۱ و در نظر تا ان بنین انگمن وینا بکاشتن جوی خرامد با صند نه از انواع گش
در سر ای جان فراز خورش فرود آید بر کنار آن جویبارش نشاندن نرس منفرت
دست وی خنده و آن امانت بری بوسه پانزده ای ۱۱ و اگر ترس عاقبت است یک
قطره شکسته پند در دست این همه کرد و مال از بهر حیثیت بیت قطره اشک تو در سو
سوز آتش و زخ میراند بر زنده نرس حشرت کار او شبنمی نقطه کرده آب روی
عالی انگام فیضی انامس نموده تا در او از برای می بگوشاید و اجازت زیارتش
فرماید ۱۱ و رحمة الله تعالی از درون غایب جواب او در گرای فیض جرجل و کشان
از زیارت کردن سب مرآتوف و خشیت از زیارت دوستان و خطاط
یادان بزار است زیارت ماموف تبار و زقیار است فیض کتب عین و اعند
جان تنهای کلار ویدار تو در او در که از اصداف الطاف جیروت گوهر از سر نو
عدوت تو سفته و هدایای بدایت و تحف رحمت و عنایت بجلوت خایه و خایه
ضمیر تو نرفته و او و التفات سخن می نمود و باب سه در او از برای می گشود زنی
بود و سبکی ۱۱ و در فیض گفته اگر کشای ملاقات حضرت شیخ در ای حیدرین صبر
کن گروفت نماز پیشین بر آید و تو مان حکمت بدو اشک قدرت جدا و ان اول گویم
جمال روز کشنده و عقاب فرودشان و کان افلاک مایه قطرات قطران سیه
بر طلاق شعل افقاب حکانه نمودن آن کشایان جناب قدس اند بر سار او کا در

دماغ دوم فیض دماغ

حق علی التصلیح لم یسمع وادورسانند و او که شایسته و این احوالت نماز را از او برجاورد
 از استحقاق در برزم بارزم و ان الساجده و جفته جماعت و سماع عتد بر ابراهیم قبول
 عتد خود را در او ن حاصل کرده چون بر وقت قامت جابته بر خیزد و عزیمت مسجد کند فتح الباری
 ملاقات آنکه بهیسته کرد و فیصله میس که در چون این سخن از آن نیک زن شنیدم
 چون در این اتم صبر و تحمل بر بیاض صبحی او کل بر کشیدم و سماعی در مقام اظهار
 و صیقل با آن وقت و زیدم بعد از آنکه در ای او ن سماع آن امام زمان رسیدم و دیدم
 که آن باب به سد و چون سخن سنجایی از او فی حکایت جبابی کشاودن گرفت و ما به پیش کرد
 سخا به خلوت کاه توارری بود و جمال جمال بودن گرفت قدم در راه نهاد و در مسجد
 محرابه آورد و چون کعبه فتحه بعد از شن خیزد نهد و جو و او و او از فریاد است
 صفاتش عالی شد حاجت تفضل و بجز داشت لاجرم چون در ده عاشقان شب زنده بود
 بارگه داشت فیصله بقضای سخن و خلک کان انشا و جسته مستقیم تر و با عکاف است
 آن کاشانه بسیار است جرت از ده شکسته و قدری آید در آفتاب سنا و ده
 که برتخت خانه دار است با جدار و هم شکسته سماعی بر اسنان که او برتخت تا او
 ادوی طاعت ملک او و جل که در بنو و نبرد و نبرد خویش باز آمد و تحت سلام بجا آورد
 آنکه در زبان کس است و او را رسوال کتب او که با امام سلیمین جریانه که این کوزه آب
 از توبه آفتاب بر گیری و در پناه سایه در اری گفت فی فیصله در آن آب سرد من طوط
 در دنیا در اول افکنده و نمانی ابتدا در او روینا بدید و او را بر میشد و کرم روح این
 قفس قالب بقضای عالم ارواح در پرواز آید **چپ** مرغ غایب ملک تو هم نیم ارحام خاک
 یکد روز تخیلی ساخته اند از بد هم پیش این قالب م در در کار است در ایستاده
 در غن طوطی شکر شکسته ای بیسیم سحری بودی جلالش این **ده** تا من آن شوخ نفس را بر تو حکم
 شکسته ای خوش از تو کرد و از تو گم تا بر دوسه به ای سرگوشش از بانی بر زم

در یکم

بعد از آن فیصله کف یا او و وقف و او و این خانه در شکسته تبرقیب در ۲۲
 استحکام این خانه قیام نمی نمانی گفت ای فیصله عمارت دنیا از تو است نفس و تقاضا
 طبعت من در وی از دنیا میگذرم سوگند نهوت و جلال حضرت احدیت جل و ذر که گفته
 بی سال است که من در این خانه تو علم نظر بر تقاضای این خانه نینداخته ام در این دست
 نه است که چه بی این خانه دست است یا شکسته فیصله مکتوبه که او و او پیش از این
 با حسن جمال آید و او هم و آقا صاحب است و همین آید بود تا در میان مردم شهرت
 چنین با فرید بود که او و او صاحب جمال ترین مردم است امر و زشتی چنان زار و زور بود
 که بر ضعف و ناتوانی می بخشیدم گفتتم ای او و او ایام جوانی کل حسن و جمال و کلمات
 ایانی بجمال نصارت شکسته بود اکنون بگویم و حکوم بچندین فرسوده و پر زور که او
 گفت ای فیصله داشت غم از خود و جواب و سوال جواب ما بود است که کوز پر دی
 خورون در زم و نه جمال حق فیصله کف یا او و او آن مشت غم که است گفت اول
 مطلع یعنی وقت مرگ که تو میان تو فیکم المملکه طبله چیل فر و گویند و مقدمات عبا
 اجل از سینه و سینه اول آید سپاه غم و اندوه روی قلب سلطان حیث
 نیز تقدیر کل نفس ائینه الموت از کما و ایما طوطی نوید کلم الموت پران کرد و تیج پدید
 فکلا او ابلقت المملوکم از نیام نکل است و جل آید در بنای زده کانی را در آن کرد
 صباغ در و در با خساره از غم آنی را چون در حق خزانگی کرده اند صلابت
 شایسته ملکوتی است آینه جاسر است و کند و صلابت رویت ملک الموت علیه السلام
 دیده در دیده را خیره که از زده نام تا در آن ساعت در است سکرات موت را بشنید
 از کام جانم بیرون ریزد و یا جلی قتی را بر زده اوق کلا او ابلقت السراقی و فیصله راق
 وطن را از الواق تیج کرده اند ای فیصله این غم پیش معامله او تا که در آورید و در شایسته
 کعبه که طری بارگه کاه بر آورده غم دیدم است که چون مراد قبر نهند و در آن تر

در یکم است غم داود را از خود جواب باز شد

روزن که جنس مرد و زنیست بر روی من در بند از افراخ نای دنیا و ضیق طبع چو بس
 کردم از مصاحبت یاران و مراقت غمگاران بایوس نام در آن کج زایم
 دانه و عبادت کج کفن در کسرم با رنگ زردول بر روی بدیدار خندم خطیب اوس
 زبان کبر بنیسی و دو بیار استمان خطبه توحید چو اندی در آن متزل بر پول الطلق
 توان ماند بنمای این مثنائی کبر بای کل کورستانی کرد و دانهها کج در روی تم
 خراج ملکیت تن و جراح شبتان برین بوی چون مهری در زخم فرو ریزد جان
 شریف از کلبه بیرون رفته دل لطیف از سول آمده خون شسته دماغ تا در روزم
 سعادت روخت من بیاض چشمه بریاض صوفی که گشته دیا بنی شفا و اوجده
 من حقه آینه ان چنین کورم رقم زنده غم سیم آنکه چون غم جویم باور گانم
 کوزنده دیوانه طالبم را در جاده طه اندازند بشیر و بشیر ای منکر و غیر چون دیوسول
 من رکت بجا سماع فرود که از آن نماند اقبال است بر کج که در بهار نماند
 باغبان از دل برید قدرت در زمین جانم کاشته و در قضای جاهلی شایخ
 برک معانی گستره در از و کز مغرب و در آن آن دوست و یار و ازل بران
 نماند از و از تصرف ان سیم عهد ششم نماند بویت برکت در آید دماغ تا میسوزد
 شیوه زنی اندر بار او دیا جو و بصا غم استغنا و صر ایتلا از رخ دین بر کند
 کرد غم چهارم آنکه چون در آن مهر بر آنچه کج یوم شیح فی الصور و بکا فدی و مع غم
 را از چشمه طریقه چون از قدرات کالبد کرد و قطار و اکناف عالم نشسته بود بیکدیگر
 فراسخ آید پوسته کج چون او را مشحون غلبه قوی آید با و قهرمانی چری و بی دریده
 و ریزد کشته بود بیک نام اجتماع کرد بیک صیحه سر اعلی علیه السلام از آن
 خواب گران پیدار شوم سر از بالین خاک طریقه در دماغ در از و زنده نشکاف در
 رحمت رخسار اوام بنوریاض نکر کرد و دیا که یوم تیشیح جو و دیا جو و در غلبه

خطی - ۷

از دانه وقت او و کوزه روی مرا سیاه سازند و کوه و جویم نیم کج که چون از
 کور که متزل ر و و راست بقضای یوم شیح فی الصور بر خیرم و با طریق خیالی و کج
 عوصات نیم و زمام انتقام ان کور دنیا نکال او چیا بدست ساربان کسرتش
 دنده تا مهار قطار و اوام کالانتقام را کزنده در الملام غم گشته دماغ بران
 قبول با استقبال من فرستند دیا جو زبانه آتش همراه زبانه کسرتش کج
 ارسال نمایند کج کسرتش اسام الله الصلاه رکبنا ما بعضهم علی انما و بعضهم علی انما
 غم ششم آنکه چون خیالی بود کج حساب باز اند و بر قدم قیام بایستایند
 کج یوم قیوم الناس لرب العالمین ششمی اعلام زلفش نقاب را بچرخان
 اصحاب انساب در غم بچند و حتمای اجسام این قسمای لاجروی سیکر اوید
 استغنا از چرخ نقاب تکب بی نیازی در غم گشته بچندان بند کوهان کوهیا
 بر بساط عوصات چون بر شطرح بی جان روان کرد اند که در و ز شاموار در
 محبت بقدم استقامت رفت و از نمانت بویت معنوی رسته در شت حادثت
 جشش مشتائند و او فرخین و ارباب طار و زکاک کج رفتار بوده پیا و کان زبانه
 و از رخ آب گلگون آتش بر رخ ز روشش و از انداز و ز پر سوز متوفیان و قی
 ان الله لا یعلم شحال از غم فتنه جمع و فرج عالمان و لایه حیات را باز طلبند
 هنگام حساب و کتاب پیش آید دماغ که از در از عهد حساب جکون پر دین ایم
 و نامر و حال مرگ را رسم و دندیا بدست چه غم غم آنکه چون تازه در آن
 الودان بوشه الحی بقضای فاما من او فی کما بیستیه فقول انم تو کالک
 و اما من او فی کما بیستیه فقول انم او فی کما بیستیه فقول انم تو کالک
 قطنه اعمال عمال او این تیدر او میزبان عدل بشایین راستی بسنجیند
 بعضی از اعمال او در معرض قبول در آورند و بعضی البصره استغنا با و بی نیازی

برویند نام داران وقت کفر حسنت راجع آید یا بد سیئات فاما من ثقلت مواز
 موهوبی عیشت را عیشت و اما من ثقلت موازینه فانه باو بی غم ششم آنکه حضرت جلال علیه
 راجل و کفره الطغی است و تهری لطیفش بجهت سحر و جادو در برابر قهر باغ رضوان بنا کرده
 و قهرش با بستن او غیب در محاربات لطف تو را مالک دنیا کرده و زینده لطیفش
 رحمت محمدات جملد اسلام را از روی غیب بر آورده تا تماشای باغ رضوان
 کند و تهرش با غیبی غیبستان حجره کفر را از حجاب بطون در انداخته تا همیشه تو را
 مالک ذرا و این کند و این بهشت لطف خداوند است جل جلاله شکست و دوزخ
 تو دوست بجانم کشند و در برای هر کدام فرقی تعیین فرموده است تا آنکه نام
 بگذارد ام یک ازین و منزل نزول خود هم نمودن چنانکه فرموده قرین فی الجنته و قرین فی النار
 کمال الدین حسین رحمة الله تعالی و در ای غیبی در میان دیده کار زمانه را در سانس
 بر دیده و در بوستان هر چه چشم چون انار بی چون دیده یک لب خندان بدیدیت
 پیش از زاریه جبار دل منت پنهان چنان که یکدیگر چکان بدیدیت هر چه را که اند
 بدیدیت و جهان آیار اگر آنه جز این بدیدیت گفتیم که جان جان جان و در دیده بر کمان
 چندین عمر دولت که خود جان بدیدیت و در سینه دوم از جوه جنتت این قصه است
 که با جنار و انار و قهر و تهر و قصص مسلاف کتب اشرف در نظر این فی الضیافت
 بقول صحیح چنین روشن و بر سر کنش است که درین قصه سید صد ام از امور عجیب
 که جمیع از جوارق عادت است و واقع است فاما این کتاب تعدد و مجموع این عجایب
 تحمل در عشری از آن اعتبار کرده درین کتاب عالی خطاب بر او نموده و باقی
 بطال همان کتب خواهد کرد و این می عجیب از عجایب قصه یوسف علیه السلام
 درین و چه سینه حسن القاصص من ما خیرتم **عجبا اول** آنکه چون خود با جوی و درین علی السلام
 در رحم منعلق گشت و بدستکاری چند سان قدرت تهر تهرش است تا تمام بر سر

عجیب

و سلطان روح از عالم قنوج الارواح جزو قنوج بقصد تعییر شهرستان شیده
 نهادش نزول فرمود و کعب اجبار کرد و آند و نقول اخبار راست چنین تهر فرمود که
 در رحم در جبین طلمات بر بان فصیح چنانچه بمع ماوش بر رسید چنین میگفت که **انما**
المفصود انما الصید فی یوسف عجیب دوم آنکه چون نبال طامش در بوستان
 بر سر حد کمال رسید و کجانی بر کلبه برانی بشکفتن گرفت و بر او در این نیکان
 بخت را از کفنا جبار موت برکنن در تک چاه و بیابان کعبان نشاندند بر بیان
 عالم غیب نبال او دروشن بباب قناب غنایت بر تر جیت کرده که در جوه حسن
 بیت با آنکه این چهارده از برنده و از زده سالکی بجهت نیرده سالکی بنور رسید
 بود و بر سر و بر سر و وحی جلاله از نهال نهادن مبارکدن گرفت که در او چنان
عجیب سوم بر سر نه او هم لایستون **عجیب سیم** آنکه چون بر او انشس بسیار رسید
 را بصحرای بیرون آورد و در ای ایشان بران قرار گرفت که بر کار و تعطیلت بسیار
 از آن جدا کند و کار و بویست این نینام اشقام بیرون آوردند آن کار و بویست
 حضرت و جب او جو و جمل کار با ایشان بکفت و شود آمد گرای فرزندان **عجیب چهارم**
 قاعن قتل اریف است حکام به بد دنیا و نسل یعقوب نهادم فریود و دیدم و ابرو بر سر
 سر شکست چنین **عجیب چهارم** سخن گفتن بر بقا بود و بر چنان بود که خلیل احدی
 تعالی از سلاطین علیه زلی بود که او را بر بقا می گفتند در زمان خلیل من است شکستناج
 در او بود و از زبان در فشان بر ابریم دعای برکت در باره او بخوشی گشته چون
 حضرت استحق علیه السلام شده صفت بطون دیگر دست وی بر او چون نوبت خلقت
 یعقوب علیه السلام رسید صفت نوبت دیگر نسل خود در سلسله ملک یعقوب
 کشید بعد از آنکه بر او در این بر این سخن آن کو بنظر آن بر غم فرمود و از زمان بر یک
 سکین غیابت تکلمین شد و از ترس آن دروغ و بول آن قول بی خروج بگفت و از

و گفت ای خدیجه خدا این سخن بزغال است که پسر این زبان مطیع گردانند و بعد از آن
از خجالت سر فرود آمدند و گفتند ای شرم ما که اولاد یعقوب از ما برون تر هیچ جانور
نیافته که خون می درونی بر پسر این یوسف علیه السلام مانند **عجب** چه آنکه خانه بود
کردان خانه یعقوب علیه السلام بریت یوسف می نمود و بعد از آن خدای تعالی یوسف را
خانه بنا کرد و در آنجا آمد و بهای میانی پروردگارش یوسف بگرفت **عجب** چه آنکه او
وصول مرهم بر سرش سینه عشاق که نیزه یک سچ عاقل نیست هیچ دروغی نمی
فراق می درویش در فراق در ویس که هیچ چیز از آن در خالی نیست تا آورده اند
که نوح علی الصلوٰه السلام از روزگرتنه از برای تربیت کشتی بر جبه یزد و در
اول طرقتی بسع نوح آمدند که عادت است نوح علیه السلام از صحبت آن آواز
می شنیدند به شش خبر دادند که این طرقتی از شده الم فراق **عجب** چه آنکه در روز
در جهان صحبت بود عاقل از فراق شده که کب بود که نیندرا که در فراقش کبری گشت
که از فراق نرسید **عجب** ششم آنکه یوسف را بعد از کلام تو تران بود که گاهی ایشان
انرا گفتی چون خبر پاک یوسف بسع مبارک یعقوب رسانیدند آن کبوتر خان خود را
بر آورد و او را ریزه زد و در روز اند و یعقوب کرب را می فرودند تا زبان حال کنی
که بعد روزش آن چشم کن برستی بر دل کن مرغ و مایه می آن کن برستی که من در او جدا
نوح پر از آمدی ماتی بودی که روی او از آن برستی شعله آسمان که بر او چو
تافتی شک خار بر دل پر در من برستی جام بجز آن در کشیدم کاس برستی
چون صراحی در میان آن کن برستی **عجب** هفتم آنکه چون یوسف را علیه السلام در خانه
انگشاندند و با پسر این خون او نیزه یک پدربار گشته و نگاه کردن کردند و گفتند
در آن صحرای سحرآمیزه و غوغا کردند و بنا جات و در باب اعطای جبر و آرزو شکر گشته
کرای بار خدایا اگر دستوری می این قوم را باینجا بقتضای پاره پاره کردیم و در

و بهای تار بر در د

ع

یوسف نام او از ایشان بستایم رو تیس که در ای مسیح ان در آن در روزگ
ای سباج شام تکین و زید که عاقبت این طایفه را مغلوب کرد و یوسف را
برایشان فضل نهم و خلعت خود شرف روی پوشانم و او را بر سر بر سر روی
بسلطنت و حضور نشانم نگاه و او ان از ناز و زاری از خوش خاموش گشته **عجب**
سخن گفتن که سفندان بود و خلعت که چون یعقوب در جبه یوسف در قطار
و انکاف بود و صحرا یوسف طلب میکرد و بهر که رسید خبر می پرسید تا
روزی اتفاقا با شبانی رسید که سفندان بچرا ایند بطریق مهوود از شبانی
خبر یوسف رسید که سفندان بر جبه مبارک است جنتند که با بی انقدر از روز باز کرد
فرزند دل بندت را از کسارت برداشته اند و توش خزان بریت الاخران سینه
بنگاشته تا بهم روی آب دور و از انگاه نگر گشته ایم نه آب خوشگوار و در کجا
بر سعد که این یافته و این محنت و زنده بود و فحمت تو بر تن خویش نهادیم و در مقام
ریاضت بر قدم اصطبار است ما و **عجب** نهم آنکه چون یوسف علیه السلام در جبه
آرام گرفت و سکام م و در قافله بر سر جاده فرساید سواران من با نجا رسیدند
قدم از نشن باز کشیدند و با وجود بجز بسیار از م و ابامی نمودند تا کار و این
بصورت بر سر جاده فرود آمدند و بشیر و بشه که غلامان مالک زعب بودند و لو در جا
که رشته بجای آب آفتاب چو **عجب** دهم آنکه چون یوسف علیه السلام طلبت با
جاده را بچو چون ماه خورشید گردانید جاده فوشت فخلصانه بسع یوسف رسانید
و زبان پر در دووی شبا و تاجی تعالی بساط بشتی در آن جاده بگشته اند و بشیر و بشو
روی بر مایند و آن جاده را محس و جی و فیاض ترین جاها گردانید **عجب** ای درویش
جایی که یوسف علیه السلام در وی زوال میکند فاضله ریحها و روشن جان
بیکر و دول بند و یمن که رحمت الهی جل و انوار نامتناهی بوجبت فرمان و انکس می

۴۲

۴۴
تعب جدیدی در می آید و اول سبب آنکه اگر فاصله بین مواضع که در او در شش و شش فرسخ
و قلم که در عجب و عجب نباشد **گفت** آن جا که آب شور و شیب بود و یوسف
علیه السلام خوشگوار شده آب تلخ بشیرین بدل گشت و تا به قیامت بخمان شیرین
باشد که کلب اگر دل نهن و من بود و نور ایمان از تلخی که تهای نجات یابد و بشیرای ایمان
و حسان از ایمان و عوفی آن آید آید مصلی ما عجب و عجب نباشد **گفت** در آن جا که
نار جنت آمد که کلب اگر دل نهن من تر بعد از نزول ایمان بخوان رضای سبب و نفا
و کل و کل و سوسن تحمل لاله زار و در آن انبیا و پیامین مقبول و من جن این
شکوه و محبت در کسوت و شقایق خیالی و حدیثی قابل آراسته و پیراسته کرد
عجب **عجب** یا **زودم** آنکه چون است عیالک سلام از جا پیروان بدر برادر آن کورن
بود و عوی بندگی او غار کردند باقی بود و دل که یکی از برادران همین بود و از برای
او در طیب آنچه بر چنین او در هر حیوانی که در آن قافله بود همه یکبار از او شش آمد **قطعه**
جای گشت که افلاک بریزد از هم زمین خرابی که برینیا و جهان من آید تا بعد از آن گشت
استه چاک زود زنده زمان طیب آنچه که بر خشاره در پیش **عجب** **دو** **زودم** آنکه چون
یوسف را عیالک سلام نبود و خنده و در آن وطن آبادی جدا بیداد پیدا و خوبی طابت
می نمودند اطراف آن فانیان تعجب یوسف را عیالک سلام و او را میگرداند تا در آن
استماع افتاد و بروا اطلاع دست و او که از سر جانی ای می شنیدی که استقامت
یا یوسف آرد و او آمدی و بنوع روان شدی شما و مان نزول فرمودی و در هر کج
کردی و حروف معلول نمودی و چگونه در حال کردی در وطن مقیمانه تو وطن بودی اکنون
مخبر غیبانه را پیش رفتی **بیت** سر بر لب لعلش خشم و رفت روی میگرد و سر بر لب
رفت روی صحبت و نیک بخت آمد بوده بار بر لبش بر گوش رسیدیم و
عجب **سین** **دوم** آنکه یوسف عیالک سلام در راه چون گذشتن تعجب ما در قفا و خود را از شتر

در جدول

عجب

خطی
۷

فرد

۴۵
فرد و گفته تا زیارت قبر ما و کند غلامی بود سیاه و موکل بران شده و طیب آنچه بر روی چو
او زودست و بران غلام تمام تقوین کرده و او را بد علی برترین کرد و سینه
عجب **چهارم** آنکه چون طیب آنچه مبارک غلام بر روی تبرک آن ماه تمام آمد حقه
از آن و آن در میان تو ام قفا و او بری بر جوانی خاص و خاص قافله در آمد و عمر را
گرفت و طوفان عظیم برید و کفایت حال معلوم نمود و تا بعد از آن تو این دستند
که سبب این آفت عظیم چه بود و در وی مرتی است که کم از او از وی شنیده که گویند
میگفت ای قوم هیچ میدانید که چه میکنند و بر نسبت بزرگ تعرض می رسانند بغیرت می
من اگر بر سر عذاب بشمار دست ما که اگر نوشته این نرزد ما از جمله دارید بشمار او گویند
و در خط خود چو سگ نگاه دارم تا بقیامت **عجب** **پنجم** و کار آن پست و کینه
آن وقت **عجب** **ششم** از عرض من بزرگوار او در یوسف عیالک سلام را در
بازار مصر و عیالی که در آن جنون ظهور پرورسته چنانکه در نقل خود میبین که در آن است
عجب **ششم** آنکه یوسف مصر رفتی که در آن در بهای یوسف بد او چنانچه خرابی عیالی
شد و باز حق تعالی برکت یوسف عیالک سلام با جز این وی را از آن خود و او را هر که کرد
بهتر از آنچه بود همیشه **شودم** عیالی که در حال محبت ریخت با وی بوقع پوست و آن
بیشتر روح و در قوم رحم گلب بیان خوانده است انشاء الله تعالی **زودم** آنکه یوسف
در آن خلوت با ریختا چند آنکه از وی تلقی و آرزو مندی فهم میگردد بندی بر آرزو
استوار میگردد و چند تقدیر بنده از او می شود گشته بود آن نیند و همه در وقت و بعد
مست بروم هم با یوسف عیالک سلام سخن و اندک و سخن نیند و پند و پند میدادند
بستم صخره یوسف عیالک سلام بود که ای یوسف نام تو در میان شیران ننگور باشد
و عمل تو عمل سفیدان ننگور **بستم** بیرون آمدن است از او بر او بران و ننگ
لا تقربوا آثامه کما فی حاشته **بستم** **زودم** فردا در آن جنین عیالک سلام بر پاره

برقن با ممانت پست علیه السلام که داشتند و بیرون آوردن شہوت از مردمی که شرف
 وی **پست دهم** شہادت است که در سار و بهمارت ذیل پست علیه السلام **پست یازدهم** است
 بریدن زمان لایعات مصر و کمال حیرت در حال پست علیه السلام **پست دوازدهم** در آمدن
 زردان بکن گشتن زردان بوی و بختون این سخن این بود که ای پست پور که زردان چینی کل
 و مخص و ص غنایت پروردگاری ای شاه مبارک دست سلطان غنایت وین
 و بر این بعد ان جنایت جو وطن ساخته و از پشت مر افتد نیاید بین و دروغ مکان
 اشتیاق جرات است **پست سیزدهم** آنکه چون پست علیه السلام را بر زردان در آوردند
 ستواران در آن ایوان سر روز از ناخودان علف با کف پیش گرفته و مال سیر و در
 و نوبت پست علیه السلام فرمود پس **پست دوازدهم** آنکه مخص علم تعمیر فراب و آن
 چنان بود که چهره علی السلام در آن شب سرور و در آن پست علیه السلام
 از حالت و فرمود که ای پست فرورد پست بتلای نمود چون لشکر لغاس خیریت بود
 و سپاه از قبا و زول تینناس فرورد علم تعمیر ملک خیر فرورد پست علیه السلام
 گشته بود **پست هفتم** گفت و درین خواب ملک و استغفار تعمیر از وی نمودن پیش
 از تو خواب جو اب بوی آبی میان خواب کردن بعد از آن تعمیر ششم و خواب کردن
 از تعمیر فرورد بود و بوی بوی پست **پست نهم** آنکه بعد از خروج از زمان که افتاد
 جانش از بحاب نمودن و ج عدال آنها از ظهور بخت و سر و بیرون خرمه خشمگین
 بر و سن شما و در عناق ایمان بشاید ننهادند که رقاب جبار بر او عناق ای کاس
 کعبه تعمیر بوی و پیش کرد از نذر **عجب می** آنیک عجب ملک بوی عیب عیب و عذر از
 وقت پراهن فرستادن بود تا وقت عجب و محبوب بهم رسیدن این عجب است
 بر پیل احوال مدد او شده هر یک در حق و بختین خلعت چنان خوابد و شید و در آیت
 صحیح نقلی و نیز آنجا آمده است **پست دهم** از وجود و حیرت این قصه

عجب

است که سر او که درین قصه و توقع پست متوجه مغرب و مطوع بود و از برای تحقیق
 این معنی تمامی وقایع این قصه را بجا میسرین ساریم و است حیرت این قصه و حیرت
 انعام از باب الباب بر او از مآذ و آند که این قصه بجهت معنی عقب حسن القصص گشته
 ای در وین ابتدای این قصه از آنجا است که اول آنش شس تعمیر بقلم در نقطه حال
 پست علیه السلام بر لیل تصویر از موصو و در کلمه فاسن صدر کلمه نکاشته و با وجود
 صورت بصنایف لطایف حسن میرت نیز آراسته و پراسته داشت و در آن
 آتش عشق و علم حیرت در کانون دل محبوب گردید علیه السلام بر نور شسته و با علق
 نیز این غیرت از نور باطن بر در آن بر او زود تا نقطه شقیقت از آن آتش غیرت پاک گشته
 انکس از سلو و غنای آراسته مایه این کار ساخته و آواز او وقت پست علیه السلام در
 فی غنایت الطیب در عالم انعام در آنجا گشته و در وجود پست علیه السلام از آن
 کناره بر بعضی صفت چاه بر طرف و خطر افکند و شایخ سخن ای را در کشتن ای در بسیار
 کار ای چنانکه در آن بر گنده از افتاب ملک سعادت را از حقیقت اول بر برج و لوبه
 ظهور بر آورده مایه که کشین سینه نبوت را از جا و در است بجا بسیار یا بشه می
 علام رسانند و در گمانه نبوت را در گشا و در از مر و تان بی بصیرت بهای
 از آن فرود خسته و در م شند و در مجلس علم کال انعام و بجز و جمالت باش گشته
 سوزنده خیار خورشید سیاهی پست و اگر شمع خلوت سرای کفان بود که در بخار
 جا و کاه بخار را راه آلوده کرد و درین عظمت آبا و مصر و حجت سرای زنده از او بود
 رو سنی دار الملک امر و ان و سنده صاحب ولایت میان ساخته در بازار کار
 در و کولان لای بی وقار از راه جو اس در نظر خیر از ان ناشناس و صفت
 بریم و آند و آواز او از درین شسته ای علام کال کال فی القیة انظما و در اطراف
 انجمن بر آید و سنای حیرت او از حسن بی ذراتش را بر او از مآذ مع اینجا رساند

طلاس مجوس روح بخروج زینجا را بر شاخسار شیباق بمال عسقلان است
 شدن بر پرايند و ميل نمان خلون و شخص خلق نموا و شرفها جدا در آرد و طهارت
 ذيل بريف را عديل کلام در خلوت خانه و راه و آتني بولي ميسال من خسته بر کرد
 اسرار حالت است لک بر طبق عرض مش آرد و سر او ش حيا به است استلا از روی ان
 است بهار و شسته در آب معاد و آینه شينده جمال بران اولان را ي بران بر
 لشکران النفس لاماره با کعبه را در هر که عصمت نيک است و او سپاه بونيت واقعه
 از گوشه ميدان شهوت در خانه غلغله سورت و هم بهار بر سر عسقلان نفس و هو آمده کرد
 قلعه حکم الدنيا عصمت را مفت و عقل کشا و خدنگ با خرد من ار او با بکست
 بر سنگ می را و دمی عن نفسی رسیده شاه عدل شده شاه علم شهادت ان
 کان قصیده تمدن قبل بر بوس اشما و را و آنچه بخطاب عزیز شور و شغب از من
 کید کن در عالم انداخته خدرات لایات علمای را به کبر تر در شاه به جانش از شاه
 رحمت و استهباریده یوسف عديل کلام بی مایه حيايت در روز بار از زندان
 سودا کار و ده مسکن مسکن بصره تا و ملامت واقعات خود شينين غیر برادر اول
 رویای سبع عورات و درات سه کرده اینها کشين یوسف عديل کلام تعبير ان
 بخت سه او آشته و خورشودت بوقوع سلطنت مسازشته برادر ان از که با
 و در ان در پیش تخت سلطان فریاد مستعنا و ابدنا الصبر را و در آفتاب
 برده حمول پیش نور وصول بر داشته برادر ان را است و آنک لایات یوسف
 در مقام انصاف بر ستاد عرف بر افراشته بوی وصال محبوب در کربان
 پیرامن تعبیر کرده حال قدرت بیست کمال بصیرت در دیده یعقوب که و کشید
 و آواره خانه بصیرت در عالم در ده بعد از مدت فراق و کمال شیباق حیا بخیر هم
 اصل و طاقت چنگ و محبوب یعنی یوسف و یعقوب علیهما السلام بر تخت سلطنت

دست مودت در کون مرافقت در آورده و اسرار به تاویل و بیامین بکن یک
 در میان نهاد و بعد از ان موکل اجل از کین مقین سپهر ان آمد و یعقوب سخن راجع
 فرج کل نفس آید الموت جشائنده و از تحت حيا شش بخته حیات خوابانده و زبانه
 حال ان مقال گوید که **بازول** به هوای تو سپهر ویم وقت نیک و در خودی
 بر رفت خوش با و تر عمر که از خدمت تو غمهای تو یاد کار بر دیم و رفت بعد از
 یوسف عديل کلام نیز با ز راز بشکار کاین از پر و از او که تو فی سلما و جفتی
 بالصلحین و تیر دعوت بهدف حاجت رسیده و جام اکرام الله تو فی الکس
 از دست ساقی قتی عالم غیب در شینين **قطعه** بر من بچینه مینا ز خانه تو رسیده
 نکاشته سخن چشم تاب ز دریم ز روز کار زمین عا و تم پسند آمد که زشت و با
 بر و نیک در کند و ایم **وجه** یا **زوجه** از وجود حيايت ان قصه شرفه است که
 بچینه صفت پسندیده حسن الخیالی بود و لایرم قصد او نیز حسن القصص **اول**
 بنی اش که کسی را ان نسبت بود زیرا که خود بذات خود پیغمبر بود و در وی یعقوب
 عديل کلام نیز پیغمبر بود و جده وی یحیی عديل کلام نیز پیغمبر بود و جده اعلا یی ابراهیم
 عديل کلام نیز پیغمبر بود و چون نسبت خود نوشتی چنین بگر کردی که آیا یوسف الصديق
 الله ابن یعقوب اسرار ایل الله ابن اسحق فرج الله ابن ابراهیم خلیل الله
 و حضرت رسول صصل الله علیه وسلم در آنک است و چنین فرمود که الکریم ابن الکریم
 ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم **وجه** یوسف علیه
 را محنتی بود که کسی ان محنت نمود زیرا که محنت پرشته خلائق از فقر و غنا و در آمدنی
 نیازمندی است و یوسف را محنت و بلا و در ان سلطنت و رسیدن بود که کینه در
 سال بر تخت ملکات مستند بود و درین مدت با یکی ان در شب که گوید که چشمش
 روز به جگر سوزید که زانند و دستوری بود که نفسی بر او روی **رباعی** کیدم بود که نوشتی

بیست و نه **ع** صد خرم فراق بر می نشیند **ع** شب تاب خود از عشق تو خوش **ع** می نمودم و
 و می نیاید **ع** از بی طاعتی هر روز بهانه شکاری بیرون آمی و بر سر راه که باغبان می آید
 زمانی بجانب کنگان بگریستی و از زیر نقاب بگریستی و با بخت آمدی **ع** صبح
 او او من آتش گردون افکند **ع** خورشید را همچون شعله خاک و در خون افکند
 و خانه تن کردم خار غم شود از یاد تو **ع** جانم گریبان گیر دشمن تو خار پیرون افکند
 که بر رحمتش شود از بوی لیلی **ع** خور او جویدان از هوا بر خاک همچون افکند
 لغت کرد و ز **ع** حلال سلام بستر آمد و در خواب گریبان خیز کنگان
 می رسید خوابی دیگر از کنگان می آید برشته می بود ایوسف خدام را بام می
 شغول کرد و زیند و نیز یک **ع** ایامه و از حال کنگان و یقین رسید کنگان
 از سورت فراق و شدب اشقیان فرزند بلند خود برضد نام از شهر بیرون آمد **ع**
 و بر سر راه خانه ساخته و از ایت الاخران نام نهاده و شب و روز در فراق تو
 میگردید و یوسفی و سفید میگردید و از غایت اندوه و خون بنوه چشم جهان پیش میخوف
 گشته ایوسف علیه السلام را که می شد ملازمان افکند یا ملک او حدیث بقبول میگوید
 تو جز ایسیری گفت کار محنت رسید گمانی تو از است و بر حال ایشان خای گریه است
 همچنان گریبان بجانم باز آمد و خلوت ساخته قلم برداشت تا نامه نویسد فی الحال **ع**
 علیه السلام در رسید که ای یوسف قلم از دست برد که نمود وقت رسید **ع**
 گفت ای چه عمل آن بر سگین مالک میشو گفت بگذار تا آنچه دوست خواهی بخوانی **ع**
 گفت هیچ رسید که گناه او چیست گفت رسیدم که گناه جویدان **ع** که گناه
 چنین آمد که کسی که دعوی محبت ما کند و انکار نماید ما گفت که در سزای او درازی فراق
ع و روزی به جوداری آتش **ع** مرا آتش و حقیقت آتش تو خوش **ع** ما را تو خوشی
 سلام گریش کا در یک دل او دوستی با خوش **ع** و هم نغمه آدرین معنی نغمه است **ع**

۴۹
 در از به بهانه شکاری
 بر سر راه که باغبان
 حضرت ایوسف **ع**

در احوال یوسف **ع**
 مدتی از آن بلا گزشت
 کنگان را

در احوال کون از آن
 حضرت یعقوب **ع**

دل جویش شب دوستی می بود **ع** و آن کی بی شکر آن وقت مقدس بود **ع** و صف **ع**
 قدر بسیار آنکه درین در خاک **ع** قبایح جان او لش حضرت آمد **ع** بود **ع** بالهوسا
 بخش لاف زدن کی **ع** طبع و عقاب آنرا در کس بود **ع** مگر ازین سطح خاک **ع**
 سوی لا نهاده **ع** پانزده انامی و شصت تومس بود **ع** کلهنی نغمه را در تپه بدو معین **ع**
 خاکستری نغمه طلسم بود **ع** **صفت سیم** از صفات کمال آفرینش در حال او بود **ع**
 و این حسن و جمال از مرتبه کمال جنان بود **ع** که اصحاب سیر و اخبار و ارباب **ع**
 و آثار تخصص **ع**
 و شبست این لغت درین بود **ع** و درین صبحی کرده و سند و آفرینش فی عینه خدی **ع**
 درست کرده که حضرت سلطان محمد رسالت و بران نیت جلالت **ع**
 الصلوات **ع** سلام فرمود که در آن شب قرب و کرامت که به چاه از منزل انصاف
 و بازر که را میزند و رفت منظر لطمه برابر ابرکان **ع** ملک ملکوت جلوه داد **ع**
 علیه السلام را در آسمان **ع** سیم دیدم در میان فرشتگان چون ماه شب چهارده
 میان ستارگان نورانی فرو و روح حسن **ع** بر تو تاج جمال بهر پند **ع**
 ماه تمام آراسان **ع** وینا بسلام آفتاب **ع** آمد **ع** دست و آزاران **ع** و انده **ع**
 ریحی آمد **ع** و زنت کردی **ع** آفتاب آسمانی **ع** چنین **ع** ایت کرده **ع** ایت کرده **ع**
 که نور را روح و حضور **ع** اشباح **ع** و علات **ع** ذرات **ع** فریات **ع** آدم **ع**
 کفایت از نظر با بهر آدم بیرون گرفت و صوف اولاد او **ع**
 جماعت **ع** صنف **ع** بامت **ع** صنف **ع** اصحاب **ع** نبوت **ع** خلعت **ع** سبقت **ع**
 السابقتون **ع** السابقتون **ع** اولاد **ع** نبوت **ع** باقیه **ع** بود **ع** بنظر مبارکش **ع**
 میان **ع** مشر **ع** امینا **ع** علیه السلام **ع** یوسف **ع** را **ع** شاه **ع** فرمود **ع** تاج **ع** و قار **ع** فرقی **ع** او **ع**
 حله شرف **ع** روی پوشیده **ع** روی **ع** که **ع** امته **ع** بر او **ع** افکند **ع** که **ع** بهما **ع** بر **ع**

۵۱
حکومت و دست برینش نهادند و در آن مکتب برینا رشتن نهادند و از روش صیغه
بر کشیدن از قدام و خلف چهل بنیاد علیهم السلام بودی و در آن کتب مجموع بستنج
و تقدیس حضرت و حجب الوجود و علل اشغال پریش و پیش رفتی در غایت نصیحت
و فرخندگی برید آورده هر جانب که روی روی آوردی آن در خسته پیش می میری
و این درخت سعادت بود چون ادم علیه السلام این صورت با سیرت شایسته
فرمود و طوطی زبان در نفس و آن بهمال در حرکت آورد که الهی آن بنده که است که او را
بین کرامت خصمه کند آینه و در بیان در جات عیاش رسانند و خطاب با که یادم
پادشاه و علی آیتیه این ان نهن است که بسیار است که بوی انعام فرمودم و آن
وی حسد بسیار بر من خطاب که ای ادم صبح عطیه بوی از زانی میداری گفت
بی خداوند عثمان حسن محمد زنی خود با او ادم و بعد از آنش برداشت و بر سینه خود
نهاد و بوسه بر میان چشم او داد و گفتی با منی لاسف فانت ایست اول کسی که بان
نام او را خواند ادم صبحی علیه الصلوة والسلام ادم علیه السلام که است که آن
محمد حسن جمال که بنام سیر او داد ادم مرقوم بود مجموع را در چین زمین ادم علیه السلام
تعبیه فرموده بود و چون سبب زلت آن خلعت از وی باز گرفتند بعد از قبول توبه
از آن با ادم باز دادند و نشان یکدیگر و در جویوسف علیه السلام باز نهادند تا زمین
شده است که حسن ایضاً بنسبت حسن جهان که عالم چون روش شایسته
بود در جنب تاریکی شب و از این عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که فرموده روزی
سجد دیدم با اصحاب و قمار و سینه در خدمت سید عالم علیه الصلوة والسلام
بودیم که ناگاه ۶۰ ابی از راه در سید و خطی قرآنی میگردانیدیم تا آمد چون
رسید عالم علیه الصلوة والسلام اقامت فرمود میان شما محمد که است با شما
ان ماه دو هفته و این شاه نعت علیه الصلوة والسلام اشارت کردم ۶۰ ابی

۵۲
حضرت توبه نمود و گفت ای محمد بعضی از ذی تر تو بر من و خیر مصلحت رسید از
مخوام این چنین منسوب است که از پیغمبر من بچند نام بحسن ایست بنوده اند و در این
اعتقاد چنین است اکنون بطریق سبک است از تو درخ است ادم و ترا قهر میبرد
بجند ای توجع حلاله میان کنی که ادم سبک روی تر بود و یوسف علیه السلام
مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود با ۶۰ ابی سخن از ادم موی که ادم بر دنیا
بود و سجده فرشتگان بود و بر کزین حضرت جهان جل جلاله ای عرابی حسن بود
آرایش حسن ادم بود علیه السلام گفت ای محمد آن چگونه بود گفت چون خدا
تعالی قالب ادم را عید السلام سید قدرت یا فرید و چهر بوی از زانی داشت
یکی نور و چین وی و یکی انگشت برین در انگشت وی بود سلطان نور بود و در آن جنب
پیش وی بچهرت آمد و بچهرت آن انگشت برین بود که فرشتگان سجده وی قیام
نمودند چون که دولت کرده و مانع عصمت وی گشت آن مرد و عطا از وی جدا شد
و در مثال دو باز بر دیگران شایع طوطی نشسته با ایشان خطاب آمد که چرا از
ادم جدا گشتید گفتند الهی هر که ترا نباشد ما او را چگونه باشیم یوسف ای فرشته
نور و انگشت برین و خلعت بود که حق تعالی ادم علیه السلام کرم فرموده بود و آن
یک انگشت از ادم جدا گشته تر از سز حق تعالی و خلعت او است ای همان
تصدیق علی العباب و افرا با لغسان ایدیش کن که در سرش باز زوی چنگونه
از صغیر و کبیر از تو در وجودی اید عیاش و با تقدیر با که بشناسد این معاصی در آن
فقرت پس من این و خلعت فارغین بی بهره کردی باز در کفرت من و با جبه
حقا رهنشین باشی معوذ با لغد من گفت بعد از آن که حق تعالی یوسف علیه السلام
را با فرید این نور از چین وی و ولایت نهاد و چون سلیمان علیه السلام را
بیاورد و بر تخت سلطنت می نشاند انگشت برین او را در او فرو نمود

۵۴ بیایید نوخیزین و مومنین بود ملک مصر ملک او شد سیما نیشتر نیشتر
پوری سخن او شد **گفت** ای عارف دوست و سیما ن علیها السلام میراث بران
آدم بود صلوات الله تعالی علیه در او ملک و او نه توت بر سر تو میراث
حق تعالی اری بلکه ایشان هر کدام یک میراث داشتند آدم و تو تنها و میراث
واری از حق تعالی یکی قرآن چنانکه فرمودم **آیه** انما انزلنا القرآن لعلکم تتقون
عنا و ما دویم میان چنانکه فرمود **آیه** انزلنا القرآن لعلکم تتقون و اولی علم
تو نیز ملک است گویا بی درایت بر سر بی عیب و خوب نباشد بعد از ان او
گفت یا رسول الله با غلط در بار که سرش از نو میان کن حسن جمال
چگونه بود از خصایل و اصاف جمالش او چنانست فرمای که کوی از فرشته
بر چینی رسیده باشد تا مشق زاری من غایب یا جمال ایوسف بر کمال تربیتش بودی
انجام گرفته **آیه** حسن در او خوب از جمله جن و ملک **بجانب** که از نظر
شود **آنگاه** حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود اصاف حسن و جمال
صاحب کمال از برای من عرابی سوخته حال بیان فرمود و در وجهی که مضمونش این بود
گفت ای عرابی را در دم یوسف قدسی داشت و غایت اعتدال در وجه جمال رسیده
بود کوی اندام وی بود بر کسب جو یا حسن قدوسی است بر کشیده زینت بیست
و نه بلندی بکلیه خیر الامور او سلطان در کمال اجتهاد **آیه** نه ارس در کوه
اعتدال براید **بقا** شمس رسد که هزار سال براید **ای عرابی** یوسف را در
مسلسل بود و تنی کاش رسیده نه زود که استند و در جمیع عیبی بود
بر روی قرص ترا و نیکه یاد و غوغوی بود و سو او بر بالای چواری است **گفت**
ماری بود چنان بر روی خرمن گل بی جان روان گشته باشی و در فصل زستان
سیر بر قناب نهاری انداخته **آیه** جد شنبه گلی سیر بر پای ارم می صد که

عزیزان این است
در وقت سخن نیت
میدانید

۵۵ مشرب روز و روزگار می مند **عزیزان** لغزش رخسار حکمکنان **آیه** همچو وی نیشتر
روی ارم می مند **ای عرابی** یوسف را روی بود که او بر داشت کتم از روز روشن
دید که با قنابش مانند کتم مشکل اگر از چار بید زیا که روشنی قناب از نو بر عرش است که
فکات اطللس است و نور جمال یوسف علیه السلام از شعاع نور اقدس **آیه** اگر نسبت
کتم خورشید را باروی نیشتر **بسی** غلظت عیان منم من اندر روزگار خود **آیه** چرا نسبت
کتم زایش بخبری از چیا دیگر **آیه** نه توانم که بر کتب کرم از روی نیشتر **ای عرابی** یوسف
را در چشم نگارین بود که گوی او چشم خلد برین بود و در دایره نایره و دیده وی تفک
نگار خاند نظرت بر پر کار قدرت نقطه از عرش مناره بود که یک نیشتر در چشم
بر قدم خیر استاده و در نظاره آن نور ابر از مرکب نظر پیاده بود **آیه** چشمش را قیاس
کتم کوی جانانستی که چشم جانانستی اگر نوری درش تشبیه کتم کوی جانان رضوانستی **آیه**
چون بچشم تو چشم عاشقان منم **ز چشمهای** پشت اندر نشان منم **بوج** دید و غلم
نگاشت است **آیه** که در او از هر جرح را در این منم **ای عرابی** یوسف را علی السلام
او رخساره بود که نور از وی بچکدی بر رخساره راست خالی داشت که در بر می خرد
اگر در اقباب کز استی قناب از وی خیر گشتی **آیه** که در ما و دیدی از روی تر شد
اگر کس نه نظر بر جمال می کشندی یک گشتی **آیه** که سیر مشا به جمال او کردی **آیه** گشتی **آیه**
چکان از وی دیدی آشتاشدی **آیه** اگر آشتا با وی قی شدی عارف گشتی **آیه** اگر
عارف با وی تمیشتن شدی عارف گشتی **آیه** که در قی از جمال خویش بر داشتی
آیه در خورشید فکد را روشنی کشیدی **آیه** عاشق از کشتی بی کار از کشتی کاشکی آن
روی از مانمان مید گشتی **آنگاه** رسول علیه السلام فرمود **ای عرابی** یوسف
را صبح و شام و نور و روح تعالی اقدس منم از عرش فرید بود و نازکی وی و نه
از آسمان نواز بست و از نور قدسی خدای خود جل بکس چنان **آیه** از خاک تر شد

اعرابی بر تو در زید و گفت ای محمد خدای تو از خاک خمیر صورتی این نیت جلوه افروز
رسول علیه الصلوة والسلام بوی عهد اندر منی اندر منی اشارت کرد عید الله
 آواز خوش و در این آیت آغاز فرمود و الله خلقنا الانسان من سلاسل من طين ثم
 جعلنا من الطينه في ذراعیمن ثم خلقنا الطينه علفه فخلقنا العلفه فخلقنا فخلقنا
 عطفنا فخلقنا العظام لحم ثم نشأنا من خالقنا آخر فقبارك الله احسن الخالقین
 چون بخار رسید اعرابی گفت یا رسول الله اسلام عرضه فرمای که بویان تو فرقی در
 خزینة دل بفتوح تحقیق کیشاوند و چراغ از راه ایمان و تصدیق در وی تعیین نما
 آنحضرت عرض ایان فرمودند اعرابی مسلمان شد آنگاه بوی همان نیت خیر
 کرد رسول صلی الله علیه و سلم حال کرد که یا ۱۶۱۱ بی تراجر رسیده است فی الخالق
 او از آنجود وی یعنی جبرئیل علیه السلام بیع مبارک رسول رسیده جبرئیل را
 و گفت ای محمد اعرابی بر بساط جمال یوسف شطرح غایبانه شایسته و در آن پرده جهان
 بود که با ما نمی برداخت اکنون که پرده از پیش او اشتهیم و دریند داشتن انبویان از
 زینت خدایان پاک کرده اندیم و اسطرار زمین بر او اشته شد نظر جهان کمال یافت
 اکنون خندان خندان جان بخش نمودی بریم معارف از وی عاشقانی که با جبرئیل
 پیش عشقش بن سکونیدند عاشقانی که آن نظر حسنه شاد و خندان در آن نظر سیر
 شادمان و کمال لطیفه در چنین خوار و مختصر میرند از استاب زردکی خورند
 لاجرم شیوه او که میرند از فرشته که گفته اند به دور از ایشان که چون کعبه
 تو کمان می بری شیران می چون مکان در بر او از عاشقانی که جان یکد کرده
 همه در عشق یکد میرند عاشقان چشم غیب کیشاید غافلان جمله او که میرند
 خلق کجا بچای علف رسیده کجا بودند سبوح خیر میرند آنکه در رسول علیه الصلوة والسلام
 سر اعرابی را که گنار رسیده جبرئیل میاد و گفت یا محمد حضرت خیر منیر هدیه که در حال نیت

در سینه کبیر

با بیگانگان چنین سینه بکند تا حقیقت جمال با دوستان حضرت ما بماند لله الشکر
 بنمای رخ که باغ و گلستانم از آرزوی کبشای لب که گفته فرادادم آرزوست ای قیامت
 بنما از قیاب ابره کمان چهره ششقم تا بتمام آرزوست بشیندم از موهایی او از موهایی
 باز آیدم که راحت سلطانم آرزوست بیتوب دار و اسفلا میمیرم وید از خوبش
 کس تمام آرزوست زین صلی بر شکایت که بیان شدم بول آن بی موی نوره ستارم آرزوست
 گوید از موی بلیس و آواز رشک عام بهدریت بر دهنم و دهانم آرزوست وی شیخ با چراغ
 همی گشت که شهن که او بود و معلوم و آن تمام آرزوست گفتند یا فتیله سببی بستیم با
 کف اندکی فیه فی شود آرم آرزوست بنمای کس کس تو بریز روز شرف من و دو هم حضور
 سیامم آرزوست تو که تعالی آن گشت من قبله لکن العاقبتین در سینه در و است که غفلت
 بر سر کوز است مذمومت و محمود و غیر مذموم و محمودان غفلت کرده هست غفلت است از یاد
 حق تعالی خبای خیر فرمود و الله یهیم عن ایشا عاقون و آن غفلتی که محمود است غفلت است از
 بی قال الله تعالی ان الیوم یرون المحسنات العاقبات و الله یهیم عن ایشا عاقون
 که درین آیت بیان فرمود و آن گشت من قبله لکن العاقبتین یعنی ای محمد ما بر تو قصه یکدیگر
 و حتی خوش تو این سوره یوسف را علیه السلام و درستی که بوی پیش این قصه از جمله کس
 که مطلع میشد بر قصه یوسف بس او از غفلت اینجا خبر ما آشتن است از منمون این
 و آن اطلاق غفلت بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مناسب نباشد زیرا که غفلت
 مصطلح حجاب دل را گویند و سر که را دل محجرب گشتن از راحت قبول مطروقه که در
 گفته اند که من غفلت محجرب و من حجب طرد و قال شیخ شعر استغنی غفله و قلبک لای
 و حبیب الله و الله نوب کما سی و همیشه دل آنحضرت علیه الصلوة والسلام از غفلت خالی
 و نیز بود که در قیامه حالی بود غفلت که جاهدین سو او که می از بر کان مجرود عازفان
 مغرود بود قدس هر یک بود که با آن عازف با اختصاص سلطان از بهر هم خوش

با مکتوبات

قدس الله تعالى روحه بسوی میر تقی میر و تقصیر الیقین ثم الطریق سعادت مصاحبت
 ان صاحب دولت را منتقم می شود که در باره او ایضا و نحو آن را در وجوه مشبهه
 در این بی اندازه و متعدد از نام که در میان علمای این عصر آید و چون
 در کشیده و چه سحری بگوید بر این موج نیلوفری نظر برافراشته و در نظار و
 انکاف این سپایان بی پایان در منزل مهینا و در حله دستاوردن اولایح بی انجام
 سوراخی آرام از تقیم و بصدور اول تشبث ذیل لاجل مهر و ملاس سر اس کشیدم
 اتفاق این و او بود که بجای این بسیار ماران می بودند و قیام مقام آثار عقاید
 وطن می نمودند شیخ را دیدم که بجای او در میان ماران بزوی این انداخته و اول آنرا
 باز روخته و از روی نیاز زود و نماز شکر گشته اند زنده آنکس طریقی بود که بچنان
 چرا که از سر مار ترسان بودم و نیز یاری که شیخ را از روی بی از آن مقام گذران
 با وجود خوف و خجسته من نیز بجای او بود وقت کندم و اول ز جان و جهان برکنده دیدم
 که از دور ماری غلیظ می پاشد و قصد من که در چند خواستم ضبط حال خود تا می توانستم
 بچو اندازد شیخ را خشم و بفرهنگ است غاشته آنچه شیخ استفسار احوال فرمود که تقسیم
 ازین بودیات هر اساعه و در پیر این نیدام شیخ فرمود که ای حامد اسود حمد حامد
 پیش گدای تا از زخم اسود با زری ای حامد بزرگدای الهی مشغول باش و سپا او شود
 تا ازین گزند که در دست زنده حامد سیکو که من با شارت شیخ بزرگشکل گشتم آن مار
 من افتختم همچنان بر سره که می بودم تا علم صبح برافراشته و از صلایه طیاره زور
 اند و بر کنار این صفی کبود جدول مضی بر کشیدند و می بود و تقصیر از پوشیده
 صبح می طیاره در بجهای مطلع نور شیند بر و ن خردید سپاه با ف شب حله
 شب اندر روز حقی معین کم الخیط الایض من الخیط الاسود بیافت آنچه قاعده او را
 متوری بود بقدم رسانیده شد چون از آن مقام خوف رحلت می نمودم شیخ سجا پیشا

بسیار

ماری غلیظ از اینجا بیفتاد و گفتم شیخ ماری برین عظمت و برین سجا و در نماز
 تبار و بجهت است تا در فرموده و یا حامد چندین بار است که این فریاد و آرام شب
 تکلم زبانه ام و برین راحت بودم یا حامد یک ساعت از ذکر باقی از مادی بقضا
 بر او سطر کرد که اگر یک خط از ذکر باقی غافل کردی شیطان را بر او سطر کند تا
 از نهاد تو بر آرد و بعضی از باب معرفت گفته اند که اولیا و مومنان از غفلت می
 در دنیا و معصومان از زیر کونون را از غفلت بودی او را در عالم عیش و راحت بود
 و اولیا از غفلت بودی او را در باقی مرایش را می کشد شیخ حسین بن صوفی در حله
 کتب روح الله تعالى روح ما ذکر مال الاعم غفلت ان العبد اذا كان صاحب
 لسانه بزرگ که در مشاقت سنده آیات الجمال تجب عن الاوصاف الجمال سکون
 ملک چون قدم در عالم بعدی نیم و در بسیاران غفلت می آید و می کشد و
 چون منزل قرب میرسیم و قدم بر بساط وصل می نهیم روح و بجز شود جان
 مستغرق می شود و ذکر از باقی گزار او صاف بشریت و نوت انسانیت و علمت
 ایشیت است در میان نمیکند من خوف آنکه کل سازه پایدی این پیران است
 دست اجل بر پیش این که زمام اول مرت جان می در راه عالم عیان می
 نوحی از عیب چون بر سر سلسله بر کون غفلت می کشد جا زبانه قدم
 تا که دست ارشاد الهی چون زنده کند انوار شود و زوال و جات کجا ندانند
 تا فرست از مطلع حق تعالی کند زانو بر جان معین نقلت که شرح شیخ قدس
 چون در بدایت حال آنکه می نام الله تعالى شیندی شکر و زبان ای نمای چو
 بنیابت کار رسید از سر که این نام شیندی سنگ بروی از وی کشند ای شیخ
 ترا رسید که در بدایت ان لطف می نمودی و در نهایت باین عطف رسانیدی
 گفت این وقت در مقام غفلت بودم که شوم را از استماع نام او روح در جهت بود

زبانی ظ

آنکون که در عالم شهروم و در شهید شود و مقرر حضور او از کفها ز نام او وحشت و کفر است
 شیند کوشش زبان از رحمت او و در کتب و اشعارت با این سهرات است یا و
 خدایت زو اوستی است . گفت و شنیدت همه ز اوستی است . چون که فرمودش کنی
 خویش را مر می حاصل کنی این سخن . یا در بانی چه کثرت است . خوشتر از خویش کنی
 وحدت است . که در زبان بر تو سان بود . در توره کی بسیرت بود .
 انکه دلش غمخیز فغانست . از تبعات بهریت جدات . ای در و شرح من لیک
 در طریقی سلوک بدل جبهه می بود بهر چه تو آینه کبری می بود تا شاید در
 طریق و میل تخمونی می ان باشد که چون بمنزل مقصود و وصل شد و حاصل لب بعد
 و مسافت از راه جزوات قرب و محالست بجای می بست از طریق و من رسید
 و از پس نکلن و پست ز در تو در میان سیکند زنده و لیلن و اسطر راه می بود و زویل
 در عشق اگر زوایل بودم . بر خست ای و است لیل بودم . سید کس من بجان سخن
 من بر او جهان بر تو سپیل بودم . ای در ویش گسی که از محبوب خود دور و از مطلب
 خدایت که خویش بود ز ما عاشق فراموش جانست مشعل کرده و سوزا شتباق در ویش متصل از برای
 تسکین این لطم و تحمید این علم شبت بدیل تو ال کنه و اوصاف جمال مشوق را کینست
 نظم آراسته بزبان تو ال تو ان تو ال قدس لبر و مانند میکند و صدن با چه
 بنماید گای بویش را بنفشه شمال می بند گای رویش را بکف مانند یک سکنه گای
 چشمش را با دوامش نیند و گای او نشس را بر لبه نیت میکند و همچنین اوصاف
 جمالش را بنام و کمال او می نماید و عاشق در سماع آن جان می پرورد و شناسی این
 حالت چون مشوق جوان کنان در کلبه او بار عاشق در آید و ماه جانش از می و ای
 عاشق من مطرب را غمخیز بود و گوید و کرا و صاف لجمال عند الوصال بود اول
 ای مطرب خود را پیشش باش و بل که از بر مجلس ساعتی بر که ان سواد تو فریض طریقی است

شاید که در کتب
 مشوق را کینست
 تو ال

زیریم مجلس قربت زبان در کش کرد و در عالم خیال کینگی با آنکون عالم وصال عیان می
 پیشیم **اولدی خردت** عکس روی تو در منید جان می نیم . بر تو حسن تو از دیده نمان می
 پنیم . سزای گنت که در تو غیب نما . در تماشای جمال تو عیان می نیم . در جهان
 سینا و جهان بی است . روی ما که بر روی تو جهان می نیم . دید اول دنیا در طلبت
 کان تصنی کر او دو کمان می نیم . **والله لله والصلوة علی سوا صل الله تعالی علیه وسلم**
اما شروع در بیان این قصه شریفه و ابتدا
 نمودن با بخلایق ولادت حضرت یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام مستین از انست
 شمس و مقبلسان شعلات نیران متعدد تویش که مقصد ایان اصحاب اشارت و ارباب
 عبارات اند در تحقیقات این قصه و تحقیقات این قصه چندین گفته اند و در آنرا در معارف
 لطیفه بالما سلف انفس شریفه میخندند که حضرت جلال حدیث جن و ملاک کمال است
 از برای جزای اعمال عباد و عباد و کوشش سهرای خت درجات علیه مراتب سینه زرتیب
 فرموده و تصور و انهار و اشجار چنانچه در قرآن معین و در احادیث معین کتب معین
 توفی بود که در قصه توفیق ان مقامات و تحقیق این کرامات محتاج بشال شد تا عقل
 خویش ان از بگذرد و اس نوز آن احساس کند و بشاید آن تصدیق نمیرد نماید
 اخبار این بود که در پشت انهار باشد جاری از آب و غسل و شیره و خمر بلکه این چهار
 در یک نهر جاری باشد چنانکه سبب جگه رام یکدیگر نیامیزد و نیزه و یک عقل این خبر و غایت
 اشکال نمی نماید **حجرت** و تعالی نوز آن چهار جوی مختلف در کلزار خسار بر یک در
 آو میسان روان کرد ایند آب شیرین و آن آب شور دیده و آب تلخ گوش و آب
 بی زوینمی تا مدت پنجاه است سال در جوار یکدیگر میرود که هر یک یکدیگر نمی آمیزد و آن
 بود که در پشت حلهای نظاره و لبها سهای خراب باشد که هر یک بر یکی و هر یک از دیگری
 که گسیه بهشتی را بهشتا و حله پوشانند که گوییم یکدیگر می نماید شمال ان کمال قدرت

و مقصود بهار و صبح و ظهر و عصر و شام و از هر بار با همان شمار انگشت
تا این که تمامی طبع از انواع سخن با صد بل و سایرین نظر اندازند و قصد سخن
نمایند و بگویند و بگویند که از اجزای طبعی گویند و در هر روز از غنای جنت
عصمتی از اعضا و عروق و از آن در دنیا آفتاب است بر فلك رابع از نور
بر قصور و بجزر طاهر و لایح و فحش است معاشق غایب و ان ذرات کائنات فایح
تا هر که نظر عبرت است از عالم بدارد که چنین شجره کهن الوهیت و از زمره محالات مخطوطه
که کتب از انواع فواید و اصناف ملائکه و اطیور و اشرفه و الهوان و الهوان و الهوان و الهوان
قصود از آنجا در اخبار و تصویف و کلمات مجموع را نمودار و در دنیا به کمال قدرت
خویش نموده و عمر آینه جمال علی عریس غیبی گردانیده است اگر بی پرده بودی که بی
پرده و آتش بدرات جهان تنگ گردید و دست بر آتش جمال حق بر آتش صفاتش
میکنند صوره صفت در کسوف فعال و فعل از عین الایمان است و در هر حال است
جاست مظهر عیان جوایع ان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش اما از حسن جان و صفات
کمال اصل جنت جنان در اخبار و آثار اصحاب و ارباب بیوت پسته نموداری
می آید حق تعالی انبیا اکرم علیهم الصلوٰه و السلام در کمال کم نبوت ستاود و در
هر یک صفاتی از صفات اصل جنت و ولایت نمودار و در هر حال قدرت اصل جنت نمودار
و سال عصی مرتبه کمال در تبار عهده ال سن ایشان گردانید و زمره و او در
هم در دو اصوات ایشان ساخت و خلق حسن اخس خلق را که محمد است علیه الصلوٰه
و السلام مقصد الاقصای اخلاق و عود الالهی شیم انسان گردانید چون
نوبت شان حال انسان آمد و عید رفتانی قوت سهوانی در نهاد یعقوبی علیه السلام
در حرکت آمد یعقوب را نوبت تاویل که مقصد توالد و تناسل است در باطن شریف بود
مانا با عیش همین بود که عده برکت در خاندان خلقت شینده بود و نور زده از جنتی که

نور

روزگار و نور زده عالی مقدار می شد تر قبه وی می بود است و حضرت آمد است
مخمس شایخ در باره از حضرت یعنی که جوهری در بر روی او روشن است
یا چون سخن سده روی سده روی نه بجای روی که سده وین سخن میند
در سایه سده و نشیند زنده است کسی که در دماش ماند خلقی با و کارش
اقارب و عشایر که تقاوان جوهر انساب از جنت انساب اند برین اتفاق نمود
که فی ضلک من قبایل حمید حیدر است از روزی محزون و از تقابل محظوظ است
یعنی را جیل نیت لایمان بن لوطی علیه الصلوٰه و السلام نیت آفت رسیده و در
چون عقل بنام نیک نسیب است راسته لیبی قومی چون سده وسی نظاره کابی
مخبر میست زده کانی شریعت قصیده جوانی او را در جبالین قره العین علی
قبایل من سبسته نینان ان لله تعالی ملائکه یحیی الاله الاله شینده تو آمد
ساخت و نمیند معاف بود وصلت است تمام تمام نموده پنهان علفه نکاح مکتب بعد
از آنکه روی او در قصب نور از بر پرده گرد و تاج کافوری ضیاء از سر بنا و شایسته
راقت نقاب است است بر روی عروس عالم آفتد و آن کیزل زکونی فام مشکبار
شب فصل طلعت بر در حرور و شایستی از و یعقوب را عید السلام خبا بختی مددی
افسانه با آن یکانه اتفاق و جلا و فاق اتفاق و وصلتت آفتاد و نیت برنی آرت
چون بساط بهشت بر نگردد ابو و مشک رشت کرد برنت زمان شوی سر
باید بر شریفی که حاصل بعد اللیتا الی که حضرت یعقوب علیه السلام و از تناسل
در زمین توکل آفتد و دیده از طار بر حجاب فضال نهاد تا از آسمان بر وقت در ار
تریت این و از یکانه در این من پاک طینت بر جبهت میر و یا القصد چون قطره
نقطه در قارور و رحم و آراکت و در آن خلوتخانه الیعنی بر آرد و در میان عالم
گردان تغییر ملک الارحام که آن نقطه را بناسازد می کند زاینده دانش خلقتی

اولی

در پیشانند و بر تخت علقی پادشاهی نشاندند انگاه در اندامهای تریب تریب که بود
 خایند و بر شال علقه از علقای بعضی آورند اعضا و اجزای او را که در کتاب ساخته علقا
 و غضارین و او تا در او دو شهر این دو اتصال بعضی بعضی انفصال جزوی
 از جزوی چنانکه متضای حکمت حکم علی الاطلاق است که در بعضی رسایند تا وقت
 روح جدا کرد و روح قدسی شرف گشته در انسانی این بحضرت یعقوب بی علیه السلام
 در او که چنین نموده که نوری عظیم در غایت روشنی از چنین رسای که یعقوب علیه السلام
 علی که گشته در مواضع آن نور بزرگه متعلق شد که در مطالع علمانوار را احاطه نمود
 تا بحدی که نشان این بسط همون نوری گشته علی الصبح که از ابروی
 آفتاب بام و اوقی فاقی از زمانه و در نشان قدرت شعله شعله خدایان
 و عطاران حکمت که در حجت از دهن هوای گشته ضیا کوفته در طبق عالم هوای
 عطر با لای نغمه نغمه گزیده در یعقوب علیه السلام تغییر و انوار عالم انوار
 نوری که در آفتابان غیبی از وادی استار لاری انضای هوای جان یعقوبی
 در اندک ترا فرزند در رحم منگوش که در نشان حسن عالیمان باوی همراه باشد
 یعقوب علیه السلام را نه ماه و دو روزی بود تا انگاه که وقت وضع حمل آمد
 علیه الصلوة و آت السلام بر شال قطره نور چشم از عالم بطون انضای عالم ظهور پیدا
 ضراید بت نور گشته که در جمیع خندان جزا و در کل نزار خندان روشن
 که در آفتاب کی شب و در کون بزمی خانی یعقوب علیه الصلوة و آت السلام جان
 مانا و صومعه بطاعت و عبادت مشغول بود و در جان بجناب جانان که گشته
 که تا گاه یک حضرت جلیل جل آنکه در غیبی هر سال علیه السلام باید و نیست او در وقت
 السلام علیه یا با یوسف در آن عینک برینف حق تعالی ترا از خدا چندان فرست
 که در عالم عینک نشن باشد و او را یوسف نام نهاد و در رویت علیه السلام چنین گشته

تقریب

این نام در روز شاق آدم صمدی صلوات الله تعالی علیه روی جزا فرموده و بعضی گویند
 غیر اینست و بعضی گویند که در عجبی شوق از انفسه اندوه است چرا که پیشتر
 بسیار گشاده و فغانه و کشت پس یعقوب علیه الصلوة و آت السلام بنده علی
 سنا از اتصال فرمود و دیگر اصل از ولادت فارغ گشته و یوسف را بر پر و بچه
 یعقوب علیه السلام نظر فرمود و شای به در نقاب و عای و عجاب گوید از پیشتر فرست
 بود از روح نبوت بدست تاج توتنه معقود و با آتش نوری بود در انوار روح رسالت
 در آسمان بسالته مسو و چنین رسای نوری بود که چندین سال در آتش بجلوه و انجلی
 مصدق در جان می جنت و نوری ناف و نور است با سیرت او یعنی شایه که در چندین گاه
 در صومعه ناموت بعد از انکشاف بر اقله لاهوتیه میطلعت و فیه مدی بر زبان حال
 باین مقال گویند که **گفت** و بر این ماه سپس که در نوم و در حالت جیسره گویند
 خوب رویا را بر جان از ابرمت و یک کس که نیت می کان تراست و دست نوری چنین
 تو سینه کان بصدید و میکرو و سینه این جزا راسته این که تا بان از تو شده که نظر
 دل و جان از تو شد و دید جان نوری از تو نور چشم است این که می بود تو
 خواست تا نورش فرود شعله آینه ذات تر از در شعله تو نور پادشاه عالمی
 تو کجا آب و خاک آوی حاصل گشته علقه تعالی آدم علی صومعه که بر روی
 و فیه شمس انسان و الدین او العالم در جات گشته بود و انجا شرف
 که در آب منگوش گشته که تحقیقا که بر روی خرمان من علقه بی جده می نشاند و بودند
 بمساج فلاح و بی توح یافت آری مدتی یعقوب علیه السلام طریح حبت و وحی
 الهی کلان علقه و گفت که ای اسرار پادشاهی که می مسکو میداشت و حکم
 وصال او را می شوق جمال بر ایوان تضرع و ایشمال بزمی فریاد است آنچه او خوب
 نه در جام جمال نبوتی دید و زود آینه جمال بر او تمشاید و دیگر در آب آفتاب خطی

صورت

ان

خازر و ارباب تکیان بن لوط علیه السلام را متور فرمود و یار و اربابان طاهر
 یوسف علیه السلام هیچ آیه قرآنی نداشت و بعد از شرفی نسبت فرزند احمد
 مشا به فرمود و او را بعد از آن وقت و علقه سناکت خود مخصوص کرد و فرزند
 اختصاص خود بخت یعقوب علیه السلام روز بروز در ترقی میدید و شرف و عزت
 رسوخ و تبارک که در رعایت شایسته کرد با او اصل مبارکتی بود و شرف ساقیه
 نمودی برور ایام و منعی شهور و عوام فرزند حکیمی رشید علی جمیدی گشت از طایفه
 و باطن از چین و واسط و کلب سعادت دینی و عقبی از افریق شایسته و طایفه چینی که
 بر آفتاب بخشان که سلطان چهار بارش افکار است و فوق نمودی نصاری که
 حکیم که گلستان که او پس منصف فرزند است تا نشد مقتضی حتی او را که بشد از فرم حال
 و در کمال او عاقل و محقق بود و وقت تخیله او می از ضبط لطف صورت حسن بیست
 او تعریف و مصلحت میگشت از آنرا که او را در روزی خوب علیه السلام یوسف را
 بر داشت بود از رعایت محبت و کمال شرف و ارامی تو و کما می او رخسارش را
 بر عتیق آید از خودی ستم و کما می شرف چین و چند سیم او را قبله کاه قبلی بود
 کاه میش چون از بی در صد و سیه اش می نهاد و کایش چون از بی در صد
 کتیب چون شرف علی میداوید از آن نهفته لطف را بعد از آن بوزار و در آن
 ساقه ضعیف را بعد از دید و نظر انداز وقت ای فرزند پسندید و ای نور و در
 معلم القین دانسته ام و بعد القین دید که در تخیل این صورت و ترتیب این نسبت حکیم
 علی الاطلاق و اصل جلالت حکمت بسیار است و مصداق این معنی از صحف اجداد
 ملاحظه کرد ام و از زبان مکان خلیفه قدس شنید نام که حضرت جلالت احدیت
 جن فرزند ترا صدیق خود خوانده و نشان حسن و جمال علیمان جو الیه در آن روز
 و این که بر با محبت که خراج ملک وجود است بر هم اوقت بمن سپرد و در وجهی

میفرزود

تسلیم نمود و من نیز فرزند نام آن کوشش بود از نظر حاسدان و من آن کمال
 بر چشم طالع طامعان عالم را تو مصروف کرد و قصد فاسدان بنی آدم تو خوف
 که ما تا وقت که این در مایه خط من القول الالیه قریب شد که جو سر بیان اتفاقا کلمات
 و حرف اند و میبارش نشان انامون و خوف چون از استماع استنای
 استا الله یا پس گشته و خطیب ماطهر را که رب رحمت ساقه است از ادای
 گفته بالذو فرخ دید که گشت تحیر بدان محله که بدینا وقت آن فرزند که در شش
 لغتین کرد و اینده و بدف با شرف سینه با میگردد اش را نشاند سهام فتن و سخن ساقه
پیت چنین که از غم عشق و محبت شد ام سهام او و بهار انشاء من شده ام
 میان محبت و غم انجمن شد نام بود که گوید امده سه تا قدمش شده ام در ابوی
 علامت جو نیز شد و کرمش تو سوی او زین شد ام همای قدیم و کونین
 بال منته ولی دروغ که خوش میدان شده ام **در عمر الیس علی** و قصص الیل
 فتنی تو مانج محمد طبری و غیر آن نیز آورده اند که آن پر کشید فراق دیده و آن عاشق
 صاف و محبت کشیده چون بویست آن در کار نایبوت و بی فطنتان که بر بند
 پاید بخت مسته گشت و رفت که این کجاست طالی نش بسیار و نقدایت جویدگان
 پیشتر گفتبان که من و نقابان در بین و بسیار که بجا فطنت وی گمانی می پرورد
 بیسادت مالموف مشوف بی آوند بود و اگر در کج او بر طاعت باور آرد و آقا
 سده و قیام نماید از حد حاسدان و یکده فاسدان نسبت بان فرزند احمد
 ایمن نمیتوان شد ازین مرغیات خرون می بود اتفاقا روزی ایلیا که از انجمن
 و فرزند همین استحق بود صلوات الله تعالی علیه بر خانه یعقوب آمد و او سفیخ
 بود و بنیامین مثل در وضع بود ایلیا روی بر یعقوب او را که ای برادر علی
 فرزند طیلن او که این فرزند احمد از آن کرم الکی و نعم نشای رسیده باشد

کوشا

لعل

و مراد صبح فرزند می نمود برین ضعیف که خاری و غصه است بعد ازین فرزند ان صفا نعت
 و شوار است اگر بوضوح با نام فرزند می ختیار کنم و در هر دو اسم بروی شاد فرمایم و او را
 بدل جان و روح در روان بر کنم غیبت مناسب می نموی عقوب علی الصلوة والسلام
 این سخن باری شریفه و انوشی می باشد قبول فرمود و بوسف را عقوب علی السلام بعد از
 استحکام مویش و منو و و خوار شمای سهو و بوی سپهر و ایلیا بی افطنت و تقدیر
 میان برکت و زیاده از آنچه تصور بود و بعد هم رسانید هرگاه که سلطان
 از تحت اصطلبار بر روی خطرات استی میدان نظر را می کردی از نظر تو حبت
 جوی بقصد گفتگوی و بی و روی موعده ملاقات و مورد مقامات منزل ایلیا بودی
 مثنی برین طریقه می بود و اول در مقام علی الغل می آمد و تا بعد از آنکه در نشد که
 تمس خارق فرزند قرار بود ایلیا انظار بر این منوی نمود گفت ای خاتم خوارم که در فرزند
 بمن باز سپاری کردی طاعت و در وقت طاعت گشت و ما اصطبلنا در حیوان و قنات
 ایلیا نیز با یوسف و بستگی بسیار داشت که کسی بر او چنانکه اول بر وی معلق است
 در اینر خاطر ملاقات و بی غایت تمسوق است اما بنا لغو ایشان بنیات رسید ایلیا
 گفت یک غمزه و یک صبر کن بعد از این که بوفیس بود سپارم ایلیا که می گشت که
 حضرت ابراهیم با حق رسید و بود علیها السلام چون ایلیا از نزد فرزند ان برگشت
 بود با شارت پدر ان که تعلق بوی گرفت و او در شریعت ایشان چنان بود که کسی
 سر تو نموده بروی روشن گشتی در آمدت و در سال ملاقات و خدمت صاحب مال ایلیا
 کردن چون ایلیا میالو حضرت عقوب در باره یوسف و استر و او را و شاد بده کرد
 بود و ان می گشتی عقوب در آنر مشهور بر آن گشت و آن که اگر که است در
 رسید و بود در زجا نما بر میان یوسف علی السلام است و بعد از ان آواز و بیان
 قبل از آنکه که در هر دو راه نام و برب اند و در هر دو راه اسپرده اند چنانچه این گفتگوست

شریف عقوب علی السلام رسید عقوب فرمود و گفت سخن بفرس نماند اول از
 فرزند ان من گیرید تا شاید تسبیح حاصل آید ایلیا بقصد ضمای فرمان عقوب بی اول از برادر ان
 برست گرفت و طلب میکرد تا یوسف رسید عقوب فرمود که او را نیز شخص فرمای ایلیا
 گفت ای موز صغیر السن خود رسالت این کار فرمودند ارادت عقوب علی السلام
 فرمود ایلیا بعد از طلب از زجا نما بی یوسف بر و ان آورد و عقوب نیز گشت ایلیا
 گفت که اکنون بقصد ضمای شریعت فرمود و در یوسف سخن تحقیق گشت عقوب گفت که اگر
 درین امر مباشرت می بودی باشد ضرر و زیاده تو را باز بماند است ایلیا یوسف در این
 یک بار بدست آورد و در بخانه زد و بجا حجت و در وقت وی تسعد گشت
 و در وقت وی اطمین می مرغ مبدول مبدول میداشت تا باندک فرصتی در این
 یکس اجابت گفتند از در قنات از بقار حلت نمود و ان که یوسف عقوب علی السلام
 تعلق گرفته همراه نیز در راه آورد و عقوب را عقوب علی السلام عصبانی بود که از برای
 ابراهیم عقوب علی السلام حق تعالی از پشت دست ما ده بود و ان شب که سخن تمول شد
 این قضیب جوال بودی شد و بحق عقوب سلم درشت و در ایت عا برین است
 که عقوب را عقوب علی السلام و سخن میرا در حق بود که سر فرزند کی که مراد او را تو گفتی
 در ان وقت شامی پرورین آمدی چون ان فرزند بزرگ شدی ان وقت نیز
 شدی و بر بحال رسیدی عقوب علی السلام قطع فرمودی و بان فرزند
 تعیین نمودی چرا که رسم ایلیا عقوب علی السلام چنین بود که هیچ بنوعی نمی پذیراوه بی
 نمودی و منت همه بنیاد بود است و شستن قال سوال از صلوات عقوب علی السلام
 ایچو احد کم ان مومن فی مدینه عصا استغفار عکازه سیک علیها او را عینی و عیض
 بیالاد و عین الطین و یقتل بها الامم و یقتل بها السباع و یخمد و قبله
 بارض فکلات و این حدیث و سلط برنت عصا در شستن و فضیلت با خود ترا

در شهرن القصه چون حضرت یوسف علیه السلام تو که شد از این درخت هیچ شاخی بر نیامد
 و چون یوسف بجهت اعتدال رسید دید که همه برادران عصاها را در دو دریا ریخت
 باستغناء شکر و در راه آمدند که ای پدر هر یک از برادران مرا عصای است و من از این
 مردمم از شما استمد عا میکنم که در عافیتان تا حق تعالی عصای از بنده من کرد
 فرمود یعقوب چون عوارزه پاس خطروی میداشت بکن تعالی مناجات کرد که استغلت
 عاریسان تمبلیوسف تعصبا من الیه فی فقره علی جمیع احوال خداوند از او استمد
 یستقیم که از برای یوسف عصای از بنده منی تا بان بر برادران اتونق نموده و بخواهد
 بر خیر نیل علیه السلام فرود آمد و با وی قضی از بنده من بود و ان قضیب از بر جد بود
 و بر و ای که از او طبع شمع گفته اند و سینه بر او در شکسته شوی بر او کانی بخبط
 بر اینی داشته که گوشت تصدیق فی الارض العزیز یعقوب علیه السلام ان عصای یوسف
 انعام فرمود و نیز بر اینی بود که حق تعالی در آتش نمرود با بر اینی پوشیده بود و با او
 ان آتش زوی بر او سا کم گشته و آن بر این بجان نازکی و طیب رایحه است
 و بر است بود و چنانکه او را چون در جمعی در میان او گشت در آمدی بر این
 نیز خود از هوش شد و عا نیز بود از عیالیم خلیل صلوات الرحمن علیه که باهش یعقوب
 علیه السلام در گرفته بود ان هم سندیوسف گشت کاسی یوسف علیه السلام
 بر من در پوشیده می دان عا بر سر نهادی ان کور میان بستی و ان عصای است
 کوفتی و نیز بر سلام آمدی و یعقوب روی نگاه میکردی آتش محبت در درون سینه
 شعده میزدی **تپ** چون نظر بر قدم بالای تو می اندازم آتش در دل شعله زدن میکند
 و چنانچه حسن یوسف علیه السلام در ترقی در آید بود و محبت یعقوبی نیز در میان
 می فرود **ب** بر عشق که ان کم شد و بر حسن که ان گشت عشق بر حسن تو همان بگوید
 فزون هم **نعلت** که حضرت یعقوب علیه السلام شمی در او قدم کرد من

تو که شرف علیه السلام بر خود نود میگذرد زمین میگوید یا ارحم الراحمین گفت
 سبحان علی طهری خطاب یوسف میگوید ای کرامی ترین بر من مظلومان چند اگر
 پیش من در زندان مجوس مانی چون یعقوب علیه السلام ان در او قدم دید
 عم و اندوه بسیار بر دل مبارکش متوالی گشت بشاید که در ان شب از قیام دور
 روز از قیام باز ماند **اشارت** ای اویش عارفان گفته اند که گوشت بگذا
 عیان حیره و خواب است که سر که قدم درین حیره نهاد از کشیدن بار عا ش خار باشد
 ابراهیم خلیل علیه السلام مدتی چشم نهاده بود که آفتاب خلعت از کدم شرق
 طلوع کند و جمال کمال برکت از کدم در یک سوره در او خانه خالی میکرد و ترتیب طاقا
 وصال می نمود تا نگاه بنجار چون اسماعیل نام اذ باغ ابراهیم علیه السلام بر رفت
 چشم ابراهیم نجواب شد جمال خلعت را در برابر او زد و گفتند سر که را عشق خلعت
 خواب را در این وقت است **عجا** العجب کیف نیامد بر من که بر او اسطخواب
 در جمال خوب گشتی **تپ** بر او شب نقاب در او گفت بنانه با روی بگردد از کانی
 باز اکنون خواست این رخ آینه گشت که در زندان تو این کنی بی ادب نخت و با او
 پیدا شد انی اری فی المنام انی اوجک **کذک** یعقوب علیه السلام
 نیز نجواب را می گفت لاجرم ترک و لاراجی گرفته چون دانست که این خواب حق است
 با چشکس انهار ان نوم **کشف** در شب و در می خواب و در که در کمر یک بر
 از خانه او بیرون آوردند و بصحرا ای گمان برده خود استند تا پاک کند از گوشه ان
 زمین فریاد برآمد که او را بسوی من آید بر او داشته ان بره بر بان زمین بر زمین
 کرک از ان میان بجایست ان بره بر خاست و بر بان عبدا فی کف کرم مسایه تو جویم
 بود بر زمین ان او غم و اندوه یعقوب علیه السلام ضاعف گشت و در گمان این
 واقعه را نیز بنیان داشت هم در ان او ان کخطط مبارکش خیرین اول مبارکش یعقوب

چندان

و فرمود برین که رویت اینجا یعنی خبر است که چون گوید که اگر بقیه عقول نبیند و گوید که
 یعقوب علیه السلام فرمود در روایت علی که اگر آن قصص نوبیا که علی علیه السلام
گفت و احد عشره و او هم است باینکه ترکیب یافته و سه و هفتی بر فتح آمده و شمس و القمر
 را تیمم علی ساجدین درین است چند سوال را فرموده اند اول اینست که ساجدین در این
 العنق است عمل است در جهاد است چه بود چه است که چون سوره از انفال اولی
 بود در جمیع وقت است خداوند بجهاد است صیغه ذی العنق را فرمود و چنانکه در این مقام
 فرمود و تیمم نظرون الیک هم را بجز من سوال فرمود اول فرمود انی رایت احد عشر
 کواکبا و ما زینتم بایه که را تیمم علی ساجدین اعاد و لفظ رویت را حکمت است و قیام در
 چه جواب این برده و جهت **گفت** اول که رویت اول عبارت است از رویت استخار
 ثانیه اشارت بر رویت است که گفت دیدم ذات ایشان را بعد از آن دیدم که در سجده
جواب دیدم که یوسف علیه السلام بعد از آنکه از در حرکات خواب خود بیدار گشته
 ماه و اقیاب و کواکب از خواب دیدم دیدار وی پرسید که چگونه دیدی گفت دیدم
 فی ساجدین دیدم که در سجده میکردند سوال که حکمت چیست **گفت** تا شمس و قمر از کواکب
 و جو فیصل این مرد و کواکب جواب این تیر بود و جاست اول که بجهت فیصل است
 تشخیص بعد از تیمم فرمود و چنانکه در آن است دیدم فرمود و ملائکت و جبریل و میکائیل
 و جبرائیل را در آن پیش نهاد و در شرف ملائمت یوسف علیه السلام بصر درین
 و سجده و تحقیق قیام نمود و بعد از آن در و نماز وی رسید بجهت تقدم نماز
 تقدم کردی و شد سوال فرمود ازین کواکب و اقیاب و ماه چه بود **جواب** است که
 از آن کواکب یا زنده گانه بر او روی بود و در او از اقیاب در روز نماز ما در بعضی از
 سوال فرموده شد که کواکب فرمود و چنانکه گفت فایده اختیار کواکب بر یکدیگر بود **جواب** است
 و احد عشره وقت میان نجوم کواکب بر ستاره که در اول طلوعی و غروب می باشد تا آخر وقت

حکمت در روایت و کواکب
 نخستین ذی العنق است
 برای جهاد است

و بر ستاره که بر حای خود ثابت بود از کواکب نامند اشارت اینجا است که
 کواکب از حای خود بگردانند و بر او ازین نیز که در بعضی جا گفته اند از حال بر او
 نکرده و چنانکه بر او می قطع کنند سوال فرمود از سجن اقیاب و کواکب
 تو ارضی بود که چنان گفته باشد یا سجن صحیح بود **جواب** سجن صحیح بود و سجن نامش
 که گویی خواب نیست که اقیاب و ماهش خود میکنند سوال فرمود از کواکب اسمی است
 که است و هر که نام را بجهت است **جواب** و کشف و انوار و شفا و تیسر و غیر آن
 از تفاسیر و تواریخ آورده است که یوسفی از حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام
 آمد که کتب ما تقدم بنظرش رسید و بود و روایت شد همان اطلاع حاصل کرد
 حضرت سوال کرد که آن کواکب و اقیاب چیست **جواب** یوسف صیدتی خواب دید
 بود و سجده می نمود و در آن اسمی از آن کواکب چیست ساعتی حضرت رسول علیه
 الصلوٰه و السلام گفت فرمود و ما بصر علی علی السلام فرمود آمد و از برای آنکه در این
 یکصد بیست کرد و در حضرت روی مبارک که بیان یوسفی آورده فرمود که برسان که من
 می آری گفت آری فرمود اسمی از آن کواکب یا اقیاب فیصل است **جواب** در این
 و دیال و قیاس و نمود آن و فطرت و تصحیح و تخریج و وقوع و اقیاب و کواکب
 یوسف علیه السلام این یا زنده کواکب را دید که باقیاب و ماه از آسمان فرود آمدند
 مراد از سجده که فرمود یوسفی گفت سوزید بجهت نام آن ستاره و همین است که بیان
 فرمودی و در کتب سماوی چنین ملاحظه کرد که نام کسی برین معنی اطلاع یابد یا کواکب
 و تفسیر کتب ما تقدم نموده باشد البته توحی الی حل علامه است کلمه شهادت زبان
 آورده در حقه اصل اسلام نحو طاعت و اتفاق گفته است که آن یا زنده کواکب
 نمود از زنده بر او یوسف بود که اسمی ایشان برین تفصیل است رسول و همین
 اولای یوسف و است تاریخی روایت شده در یاقوت و در ششم میان یوسف و کواکب

فرزند ان را چهل بوند تم در این دو قسم نشانی و یا نزد اسم شکر که اینها از او که یک
 زلف و بلندی نام توله درود اما الاشارات فی بده الای
 و اولی فی افعال یوسف لای یعنی یوسف را از خود در میان نهادند باینکه از خودی و
 پر را بفرزند زلف اضاف کرد و درینده اختصاص فرمود هر چند برادران خود استند تا قطع
 اضافت نمایند توانستند و هر چند فرزند را بگوید و کلمه را در روز بکنند و در اول
 بینی بران رویش را یوسف علیه السلام می خواند چنانچه در اولیاء را خواستند و
 و بعد از ان را چهل بار و یکجا خود را در روز و در آن عهد جاریه بود چنانچه در آن
 روز زمان موسی علیه السلام حکم در میان او توله نازل شد اکنون نیز همان حکم
 بخانه حضرت و در چهل مرتبه از یاریا در وقت ولادت بنیامین نوت شد و یوسف
 فرزند او یوسف و بنیامین شد چنانکه گفته اند چون نسبت حقیقی بود و از ان نشانی
 عاقبت احوال بعد شد نسبت قدیم از او که بود و تازه توله نیز بگشت اشاره
 درین نسبت که الله تعالی در قرآن قریب بدلیت جاودان را بنموده اضافت فرموده
 و خود ابایشان را فرزند شد و شیطان خواست تا قطع این اضافت کند و بنده را
 از حق تعالی دور کند چنانچه نوبت او را بخطا و زلت الوده کرده از جناب قدس
 انس دور کند گمان بود که کفر اقا بود بشان تنیده گردانید اما چون آن نسبت بیان
 بند او حق تعالی حقیقی بود که ضعیف شیطان تبذیرای و لایحق المکذابی است
 حکم شیطان بگشت معون نازل آمد شد و او حق علیه القدری بود که درین
 و بنده موسی را بجز از قریب خداوندی جل و علا بپوست که او را ساکت عباده می
 قاتی قریب و بتامی قطع طبع شیطان از بندگان خود فرمود که آن عباده را یک
 عیدم سلطان اشاره دیگر اولی تعالی بایست دلالت کند بر اینکه شیطان
 و اخبار عجیب و شادمانی در اشارت درین کلام است که چون موسی را که خبر

خوب و صواب

خوب و صواب علما را گوید و اسرار نامانی را گوید درین اضافت نگاه کند که در کمال نسبت
 از روی نسبت ماطه در اینگونه اضافت کرد و خود را با این اضافت محبوب و منظور نظر
 عنایت پر کرده اند و با جابجای خاص مخصوص ساختند بر باریکست یاریت از روی
 محبت و خلوص است چنانچه او را کتیب با نبی که کتاب بند موسی
 خواند که در وقت مناجات با خداوند فرستاد خطاب کند از روی نیاز گوید یا رب
 ای خدای من ای پروردگار من ای مخصوص من ای مطلوب من ای دوست من
 ای محبوب من تا منو از خطاب فارغ نمیشد باشد که جواب گفت عید نبی
 بلکه مقصود بشارت شده باشد پت نیز از بار جواب تو گفته ام گفت بد آن
 ایید که یکبار گویم یا رب نقلست که وحی کرد حق تعالی موسی را
 صدقات الله تعالی علیه که ای موسی از فلان غار جادی شد از خلق رسته
 و در مخالطت با خلق بروی اربسته تا و یغیرالت اختیار کرده و در مقام وحدت
 روی بگردید ما او در او را پیغام مبرسان و بگوید که او بیت ترا دستوری او
 که سر از او کرداری از روی بخانه و سر از روی که در تمام اول گفته در شسته اکنون
 موسی علیه الصلوٰة و السلام با آن غار آمد موسی دید بدن از غار ایستاده
 در مقام خشوع و عبادت قدس فرستاده از غایت ریاضت که اخته و با وجود آن
 خجالت بر پیش انداخته ساعتی گذشت فرمود تا عابد از غار فارغ گشت موسی تحت سلام
 بجا آورد پیغام بفرماید و گفت استوار است سر تو چو ای بگوی و در او
 بطلب ان را در زیر لب یعنی آهسته بگفت بر روی او افتاد موسی علیه الصلوٰة
 سجده کرد آیه درویشش چو پیش فی الحال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای
 موسی مرغ روح خروج این چهاره از قفس قلب طیران بوده از شکوه و عیش محبت
 گرفت گفت ای جبرئیل این چه حال بود گفت ای موسی صد سالست که این مردار

حکمت بر بود و چون که اکب و آفتاب و ماه و اجاب این بجهت و جگفته اند اما آنچه بخاطر این
فیه و لیه یافتند آنست که بعضی از اجاب شارت و مصنفات خویش آورده اند و
از این عباس بن علی اندک کار کرده که فرمود حق تعالی او چه از من غیب با من شهادت
بجست آورد استی که علم و انبیا و دیگر حسن و بیای و انبیا را برهت کان فطرس
فرمود و زیبای با استار کان سلام و شت کان بجهت و بنا زد و در کس
خویش شوق گشت و چون بجهت کج که آغاز کرده عصبای عصب در است گرفته
عبارت بر سر نهاد و حکمت و طاعت در کرده و طیبسان عبادت بر او کس
شادان و چون طیبسان را لایحه و در نظر مردم افلاک که بر شتید و نشان نمود
تجدید بر سر نهاد و چون می خواند و کند و در طاعت و در میان طاعت میداد
از این نظر که راه بود و چون ساخته و ایجاد انواع موجودات را طیف و وجود
خویش ساختند و من است از خاک و کدورتش در پیشند و حکمت محلی بخاک علم
خود را بر سر نهاد و چون میدیدند که ذراتی حاصل می آید در طاعت و در نظر
عالم ملک و ملک و انبیا و در خلافت بنام آدم صفت و اخلاصش بر او ملایم
طاعت حال و در زبان گفتار و محفل میباید باشد و در مابین طاعت آدم
از رحم عدم میبوده و چون جبار بعین صبا جانکه را نید لطف الهی بر
ان که در جمل روز را در کس از رتبه رتبه گرفته و از او در کس نام فی العبر و الحیر
عالم افکنده و از استان فصل که در شیر و در کس نام من الطیبات میداد و چون
انجمن است بر یکم کلاه و جانشان بر سر او نهاد و کس را مات را در خزانه
خویش کرد و نید بعد از ان در پیستان علم آدم الا سما و کسما فرستاد و انگاه
ملایم که اگر بجهت خویش می نازید و در هر سه انبیا فی این که او که در سینه
بسیار در امتحان در آورده اند که بجز و انانی لا علم لنا اقراف نموده اند که بجز

نقصان این نظر که بجهت از فصل کمال خود دیده بود و فرمودند تا پیش این آدم خاک
بر سجده و این سجده و الا آدم لاجرم نمیدانست ان نید از یکبار پیش آدم سجده
و بعد از آن فصل و کمال آدم معترف گشتند که **ک** کواکب که کس
و زیبای خویش نمود و در نوز و ضیاء حسن و بهما بعالمیان می نمودند این طبق
لاجر وی سیما که در حق سوسن رخسار بر یکدیگر مطبق اند و این بر نیر است
که کب و در کس این کواکب اند جا و شب و کس را می سازد و در و در و در و در و در
اجسام خود دیده اند سیطه سوسن و بساطه و کس را استنشاقش خوش نموده اند از کس
انعام انعام خود شاهده کرده اند اسطرلاب قوم نظر نظر فی نجوم بود است
نید صلوات الله تعالی علی عبادت از نایب خود استند اضطراب احوال طرائق
خلاقیت عیب کوی و فیه خود شت ساختند چون بر یکبار نجوم کواکب انبیا بعضی
و ساقب خود نمودند و بجز بجهت و نایب احوال خود مناظر می نمودند از ایشان این
کواکب را در حسن و زیبای کس بود با آفتاب و ماه و نوز و ضیاء بی شمایی نمودند
بجهت شکاری حضرت یوسف علیه السلام فرستاد تا پیش حسن و جمال بی خود
تا جانشان در انبیا ملایم علیه السلام خود معنی گشت که کواکب زیبای کواکب نیز در کس
حسن و سبایل حضرت یوسف علیه الصلو و السلام متشاهی نابود آمد و انکه علم
و در بعضی نقایب آورده اند که یکس ازین نایزده ستا
را انوار فرستاد و حضرت محمد پیشش و کس را آراسته و بجهت جمال پر استی
بر او بر کس این نایزده ستاره عکس برین بساطه خیر اندازد و در کس
با غنا ننداشتش و کس را ایشان زیبیت کینه زده و او عصبه شش هزار فرستاد
نیز روز نیت است و در بار که ماه از کس از رجبی روی نماید که خوب رویان کس
در نقاب جمال حجاب نوال نوری کرده اند با آفتاب که پادشاه مصر چهارم است

و چون قطره سیاه از تابان قنات خطرات می نمود یعقوب علیه السلام او را
چون پنج سیران تک در گرفت و از کیفیت حال موجب ارتقا و وی تنفس را
یوسف علیه السلام کف می زد و چون آب چشم دیدم و از آن خواب لغت
نگویدم و از صورت وی ترسیدم و صورت او قوی تر بود که خود را بر کوهی
پندیدم که در جوی ایستاده و آن را بنامی خواندند و آن را بنام سیاه از آن
پیشتر بود و آنرا شقایق می نامیدند و اصناف شکوفه و ریاحین شکفته و خندان
و دم که در آن می گشاده بود و شاعلی بود که چون شوقش آفتاب بر اطراف انگشت
آسمان را فروخته و از نور و ضیاء و حجت و ستاره آن سر تبار از حقیقت ضیاء
روشن گشته و اطرافش را نور او را در آنجا تمام عالم نور سیر و زمین شده و بجا نیاید
در کوه چو آمد و در میان دریا با بارغان طیار می رسید و چون آمد حضرت پروردگار تعالی
نور او از کیش چون ای در در البسی پوشاننده از نور و کینه می خیزد و می
نزد آن نور و در آشنایی آن دم که از نور ستاره و با ما و آفتاب از آسمان فرود
آمد و در پیش من سجده و قنات بعد از آن از غایت این حال خطرات از او آفریدم
یعقوب علیه السلام از آن ترسیدم و آنچه و چون پیوستن تخمیر تمام در بدن دیده آمد
که بر آن حضرت متولی گشت یوسف علیه السلام چون پدر را بر شال بر گردانید
چون کل غنای خود کف می زد این آفتاب را موجب حجت و سرور است این که
و از آنجا که یوسف علیه السلام فرمود و ای نامن فرزند آن و میباید که
فرستی او می رسد تاری و عقبتان شد کف ای در آن حال خوب حجت یعقوب
علیه السلام می دانست که آن که شامغ سر و دولت آسمان فوسای است
که روزی در آن ممکن کرد و شمای زلال آب آفتاب او که در جویا را مال جاری کرد
و در باطن از دست چمن سعادت است و کله های او در وی شکفته آمد و او را سیاه

۸۳
و چشم بدین صفت ظاهر که شجاع او با نوع اصطلاح طبعی ایستاد تا موی
پستی بروی قش با صحن نگار و دو کاه از شش پند چرخ از نور ظهورش رسن تاب
ناید تا زاری میباید می چون اولین بروی حلق زمان من می کشید حضرت را
خوب تک بروی می کشید و نگارست و شب نام که کار جل را بر کرد و می کشید
عذار و کلفت ز خسارت و چون آفتاب از کاه زین طباب نقاب استجاب می کشید
چال رود و زنده را نور ماند و ز کوه را ظهور بر حلق و چون این کوه عالی
انکه بود و چون حسن و جمال از حضرت یوسف علیه السلام بود و آمد
تا حسن و زیبایی یوسف علیه السلام بر خوب رویان عالم علوی منطقی ظاهر کرد
و چنانکه ملائکه علیهم السلام و جوی ای می سکند و با دم علیه السلام ایستاد
نمود کرد و آید که آب را نیز که لاف زیبایی میزد یوسف علیه السلام و ایستاد
ایشان را تا یوسف فرمود و چون از حسن آمد معلومی شد که در پیش صورت خوب تو ما
چو بقا و بجنب خاک درت مان جا را در بقا شکست که که نزدیک بر آمد تو چو بقا
برون تاخت ما را در بقا تویی خلاصه این از و شب طفیل تو تو در پیش
بیند و سیاه را در بقا اما میان کفیت و افعول
چنان بود که یوسف علیه السلام شمی در کفایت یعقوب علیه السلام نمود
بود و چون کل که طری بر کلین حجره پردی بود چرا که شش حجت یوسف بر کوه
یعقوب علیها الصلوٰت و السلام چنان نگاشته شده بود و در وی ایستاد
و در وطن چنان ممکن گشته که از آن ساعت دل غارت حضرت نید او شبها
فرود او در جبهه خویش ساختی جای خواب وی در پیش مصلا می خود را خجی گویند
شب چو شب قدر بود که نگاه یوسف علیه السلام از خواب در آمد که در مبارک گنج
بر آمد و در ارتقا و بر اندام بهتر گشت آفتاب و بسان کل که طری از حقیقت و سحر می سازد

۸۵ کت و در ذوال حجی المبلغ اورونی اوست و شاعری که اکبر فروخته اظهار انوار علوم
و معارف اوست که سبب هدایت عالمیان کرده و بواسطه آن فی خلقت محمد است
که بدان شرفش گردانند و یکدیگر خیر این روی زمین بتیلا و سلطنت اوست که بر خدای
و کت عدل احسان علی بوده و در ذوال حجی که در روز بعد از آنکه سیر دولت از پرتو
بوجود شد بر زمین گردید و با نژاد سبط بنی اسرائیل که اکبر اسما و جلاله و کرم
رسالت از پیش می یافتی است کائنات بر زمین نیاز مندی نند و آفتاب و ماه و اجرام
از پدر و مادر عالی مقدار و در اصل مادی را می ند با اسب با طهارت نماید اما چون
میدانست که جودش روزگار در کار است ازین کمال اختر از نمود و تعبیر و تعبیر یافت
در میان نیار و در واقع و تعبیر و از آن منش فرمود زیرا که برادران تعبیر جواب میداد
و بنابر آنچه ای شیطان از گرایشان می آمد میشد چنانکه حق تعالی فرموده قال انزلنا
یا بنی الاقصص روایک علی اوج تکلم یکدیگر و اکبر که گفت یعقوب بر او سف
ای بر کس من این تعبیر از برای شخصت است این جواب خود را برادران گوی که گویی
کنند و سازید سازند از برای تو ان الشیطان اللسان عدو بین عدوی است
کوشه طمان موعی و شمنی است آشکارا بنیاد برادران بران در ده باره تو موی
آمدیشند از چنانکه اند که الاقارب کالاعتقارب **فعلت** که چون
علیه الصلوة و السلام این نصیحت ز پدر استماع فرمود که ز مبارکش تیره شد و خاطر
عاطش فظ طرکت و سراسی در دلش از فقر برادران پیدا آمد چرا که ایشان مردم در شرف
بودند و مبارزان خصم شکن مردان کن یعقوب علیه السلام چون از ترس می شنید
فرمود او را و آنچه در کوشید و تعبیر جواب بوی بیان کرده و دلده اری او ده شیار
بشر گردانید و کفهای فرزند و با نژاد کج نشنیده بی منتی است با استقامت ترا
بجالت اجتناب شرف گردانند و محرمیت اسرار خویش از زانیان است نه لغت خود را و

۸۶ پیر و تمام گردانند و مراتب سینه و درجات علیها با اجداد است برسانه چنانکه
از آن خبر داده قال الله تعالی و کذبت لک حججک ربک و همچنین که بتو نوحی تعالی
این واقعه شریفه بگردید ترا نبوت و پادشاهی و عیلمت من و اول الاعداد است
بیاموز اندر علم تعبیر خواب و معانی کلام و آیات و کتب آسمانی و حدیث و لغت
و سوره عطا حکما و گویند تعبیر خواب و تاویل خواب هر دو یک معنی است و این عبارت
در سخن لغت و اشارت نمودن بسبب انجام و عاقبت کار و تیم لغت عیلمت و علی ال
یعقوب و تمام کند لغت تو بر اولاد یعقوب علیه السلام و در او ازین نعمت لعلی کند
نعمت اسلامت و بعضی گویند لغت نبوت است چنانکه از آیت دیگر برین معنی شمار می
فرموده است که اول تکلم الذین انعم الله علیهم من النبیین و این تعبیر بر او است
آیت بر نبوت محمد فرزند ان یعقوب علیه السلام و تا می گفت بر کمال رسیدن لغت
بر تمام علی و ابتدای لغت در باره فرزند ان یعقوب ان بود که ایشان از اولاد
ابنیا علیهم السلام بر او آورد و تمام لغت آنکه بگفت نبوتشان شرف گردانید
بر جوش خویش میوید ساخت کما التماس علی ابوبکر من قبل چنانکه تمام کرد لغت خود را در
توجه تو بر ابراهیم و یحیی من آتوت بیدایشان بر نبوت و رسالت و سر کبایشان
بختیستای خاص لغت خاص فرمود و خود و بنویس با نعم خود و در باره ایشان تو ان گردانید
ان ابوبکر علیهم السلام هر کسی در اشیای که بر او در کار تو تواناست که کرد از تحقیق اجتناب است
و هر چه مبارزه بقضای حکمت میسازد و هر که از آنچه او بر او در کار تو میسازد
اما اللطائف والاشارة فی تفسیر القرآن
یا بنی الاقصص روایک علی اوج تکلم در اولین آیت و مایست بر حقیقت علم تعبیر
شان و حکمت بر این او که اگر جواب صدق و تعبیر موافق را نرود از باب علم و حکمت
چندان نبوی یعقوب بر او سف را علیهما السلام از تقریر آن تر برادران است

تقدیر

۸۷
 نغمه نوری از چنجات که این عباس که در نهی آمده است که علم تقیه بعبادت
 و غیر از آنجا که علم علیه نباشد تقیه میسر نرود اول علم حساب بی پایه دیگر معرفت اوقات
 و علم طباع و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و با دیگر حکمت تقوی علی باشد و بعد
 لدنی بود و توفیقات غایت موفق تا علم تقیه شش میسر کرد و درین علم اول با هم
 علیه الصلوٰه و السلام حواله شد و بعد از آن بر غیر آن علم تصلوٰه و السلام که
 و از جمله ایشان یوسف صید بن سلوات که تعالی علیه باین علم از میان انبیا متنا
 آمد چون نبوت بحکمت رسالت صل علیه سلم رسید حقیقت این علم بقدر
 وی کشد و بشرط ملائمتش مجاب بر کام رضی الله تعالی ششم نیز باین علم سرور است
نقلت کرد زنی بی کج ده ایراد باین علم که تصلوٰه و السلام که باین
 یه و میراد باین روش چوبی بولنگ دیدم و از آن جواب خویش غایت بر اساس
 گفت که در واقع خود نمایی گفت یا ایراد چنان دیدم که سون خایم شکست
 و خانه بزین فرود آمد ایراد فرود روش چو فرود بودی و چگونه خفته بودی این خفته
 گفت مقداری روغن زیت تناول کرده بودم و با وضو میکرده ایراد فرود کردی
 شود دست گفت آری گفت بگفت گفت بزوغ آفتاب است ایراد فرود خدا شکست
 فرود با آن زن این سخن بشنید بغایت متعجب بود از فرود ایراد چون آمد و بخاک
 ایراد فرود تصلوٰه و السلام که تقیه خور است بگوید است گفت یا ایراد چوبی
 چنین دیدم و ایراد باین علم علی علیه السلام تقیه جواب من چنین فرود و تو چه میزانی
 تقیه است که علی فرود و لیکن دیدم که شورش است سلامت برطن باز ایراد
 بخانه باز از شکستمدان و بخورد خاطر مدلی گریان و تکلیف می بود تا غایبان
 مراجعت کرد و شوروی سلامت بخانه باز آمد و در آن میان تصلوٰه و السلام
 علی مد و گفت یا علی مرت که از آن سخت مخزون اند و با کم و اکنون شوروی است

و بغیبت از سفر باز آمد ایراد تقیه شد که تقیه این ذاب را متغیر یافت جبریل علیه السلام
 نزد محمد مصطفی علیه الصلوٰه و السلام آمد و گفت ای محمد علی ابو تو می غیبک نباشد
 تقیه و احوضیان بود که روی گفته بود و لیکن امید ابو بر در میان آمد چون ابو بر
 شور کردی من جو ایس علیه السلام را بر قبض روح شویش فرستادم و چون
 ابو بر گفت امید دیدم سلامت باز آمد فرودم که ای غزریل باز کردی که
 را نمید توان کرد بقول علی غزریل فرستادم و کفایت ابو بر را خواندم تا تقیه
 علی تقیه یاد و ندیدم ابو بر ضایع ماند ۹۹ ۹۹ ۹۹ ۹۹ ۹۹ ۹۹
تصلوٰه و السلام که در ایام خلافت خویش زیارت ایراد باین علم علی آمد که تعالی علیه
 ای علی مرا چه چیز شکل افتاده از تو استفسار از من میکنم تا جواب شفافی بشنوم اول
 آنکه در کس یاد کردی هستی سینه و انهار حجت می نمایند و سر از ایشان نسبت با
 یکدیگر با سبب احسانی بوده و بخین و در کس یاد کردی دشمن اند و عداوت بینانید و سر
 از ایشان بر نسبت بر یکدیگر می رسیده و سبب این جو تو اند بود ایراد فرود که
رسول صلیل الله علیه سلم چنین شنیدم که روزی شاق زیارت اوم را علیه السلام
 از متن مناسبت ایراد چون گفته بعضی مقام جواب فرود بود و بعضی پشت
 آنکه او رو بود و دیدی یکدیگر با زیارت من استقامت و با هم غلظت است که
 و این طایفه دیگر چون محبت معرفتی نه دشمنند و مقام کثرت با لکار گشتند و
 دویم این بود که کسی سخن می شود بی تکلفه بخاطرش میماند و بعضی دیگر بخاطرش میشد
 میکرد و سبب این چیست ایراد فرود که هم از رسول علیه الصلوٰه و السلام شنیدم که
 و انهار افاشیده است کاشی از روی مال برسد از نه و کاشی فرود میگذارد و کسی که
 از روی مال برداشته باشد سر جوشود یا دیگر دور وقت پوش آنچه بشود بر خوار
 بر آشفته کرد و سوال سیم گفت ای علی در دم خوابهای شده کاشی خواب ایشان

نغمه نوری از چنجات که این عباس که در نهی آمده است که علم تقیه بعبادت
 و غیر از آنجا که علم علیه نباشد تقیه میسر نرود اول علم حساب بی پایه دیگر معرفت اوقات
 و علم طباع و حکمت و لغت و علم کتاب و حدیث و با دیگر حکمت تقوی علی باشد و بعد
 لدنی بود و توفیقات غایت موفق تا علم تقیه شش میسر کرد و درین علم اول با هم
 علیه الصلوٰه و السلام حواله شد و بعد از آن بر غیر آن علم تصلوٰه و السلام که
 و از جمله ایشان یوسف صید بن سلوات که تعالی علیه باین علم از میان انبیا متنا
 آمد چون نبوت بحکمت رسالت صل علیه سلم رسید حقیقت این علم بقدر
 وی کشد و بشرط ملائمتش مجاب بر کام رضی الله تعالی ششم نیز باین علم سرور است
نقلت کرد زنی بی کج ده ایراد باین علم که تصلوٰه و السلام که باین
 یه و میراد باین روش چوبی بولنگ دیدم و از آن جواب خویش غایت بر اساس
 گفت که در واقع خود نمایی گفت یا ایراد چنان دیدم که سون خایم شکست
 و خانه بزین فرود آمد ایراد فرود روش چو فرود بودی و چگونه خفته بودی این خفته
 گفت مقداری روغن زیت تناول کرده بودم و با وضو میکرده ایراد فرود کردی
 شود دست گفت آری گفت بگفت گفت بزوغ آفتاب است ایراد فرود خدا شکست
 فرود با آن زن این سخن بشنید بغایت متعجب بود از فرود ایراد چون آمد و بخاک
 ایراد فرود تصلوٰه و السلام که تقیه خور است بگوید است گفت یا ایراد چوبی
 چنین دیدم و ایراد باین علم علی علیه السلام تقیه جواب من چنین فرود و تو چه میزانی
 تقیه است که علی فرود و لیکن دیدم که شورش است سلامت برطن باز ایراد
 بخانه باز از شکستمدان و بخورد خاطر مدلی گریان و تکلیف می بود تا غایبان
 مراجعت کرد و شوروی سلامت بخانه باز آمد و در آن میان تصلوٰه و السلام
 علی مد و گفت یا علی مرت که از آن سخت مخزون اند و با کم و اکنون شوروی است

می باشد و گاهی مخالف حکمت درین صفت می فرمود که از حضرت رسالت صلوات الله علیه
شنیدم که فرمود چنانکه در وقت خواب روح او را با آسمان می برود و می خورد
و بهبوط چهره بوی می نماید و هر چه در تحت آسمان می بیند چون شیطان را در آن
مکان است لاجرم خلاف واقع می افتد و هر چه در نوب آسمان می بیند چون شیطان را در
مجال تصرف است لاجرم آن را تصور واقعی واقع می شود و امید که همین طرز واقع می شود
زیرا بنحسین رضی الله عنیه که شیطان را در آن عالم مشاهده می نماید و تعلیم این مسئله
ابتیاح تمام انظار فرموده و خبر است که حضرت خدا او جل جلاله فرشته آورده است
که او را فرشته خواب گویند و در این فرشته بعد از فرود از افراد آسمان
زمان آدم تا باقی احوال چشمهات بجا نیایند عالم کشاده چشم و گوهر و انبیا
و سیع جنگا و دست و بی فحمت تمام روی زمین برابری می کنند و با آن چشم
بلوح محفوظ و بعوش محمد و سر رجم کریم پیام سر فرود از افراد اولاد آدم قوم
کشیده از آنجا می آید و با آن چشم که خاص آن فرود است و خواب بوی می نماید تا آنجا
خواب رسیده اگر وقت ساخته باشد اگر نشاوی بر او خفته اگر نایم هم بود آن خواب
مراد اگر است باشد و اگر کاف باشد اگر چه خواب بود خوابی که موجب ابتیاح و فرج بود
آن فرشته بر زمین مومن نماید شیطان را از آن حد جدا می آید بمانند فرشته را از خواب
در آرد تا آن وقت که بیدار در آن فرود فرود می خورد و خوابی خوش می دیدم در آن
خواب در آدم و نیز شیطان در بعضی اوقات وضع کند و کذب با صدق مخلوق
سازد و چنانکه در قوم شد و علم گویند که چه خبر است که در خواب نمودن بفرشته
مخصوص است و شیطان را در آنجا تصرف زنده اولاد از فرشتگان در آنجا دید
بنوعی این سیع علم قرآن چهارم دید اگر آسمان نیم بر ششم باران مستقیم دید
ستارگان بر ششم ماه و هم آفتاب و هم دید اگر بار سالیان در میان ازین چیز

۲۴

۸۹
سر که آمد که در او همه میند سند نوشته باشد و از داخل شیطان عاری می شود
اشارت دیگر که در تعالی لائقه صریح است که علی بن ابی طالب
می فرستد را علیهما السلام از انظار این واقعه تر بود و در آن زیرا که دیده بود که در
روی بعضی با وی کید کرد و قید بین با وی پس و امثال این بسیار است و دیگر آنکه در وقت
خوش این صفت مشاهده می نمود و می دانست که در شان ایشان این است که با
او واقعه تمام نمایند و در حدیث وارد است که فرشته انبیا را تا تحلیق افغان انبیا نظر
نموده و فرزند را وصیت شفق فرموده که گفت ای فرزند این خواب که دیدی بخواب
علی است و خون خراش فلکی با پس از انفا خوش نگاه دار و بار بار در آن انظار این
مکن که بنیاد آید کند و تو طاعت کند و حسد ایشان ماری است عید السلام
گفت ای پدر از اشارت کلام و نحو ای کلمات شریفه شما چنین مفهوم میشود و گوید
در سنگ نبوت مخرطه کرد و بخلت رسالت شرف شونده و از پیغمبر آن کید نیاید بیهوش
فرمود آری از پیغمبر آن کید نیاید و لیکن شاید که شیطان نشان بدهد و در رسالت
آن انبیا شیطان لافسان عدو سپین بر پند که باید بر ما آدم صغی جگر که کید
مکنته شرف درین باب شهنوای در و شرف انبیا
کید فرزند آن که بعد از آن شفق پذیری ظهور کرده خدا ایشان بخوابت و کنا
در کردن شیطان گفته که آن انبیا شیطان لافسان عدو سپین **لقرب**
ای در ویش حمت پروردگاری شفق که کارای جل جلاله باندگان مومن گفته
شفقت یعقوب علیه السلام با فرزند آن می بخوابد بود آن معاصی که یعقوب نسبت
بفرزند آن خود پیش برود قیامت حق تعالی باندگان خود نسبت به شیطان همان
پیش برود نمی خرد چون آدم صغی ای بی عیبت بر سنگ زلفت آمد و بشیر و منبیه
نموده و انکاره مالک ملکوت ازین معاصی استبعاد تمام نمود و بعضی ایشان نسبت

۲۵

۹۱ و آرزو و عصبی دم ربه و اظهار اکناف ملکوت و اخذند از حضرت جلال الله
جل و علائمه آمد که فزانه اهل شیطان جوی می فرموده و موسی ای شیطان
زلفت آدم بوسه و از لال شیطان باز بست موسی علیه السلام شتی قطبیا
ز و خط او را بعضی ان نسبت کرده و ملائکه بفرستند و آند خطاب آمد که ای جبرئیل
در آسمانها ندا کن که چه امری است شیطان بوسه علیه السلام از زنده شدن می
و در آب افتادن خویش موسی علیه السلام نگاه کرد و ایند چون موسی از بی چاره
این سخن نمود و ان تقصیر را نیز جلاله شیطان کرد و یلم و ما را سینه الا شیطان
و باز روزی احد چون لشکر اسل اسلام را قوی پیدا شد بعضی مسلمانان فرما
برقرار اختیار کرده بدینم وجهت نمودند چون خواج علی الصلح و الی امام
ای خواست تا میان خو است شان معات کرده اند چه نعل علیه السلام آمد که عتاب
کن تا ما است نه اهل شیطان **کذک** حضرت یوسف را نیز چند و پنج پیش
یک ای که غلام ملک را گفت اولی چند ربک و عرض اقول یوسف بران غلام فرست
کردند است سنا و ان نسیان نیز شیطان فرمودیم که خانه اساه اشیه شیطان بود
از ان فرزند ان بحیث عرف نمودند و بدید است غنا کرده خندید با ما است غنا
و تو با یعقوب گفت علیه السلام ای فرزند ان شتا و سال میشود که من این کرده
نامو ار شتا بقرش و ترق شتاب نیز ان شتیا میوزم شتا نیز زودی طع عضو ما
و آرزوی منفوت جبرید شتا یک جندی در آتش اشتهار بود زید تا بعد از ان بحیث
است عقار بدو ای حاجت شتا است غنا علی موسی است غنا که در بی آید
و انفقوا الیهیم برادران کریمان بر پیش تخت یوسف آمدند و گفته ما آن کردیم که از ما
سزید تو نیز ان کن که از تو سزید اگر چه راول سید بد که از ما کرد که راه تو باری کردیم
ما عضو فرما یوسف علیه السلام دست برادران کرد پیش پر آرد و بعد م ناز شتیا

۹۲ بعد خواهی برادران زبان میشا و کفای میز بر که او روز اول گفتی ان شیطان
لدارسان عد و حسین جرم فرزند ان حواله شیطان فرمودی ام و زجر شد که باز
روی علامت با ایشان اری من اکنون بنابر ان سخن شریفه تو کما و ایشان شیطان
بست کردم که من بعد ان شیطان یعنی من خودی و عباد که ورت از غریب
بر دو و هم خواهم که شفاعت من از حق ایشان قبول کرده چنانچه من از ایشان و کلام
بتریز در که رانی حضرت یعقوب علیه السلام خاطر شریف صاف کرده باست غنا
فرزند ان بیادرت و نو بود اجابت نمودن گشت و بدالت معادرت قرب و تری بر جات
نوت چنانکه منم میگوید از آیت شرف گشتند **بعد از تربیت**
ان منقذات عاصیان عانی است و فیه ان فی بعضا عیانت
چون مشا بود این سخن بودند قوت طاموشان در حرکت آمد و کنای این نوع بند
نوازی از خاطر خطو که و جناب قدس سره عا و می ان علیان مستندی از
ایشان دانستند با شارت نمودند و در است ماین غدر پذیرفته در قرآن عهد کردت
لیصحت انا و عبید نمود که آینه کم که بیانی و ام لایقتلکم شیطان کما خرج
ایو کرم من لیبست تا اگر فرشتگان بر قبایح اعمال بندگان اطلاع یافته زبان
این گرفتار ان قیود مشرت و منتهی مان بوساوس شیطانت کشانند و چون
قیامت شود و فرشتگان عذاب روی بر ایشان آند و خطا بهای عتاب
در باب عاصیان و اصحاب شیطان کرده خواج علی الصلح و السلام بوشنا
در مقام شفاعت زبان بعد از خوازی امت بکشاید و استخلاص امت خود است
فرشتگان عذاب است عا نماید از جناب قدس سره اب آید که ای مقرران
در عصمت غدا ان شکستگان بر پذیرید که اینها اسیران خواج حسین
و وسوس شیطانی اند در و ام غلام صیبا و کینا و شیطان افتاده و وی

۹۴ کبریا که بر یک سو و قیله من است لار و تم بر یک بر کمان قدر نماند و در این ضعیفان
 را حیدر قید خود کرد و در غرضه بلاکت و او در ۵۰ مایه تقبضای اکتیق
 المذلتی الالبابله و زو و بالایشان بر کون شیطان نیم کرم و شریعت
 محمدی علیه الصلوٰه و السلام جناب کردی و کتب خود را مقداری به همین کتب
 کرده است فضولی قدر یار بر بار صاحبش فرود این کتب بسیار با خط
 صاحبش تدریس این فضولی میکند مایه بر کتب نفوس بندگان است
 و طاعت ایشان بر امامت آنها عرضنا الامانه بر نماند و شیطان را در
 در مسالک معاصی قضا و او در ذکر و زیارت و هنگام ارتقا و غیر است کارهای
 بی میل و پادشاهی شتم و خلیفم شیطان لعین تعیین کرده عوض ندهد بدو و در حق
 و بنده خود را سالم و غایب نمین سزای جنت فرود آید و شفاعت چیب خود حاصل آید
 عیال و سلم در باره است قبول کنیم جناب شاعت است و است عیال تمام در حق را در
 در عوض قبول ساندیم **اشارت دیگر** در تعالی حکایت من است قبول
 یابخی لا تقصص انما ک علی اوتام ای سیر سرنگا و او بار بار از آن گوی که سر کتر
 اشکارا کند بر خود و شود اگر کند حکما گفته اند تضایق صدر رک عن سرک قصد دیگر
اصحیح چون سر تو از صدر تو پیر و نماند و در صدر در گسان جلوه نماید
۹۱ اندر که پادشاهی روزی از نیمی از دماغ خویش سزای از اسرار پند
 آورد و بگفتان و اخضای آن سر برساند بسیار نماند و نیم وصیت پادشاه را
 فراموش کرده و قشای آن سر نماند و تا روزی آن سر که با مسامت فریم سر بود و او
 زبان بگفتار بسم پادشاه رسید پادشاه پرسید که این اگر کشیده است از کف
 از آن کس سوال کرده استی همان فریم شده پادشاه فرمود تا نیم را بر در روز و روز
 کرده و خطی نوشته در کون وی و بخت که در اجزا من افشا و سره المذکرات ای در کس

بر این فرود مانده
 بشود حق این فرود مانده

۹۴ حسین منصور صلاح قدس سره بر سزای از سر او اطلاع او آمد و از انسانی
 را از زبان شمشیرش منع فرمود بعد از آن از کتاب و حدیثش سرست کرد تا
 انسانی آن سر امتناع نمود است نو بر سر او میرفت و این را از سکنف **شعر**
 متوفی و قالوا لا تقنی و لو سواه جناب سره تا سیت لغت است سیدمان است
بختنا و اسهل شی عندنا ما کنت حکایتی بر سید شمشیر
 آوردند که مطرب بود و زیبای بکتاب و خوش نویی بی منتا از زیبای و الوار
 نموده سزای خوش از روز و کار خود بی نظیر بود و پادشاه وقت از وی گزیر و از
 محبت و تعلق خاطر که پادشاه را به وی بود از وی جای گرفت بود که صحبت حکیم بود
 و با یکدیگر آواز شمشیر نمید که وقتا بر سر بر آن مطرب متون کشید بود و از عشق آن
 یسعی نمودن شسته و زوی بیجای بوی فرستاد که آیا عاقبت ما با یکدیگر هیچ وجه
 پیسر کرده و تقاضای در صحبت یا در بیخ مال فی فراحت اغیار بر ایم و این نفس را بجا
 که شماریم مطرب و در جواب گفتاری نمید شود اگر از سر بر بخیزی عاشق جو است
 گفت در آن سیر بخیلی نمند **بیت** کترین زایت اند عاشقی جان سخن بر بساط کس
 بازی از خود ایمان سخن کار مر و انت در یکد او قدر و کون حاصل آوردن شود
 آسان با سخن شمع من تو شمشیر آن او و خوانا ششم را که نماند کسی پرواز چنان
 اتفاقا روزی پادشاه در کار بود و عیال پریشان خاطر که مجلسی ترتیب نمود و شب
 مطرب بر دوازده علی الصباح عیال در خیال مجلس شبانه در نماز در خیال و صل
 این یکباره نموده جمعی در آمد و مصراع می گذاران مجرب شنید بود که از سید و کس
 چون من در مجال خوشان بود یکی از عازمان ششم شکر در جام بود و این مصراع
 از آن مطرب شنید پیش ششم آمد و گفت این مصراع از مطرب پادشاه شنیده بودم این
 ازین مردی شنیدم می شنوم عجب الا این در باب او صحبتی است نه او در حال

نمود و تصف حال معلوم کرد و ان در دهن را حلقه قفل بود و در سیاست کما
 جلا و او تنبیه کشیدن میگفته که این است نهای انکه با تو اصل ملک نشیند و در
 سر به ایشان فاش کند و در حجت چو کنی با چشم کشیدن غافل و اگر گوئی
 اینست مجال ان مطلب در ان مجمع آمده بود و بر کناره حلقه ایستاده میگفتند
 بچون خویش خود و سچ کرده و در نه ترا گفت که با او در حق کنی گفته ای نشیند
 و ای طرفه سر اینجا بکار آمد گفته روی شفاعت نمیدانم که ملک غیور است
 تا مجال خودم تمام و او را از او با دست تمامه تا در ضرب جلا و در تاریخ پیداوشن خبر
 نباشد **بسی** مشوان اخبر عالم نبود و خروج ترا حاجت بر هم نبود و در حق که در
 غم پیش آمد چون در نظیر تو ام از ان غم نبود و ای در پیش ما بر جباری تفتی عراست
 و با هر صورتی معنی معنی از او که او را بجهت و بچو در عالم ملک و حکومت در
 و صدای ای عشق و محبت و غیب و شهادت در او از سلطان قهرمان **الملك**
 الیوم شکر قدرت از نیام عزت بر کشید که کلام که در جلال من مجال من هر روز
 و نقاب لا ترکه الا بصار بر جمال مجال ان الله جمیل بحسب الجمال فرود گذشت که
 ز سر آن بود که بر امن سپرد و عشق او کرد و دستر علاج که عیار پیشه بعد از عشق
 و در تفر از خود بر بال سیر مرغ نیاز بر بست بجناب چو بیه حقیقی دست تا به منون
 آن در این بود و در هر خدمت تو و توری است جواب اما که عشق مجال شوق
 ما با این حیات مجازی جهان بینی راست نیاید اول ز جان جهان بر داشتند
 و حرم از نهاد و از زبان محبوب حقیقی ز فرزند اما انی گوش که در او در میان خرم
 فاشش که مصلک که عازم شمع شروع بود این سخن را کلمات از زبان محبوب حقیقی شنیده
 زبان انراض در او حکم سلطان شکر لب جهان و او شده که او بر سر جباری
 تن و نفس ال جهان در سیاست کما بعد از عشق بر او استلزام از جلا و ان غیرت

در صورت روح

عشق نهای من افشا و سر الملک که فمدا جز او در عالم انداختند بر زبان چو سخن نمود
 این است میگفتند **شعر** منی پندگانی بر منی عارض چو کوفتی من الیمن **شعر**
 چو با لب تبت بر تبت از میان بر او استند و جمال حقیقت تحت لکاشنش کرده اند
 تا جان در مشت بود جمال حقیقت بر افشا که فی ان خود و خود است و فی ان غیرت چو سخن
 عاشق اینم بزرگ نمیدانیم که هر که زار حیات است دوست بر چشم جو وصل دوست
 سینه بزرگ می هر که ز بهر خوش جان عاشق جهان شوم اگر جمال تو منم بر وقت جان
 و او در **شعر** چو جان من که ز سر در جهان نمیدانیم **اما اللطایف و**
الاشارة فی الایة الشانیه قول العالی و ملک
 بجهتیک ربک بزرگوار او را بجهت ابراهیم علیه السلام او ال است قول
 او ال اعتبار وصل لغت فاص کرد ایندن چیرت ز برای تو و او را او بجا نبوت است
 یعقوب می یوسف را عیبه مال سلام شهادت بر نبوت او ای عیبه طیبیک ربک النبوة
شعر منی ترا در میان بر او ان بر کنده و مشهور است را توفیق نبوت مجمل کرده اند
قول دوم در او از اجتناب انجاس سلطنت و پادشاهی سینه نبی ان جمع
 بر او ان حق تعالی بیا که بر روایت از ملک است از فی فرمان گذاری است تکلیف است
 فرماید قول **سیرم** او امور و فرمان گذاری فطیبه است تا شاملین شد نبوت و
 سلطنت و توفیق بر قدرت و غیر آن قول چهارم امام شیری میگوید قدس سره
 که او از اجتناب عصمت و نگاه داشت او است از آنچه امر او غیر بان او است فی
 یعنی امر شکر که از این ابراهیم را علیه السلام بان نبوت میگردد **قول سوم**
 مراد سرعت غلو است از او ان و در که متن از جرایم ایشان و تسلی او ان خاطر ایشان
 بکفایت از شرب علیکم الیوم قول ششم شیخ ابو عبید الرحمن سلمی که گفته اند تعالی علیه و
 حقایق خود میگوید اجتناب ابراهیم علیه السلام ان بود که بطنش را بچس خنک میاید و طایفه است

۹۷ را بطلت تعالی حسن فعال او و ستایش دشمنان بر پرست او و سجد بر پشت آنحضرت
طریق اول و سچیل و دست ساوک نه آنتند و بی آنچه کدام در موضعی تمام در نیامد
سجده بجای سادات احسان پیش بر علیه الصلوة السلام تو را تعالی علیک من ان
الاحادیث درین کتبه علماء را بوجه اول و **وجه اول** در تفسیر میگوید ای علیک
علم ما نزل الیه عاقبتی براه الناس فی سلماتهم یعنی از عالم غیب خداوندی و تقصیر
و عیب جن عباد بدل مبارکت الهام فرماید آنچه مرجع و ممالج انبیا می رود است تا از
حالی ایشان در ایشان را وقت و خبر و از کردنی و احادیث است جمعیت و حدیث را
جنازه با طیل و با طیل در مسلمات خلق احادیث گفت زیرا که اگر خوب صاوت
حدیث ملکات و اگر کجا است حدیث شیطان **وجه دوم** در اول
تاویل احادیث در حق بعضی کتب آسمانی آنت شکرکات من انبیا علیهم السلام و غیره
کلمات و تفصیح حکما می تواند بود و در آن نیز یوسف را علیه الصلوة السلام ساقی
جنازه در علم غیبت بر ابی **وجه بیستم** می شاید که احادیث جمع حدیث باشد
و مراد از حدیث آنچه حدیث شود و مقصود از تاویل آن احوال حدیث استی تقدیر الله
میشود و بگویند حکمت او سبحانه و تعالی بر این تقدیر بر او آرا تاویل حدیث است
استدلال آن شده با صنایع مخلوقات روحانیة و موجودات جسمانیة حکمت و قدرت
و جلالت او بخانه و حاصل سخن آنت که سخن گفت بقیوب بر یوسف را علیه السلام
که حق تعالی کفایت استدلال ان رخص و صانع تو تعلیم فرماید تا در خبر از آنکه تا
کنی حسن جمال من در وی مشاهده می شود **مقام** در آنکه الله تعالی او را تقدیر
مرسل را بفرمود از علوم زمین او اول و دوم صغیر علیه الصلوة السلام علم کتاب تعلیم
فرمود و علم او را آسمانها و دوم او را علم السلام را علم کتاب تعلیم فرمود و علم
با علم علم آسمان عالم تعلیم سیتم فوج را علیه السلام علم شریعت است و تحت شریعت

۹۸ کلم من لدین و وحی بر نوح چهارم ابراهیم را علیه الصلوة السلام علم مجاز از ابی
الم ترالی الذی صلیح ابراهیم فی ربه **وجه** اول و در علیه الصلوة السلام وضع لبوس
است و عظمنا و صلوة لبوس ششم بسیار علیه الصلوة السلام منطلق علیه السلام
یا ایها الناس من علی منطلق اعظم منکم خصراً علیه الصلوة السلام علم فرات او
و علم من لدنا ششم تعالی را حکمت او و تقدیر میان تعالی و حکمت منکم ضرب رسول ما را
علیه الصلوة السلام همه علوم از ابی داشت و علیک ما کم من العلم و یروز و طلب
زیادتی بود و فعل رب روی علماء و هم یوسف را علیه الصلوة السلام علم تعلیم
و علیک من تاویل احادیث و این بزرگان برکت این علوم بسیار خدای تعالی بخواند
فرمود که والدین او را علم درجات و غیره آن گفتند اما در جات هم در وی آری
مقررات و رسم و عیبی اما درجات و بناه است اول در حدیث و دوم در حدیث
سیتم در حدیث چهارم در حدیث ششم در حدیث ششم در حدیث ششم در حدیث
استم در حدیث دایم در حدیث اول و دوم در حدیث اما در جات آخرت هم
و نه است اول در حدیث و دوم در حدیث سیتم در حدیث چهارم در حدیث ششم
در حدیث ششم در حدیث شصت ششم در حدیث شصت ششم در حدیث شصت ششم در حدیث
و هم در حدیث است اللهم زدنا بفضلک قول تعالی یرحمکم علیک و در نما
نعمت نیز بزرگان اوقات بعضی گویند در تمام نعمت نبوت است و میان تقدیر
اجتبار نبوت تعالی را به است دلیل اولی آنت که بعضی گفته اند که تعالی نعمت انضمام
سعاد و پیوسته است بعبادت از وی و اگر اجتناب را تفسیر درجات عالمی هم
به حکم تمام نعمت را بنبوت فرود آید و امام رفته الله تعالی در تفسیر که اجتناب
قول فرموده دلیل آنکه تعالی نعمت آنت که در کمال خویش از نقصان محفوظ باشد
و کمال مطلق در حق شکر با شایسته نبوت تو از بود دلیل دیگر آنکه فرمود که اما ساقی

۹۹
ابوبکر من قبل ابراهیم و اسحق و یحیی که هر یک تیسار برابر ابراهیم و اسحق است
عیدها السلام از سایر خلق نیست بپوت تواند بود و برتر از غیره تمامی نیست بر بپوت لازم است
اشیات نبوت مراد از آن است را بر غیره آنکه فرمود و توهم غمته عیدک و علی الیقین
اگر کسی سوال کند که اشیات نبوت مراد از آنجا بود و این نوع معاملات که با یوسف
پیش بر وجه کون تو اند بود جواب آنست که عصمت انبیا را عیدک سلام بعد از
بعثت شطارت از قبیل البعیه و شیخ ابوطالب معنی قریب است در توت القلب او را
که از ابتدا بود و تو یوسف عیدک سلام از آنجا که برادران گفتند یوسف و از آنجا
الی میاستاد و سخن عیدک سلام با آنجا که فرمود و کما یوسف من آل ابراهیم ثم و یوسف و یحیی
بعضی بر آنکه از بعضی که از برادران یوسف عیدک سلام بود آورده و عمدت را حق تعالی
از ایشان عفو فرمود زیرا که ایشان در درجه خوبی بوده اند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و از حجت الله تعالی علیه السلام فی خبره و یوسف و غیر علی السلام که نبوت و قد خلت
بروی حق یا یوسف را عرض من جواد اولاد تو است که از یوسف یک سوال بودی بن عباس
آمد زیرا که وی در مقام خوبی بود و با اولاد یوسف عیدک سلام با وجود جسم و اولاد
مسافر فرمود و از ایشان در مرتبه خوبی بودند و الله اعلم و حاصل کلام آنست که هر چه
حق تعالی خواهد کند تعالی برید است اگر خواهد صد هزار گناه که در چشمه در بر روی
کس نیارود اگر خواهد یک صغیره و یک درویشی است به شیخ عینی که گفت از اندک لایس علی
یعنی و هر یک سلوک رجعنا الی البقیه و بعضی از عارفان گفته اند
که تمامی نیست آنست که بنده در اذیت منحرف از بندگی نبوت باز در او تاملش و می
بمنع باشد از بندگی و است غرق بشاید به منعم از ملاحظه نعمش تمام فانی گرداند و
شیخ عینی معاذ را از آنکه گفت قدس سره تمامی نیست در باره یوسف عیدک سلام آن بود که
وست انعامش بر برادران کشاد و گردانید و عمدت را پیش سر و دولت وی تو واضح و تامل

عصمت انبیا

عیدک سلام

خانه آورد و تا سر خطا کجاری خویش مشین می خرد و آن گمانی طایفین
و بعضی دیگر گفته اند که تمامی نیست در باره وی آن بود که از کتاب مرفی پسند
که مناسب احوال او آید اگر ارام او بود و او را نگاه داشتند تا با هم شینی شد
و الله تعالی رب العالمین ایمان اجتناب در باره آنست
بدانکه در باب معرفت اصحاب اشارت گفته اند که این دولت در بحضرت یوسف علیه السلام
اختصاص یافته بلکه نظیر آن لطافت عنایت اختصاص این امت با بر سر است
ستعدت شده اند اما اجتناب در وجه مناسبت است که ایشان را بر فرض نیاز و رفع حاجت
بجناب خویش دلالت فرماید تا از حق تعالی در وقت اسحار بعد از توبه و استغفار
اعتراف به عنوات و ذلالت خویش ملحق تمام طلب نجات و رحمت درجات نماید
و بر یقین دانند که ملحق در عاصیبت کل است بجناب و در مسخر و مدعی حق و عبادت
تجلی تعالی سبب و حصول بجزرت وی بجز از علامت قبولی است و علامت قبول
وی قبول من است بجزرت و تعالی در کل احوال علامت اقبال بنده بچون انقطاع
است از خلق و علامت انقطاع از خلق نیز حسن است از ایشان و علامت
استیجاش از خلق نیز است بچون تعالی است بچون تعالی که غیر او را بر وی برتری داد
سبحان و تعالی بر همه متفوق می چون حال بنده باین منوال رسد بدرجه جناب یا انقباض
و اما تمام نعمت در باره این است که بنده را اول اولی است
که امت فرماید و عاقبت به پشت رساند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم تمامی
چنین تعبیر فرمود که تمام نعمته التوبه من الذنب و دخول الجنة و در آنکه نعمت بر او کون
نعمت دنیا و نعمت آخرت نعمت دنیا آنکه تمام شود که بنده صاحب بر خیزد و بر آنست
یا در از سرچ و آید از خلق ایمن باشد و فوت شام و حاجت آنروز داشته باشد
نعمت دنیا و باره او تمام بود و نعمت آخرت آنست که بعد از توبه و انابت در آن وقت

قبض روح و در ارت سگرات موت را حکم از بی شبهه شهادت از کام جان برکن
و کند و رات تر و رات با طهارت البصیرت صلیق انجام ایمان بنوع بزادید که اگر ایمان
توحید را از قوی بجزار و سوساوس شیطانی و موثر استانی بسنجید و بر این توفیق
بصحت نجات آخرت رساند بعد ایمان و معرفت را که هر مایه روز باز از مغفرت است این
منزل بر قبول موت لاجول سلامت بی غرامت بر بندگانه قیامت رساند
بیشتر آن رحمت خست که آنجا بود و آنجا بود آنجا بود آنجا بود آنجا بود آنجا بود
جل جلاله طرطو اطرطو که ایمان تجزیه و تقصیر او اندک الموت قبض روح او آید جان
او را بجانانی اصل مایه مایه و مسکن برای حال جواب تقیر او آید در قیام او را مایه
روح غیبت از مصلحت حساب آرام و زو قسط است اطوار رحمت باری که در
سیلاب غمخواران در روی مادی آن کرد و غفلت خواب مغفرت بر جدی حشر
و زو غمخواران کفایت از آینه وجودش مصلحت شود و زو اید عطر تحت در
قرب بر آتش محبت بنهاد و بجز مجلس می گرداند انگاره او را از عشا و شسته هم
لباس کفن آری کند و بعد راحت بر روی زنده کلاب رحمت بر وی نشاند و تحت
لحم چون عروسان خوابانند خطبه قلم الله است بر خوانند اعمال صالحه را در جبهه
خوبترین چون در زمین در مظهر برین در پیش الین وی بایست مانند روح پر فتوح او را
علین مایه از کام در صدر بزم انعام بنشانند صد هزار جامه کام اگر کام از شر نجای
و الله به خوا الی از اسلام صبح و شام در کام جان او فرود زنده که در رات
تعالی از جام جهان نمانی و فی حصول کشته و عامل نفس نماند از حکومت و انبیا
مزدول شده از ملک مملکت بر آتش ترو از لباس تلقین خواننده در بزم شود و باریت
و در حکومت خانه توبت حریت اسرار حاصل در نکات محبت از کفایت او را در جبهه
بر او در شکیبایی بر بخت شوق در هم درید و طبع از نعیم مقیم جنب بریده و جمال کمال

حضرت یوسف را در میان تنگال بود که شد **لشیخ الازدی** باز فرود آید بر سلطان
خویش با کشتا و غم خویش را در جان خویش با ز سعادت رسید و برین را کشید
بر سر او در زویم خود و ایوان خویش آن شکر می که مصر خود بود آب شکر از بزم
درین زمان خویش بی زویم سر سر اویم حتی می تمیزیم تقدوس شکر بخارم
از شکرستان خویش **لطیفه** ای درویش که یعقوب را یوسف را علیهما السلام
گفت و که لک بختیک ربکم حق تعالی بخوبی تو در گرفت مو اجنبالکم بان
که یعقوب را او را کتب بختیک از مملکت و دولت در نمازین اجنبالکم حق تعالی
تو نسبت فرموده از عرف و مغفرت و غانی یعقوب را یوسف را علیهما السلام
و یعقوب من تاویل الاحادیث حق تعالی تر فرموده علم الالباب عالم العلم یوسف
بان علم تو وین از جاه و بند و زندان خلاصی سید و بخت سلطنت مصر کن
کشت ترا نیز اگر از برکت این تعبیرم آزادی از جاه وین بند و سلاسل زندان
گراقت فرموده بخت جنت سلطنت بنشاند بخت و غیب بنشاند یعقوب بنشاند
گفت علیهما السلام و تیم نعمت علیکم حق تعالی تر فرموده و انتم علیکم نعمی انعام
نعمت یوسف را علیهما السلام ان بود که از تحت جایش تحت جاه او روزه و از
بندی مایه شامی رساند و از ذل غریب بفرنجی آری گراقت فرموده انعام نعمت
ما آن بود که علم علی شافیه من انرا از فاعله کم سنای یعنی شمارا دست و سوسه سلطان
در راه خویش بجا عصیان انداخته بود شمارا بر سر انقباه بر دست ستم
تو بود الی الله از آن جا که نماند بیرون او روزه و بخت غوت بر گرد باش غمت ان الله
بخت تو بر من نشاندیم و از ذلت بندگی شیطان جمیع نعمت خود بر من انعم
جل جلاله فرمودیم تا از ذل فراق بفرصت ما ساندیم **لطیفه** مگر ای درویش
خاطر خویش خوش در اول بر کم حضرت خداوندی آن علما استوار میدار که اگر یوسف را

و چنانچه آفتاب و ماه و ستاره از پیش تو با همان میرود که در سجده و تعالی تو خوانند
من آفتاب و ماه و ستاره و یوسف نووم با پدری تیره روی نمود و چنانچه آفتاب و ماه
و معرفت تو انعام فرمودم و خود و میر تو باشم یعقوب تیره خواب وی آفتاب و ماه بود
که لک بختیک زبک من ترا میگوید چنانچه تو بدی نام یعقوب مرا دوست داشتی سلام
را گفت تو هم نعمت علیک من ترا میگویم و انتم علیکم نعمی اگر یعقوب باشد
علیکم سلام گفت و علی بویک من را گفتم بلکه اسکندر بر ابراهیم اگر یعقوب باشد
را گفت علیها سلام ان ربک علیکم حکیم من ترا گفتیم ان الله علیکم حکیم یعقوب
یوسف را گفت انما فضل انما علی احوال من ترا گفتم قبل فضل الله و حرمه بعد
قلینو حرمه او گفت مگوی که حدت من سکون مگوی محسد ز غای از ویش آنچه حق
راست باشد کما حاصل او عوام از فهم او را که ان عاجزانه و از تحقیق ان نمی شود
رقم بیان سیکر انم خاطر شریف صرف من از بدد انکه چون آینه دل در صفا
بیزیر و روحانی قلبی عکس را میزند انرا از بدد صفای ان را وی جمال انکه از
بقدر که گویی صفایا فیه باشد ان نور بقدر که گویی مشا به اقد و چون آینه دل از کما
بطبع تمام زاده کرد و صورت قرمشا به اقد و چون آینه بر کمال صافی شود و بود
انکه جلای بر جلایا در صورت خورشید شا به اقد و اینها عکس تو از احوال
رویت بود که در آینه دل شا به اقد و لیکن از پر حجاب روحانی قلبی بود ان
در صورتها مختلف جمالید و بقدر ان قول بیزیر باید که عارف فیلس و ارباب
لا احب الا غلین بر فوی حادثات نیزه تا حجاب روحانی قلبی از میان حجاب
مترفع کرد و جمال ذات بی حجاب در آن صفات جلوه نماید تا آفتاب صفات تیره در
نور دیده شود و اما نور ذاتی بر سایر ارباب و صفات دیده شود و حقیقت این معنی ظهور
بیزیر و **چند** خاص عام و وحدت و کثرت **چند** هر چه بود از غیر آن حضرت **چند** از میان

و نیز بر علی و محمدی و پور
انوار صفاتی از برای حجت

ایمان

۱۰۵ یکم شد افعال صفتا . ذات ظاهر شد هم از عین است عاشقان دانستند
کردید و خفاش اطاعت شاه به جمال قنابیت هم نظر محبوب را بر جمال او کشیدند
و خود در میان تمام پروان رفعت کون ای غیر من **قول** رای می بری همه ذات و کفا
وین صفات و فعلات وی است . **قول** و خود چینه جمال خیشین . فیض کرد از وصال
خویشین در میان زمین بکار شود . هر چه غیرت از میان پروان رود . و هم ازین
معنی است که شیخ **قول** قدس سره بنویسند است . **قول** بر آنم که ز دل دیده شود هم پیر کبریا
چو ایام اولی جان چو شمع دستاره . و لافش را بنگر چو بی نقش که ما به .
چو خورشید ز می بر چو کوی و سیاره . اگر خورشید را کستی بزم او رود رستی
کشتری که در غایت زخاوی و غایب او . **قول** لطف کمان فی یوسف و او خور آیات لطف
بر این درستی که در قصه یوسف و برادران او علیهم السلام نشانهاست هر یک
یعنی ایمن است و اگر بر جمال قدرت وضع خداوندی **قول** لطف و الطایف افعال و عجا
حکمت او عجا و تعالی را نهاده که سوال میکند از او و آخر یوسف و برادران او
در میان سیلان تبیین آیات و تفسیر ملامت علماء اقوال است بعضی گویند
سیلان شکر کمان بود که تفسیر بود از حضرت رسول صلوات الله علیه و سلم قصه
یوسف سوال کرده چنانکه در حدیث آمده در سبب نزول همین شده و گوی گویند
صحاح بود رضی الله تعالی عنهم که بعد از نزول مروی و حدیث و احکام از روی
بروند که روی بیان قصص و حکمت و عظمت بود از امر و نهی خالی بود و از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام این طایفه و این قول نیز حکمت که ازین **قول** **قول** **قول**
عیسای میگوید رضی الله تعالی عنهما که بعد از این نزول حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم
تا از احوال یوسف علیه السلام از وی خبری پرسند و دیدند که حضرت علیه الصلوة والسلام
تشریح و تفسیر چنانکه درین مورد پس است میخواند و تعجب نمود و گفتند این قصه ترا

از یکی معلوم شد که قصه حضرت پروردگار من صلوات الله علیه فرموده و بعد از آن
خویش آمد و گفتند که قصه یوسف بسیار است از بی جان نچو آنکه در کتب با کتب
عبری از تورات مذکور است پس این قصه یعنی جان شود که آیات است و صدق
بود بسیار یعنی چو از **قول** دیگر آیات در مسلمانز العی آینه است
که روی جمال غمت از زلفت نور است و که درت مجالت از حیثیت روی بر آینه
ای باب فلاح هر چه صلاح است ز نام تقوی از دست ننگ از دست و عجا
و خاصت عاقبت حسا و دیده زده او پس **قول** دیگر آیات لطف
یعنی در وی دلالاتی است و اگر بر الطاف ربانی عمل عباد بنگاه و دشمن و دشمن
از نافرمانی **قول** دیگر آیات لطف یعنی درین قصه نشانهاست از یکی
ازین طاعت و اشارت این نبی از شدت از عباد محبت با محبت **قول** **قول**
آیات لطف یعنی درین قصه عبرت است مرشاکر از آنکه در دنیا شکر کردن
بوجب بهره زلفت که یوسف علیه الصلوة والسلام در بلا صبر کرد و در محنت وصال
گفت یعقوب **قول** علیه الصلوة والسلام در محنت خرق صبر کرد و در محنت وصال
بجا آورد و در جرم از باریتند و به تنهایی می پرستند **قول** **قول** **قول**
عبرت است هر چه با آنکه برادران یوسف علیه الصلوة والسلام چند آنکه برادران
جناوبی مروی نمودند از آنکه برادران یوسف علیه السلام در برابر چندی صد و فی
دیدند و در محادرات هر که در حق صد صفات شاه کرده بودی تعالی عا صیان
علیه الصلوة والسلام نمی گوید که یوسف کریم بود اما چون من هر چند برادران در حق وی
جفا کردند و دشمنی کردند از این برادران بیاری کرد و تو هر جفا کردی و حق خود
کرده بزحمتی من من اگر من و اگر من و اگر من از جنتم از تو که نام بعد از نشانها
پرکانه کرد و نام برادران هر چند جفا کردند نام برادران از دشمنان برنجاست بنده

۱۰۷
 نیز اگر عیسیان نام نومی از وی برنج و حبیب **قول مکرری** در پیش تو
 زیاده ای موقوفت نماید باز امید واری موقوفت صابر از او نیز اجتناب
 امید جنت است تو کار از او عده زیاده است و تقاضای او را در سیه و است ایضا
 بشارت حاجت است محتاج از او درون حاجت است مخرمانه از اجرت بشارت
 موقوفه از اجرت اشراق است کاشفان سر راه است حافظان سر راه را
 که است مکار از او غم است در کار از او امتعت معصومان از ایمن است
 محرومان از ایمن است مخلصان از باری در کشیدن باران است محتاجان
 و لداری در رسیدن سنگهای است **پت** عاشق از هر زمان مستعد است
 میرسد **پت** لیکن از هر علامت صد که است میرسد هر کسی از روزمان شکست
 عاشق از غیر است نه است میرسد **قول مکرر** ایمن ولایت شرف
 سوال یعنی بر کشتی سالی شش در جز سیلان دریا بی لیکن سوال ادب نگاه
 دارد که با حال نشینی سوال زبان کن و اگر با کمال نشینی سوال بر کن و اگر با
 نشینی سوال کن و اگر بعد از آن نشینی سوال بکن اوقاف و ایمن او چه
 اجتناب ای ایمن است چون گفتند برادران دوست عدل تمام بر آید برادر وی
 بنیامین است تراست زود بر ما از ما سخن عصبه و حال آنکه جماعتی او را تو ایام
 محبت نداد و از علم این دو کوکک ضعیف نیست بی کفایت این با نمانی ضعیف
 بعین درستی راستی که بر ما در محبت این دو فرزند و خطا می کشد را اگر بده است
 و سخن ضعیف را برده تن قوی و اولی اوقاف و اطرفی است تعالی مفضل تقدیر
 چنین شود و اگر او که میاید و کن ای محمد آن وقت را که گفتند ایوسف این لام که
 لام ناکید است و مناسب است که بصفحت در آید نه با رسم ما چنین بودی که در وقت
 و چه در ایضا اما در این لام اینجا و نظر حسن الموق بود لاجرم چنین مذکور است

وین

و میاید که لام قسم باشد یعنی **ایوسف** و آنچه در نظیر و خلق السموات و الارض
 اکبر من خلق ان اس و اولی و آنچه در ایمن است و همه اگر برادر این
 بودند ایوسف و بنیامین از یک مادر بودند لاجرم با جنت ایوسف مخصوص است
کشت و ما این حاجت ایشان سخن گویند چون ما در وی نفاس است نه در
 سب و سووم بر بنیامین این من گشت و اولی سخن صحبت در آنکه عصبه
 را گویند که از او کمتر نباشد و اگر زیادت باشد تا بکامل عصبه گویند و عصبه
 و وقت نبودن در وی نظر است میگویند ما جماعتی ایم و تن عموایا و توانایم
 میسوایم که حضرت از پدر و کیم و شتر سوزی شتری از وی زود ایم و او را
 از ما منفعت بسیار است که تعدد شواشی میگویند و ضبط اموال ما بنیامین و بیع
 و تحصیل امور معاش خود احمد با مقصود است و ایوسف برادر وی ضعیف و ضعیف
 و متعدد هیچ یک از این امور نه از اینجا که قیاس عقلیت میاید که دوستی و محبت
 بر نسبت با زیادت باشد از آنکه با ایشان آری خوان پنداشته که دوستی کثرت
 و بسیار است یا بقوت و خدمتکاری نه است که دوستی تنجی افضال قوی است
 بجهت اولی که بکب احتیاط خلق و جدت که چون با پادشاه عالم تقدس و حکم
 بحکم عدالت رقم محبت بر ما عصبه ندهد بر کشت و سناوی بغیر ما از او رای بر
 جرد و بلا که ملکوت ما در ده که ان الله اجب علما ما فاجوه الله تعالی
 بنده را بدوستی بر که در نهایت بود اوقات ان بنوع را دوست و اید فرشته ملک
 علیه عفتش و کوشش کند و جرد مودت اش خوش کند انکاه بنوعان الهی صلا
 قطره عفتش بر چهار او و دیوینی بریزد هر که از ان اب شرفی میاید در روضه
 جانش او را و جنت و شقایق مودت آن بنده باشد کف القصد خوان حقیقت این
 معنی فایده خود بر اینان قیاس عقل می سجید چون معامله در این

آن نیکو دیدم میخندد و با جمل بعد از آنکه ترقیس این تصدقات نمودند پدر را نسبت
 بصلوات کرده آن بابا نامی ضلال پس این خطا بدین **سوال** فرزند
 یعقوب علیه السلام بر نبوت پدر اقرار داشتند یا نه اگر داشتند که بر نبوتش متوقف
 بودند خطیبه بینه چگونه می نمودند و اگر نمی نمودند حکم کفر شود و آن ممکن نیست
جواب فرزند آن بر نبوت پدر متوقف بودند و او را بر اسالت متقدمان
 آن میدانستند که شاید درین امر اجتهاد وی از نزد نفس فرغ نموده باشد و محتمل را بر
 اجتهاد و خطا ممکن است و یکس خطا ایشان کرده که محبت را معلول بعثت دانستند
 اگر دوستی بعثت بوی ایشان محبت سزاوار بودندی از یوسف علیه السلام
 که روح و محبت ایشان بی بودند و محبت است بر کجا مینویسند قیام می نمودند اما دوستی معلول
 نیست لاجرم قیاس علی بنی عقیق تمام **سوال** اگر کسی گوید که محبت مرتبه
 معلول بعثت نیست ای بابی سببی هم نیست بسبب محبت یوسف و بر او بی علیها السلام
 بر نسبت بر پدر بود **جواب** این بخند و جز بر کما کنفاند و تقریر فرموده
وجه اول از تفسیر و تفسیر که گوید که یوسف و بنیامین علیهما السلام از ما
 خورد مانده بودند و شقیق و صهر باقی نسبت بود که که مادرش فوت گشته زاده
 از آنکه فرزند آن بزرگ مادر و او گویند مادر یوسف را حاصل وقت وضع حمل میان
 فوت شد و از میان آن روح متنازل بود و حسن صورت و صفای سیرت و رعایت
 قواعد خدایت برین بسبب یعقوب را علیه السلام بر نسبت بوی حتی زیاده از روح دیگر
 می بود **علت** که در وقت ولادت بنیامین شدت مخاض است معلوم
 و سورت طلق از حد تجاوز نمود و حاصل ولادت که ازین در بجات بود و با وقت و جان
 در سر و کار این فرزند بلند خواهد کرد **مشاهده** حکما گفته اند که در سر ولادتی
 نوبت طلوع کرک با چشمید تا فرزند متولد شود و در سر او می از شدت و صحت بنیامین

در تفسیر ما در صوم سیکر و در جمل که در کتب رسمی اند و بنیامین است قبل از ولادت بنیامین
 فاما چون نظر بر چنین فرزند افتاد همه در او فراموش کرده ای در اول ولادت او برست
 یکی ولادت است باج و دیگر ولادت ارواح و این بر او ولادت خردون برنج و
 چون در ولادت اولی نظر بر جمال فرزند افتاد و در او بر راحت مبدل گشت و در ولادت
 ثانیه بر خند شدت نزع و حسرت فقر و فصاحت قیامت دیده و باشد چون مقتضای
 وجود بود غصه الی ربنا ناظره نظر بر جمال و جمال حضرت احدیت اقدس من علیا و سلم
 از او در غما و غمشنا راحت ولادت منتقل کرده و با او ببطا و تبدل شود **وجه اول**
القصة چون رحمت ال رحمت را کند و در است که ازین مملکت جان بسط است
 پروان بخوابد و یعقوب را علیه السلام تمام بخواند و او شد حسرت و در اول محبت
 بر چنین رانده گفت ای محرم رانده ای محرم و هم او از شرح چشم از نبی فراموش کند و سخن
 آخرت را ساسا بنیامین و اکنون در او فرزند آن میکند و تا قیامت در او غیب
 میماند اگر چه ای که مادر او را زودت نمود با هم فرزند آن میماند و او میماند او را
 بی همان اسیر خدا کرد و فرزند بی از زود پدر و پویشان خود او و مقتضای باشد
 زنده رانده ای که بر او این بر جگر او شکان من شدنی کند و برین غصه کان تمام شدنی
 نماید اکنون وصیت با تو آن دارم که همه از روح و روان مرا با حسن نسبت
 باین فرزند آن شاد و میندازد و در هیچ حال این وصیت مرا فراموش مگردا یعقوب را
 علیه السلام و اول سلام دل بر روی نبوت و از آنده و خدا قمش آتش حسرت بر این
 جان را فروخت چون حاصل وصیت تجدید رسانند از عالم انتقال نمود و فرزند او
 غریب و بیچاره گشته یعقوب علیه السلام و اول سلام مقتضای حسرتان پاک
 طریق مهر و شفقت باین فرزند دیده و این فرزند از جسد پندیده میوزاید و
 پس محبت و مودت مسکوک میداشد بسبب محبت و زیاده ای شفقت وی بر نسبت

یوسف علی السلام و برادرش از چار و دو **دوم** از چو اسباب
 یوسف علی السلام این بود که یوسف هم حسن خلق است که او هم حسن خلق
 است چنانچه خلق آن بود که در صد کتاب پسندند و در حضرت رسول
 علیه الصلوة و السلام روایت کرده اند که از آن نظر الی اوج حسن نمره و او را
 نظر الی اوج البقیع سوره را از اینکویی صورت نشان فضل خداوند است بجا و کمال
 و چون نشان فضل در چنین کسی مشاهده فرمودی مقصدی است فضل الله و حرمت
 قبله ملک فیکوچو اشادمان گشتی که از فضل خداوند تعالی در باره وی چشمه روی
 و چون زشت روی و بدی نکلین شدی که از فضل در باره وی کتدی می توانی شای
 زار میل طبع بودی و در این علم آنکه از ایت طبع حسن خلق آنکه برادران او بی ضایع
 کرده و وی با ایشان طریق و فاداری پیش بر جانجو و سخن و پسند کرده و او می
 بچوالت است بر آنکه جنابکار از او است در او و فادار از او است بر کتدی آری از
 یعقوب علیه الصلوة و السلام کمال بود و اول شرح بسره و تحقیق آن در
 جمال پسندیده و نیکو و این از فضل حاصل جمیده می پسندید لاجرم دیده بود
 ظاهرش شد و اول تقید با طش کت **و چه** **سیم** آفت که در حق تعالی
 بنخواست تا یعقوب علی السلام را در بوته محبت بگذارد و در سفا علی السلام
 در خون ناله و تحت میثاریت لاجرم ترس محبتش در کانون پسندید یعقوب علی السلام
 را فرودخت و ایت را علی السلام در بازار بلا و محبت بعد و ارم فرودخت و سر او
 ازین مرقصه و مقصود اصلی سازند **و چه چهارم** که از او چو او است
 آنکه از حضرت یعقوب علیه الصلوة و السلام درت مدید و عهد بیکدی سر از او
 در مقام اشغال است سه بود تا اقیاب جمال محبوب از که ام روزانه در حق با بدو کب
 وصال مطلوب از هر مطلق طلب میکند که ناگاه در آن جسم در جمال از بر می کمال

بودی نوید و آن نور از جام جهان نای چو فرزند از جنم بر روی ظهور و او از بعد نزار
 اول هر یوسفی از زرد و محبت وی بر محبت و روان بود اسطینا منعی بر کتدی **اورده**
 که شیخ سیدی شریفی قدس الله سره در روزی حدیثه بخاطر وی که کرده بود و منقول
 در چه اینها علی السلام کمال من کل الوجوه در ایت اولیا مقدم است و جمهره اولیا برین
 متفق اند که در سناخه مردی که سلطان عشق الهی علی بن عمار زول کند در آن اول
 غیر از کجایش نیست **چه** مراد اول تغییر از دوست چندی از کتدی و بجلوت خانه
 سلطان که وی کتدی **شیخ** سیدی سیدو قدس سره که چون این خطره در خاطر خطره
 کرده و در این منعی فتوری پیدا شد که یعقوب علیه الصلوة و السلام با رفقت نشان
 بر او ن بود و نبوت و کمال محبت حضرت نبوت جل و کمال محبت یوسف علی السلام
 که بران عاشقش گرفت و او از به محبتش در اقطار و اکتاف عالم منتش کتد تا ایت
 که از آرزو و ذائق و آتش شقیقش جهان پیشش مکتوف گشت که او بر صفت
 من لکن همان شب حضرت یعقوب را علیه الصلوة و السلام خواب دیدم و او
 وی این شکل از پر سیدم منتهم ای بر کرده او شب چون میدانی که سخن محبت است
 این جز نبوت که در جهان آفکننده و شب و روز حدیث یوسف در زبان خسته
 ندای شنیدم که با سری دل که در او زبان علامت در کلام است در کتدی
 جسم کتدی او ای که علامت را کجایش نیست نظر که در جمال یوسف علی السلام
 بر من شوی که در آینه نبوت و جلال او که در خدوات متعاقبه و طی مقامات متعاقبه
 و یکبار نظر از جمال یوسف علی السلام بر من از خدای غیبیه شوی شد حاصل گشته بود
 چو از زرم و از موشش بر فتم تا مدت سه روز شبانه روز از لباس عقل عاری گشت
 بنون متهاری بودم بعد از آنکه موشش از ایدم ندای شنیدم که در آن جزای آنکست
 که عاشقان در کادها را علامت کند **چه** علامت بر دل صد پارو عاشق جهان نای

نموده گفت آنی ای همه و چرا کافران چون از قبول بر ما صیغه اهل اید است عجب
 اگر نماند سعادتش بر جویار مال شود نماید و هلال جمالش بر سپهر جلال مری نام
 بود که خوان از خواب بیدار است و استماع سخن او پیل خواب می بود و در حق و کفران
 و تقوی شب و روز نمی نمود تا بعد از انقضای مسال با یوسف علیه السلام در آن
 دید که از سر صاحب جای نشناید لال چکیده و بعد از آن آب روی هوا گرفته
 منار بر او افتش می بارید چون این تقوی را بعضی عرض می کردند که از سر سینه
 علیه السلام است که این معنی نمودار ایم قط است که در می پیخ شاخ دست
 احسانش بر نفس نکارم و در متنان کشت زار امید برادران نشسته لب را میرسد
 کرده و تاویل این خواب را بوقوف درشته با خضای آن تر و صیت فرمود و باز
 چون برادران گفتند و آنچه دویم و آلف شده و فرید اختصاص او را برید چه با
 ملاحظه فرموده و اعی حد بر ضمیرشان استیلا یافته غیبت بر قصد یافت مصمم کرده
 چنانچه درین آیت گفت و شنید ایشان مذکور شد و در عین ایش ایشان بطور رسیده
 کما قال الله تعالی و قالوا لولم یوفوا بالعهود الی انما ضلوا الی بعد از آن
 جدا اجتماع کردند و اسباب دفع او را جمع اندیشیده و آن کوشیدند که
 را البته تمنع کردند که نقل می سادرت می بدین و بعد از آن جبر انقضای
 توبه و انابت باید فرمود و دیگری گفت او را برین موفون باید ساخت و بعد از آن
 تهیه اسباب کفارتان پر و خست چون از نظر یک جندی غیب شود و مردم
 چشمش از نظر جمال یوسف باز مانده او بر خاطر فراموشش کرد و الکافی
 مراد و انوش را دید چنانکه حق تعالی این گفت و شنید ایشان در قرآن مجید بیان
 قال الله تعالی فقلوا یوسف و اطوره ارضا یخلکم و جبریک کعبه را در آن
 بکشید یوسف را و گویند گویند این قول شمون بود و بقول دیگران بود و بقول

و یا اورا و اورا از زمین بر تا صافی شود و تحت پر در شمار و بکلیت خاصه
 از آن شمشاد و مشعران مس کونند اینجا و میگویند و مراد است چنانکه اینجا
 فرمود و تقوی او و حکم و حجت و حقیقتم و جنگ مراد و عین حقیقت و قطب اول است
 و مکتوب اسمن بعین قوما صالحین و باشد بعد از این در قتل یوسف و باور افکند
 وی از تو بر کردی یوسف یعنی این عمل خود بعد از وقوع تو بر کند و در بعضی از تفسیر
 که قایل این قول امیر علیه السلام بود که برادران مجتمع گشته بودند و گفتگوی یوسف
 در میان بود و امیر بصورت پیری برایشان گذر کرده و گفت ای فرزندان یعقوب
 شمار یوسف عاقبت الام منن خود خواهد ساخت و حکم فرمان خود خواهد کرد و ایند
 اکنون چون ملکمان او ناز می کند و شما چون بندگان کار کنید فرموده است
 گفتند ای شیخ دیر این امر حجت گفتند گفتند یوسف او اطوره ارضا بکشید
 را و یا بر زمین دور افکند و مراد وی از زمین بیانی بود که در وی و در آن بیجا
 باشد مذکور را بداند که الکافی می گوید که بر تقوی را که قایل این قول برادران بود
 باشند ولایت چون عاق و یا جلا بر او اندیشیدن هم خوانند و در رساله
 مرتبه توبت نیست بعد از توبت و بر پیش آن جواب است که اتفاق بزرگان و علما
 این واقعه بعد از توبت بوده و پیش از توبت اینها بعضی از زلات معصوم بوده اند
 اعلم بحقیقت الحال و نزرگان گفته اند که درین کلام مرید است
 درین گفته یعنی و اگر شکستوی در توبت یوسف جایزنداری و زود توبه کنی برادر
 یوسف علیه السلام مش از گناه قصد تو کرده و مکتوب اسمن بعین قوما صالحین گشته
 مراد اصلاح اینجا توبت چنانچه در آیه است و یوسف هو الای الی ان یصلح الی ان
 تاب من بعد ظلمه و اصلاح و مثال آن بعضی از تفسیر آن گویند مراد اصلاح پس اینجا
 با صلاح او در آن امر است بر نسبت به پدر یعنی بعد از وقوع قتل یا جلا تمیید نماید

۱۱۷
 عذر اصلاح خاطر نیز مایع و در است ضمای او ششم قال لعل من کتب کونیه
 از ایشان س یعنی گویند بیو او و گوئی از همه عاقل تر و یوسف شفق تر بود
 و بعضی گویند رسول بود که بر او زکمه بود و از همه صاحب رای تر و قوی تر بود و کجا
 نیکو و کرم چون بود و لا تقوت لواله است گفته که چون ماتی امریت بزرگ و کتبا
عظیم عظیم بعضی بسیار و او درین جای تکفید و القوه فی غیبات الجب تا او
 بر کشید از جاه بعضی را که در زمان آن کتم قاطعین از کتم میکنند بشورت میکنند
 و از تعالی القوه فی غیبات الجبت کس بدان غیبات در اصل لغت خبریت که عیا
 کرد و چیزی را از نظر پوشاند از کس و او از غیبات است خبر است که برتر
 در اینجا گفته از نظر پوشیده کرده و فایده در و از غیبات اینجاست که کشف
القوه فی الجب گفته احتمال آن ارستی که در وضعی از موضع جاه افکنده کی از نظر غایب
 بودی پس چون غیبات تقیید فرموده دلالت کرد که او در وجه جاه مظهر جای که از نظر
 ناظر آن تصور باشد از مد و لام اجبت از برای عمد است یعنی این جاه معین
 که در ایشان معلوم بود کس یعنی گویند جاه بیت المقدس بود و بیت
 میگوید رحمة الله علیه که جای بود در زمین از دین کس و تعالی میگوید رحمة الله علیه
 که جای بود در سوسه سنگی کنعان از دین کس و گویند تعیین این جاه از
 برای آن بود که تقره نقل بود و مقصود آن بود که کار و انیان او را پیر و ن آورد
 از آن و پیر پیر و دیگر برید که دیگر زمین کنعان انتقال ممکن نبود و قال تعالی آن
 کتم قاطعین در معنی حمل کرده اند کی آنکه آن کتم قاطعین بشورتی جانب که گویند
 و معنی دیگر آنکه اولی است که این کار کشید و اگر القره فی صیف الرحمة علیه السلام
 جاریست ماری بجای افکنده آن گناکند و قتل رسانند و نظیر این است که در آن
 آیت دیگر فرموده ان عاقبتهم فعاقبوا ابن ماجه بسم یعنی اولی آن لا تعاقبوا

۱۱۸
اشارت بیو در بیان مقدار کرد و از آنرا نقل می شود و کتب در جاه افکنده
 فان بعضی الشره آنون من بعضی حق تعالی از وی را وی میفرماید و شک گذاری میکنند
 و اینجا گفته است که بود ایک سخن گفت از وی مروی حق تعالی سالی او میکنند
 بر من که چنان سال کل علی لا الا ان الله است گوید و طریق بعد کی می بود الرحم
 کرم از وی پس ناری کشند عجب **اشاره** دیگر بیو اگت او را
 ولیکن در جاه افکنده تمام او از کشتن بر او شام از وی است رسته باشد
 گویند این نمودار حال عاصی است در روز قیامت حق تعالی فرماید ای مالک
 من بواسطه معاصی متوجب عذاب عقوبت گشته او را مد پیروی و مخالفت
 پیروی و کاری عمل کرده عقوبت من ولیکن او را بجای او روح ممکن تا کار او ان نیاید
 و اولیا و علما و شهادت جوق جوق بران جاه خواهد گذشت او را بر سن شفا
 از اینجا بر کشند تا هم گناه او سوخته باشد و هم خاطر محمد علیه الصلوة والسلام کفا
 داشته شود و نعلت که عاصی است امت معاصی در و روح باز در آن
 کرده از ان نیاید و اولیا برین صراط میگذرند و میان فوجی از ایشان عملی باشد
 باقی از نور بر سر نهاده و در این از نور در بر کرده و بر کبی از نور است نصفا
 عوصات سواره میراند تا نزدیک عیش عشان خویش باز کشند پس فرمان جباب
 قدس تجرد او کشند فرماید الی الله در آن علم و دل تو نهادم مرا که در
 تو را و غیره استم بعد از آن بجر علیه السلام خطاب فرماید که ای جبریل
 این عالم از جمله عازمان محمد است علیه الصلوة والسلام او را بجهرت محمد
 او بر سان جبریل علیه السلام در آن عالم را بر بصرت رسالت صلی علیه السلام
 آرد رسول بعد از آن از او اگر مرا عالم را از جوش کوش آب و در بجهرت علی
 بجانب جهنت روانه سازد و خود بجیت دستگیری از مذکون بجهرت علی

۱۱۹
ایده این عالم و بتوان خویش برین امر اظلمه کند مروی از دوزخ مذکوره که انی زبر کوه او
بفرمایم پس عالم گوید که گیتی را برین خاطر نیامی گوید من ترا در دینی دوست میدارم
آنکون پس میدان محبت تو خاتم کتب شفاعت است مستعد که انی این عالم بحجاب خدا
چون علامه و تاج نایب زمان جلالت حدیث است چون علامه در رسد که شفاعت تو در حق ان بندگی
کردم او را از جاه و دوزخ بجل شفاعت بیرون از عالم تیر شود و کج طرح این جهت شفاعت
از خطاب در رسد که روی خود و دوزخ فرود که از تاملت بان نود او را از حق
چشم بیرون کنی عالم روی خود و دوزخ فرود که او در سر رشته از شستهای او می
مستادین از اصل دوزخ الهی جویند و همه فریاد بر اند که ما را نیز در این شفاعت
بلاکت بسیار بجات رسان از ایشان پرسد که چگونه سید طلب شفاعت میکند
ای بر کرد و بجات قدس او می آید و در دینی شرف علامت است مستعد شفاعت ایم
بجز و استماع نام تو محبت در صمیم قلب صمیم میداریم تو فرمان دیگر که اسید گویند
ایشان نیز شفاعت تو ازین مهالک را ندیدیم و همه را در کار تو که در عالم جاویدیم
بند و جاجت العیاشان رسان همه را یکبار از خود دوزخ بر کشد و در نه طریقت
انگاه خطاب است خطاب رب العزه چون بجزیرت را که ای حیرت این محبت
عالمی در غیبت نام او شنید و از شفاعت او می غیبت بجات فی بند عاصیان
است چه عیال الصلوات سلام که ما را نود و رقم محبت بر خوان نشود معاملت خود
کنیده اند سر او از کریش را جرات بیعت بر فرمایم و از دوزخ دوزخ بجات
رفت و جات جنتان باز کردیم اما بمان قصه کرد
و سبب غصه ایشان در استند عانوون از پدر و اجازت
و این یوسف را بهرامی ایشان علمای آن تاریخ در کتب عالی شمار خود چنین بر او
فرموده اند که چون محبت پدر بر نسبت یوسف علیه السلام بر او از تحقیق برست

خطی - نه
۷

و سبب این معرفت ابتدا آن بود که یوسف علیه الصلوات سلام را در حدیث سبب
یوسف علیه السلام می میداشت و او را به جبر گوشت فرستاد اما سر او را با
و اجده او بوقت شعا رفوت شمار بود و حتما فرموده بود یکی که تحقیق بود و دیگری برین
اراییم علیه الصلوات و السلام و در قضیبی بود از خیز زمان بنیست و او حق که تحقیق
چنان بود که برات بقدر یوسف علیه السلام رسیده بود و بجهت ان که در حق
مرحوم را خیز و کرم میداشتند و در کجا و رندی معلولی بود بان که ترک
جسد او عقل شافیست و این که بعد از وفات عمر یوسف تعقل گفته بود جگر که در
کتاب با او قصه و کشف آوردن از پشت برای یوسف با هم یوسف علیه السلام
نمست که از شنیده و قصه پیر این جهان بود که چون ابراهیم علیه الصلوات سلام
کرد و از شنیدنی از آن حدیث بر علیه السلام بفرمان تحلیل حال علامه پیر است
آورده و تحلیل شنیده بود و با سبب ان بر این از آنش آسب ان مختلط نام
که از عیدی بود و او را یوسف علیه السلام با همای جدید پوشیده بود و
عید که کرده یوسف پیش بر آمد و جانید و استند عالم و یوسف و بود بر این
جد خویش که نفاخ و سبب است این طاعت ان است فقیض تو بایم در پیش که دریم
ایحیی که خواهم بکمال شفاق تو مستلم داشته بر میان بند و عصای که بر
از خیز ان پشت برای من بود و او در دست گرفته بعید کا و خاتم با بهر چه
تصویر تو بر کوه ان معین و محقق کرد و گویند که چون بر او ان یوسف را در ان ریب
زیفت آورده اند بدین علامت محبت پدر بر نسبت بر پیر معلوم کرده و در
اسباب و علامات معین معین می فرود تا خواب یوسف آید بر مقوی ان
و در تیر نور افتراق وی از پدر با یکدیگر شورت نمود و دلالت شیطان که
با فکندن یوسف در جاه جرم کرده انگاه بجات پر شتاق و مودت او می پر

بزرگوار کرد و آید که ای پسر کار یوسف جز با ما به کجانی بری و حال آنکه شکر ما
 زاده از آنست که شکر و کرم و چون درین امر تامل فرمای و صدق این مقال
 بر خیره نیرت ظاهر و لاج کرم و اکنون را چنین بر آری بشد بحسن صورت آید
 و بصفای سیرت پیر است و چنین در آرزو سالکی رسیده و تحمل قسرت فرمای
 چو با انصارت قد کشیده و بنور آفرینا پدید آید چو در نیامده و طریقی نیک
 بر اینبای روزگار انداخته و کرم و مهر و همان دیده و فرود چون بزرگ شود
 مردم تسخیر بشد و بیجا است و عدم ستانت در روزگار از کار فرودمانه اکنون
 با با بصیرت پیر و نیت با ما میگردانند آن آید و باری کند و تماشای شکر
 نشاید بخواند و ما او را نکاهیمان دوست ساریم و ساعی از اینجا فطرت و قریب
 کند از عزم تعالی این حال قریب تعالی ایشان خبر خبر نماید قالوا یا ابانا مالک
 لا تاتنا لعل علی یوسف گفتند ای پسر ما چیست ترا که ما را استوار آید ای پسر
 بر ما این نمی آید و کار او و ما را لکن چون در برستی در استی که او را بر سر آید
 و رساله معناه آن ترغیب و طعنب بفرستد یوسف را فرود با ما تا خواهی خود بچرا آنچه در
 وقت ما کنیم و اما لعلی فطون بود برستی در استی که ما او را نگاه بایم بعد از آنکه
 از حضرت یعقوب علیه السلام آقا شناس نمودند که یوسف را همراه ایشان میجو آید
 یعقوب در جواب ایشان فرمود و قال فی الخیر می آن مذکور بود برستی در استی که او را
 میدارید این که شما یوسف را ببردید و آنخاف ان یا کلوا الذب و تیرسم که او را که
 بخورد و او هم عذرا فون و شما از و غافل باشید قالوا لکن اکلوا الذب و چون
 داناد ای سر و ن فرزند آن در جواب پدید آید اگر که یوسف را بخورد و عاده آن
 برستی در استی که ما آن هنگام از جلا زبان کاران باشیم اما **اما الی**
والاشارة فی نده الایة قول تعالی قالوا یا ابانا مالک

خطی - نمره
 ۰۷

ما تامل علی یوسف گفتند ای پسر ما که این کلید بر سپیل مقاب از ایشان نیست
 باید در و رو یافته و تامل معنی میگوید چرا بعد تعالی که درین آیت تقدیر خود
 تقدیر چنین میفرماید که ایشان گفتند ای رساله معناه آن ترغیب و طعنب بفرستد
 ای الخیر می آن مذکور بود از الایه چون پیر این عهد گفت ایشان گفتند یا ابانا مالک
 لا تاتنا و بعضی آیات آنکه چند نوبت از پیر استه عالی این امر نموده بودند
 معقولان حاجت نموده بود این نوبت بر سپیل مقاب این خطاب لکن نموده
 قول تعالی ای رساله معناه آن ترغیب و طعنب بخواند و آیه است این کثیر حمد الله علیه
 ترغیب چون در کثیر عین از آن تعالی یعنی محافظت آن محارم و تحفظ بعضی انصاف
 بیا بخواند ای رساله یوسف علیه السلام یعنی محافظت اموال و از استه که در کثیر
 و یوسف بشا ط و طعنب مشغول باشد که او خورد و سال و در طلب بهایج احوال است
 سر و در بیا بخواند کثیر عین تا هم از تعالی و هم طعنب سندی یوسف باشد یعنی کسی
 ما نواخته نموده بر می آید و محافظت آن است تعالی نماید و کای که از آن خطرات
 را عالج کند و طعنب نشا ط و فاعل خدایا به او عزم و این عامر رحمان الله تعالی
 سر در اینون خوانده اند یخرم عین ترغیب و استناد سر و در کج کرده اند و از آن
 او ای قول است که گفت مراد از ترغیب اینجا اکل است بشد یعنی با یکدیگر طعام
 بکشایشن و تسویج و طعنب و نشا ط خطا و احوش از عزم از زانی خود کاری
 رحمه الله تعالی سوال کرده اند که طعنب مناسب تر بود نوبت نیست بچنین استناد
 آن نیز نموده جواب گفت که ایشان بنور در مسلک بنیاد خط نموده و این
 معاملات سابقا در نوبت لاحقا قاصد غیب و بعضی میگویند که ان لعب ایشان
 از جمله سابقا بوده است تا بعضی تخصیص استباق نموده اند و بعضی آنکه در حدیث
 عهد گفته اند که ما و بهنالت بین از کتایب یوسف عهد استباق و استباق از برای عذر

الاستباق
 تیر از حدیث
 پیشین
 معاصر

۱۲۳
در مقام و محاربه با آنها از جمله عاقلانست و لیکن ایشان بجهت غیب از آن
کردند که صورت ان غیب شایسته است و در وقت الهی مسلک الله علیه السلام
الکون غایب از جمله اولاد و در زمانه نوح و ماوریه و کمان اول الله
عبد الصلوة و السلام یساقی علیه رضی الله عنهما بلا قدر که در حق الله
ایست که نوح و در ایام خود اندر بجزیم عین برقع منسوب یوسف علیه السلام و از
بجزیم برقع سیاه و غیب نبودن میان منعی که یوسف برعی بود اشیای قدیم نماید ایشان
غیب پر از اند و این قزاقه غیبت بعید است که اهل المعراج و در بعضی از کتابها
آورده که چون بر او ان گفته که یوسف را با نورت ماسی که کند و با او و غیب
بر ایام ساعتی از او خوشتر از یوسف و با وی نری تا شاکتیم و در وقت و صبح از
نمایم یوسف علیه السلام گفت که از بر کارش می برید که او است و در وقت
و اگر از بهر بازی می برید و بازی هیچ چیزی غیب بازی کردن کار نماند ان است
فدر هم میخورد او بچو او بر کردن فعل است و انبیا مکلون مکلان الله
که در کار چون کار نماند و فعل جن فعل تورا ان بود و در این شب از کار
و کرد و در پیش ایشان بود حکایت آورده اند که ابراهیم بن شیخان
است و خویش شیخ عبد الله موهبی رحمه الله تعالی علیه صلوات الله علیه و در کتاب
مشتند و نظاره آثار صنع الهی جل جلاله بودند ابراهیم دست و پا بر روی کبابی ازین
برگشت و ساعتی در دست کرد و بعد از ان چند بخت شیخ فرمودی بر ابراهیم
کردی بر سپهر رسم و عادت کردی و درین یک بار خط از تو بصدور رسد
گفت یا شیخ ان کدام است که می آید شیخ ابراهیم شیخ باز داشتی و در وقت
ساعتی به بازی و لعب باز که داشتی شیخ آید و فری در میان معاصرت را که گوی
جنازم بی عبرتی بود اشیای بجزیم میزد اشیای اکنون کسی که پیکر خط از روی

۱۲۴
خطا و در چو و اید قابلیت حجت ندارد ازین مخالفت نمای این مقدار
از حجت خویش بجز که او را ندانند از بساط مجلس خوشتر از ساختن مو خط
ای در پیش من سبحان که بر پیش غلب از کسی در وجود اید حجت مخلوقی را است
کسی که اکثر عمر در لوب و لعب بگذراند و در وقت و در حال حضرت جلال احدیت
را چهل و صد کی شاید و در تعالی انی لبحر انی ان مذموب و با و اخاف ان با کلام
حضرت یعقوب علیه الصلوة و السلام در غرض خویش تمیید و مقدم فرمودی که انما
خون خویش در مخالفت فرزند ان بی جدی در جدی می آید اگر خدای تعالی باشد و دیگر
خوف آنکه بناید از ادم او مسایل نموده از حال او غافل شود و اگر او را بچو و
علم او در سبب این خوف او دولت تویی است که در ان بجز اگر کان بساعتی
و باو اشیای اطفال توفیق می نمودند سبب خوف آنحضرت این بود تویی که در روی از ان
احسن ان عیال است و رضی الله عنهما که یعقوب علیه الصلوة و السلام این سخن
برای ان گفت که در وقت و در وقت بود که خود بر سر کوی ایستاد و یوسف علیه السلام
در بطن او می بود که بقتصد وی کردی و در آمد و هر چند یعقوب علیه السلام
خواست که از ان کوه فرود آید و وضع ان که کان کند توانست و راه فرود آمدن
وی سد و کشت بعد از آنکه از زمین ایستاد یوسف علیه السلام از ان که کان
شد و دیگر ان که در کوه بر کوه یوسف را در حمایت خویش گرفت و از ان که کان
را باز ستاند تا که در زمین منشو گشت و ایستاد علیه الصلوة و السلام در ان کوه
فرود رفت و بعد از سر روز از انجا بیرون آمد یعقوب ببول تمام چون از خواب
در آید یوسف را در کوه خود دید که انکال تبساج گفت الحمد لله که ان و الله و جواب
روی نمود و در پنداری ایستاد انی که عاقبت ان بجز انجا مد لیکن در غیر ان
بعیانت خویش در خروج بود اما ان عیال رضی الله تعالی علیه صلوات الله علیه و در ان

کوه بنده حال یعقوب بود عیال سلام و این ده که کشارت بر او در آن بود که
 تصدیق یوسف کرده بودند و این که همین کشارت بر پیوسته بود و کوشش از این
 دیگر بر او را می ستانید و اقلین بر اوین زمین شکار خانه بود و کوشش را در
 خویش جان و از این عیال رضی الله عنهما پرسیدند که یوسف را چه عیال یعقوب
 عیال صلیق و اب سلام معلوم بود و پیوسته معلوم بود و گفته پس چرا یوسف را با
 بی سپه و این عیال گفت اما سمعتم او را جان الفصاحی **سوال** یوسف را
 بر او را در آن کوه که کوشش را در آن حضرت یعقوب عیال صلیق و اب سلام
 بصورت کرکان دید حکمت وین چه بود **جواب** آنست که یعقوب عیال سلام
 ایشان را آنچه دید و حضرت اضمحار حضرت لاجرم بصورت کرک در نزد وی بود
 و یوسف ایشان را آنچه دید و حضرت استغناء و امانت دید لاجرم بصورت ستا
 در خستند و وی بودند **اشاره** یعقوب عیال سلام و گفته گفت کی اند
 خود و مضارقت یوسف و دیگر گفته بناید که بر او را ان غافل شود و یوسف را اگر بخورد
 و این هر دو غده رتوی از وی و جلا و استمه او استماعی او آمد اول آن گفت ای
 یوسف ای آن بد سواب الهما رحمت خویش کرد یوسف عیال سلام و این سخن را
 حدیث ایشان در کتاب آمد و در حدیث ایشان در اوراق یوسف عیال سلام هم
 گشت و یوسف و اخاف ان یا یحیی الذنب ایشان سر کردند استمه که اگر بخورد
 او می سادرت نماید چون از پدران استماع نمودند گفته بهانه یافتیم یوسف
 را در معرض تلف و از بیم بهانه بر کرک **نیم کشت** و این حیانت که در مثل گویند
 و اگر بی الطمن و کنت ناسیما و در جرات از حد صلیق فصل الله علیه و سلم که فرمود
 لا یلقون الناس الذنب یحیی الذنب یحیی الذنب لم یعلم ان الذنب یحیی الذنب
 فلما تصدم انی اخاف ان یا یحیی الذنب قالوا الذنب الذنب **اشارت**

شیخ ابو علی عیال گفت قدس سره یعقوب گفت اخاف ان یا یحیی الذنب که
 روی سلف کرده اند که گفتی اخاف الله تعالی هم کرک را از وی باز داشتی و هم باز
 کند که در آن غذا اشتی و دیگر کمان یعقوب عیال سلام ان بود که نگه بان فرزند
 او بود و لاجرم رسید که چون از نزد وی غلب کرد و در معرض تلف و آید اگر شرمیه
 حفظ آتی جن عیال مشوف کشتی و فرزند است یوسف وی نمودی و استعانت طلبید
 حفظ از حضرت او کردی براغ ذائق فرزند متکاشی و الله تعالی قال العیال یحیی الذنب
 و یحیی الذنب اما اولی سیر و ان بر او را در جواب پدید کشید که اگر جان یوسف را
 کرک تعرض رساند و حال نگه ما و هر قوی بجای نطقت وی تمام می نماید **کتاب**
 ما از جمله منبوهان با ششم بعد از برای سلی خاطر مر تبیده حدیثات می فرمودند
 جمله انبیا که بود که گفته یحیی الذنب کرک در میان با حکم نه تا آمدن و کشتن
 و حال که شومون در میان است که چون غشیش سولی کرد و صیحه از وی انبیا را دید
 از بیست و صلابت ان زمان جان بر نیکند و چون ششم نغز را آورد و تو خود
 انجا طینت کس انفس باشد و چون صدای صوره داد ای تو خستگان استبه خاک
 و حرکت و اضطراب در او را و دیگر بود و چون در غضب شود و سباع
 بشوکت باز و بدویم بشکافه و بقوت دست از خرطوم بر غشوم باز و بند تو
 ساخت و از خام شیر و لیر وقت انتقام انبان استخوان تو اندر و اجنت
 کردی ما بشیم که اگر سایه شکوه ما بر پیشه افند شیر ان ان پیشه از آتش ان
 بر خود بزند و اگر تقیان مان بر سایه عصای آنگذر و بیست ما همه را اورا از
 قنایه نبال در بر و ن کشید این نوع تخمان خاطر پیر را تسلی میدادند و دوم
 مفسون در سینه زده تا بر از ارتعاع مطلق بجز از سینه میل او اند اما بسیار
کیفیت واقعه تفصیل و ذکر کردن بدون یوسف عیال سلام

بصحر او در جا بگفتند او بداند که عملی تواریخ و قصص در کتب معتبره مشاهده شود
 چنین رایه فرموده اند که چون برادران بر تواریخ فرزندار چند اندر یکجا بودند
 مصمم ساختند بر تکیه بر نام خیم العاقبه بودند بکرات و مراتب عرض را می
 شریف بگفت بیهوش بیدار سلام بخیر این امر نمی بود و در حدیث ایشان
 بر قبول نیکت تاروی از تو بود بر ما یوس از گفتند و قبضش از حضورن نشسته بود
 که پیش بصورت پری ایشان بگذشت و خود او لباس صح امین را ایشان بود
 او را ایشان استفسار حال نمود و چون قبض اندوه باز پرسید گفتند
 بر در میان نهادند و گفتند ای پر همت که مرگت در تیر خود گم کرده ایم و در کار
 بر حجت و اندوه بر رویم اکنون عرض است که برادر کثیر از نظر پدر و برادر خیم
 تا بر اسط صفت او لفظ بجهت خود در ازیم و چندین بویستار برای این امر تو بر دست
 و بهما نهار پر وقت تا شاید پر اجازت فرماید و همراه ما اور العجرا فرستد
 حصول مر او مشروم نماندیم و با او قتلای در در اجابت و او را یوسف علیهما السلام
 تفریر کرد و بلیس گفت که همانا تو فخر اجازت بگفت که این آنگاه خیم
 محل واقع شده اکنون در وقت صحر است و در هنگام تماشای چندانی نگارید که ایام
 بسیار و رسم نصارت نگار آید و جهان سینه چشم شود و دست و جور او
 ارم کرد و در همانا مال بجهت او تماشای شود و این هنگام یوسف از غیب بجهت او تماشای
 کرد بر سر و او بلیس بر سر و سینه تا خود از پدر استعدای اجازت نماید و قصه او
 برای **القصه** برادران را می استحسن از ششم برک باطل که پس از آن
 چند گشت نموده و بر بر که در با و صبا نهادند و گوشش بر او شش اقبال بیخام
 اجلاس سلطان فرزند نو روز دستاوند بعد از آن نظار بسیار که گویست
 صورتت برین باخر رسید و در آن حکومت وی می یونان الی چون علامه تمام

عقل
۷

پس از آن خان سیاه که قصه و لشکرستان از منزه گشته بر ساط افساط
 نوریه و یک نسیم بهاری بنیام رسیدن سلطان نوریه و بیغارت نیکان
 برین تاراج رسیدگان جنین رسانید یعنی سیر با و پایی صبا و ایشورانی
 الی تاراج آمد و منزه و میان زوایای جنون باغ و رانغ خواندن گرفت و خبر
 بچشم بر حجت الشرف خود خبر امید که بیستات اجتماعی چون ضیا کران قصص کتب
 و چون بزنی که بران معلقان مش برست عید سلام آمدند و قوی را که در بران تار
 سار کرده بودند و عمل آورده و بلا عیبه شیطان و مدعا بفسافی آن بجهت
 چون کل نوش گشت بجهت اینده **بیت** ز چه بر چند صد آنچه بر سازی و بخت و طبع
 که در کس خری سازی **بیت** انگاه بر بان به قصه و تکلم بر غیب گشت و تماشای زمین است
 و صحر آبشاند و پیش سره نشاط و طریقی بود و افساط و نظار یوسف علیهما السلام
 جلوه داد و یکشنبه ای یوسف بهاریت بغایت خرم و تازه و کوه و صحرا
 بکلمای بی اندازه و آمار بهار قیلم صنع کرد و کار جنن علامه قوشش عجب بر چند گاه
 اظهار کرده و مصور این قدرت بخانه فطرت در نگارستان بوستان بدایت
 صورت و غایب غور تصویر فرموده و نسیم عجب شمیم صبا بر شال نسیم بر روی صبا
 صد نیز العبت مرده و بسیده و فرسوده را از خاک که جنن کفن نمین در سر کشیده
 برقی نگیند و فرایش با و صبحی کای یونان الی صلی الله علیه و آله سرایه و ز فرین سینه
 بر طنا بهای اعلی لاله بر طارم هو ابر می گشت ساقیان صحاب شرب نام
 از ل الی السماء مانا فاجیا بالارض بعد بر هوا و مجالس باغ و می گل
 پیار لایق قتی لاله را پر می دروق میگرداندند شاطر جانب او را جاکت شاک
 احساره و مسان تواری و لاله ان حصاری را لبطرات کلاب شیشه صحاب
 چنان شسته کردید و نظار گویان در آن حیران می ماند چنانکه گمان نباتات

عرب
بزرگان

و چون که این زرد را بشمار غلغله‌های جزیری و متغی‌های جاری پوشیده و سر زرد و بجمالی انجام
 بصدق و او از او اگر هم بیرون کرده اند و متغی این ریاض کله‌سانی که از او از این
 از ضعف و ناتوانی در زیر طحلاف برود و در خوار با نیک و بد با عدالت الخ قوی طبعی
 موای بی بی تخرج ریاضین از جناب ایمن بخونه و ما چشم باز کرده اند شو تا مثل فی
 نبات الارض انظره ای تا ماضع الملیک . عیون من عینین باطرات .
 واجد اقل الما و بیه سیک . عقی صعب از جد شاد ات . بان الملیک شکر
 ای بر سفین من مرقوش ای تو م غریب که بر خورشید زود کار تو م گشته جاد
 اگر کو آفتاب بر او در ان کشت و تماشای محمد آری و پیش ازین سخن در درین کج با و
 دیگر میای چه چهار وقت تخرج و تماشاست در ملاحظه از بار بار بار آرایش جانها
 و آسایش و نهایت **بیابان** و تماشای خانکله که او است . بسیار خیر برود و در وقت کجا
 بعد از این کل کوه که شاد بری . که قصه تو در از انت و در کوه است . تو ز زمانه بی
 چون سحاب کرکست . که خنده ای کل که که سحر کاه است **القصه** خندان از این
 سحر شوب بر یوسف علیه السلام خواند که خاطر مبارکش بطوف همچو ان کشت
 و ضمیر میزش بخواره نبات نبات همچو پرفیت حال بعضی حکما من طبعی
الربیع و از راه و جنو فاسد الخراج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام
درین قصه با او ان مدد استمان شده بود و قوف بر خصمت بر کرده اند ایشان
پیش یعقوب علیه الصلوة و السلام آمده گفته بای الله ما را حاجتی است اگر حاجت
باشد هر دو ضعیف می شوی که در نیمه بر ما یوسف را سودای تماشای در مرقا و در وقت
و موافقت مان در داده و و قوف با جارت شده گفته شامت تمس که اجازت
و میای تا علی الصبح بیام من طلعت میا و نشان تبلیغ نمود و با اتفاق و بعد از آن
گردشت و حور چون شامیل دستمان یکدل شده بود چون فرج ندر استمان

مستدل شده **چیت** نقش نقشه سحر خاک انا در وقت . خوش تر بقتب مکه که او است
 اگر شرف دستوری که است و میای ان کله‌های بوری که از او در وقتی فتوری بیرون
 نظار کند و عو سان یا حین را که در زنگار خاز لب ایمن جلوه کرده اند بطراوت
 و در آخر و وقتی بود ارسل معنی تاریخ و تعبیه چون یعقوب علیه السلام این کلام
 از ایشان و تسامع فرمود و جواب داد و ای لغزنی ان تو به بوابه و اخاف ان می طراوت
 و بس شکی من این فرزند جان است که اگر او را از پیش من ببرد در وقت غم داند و به ایضا
 به بن بختی و قلب ضعیف من کرده و مع و کتب می رسم که او را اگر که بخورد و شما خاگل
 باشد یک گفته ای الله بر لوار که را به عمل متدار که در جرم کرم گستاخ کند مکی
 چه حال آفتد از ان بود که در مقابل و نه پیش من شیره دل منک صورت جرات غایب
 در اشایی بن قتال یوسف علیه الصلوة و السلام در آمد گفته بای ربی اسئنی هم
یعقوب علیه السلام فرمود و اجبت و کتب بای بی البریغی ای که ترا اجازت و هم
طبق علی عای خود ان از پیر کنان علیه الصلوة و السلام اجازت طلبه و تمسک شد که
در اجرت مسارت نماید و یعقوب این معنی را کرده داشت که خات که بعد از
تمسک جوید که نگاه یوسف علیه الصلوة و السلام در کرده اند و اضطرابی عظیم نمود
یعقوب را دل بروی بوخت از ضرورت شرف خصمت از رفتی داشت و
بر او از امر وقت و موافقت و مراعات خاطر وی بیالغ نمود و تا بخواج من مابول
نوارزش هر دو روز نمان از روز پیر بیرون آمده بنسارل خود و قرار گرفته و او
غلات فرج عمد شب ستاره می شمرند تا کی باشد که سیاه باف شب حله شد
روز صبح با فتن کبر و آفتاب نیز چون جمال خوبان الیند بر اجب فلک اثر
واقفین کبر و در وی روز و تقصیر نور در پر شد و صبح سطر از در بجمالی مطابق تویر
مستیز بیرون خواهد این می بیرون داند از او که در دو شب آتش زری سیکه بخند

در وقتی که از او از این ریاض کله‌سانی که از او از این از ضعف و ناتوانی در زیر طحلاف برود و در خوار با نیک و بد با عدالت الخ قوی طبعی موای بی بی تخرج ریاضین از جناب ایمن بخونه و ما چشم باز کرده اند شو تا مثل فی نبات الارض انظره ای تا ماضع الملیک . عیون من عینین باطرات . واجد اقل الما و بیه سیک . عقی صعب از جد شاد ات . بان الملیک شکر ای بر سفین من مرقوش ای تو م غریب که بر خورشید زود کار تو م گشته جاد اگر کو آفتاب بر او در ان کشت و تماشای محمد آری و پیش ازین سخن در درین کج با و دیگر میای چه چهار وقت تخرج و تماشاست در ملاحظه از بار بار بار آرایش جانها و آسایش و نهایت بیابان و تماشای خانکله که او است . بسیار خیر برود و در وقت کجا بعد از این کل کوه که شاد بری . که قصه تو در از انت و در کوه است . تو ز زمانه بی چون سحاب کرکست . که خنده ای کل که که سحر کاه است القصه خندان از این سحر شوب بر یوسف علیه السلام خواند که خاطر مبارکش بطوف همچو ان کشت و ضمیر میزش بخواره نبات نبات همچو پرفیت حال بعضی حکما من طبعی الربیع و از راه و جنو فاسد الخراج محتاج الی العلاج بعد از آنکه یوسف علیه السلام درین قصه با او ان مدد استمان شده بود و قوف بر خصمت بر کرده اند ایشان پیش یعقوب علیه الصلوة و السلام آمده گفته بای الله ما را حاجتی است اگر حاجت باشد هر دو ضعیف می شوی که در نیمه بر ما یوسف را سودای تماشای در مرقا و در وقت و موافقت مان در داده و و قوف با جارت شده گفته شامت تمس که اجازت و میای تا علی الصبح بیام من طلعت میا و نشان تبلیغ نمود و با اتفاق و بعد از آن گردشت و حور چون شامیل دستمان یکدل شده بود چون فرج ندر استمان

۱۴۱ صحیح فرموده درین قطب که در قریب مسان نور و در ایضا در کربلا و درین
 چشمه خورشید روی نموده طلعت او در قریب جاپول غروب پیمان کرده و یعقوب نیز گفته
 پندار ماند و میان آن شب را چون عمر یوسف در آنجا است و از سفید کاری صبح
 بباری مان از خوابت میگرد و چون عاشقی که بچشم خورشید می بود و اکنون شب
 وصال بوند گرفته و میدان صبح می رسید و زخمدین او می گریه و در حال
 باین حال تکلم می نمود و در شب شب پرده و در ایستی صبح امید می باری
تستی صبح عالم بر ما سیاه آید یک من ز اینجا کز سفید کاری تستی مستی
 از کار صبح بوفی غار نما و در روشنایی او از آفتاب عالم افروز بران
 خورشید فلک سانی فلانی شده اول و یعقوب علیه السلام بحضرت پدرش
 ایجا زود در امتحان شسته یعقوب علیه السلام یوسف را پیش خواند و در پیش
 نماوش فرصت نیست شود و بطل حضرت می گزیدت و در عمارت خرا زخنده
 می گزیدت پیش بوش روی زخم و که تا چیزی بجز رخت بر چند چند که در نظر کجند
 بعد از آن یکی خاطر خردان برینت آفت زبون مصروف داشته بودی ای
 وی بشاید ببطر آرد آید و پیر این بر ایم خلیل علیه الصلوٰت السلام در روی
 و جانده از صوف سفید روی پوشانیده عمارت محقق بی رسد او نهاد که محقق علیه السلام
 بر میان ولایت در روی شیت و صی علیه السلام بروش جانوش افکند غلیظ
 او صغی صلوٰت الله علیه سلام از قدم با قدرش در او آرد بودت وی در
 ولید از او صیبت فرمود که او صیبت که تقوی الله تعالی اجعی ایف اسلمم باند
 این جمیع یوسف فاطمه و ان عطش فاطمه و قومو عید و لا تخدو و کولو او ای
 شتره چون آنگاه یوسف را علیه الصلوٰت السلام در رکعت و میان چشمش رسید
 و گفته است و حکم ربنا لعالمین جان کرده یعقوب با طریقی بود که ابراهیم زاده است

و عسای هر دو در کربلا
 بسته رای وی آورد
 سیم

۱۴۲ در وقت سفر روی می نهاد و در بهر یوسف زاده و در قریب فرموده در آن طرف نهاد
 تسلیم لای روی نمود و مطهر پر اب بدست شمعون او در و چل یوسف را بر او ش گرفت
 در و بر یوسف او زده گفت از سف را بجوی سپارم و در می فطنت جانش امید بود
 بدید که از رعایت حال او غافل نباشی و در عمارت چندین آن زنجار بود که تو مع امر ارباب
 و خطی یوسف از غیر ملک خطی نمود و جعل علامت جاپول و آثار امانت حضرت جمال
 احدیت جل علاهی فرست نهاد و یعقوب نبی علیه الصلوٰت السلام که آمد روی ای
 رنگ و چون یوسف قال لایاب فقال له تعالی لایاب فقلت آتیب و لم تخف من لفظ
 الی علیه آختر و لم تنظر الی عاتی که حضرت علی علیه الصلوٰت السلام فرمود که بر او
 درستی بود که آید اصله ثابت و فرعها فی السما کویده انما نظر با حال او بود که دست
 یکدیگر را در پی آن درخت و در ای که روی چون یعقوب علیه السلام با اول او در آن
 موضع رسید وقت نمود یوسف را در کنار کاف و با خط اب و چواری تمام او
 در ای فرموده و باز سفرش می بود و او که در آنجا بود یوسف بود که گفت ای
 فرزند و صیبت من باشد و همیشه که ایام فراق تطویل بجایده و اوقات سخن آن
 مستعد است پیشتر آمد او با بر او صیبت می گم که زینهار حق تعالی او را پیشتر
 و چون باران جلا از باران باران کرد و پناه خرد که حضرت او نبی جدی
 در آتش می انداختند دست در جمل همین عصمت آتی و او مختصام بعد از تعالی
 خداوندی نمود و جعل جلا و گفت ای ایوب الی ربی سجدید و در نزد که از آن
 کار در حلق نهاد و خود را در خور صاحب باران افکند و گفت سجده می آید
 من تصابیرین آری اطفال ممد بوبت چون از رحم عصمت موله شده خرد بر لبه آید
 بر و بر شش خفا و بجز در عهد ملا و تیر باران تسلط و تمام آید آن در آن شیش
 بزیل گرم الی جل علاه ایجا نبی که بوی سجاد و تعالی نگاه در کنارش که گفته

با شرم خود را بر کربلا
 جلا و تیر باران آید

۱۳۴
و دیگر که به حال کبشی بود که در او آب و شش کبشی نیز تراوش کند و نام او منی
نیز منی غلیظه است که بر روی سیجکس نخندی که پرت تا رخساره تو نمیند و چون
نخچه اندک نشا و انگه سرشک بسیار از اوید و ببارید و یوسف علیه السلام با او
کرد و دیگر بار در کتارش گفته است جی صلی علیک و بعد از آن از یکدیگر
مؤذنه **پت** بکنند تا بگویم چون بر او بهاران که سنگ که تیره روز و چون
غبار مانی در او القاصص کرده که چون یوسف برادرانش کانی چند با کشته بود
بر او افتاد و یعقوب نوزده و بهوش گشت فرزند آن چون صورت حال مشاهده
بمجموع با کشته بر کرد او صف کشیدند و چون بهوش را بدید و یکبار و یوسف را
در کنار گرفته و بخت دیگر و هیچ بخت از یکدیگر طری حالش است شام نموده و
آن آه سرد از سینه برآورد و گفت بده رایح الفراق بده رایح الفراق
و روی مبارک بر روش آن نژده الفدا او نهاد و چند آن کبریت که بر این بی تر شد
چون در فراق جهان صحت بود عاجز فراق شده گشته بود گویند که اگر در فراق
آن کبریت که از فراق کبریت بود بعد از آن یوسف را علیه السلام صاحب برادر
روان فرمودند و بر سر راه با دست تا او در منارت فرزند از چند آب شسته اند
گشت و به خندون این حال تر شد **پت** ای کاش من نوج من نیتیمی تا آخر عمر جان تو
بر گزینی **تقلت** که تا در آن از نظر بر او دید یوسف را چون سخن است
برسد دست از یکدیگر بریزد و چند آنرا از نظر بر عیاب گشته دست جوهر عیاب
برگشود و کینه درین راه مومض ظهور آورده **پت** فغان زین جرح و اولی که
بیجانی نهند و اول نوزده غالی دریا خنجان زنده نهد و نوحه کرگ درنده
چو یوسف را به او نرسد فلک کفنا که گمان برده و در پیشمان در نهانی نمودند
از یکدیگر بر شش میروند کئی آن برسد و شش گشتی که این سنگ از شش گشتی

۱۳۵
چو باره او من صحرانها فند برو است جفاکاری کشنده گویند که این قوم که از با و
خاک ساری آید و از سبزه بارها بر ما دور و تر بود آن آفتاب را چون سیل بر زمین
انداخته و چون خاک بگذرد جای ساخته آن شب که آفتاب چون چشم جاب
از اینجا کرد و از ایشان نمود و شد و آسمان بهر او دید و بر کاران قوم بر ایشان
شکوه با کشت ازین آفتاب عیاب چون سیلاب سیل زید خیمه آسمان چون
طناب بر خود می چسبند و دریا از آن غم کجوش آمد و شش و بطور و خروش مادی
بغایتی است جفا کشنده که ملک بر فلک گشت خیمه بر بدن آن لقب که بر او
ایشان فیسس بخورد پس او می پرسد که بهرام چون آشام از جوهر این غم
بی انصاف خنجر تغلب انصاف و نیام حجت و عطف در آورد یکی است
و از آبر او روی دیگری از بر تقدش از بار آوردی صفتی بر بصد نوزده
که روی پوشیده بود و بخاری تمام از روی در کشیدند و غلیظ از با و عمارت
داشتند **پت** بر من مقدم بر خازین بود بر کل از خازین شمارنده گفته گشت
یکبار گفت سین ز خازین و پار و دیگر گفته پای کئی او پیش گشت ز خون از خازین
خازین کلک گفت چو پس ندی زان و خنجره چو پلما بگو و شش رخساره رنج
چو رفتی شش گردنی خم سیلی قضایش جن رخ در خاوی نی چو بار ایشان شدی سیل
رسیدی مالک شش زهر براری هر که از او من کشیدی برین زاری که ایشان
یکبار کرد و او پافتاوی بخند بر سر او پانهاوی بنا کرد که او از کردی
نواد می مخالف ساز کردی خوشه نوبه از ایشان کرد بر او سخن و در هر کل از ایشان
کئی ز خون کئی در خاک نختند زنده و اول صد جاک میلفب بجای می بر آخر بجای
ز حال بر چنین غافل جرای کئی که در وضیعت و برده بر باران احسانه
خنان از ششلی آفتاب ناه که در رنگ امروند آه ناه نهان زهر و شش

۱۳۵ کردستان سرای کشتی جهان ز به غم افتاد بر خاک که جوید میندی خار و خاک
 می کردی شبت از نور و غمگسای دوران در بودی رسیدن فلک از کشتی
 که جوید میندی خار و خاک کویست که آنچه در برای یوسف عیال سلام باش
 سپرده بود در غمخیزان ای خورنده یوسف کسند بود و غمگسای یوسف عیال سلام باش
 هو او تشس جوید میندی خار و خاک یوسف عیال سلام باش غمگسای یوسف عیال سلام باش
 قطره خوی از عارض لطیفش جان کلاب ز گل عبیدان گرفته صفت تشکی برین
 بر تیر استیلا یافته بود که زبان از زبان بیرون افتاده بود اول نجات برکنده روی
 بجز و عیاری بر راز ان آورد و یوسف کسای برادران پیش از آنکه روح از بدن منقذ
 کند رنج آبی بر آتش عطشش من زیند مر جند است غمگسای نو و مملکت احوالی
 نمی کشند **منقولست** که یوسف عیال سلام قدری آب در شتر بر کرده
 با مقدار شیره ایخته و شمعون سپرد تا در وقت عطشش یوسف رساند یوسف در
 تشنگی است عیالی مات نمود و بنا بر آنکه روزگار در چشمم وقت خاک بی تشنگی
 بود شمعون آن آب شیره ایخته را بر زمین ریخته و قطع صد رحم ایخته با وی گفت که از
 تشنگی چندین جزینا لی که همین لحظه بقراض تمام رشتن حیات را قطع خواهد کرد
 از غایت عطشش بجایعت و کثرت ایند اقتضاعت و از رویا و خوف و حشمت از
 خود از شوش رفت بیو او را بر وی رحم انده روی در کن که کوفت برین بویان
 آمد و از راز در ان زینما برخواست بیو او گفت ای برادر اقل مترس که من سخن شده ام
 و چرا در پناه کوفت یوسف عیال سلام گفت من میدانستم که از این حال و حشرم از
 خواندن محنت رسیدم کاغذ و لیکن کشته که محنت من از یکجا نکان بودی و استم
 و یکی کمان بودم که محنت از راز در ان منم **بیت** من از یکجا نکان بودی که تمام
 که با من هر چه کرد آن استنا کرد ای دروش عقل و او را گو خاز را حضرت است

۱۳۶ بر تنوی تو بر احکام خصما چون بجز اتوان کرد و یک اندیشه که شکست این
 بدالات این را بر لبه نتوان بر **بیت** عدلت خدای او که نمر زده کا ولید
 و در ان غیر شکسته **نفاست** که مرگ او یوسف عیال سلام
 زخم طیبانچرا این در ان میکشند و از دست نکاری ان زمین میکشند و یاری نکوست
 ان جماعت نفوس و خود میکشند که ان آفتاب و ماه که در ان کا و تر از من بکن
 اکنون کجا اند که تر از او نمیدرسند و آن بازده ستاره که مش تو رخ درین
 روس می نماید و بجز کاشغول که تر از این سیر می کشند می کشند **نفاست**
 که چون کوب آفتاب **بیت** عیال سلام در محاق او با افتاد و برادر ان برین
 بر روی بنید ای می شوق کشند که بضر اندام وی خون آلود شده از پایی در شتر
 پایی رسیدند ای نهاد و تنع بیرون آورد و قصد قتل یوسف عیال سلام بسیار تندی
 و یوسف بیسپاس استغاثه جنگ در دامن رو پس از پناه با او آورد و درین نصرت
 و طرد از خود شس او را کرد روی بهر که ام که او را روی زمین معالجه می رود
 چون یوسف عیال سلام دانست که برادران بر قتل او جازم گشته اند دست اعظم
 و امن ترجم بیو او از ده گفت ای برادر پدرم آتوب سپرده و او را شفاق بگردد
 بگوی کنایه من بیعت و تقصیر من که است انون در جواب میگفتند و چون **بیت**
 بر او شب درین وقت یوسف عیال سلام خنده در بیو او رسید که این حال از کجا
 آمده است چه جای خنده است یوسف گفت بوجوب خنده است که میان من و الله
 سریت که برضا ط من از زنت بیو او کف آن تیر که اسب کف سر با کرده
 برادران میدیدم بشما می زیدم در چنین برادران رفیق شوق اند که در وقت و شدت
 کنایه و متنازه و بیچ دشمن را با ما او معاشرت این برادران برین است تعدی
 نوازنده اکنون بشوقی ان اعتقاد و فاسد و اعتماد کاسد بوده است که حق تعالی شما

بر من سخط کرد اینده تا بقین برانکه عتقاد و حفظ و حمایت حق عبدالمطلب کرد
 و چنگس غلامی تعالی عتقاد و رانند بر این سخن آنکه رحمی اول بود و او را
 یوسف را در زردی من خود که در کف حمایت از او بود و دیگر از او قتل و ضربت
 منع میکرد و بر او ان کفندی میبود که از عتقاد و رجوع کرده و یا از سر جان خود کشید
 گفته این همه عتقاد است که رجوع از وی بهتر است از وفای نمودن و این همان است
 که شکتن آن است راست از پوستن تا او کم که جان در حق نیست که کارم که بر
 کینش مقبول سازید و از سر حیات و از کف کایشس معزول گردید و او زوی بود
 که چون شیر تیشش چرخ سیامت بر کشیدی پس میان میدان شجاعت از صولت بیستین
 ثعالب در غما تحمل و ز او در سوال غنی گشتی چون کل رویش از شعله آتش غضب
 سرخ گشتی موی از اشچین بچکان خار بر تن راست بایستادی بر او چون
 صولات سیامتش میدید بود چون از وی این سخن بشنیدند و ازین حکایت
 حمایت وی نسبت یوسف علیه السلام فهم کردند ازیم بود دست تعدی ازین
 او یک کشیدند و از وی در باره یوسف جاره چوی کشیدند بود آنکه من مستحق
 رضایت هم و بختن با هم استمان نباشتم چه قتل غیر حق گنای است بغایت شرم
 و متوجیب عذاب الیم اگر وقت نیمانید باز کردیم این نمانت بر پدر سپاس
 گفتند بر من یوسف ترا پدر ام است محال جواد بر سر خیمه ها آگاه شد و از کار کنون
 ما تو یوسف و مشک چون بخت پدر رسد جنای ما را شمشیر بوج بوج اوست
 بود اما من نبود که گفتند مصلحت است که او را در جای نگیریم و حال او از او پس درون
 نخواهد بود و ولایت حیات را بقایض اجل سپارود و کسب او را بر بدن او
 و بطرفی بود بهر تقدیر بی با شکر قتل و مقتصد و ما بجهول نماند و مقتصد جمع این
 راست سخن است در زردی سنگی گمان جای پیدا کرد که شکتن ان بیضی او است

جهار صد کرد و در اوی مقتصد و با صحر و روست مشتاکر بود اما میان
کیفیت احوال یعقوب بعد از وداع پیرت
 نقلت که چون فرزندان از زردی پروران آمدند یعقوب علیه السلام بیست
 ایشان بیرون آمد و در عقب ایشان میدیدند تا از نظر در غیاب گشتند و از
 غایت تعلق و اضطراب بچنان بر سر راه ساعتی نشست و در آن نوشته و او چه عظم
 بر راه ننهاد و تا آرام دل او بگوشش کی مر اجبت یوسف ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷
 که یوسف علیه السلام را خواهری بود و در نام دوران وقت خفته بود و خوابید
 که یوسف را در کمان در میان گرفته اند و یک یک بر کرد او و میگردیدند و میان
 اندام نازنینش را از زردی و مخرج میسازند از خواب ترسان و از زردی
 و نالان خبر و یک پدر آمده از حال یوسف استفسار نمودند که کف بر او این
 تسکیم کرده بچنان و شت و سحر او ستاوم کف ای پدر بزرگوار از شام شب کرد
 او رضاد اوید و دوست را بگوش سپردید بچنان سر و بار بند و عقب بر او این
 دست در یوسف زردی خواست که او را از زردی است تا زردی چون خود کرد
 یا یوس با زردی اندک زردی پر آمد و افسوس کنان کیفیت ای پدر ترا کرد دست داری
 برت و شمشیرش چه اسبماری رباعی زردی ای زردی فریاد مرا نه بار کند
 خود شاد و مرا بنگ که عاقبت چه اقاوم مثنوی قد برت و شمشیران او را
 کفندی از زردی کردی او اندوه بخاطر راه مدو که با زردی کفندی از زردی کردی
 فراق از زردی کفندی از زردی و صلح و اجبت نمانست کفندی بر حال ازین
 نمانست مثل حال من خواب بود و یعقوب را غم و اندوه زیاده گشت و بجز آب نمانست
 او را بود و در زردی جای نماز نمانست سحر توحید و تعدیس میکردند در شام
 آن کس که نفس بر شد و دماغ تا سخن آورده و طبعی او بود و از او هم آرد و خواب

نمودند که می بینند متسا و متسا و متسا و متسا و چهار نوبت با من که نظر خود بر روی
از خواب در آمد و پیغمبر خواب نیکو میداد گفت آه ایوسف از برین متسا و متسا
و متسا و متسا و روز و متسا و ساعت رفت از خانه خروارن بیرون دوید و بر سر
ایشان نظر و چشم بر راه ایشان افتاد و تا شب با نگاه بر سر راه ایشان نشست
تا یکی از نور دیده چشم در آید و این دیده را دیده و بطلال انوار دیدار دوست
کرد و بر بهی سر و دم غم و غم سپیدی برسد ناوید به بناختت وی برسد یا از برین
کنون بر سر راه من مشغول شسته تا یکی بخت بود آن دم که یاد ما رسد دل خروار
را در آورسد مشغول شسته چشم بر راه من تا یکی یاد ما برسد دل شکسته شد
تا یکی از خسته را شناسد چشم من از زمان شود روشن که نور چشم ضیاء بر
دوست را علی بابا چشم سپید بر من بنوا که برسد منهار از نوبت از نصیب
قسم من محنت و بلا رسد اما نصیاح و لطایف و اشارت
که در ضمن این واقعه شد حجت با آنکه پیغمبر برگزیده در چیز
بر کس سپردند حال نشان پیش آمد اول موسی علیه الصلوة و السلام چون نصیحت
میرفت امت را بر او خود درون سپرد و چون از امت که سالار است شد بود
و پیغمبر سلیمان علیه الصلوة و السلام که شتری بخاریه سپرد و بدت و بد افتاد و در میان
انداخت سپید یعقوب علیه الصلوة و السلام بود و صفا دادند تعالی استقامت
بر او در آن سپرد و یوسف بچا و در زمان مبتلا شد که در چیز بجز تعالی سپرد
بر چیز بود که گشتند اول از موسی علیه الصلوة و السلام که تعالی سپرد با زمانت و هی سلامت
روی از سپرد و موسی را بر یکستان و در وقت قربت و نجابت رسید که تو را بچا
یعقوب علیه الصلوة و السلام بنیامین را بچند ای تعالی سپرد و جان فدای حق تعالی نشد
وی بوی از او و بنیامین در وقت صحت یوسف و عاقبت وی شرفی که شربت

رسالتت مسل علی علیه السلام است خود از حق تعالی سپرد و الله خلقش بر بندگی
حق تعالی نیر و قیامت سلامت بوی از سپارده و نشان نیز بر یکستان
به شپه نعمت و تقا و نوبت یابند که لیدین است و طبعی و زیاده و بسای از اویش
از روز ایام خود را بختت خداوی صلح عباد سپار تا روز احتیاج مندی سلامت
توسپار **افسخت** که چون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام
بجرب در مسارت می نمود یکی از انصار میان غنیمت مصمم گردانید که در رکاب
بخدمت آنحضرت استسما و نمود و درین غنمه همراه باشد چون راه و راهی ترسب
نمود و عیال دست در میان وی زده و موافق پیش آورد یکی از او که فرزند می در آن
داشت گفت درین خط که در راه است تنها میب گذاری و شاید که در جیب من
نکر و در وقت اندوه من آید او نیز و اکنون مرا درین محنت و محم مکن و فرزند خود را
در جیب من از آن مرد چون ارتکاب این امر نموده اند سجده و تعالی نمود و در اولین
غدرت عاقد گشت و گفت ای زن تو دل غایب دار اگر این کودک را بگویی سپردم
که او را ضایع نگذار و زن گفت که سپردی گفت سلطه الله تعالی و در این زمان
کرده از خانه بیرون آمد و بلا زارت آنحضرت بغوغو در مسارت نمود چون از غوغو باز
آمد عیال در ارتقا استمال نمود و فرزند را با خود بگردد و مدتی بر این گشت
مرد غوغو آن سپید بقر آمد و امانت خود را از حق تعالی از خوابان سپید بقر بگشت و از بازی
تشد که خدا الایمانت دست علی در آورده و در میان او دو ماه گشته و ناف بریده و در
بجهد و در راه و در نزد او که درین مدت آشت نمود و بجای پستان می میداد
پدر فرزند را برداشت و بزبان تصریح بچباب خداوندی علی کرد و این بنام زنده می
گردید که ای تعالی که این کودک را که زنگ و تا یک از غوغو تلف نگاه
داشتی تیرا سستی که در راه از برای این فرزند از چاکت باز آوری از کوه شریفی

بیت

۱۴۱
 شنبه که از آنجا که این است که ای تسکوت الیک در ابتدا این سه روز اتفاق
 فرزند را تنها با سپیدی و مایه را نام نبردی پروردگاری را پروردگاری
 را سپردم تا بدانی که این چه نوعی است بسیار بی جا بله می فریادی و بجز بجز
 تلف و ضایع می باشد **اشارت مقرون بصیحت** چون برادران از برای
 برون یوسف علیه السلام از پاره تماس کردند تا سوری او بودی گفت ای خیر
 آن نمیدانم خبری وی بگفته خدا گفته بود و خوف خوردن کرک بران میخورد و
 خود نداده وی نهایت رسید خنده تو درین قصه است که جنبانجی خوب
 یعقوب علیه الصلوة والسلام از یوسف خیر و خوب تر بود هیچ خوبی نداشت
 از جان تو دوست تریف لاجرم بفرستی اندوه نامی که گویا آباء خدای
 روح ارجبارت از گرفتاریت بعد از ابدی با آن منضم کرد و این هنگام آمد
 و هم نهایت رسد از دشمن اختیار از دست ده و جان از دشمنش و
 شیطان و ابلیس ایشان باز عداوت عاقبت لایم کیش میان شوی در
 مردن از خردن و ندوه و ضارقت جان و خوف زوال باین مصیبت و غم
 مانی که این اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزبون **اشاره دیگر**
 ششم بصیحت یعقوب و یوسف و علی السلام و اخاف ان یاکفیه الذب از که رسید
 و تا عده داشت که هر که از هر چه ترسد همان را بر کار کند که اگر این خوف مسند
 قدس خداوندی بودی پس صلا که از نیکو کاران عالم جمع آمدی میرمی که بد
 رساندن تو استی حضرت تو نیز درین قصه است که تو نیز همواره از ملک کتبت میرمی
 حق تعالی هم او را بر تو چه حکایت که قبل تو نیست که ملک کتبت آندی که هر
 جنبانجو و اسطر از میان براری و از عداوتی تعالی بری او نیز و اسطر از میان
 و بجای تو و قبض روح تو نماید که اندکی می توانی از نفس من و تو **صیحت مقرون بکلیت**

یعقوب

۱۴۲
 یعقوب علیه الصلوة والسلام گفت من اندوه کین شوم ابو ایوسف و نیز هم خوردن
 کرک چون این سخن بر زبان میباردش وقت همان آمده بود ای استولی است و اما
 خوف بر خیره وی غالب بود زیرا که سخن باقی است و بعد از این قصه است که در
 زبانه از حال نگاه و دشمن ضرورت کرد که آن قصه از مشق انسان بجز کرک انسان
 غایت لسان و این که در بر صیغه امکان جز بر کبر **احکامات** از وی پیش
 شرح خاصی آمد که الله تعالی علیه و سخن بسیار گفتن پیش او شرح فرمود ای او
 نفس را نگاه دارد از سیم نیز زود از جن سیم و کبر که نام از وی چندین
 شیخ از تلف شود و اینجا نیز سخن بود است بند بر او مان تا سخن منصفی بصفت
 از باب اشارت گفته اند که خاموشی برابر لطف است بسیار است از منی که جاس
 چند اندر رو کتبت هر چه خواهد بود چون در عداوت و حضور باشد است زما
 از کتبت که گوید است ای در پیش منی بر طبر آواز آواز بود و چشم کشد که از کتبت
 از بی نظر الیک ویری بر بساط نور زبان و درون کشید بود و چشم خفا بود
 ماری البصر و مطلق آن بی ضربت آن تالی رسید این داشته است ای بی آرا
 حوازه آمد و لیکن نظر الی الخیر این اشارت بود آمد الم زالی رکت و آن گویند
 سخن میگفت و باین آهوش اسرار می بخت گویند در او است و تا با سخن
 گوید از سب الی زجون خاموشی از کوشش زود و در او از آشنایان منع فرود
 فادوی الی من اوجی **اشاره** یعقوب علیه الصلوة والسلام فرزند از گفت
 ان یا کفیه الذب و از غم عداوت ان ایشان را بخصت عیب کرده بود همان غفلت
 نذر ایشان ما غفلت تو ایشان این عبارات تعبیر کرده که ما با ما از و بناس سبق
 و بر کتبت یوسف شد تا عداوت آنجا از باب اشارت چنین گفته اند که یعقوب فرزند از کتبت
 از تو و از تو چنین نذر میفرماید و بجهت غفلت میری عذرشان می نوزد تا وقت

وقت از شش بیخ غفلت نبود همانرا اندر خود مسلک در طیار این است که الله تعالی
 پدید کند جان خاص حق تعالی باین معنی که میفرماید و در باره است یقین صدق نماید که اینها
 اول است و تا عوالم برکت الکریم ای ای ترا پروردگار که گویید چه چیز مغرور کرده تا بجز
 فرزندان یعقوب را بعد از سلام تمام خلقت خدا ایشان شد ما را نیز هم کرم کرد
 خواهد بیا شد تا جویب گویم که الهی را پروردگار کرم هم کرم او نمود و اگر
 که جهان پریشان باشد کرمت خدا خواهد باشد از زمین تا آسمان چیزی نماند
 سیاه باشد در آن کساون چه هم بر شامه جو محاسب اگر باشد که کرم کرده هم
 راه نجات است نشان شده باشد که پس با ایمان خود کار و فضل او بچند
 باشد **اشعار لطیفه ای در وصف یوسف عزیز یعقوب بود**
 همیشه او را غرور شستی بنام هم غرور خودی هر چند برادران بروی خودی
 اخلاص او غرور از هم بجای گوشت جفا که فرمود و گوشت کتک کنایه یوسف و هم بنام خودت
 یا ایها الغرورینک سنا و باطنایه یعقوب علیه السلام غرور بود فرزند خود را غرور
 خواند و آن غرور محبت نهاد و آن غرور ذات او آمد حق تعالی که سنا را
 غرور کرد و غرور نشان در کلام هم بود و لفظ الغرور و لرسوله و المؤمنین ای غرور
 برادران خود شدند تا او را غرور کردند و غرورش را بجاری مبتدا کنند و نشاندند
 ای غرور غرور کرده حق سبحانه و تعالی ایشطان لعین که تو آنرا غرور کردی **غرضی**
 خودی که بختی بس غرور تو خودی غرور کن ای درویش چون یعقوب دوست
 را بعد از سلام بر برادران سپرد حق تعالی پسندید و پشت او سنا را
 مبتدا کرد و نشاند تا گویند روزی در میان بلای از غایت رنج و عشا فریاد بر آورد که
 الهی غرور در این جبر سل علیه السلام آمد و کف دوست خسته ای سلام بر سر نهادند
 از آن مفرماید که اگر غرور بود و جواد می بود ای کون جواد می ای کلمه

حق تعالی بر زمیناید که من از یعقوب پسندم که غرور خود را بکسان و او کی پسندم
 که غرور خود را بدست شیطانی اسپر کردم **اشعار در سعادت**
لطافت بشنو ای درویش این آیه که در یعقوب بیان است
 روی تو در نمودار احوال تست زیرا که بدل سستی است و یوسف را ایمان اشارتی
 اینجا بر سبب محبوب بود و محبت یعقوب و اینجا دل محبت است و ایمان محبوب اینجا
 یوسف را در بر گرفته بود و بر او آراست و اینجا یعقوب دل پر سینه یا زار بر گرفته و
 با کمالش را بخی طاعت و عبادت در بر گرفته و در بر خود را بطاعت و حق
 حسرت آبی میدهد و در شسته جان بر به تازی از جسد سلسل حسرتش باقی میدهد
 الاخوان سینه بر جمال یوسف ایمان روشن است و حارستان عیسان باب
 نوال دایم بند و حاصل گلشن برادران با نرود که از حسد و عداوت و خد
 و غل و غضب و بغضا و طع و بخل و کفر و خیانت و مخالفت و صدق یوسف
 ایامات جاه و خدایان تریب و او و اگر که شیطان تریب که بقصد یوسف
 و در آن خدایان تریب کرده و آن صفات و کیمه هر خطی تریب بجهت تریب
 یعقوب دولت می نماز بقصد آنکه یوسف یار از یعقوب و آن جان جاد است
 کما می بگویم یعقوب دل میخواهند بچینند و کما می بچینند پس یوسف یار را
 بهر و کیمه نشنون کردند کما پیشش بر او و او را بهر احویات فی الحال ایامات
 خوانند و کما پیش غریب و غرور در جاه و کما فی شنوات نفسانی اندازند و بن و بن
 و آفت باشن تا یوسف ایامات را ازین فریبند کما در آوری و اگر عیادت
 بجما کما افتد فی الحال کما پیش الاله الله آرا جان بر او آوری و اگر آن
 که یوسف ایمان در کف حفظ و حمایت ملک در میان بودی جل جلاله کفلس این از
 که شیطان ایمان نیافتی اینجا یعقوب تریب یوسف علیه السلام بود از آن

از کفار پر بد برون پرینا مقرب العلوب جعل و خلاصه حفظ و نگهبان ایمان است لاجرم
 در کف عصمت حجت جلال و فارغ از حجت مکر و خدای شیطان است اینجا
 یعقوب یوسف را علیهما السلام نزدیک خود برداشت که اولی آن مؤمنان است
 عند الحیب اینجا حدیثی است که در یک بجزت خود میدارد که او از است ملک
 عسایر استی فانی قریب ای درویش چنانکه اگر جمله کند سر روزی سصد و شصت
 نوبت که شیطان بر دل بنوعی جمله را چون مطلع نور ایمان چند روزی
 دل عسایر کرد و نیز اگر بنوعی بر او نوری داد و اندک اگر یک لید از آن کوزی کرد
 قاف قاف عالم را بجهت و نور و دیگر **و اعلمت** که در پی سرای
 بود که سال پرست روزی پنجاه سال را بجهت و گداری آید بر او در حدیثی کرد
 که سال از بسبب آواز و در حدیثی در اولی قیامت این سخن ظاهر است و حسن ایمان
 جمال نمودنی الحیال بحباب قدس خودی است علامه خود و او در کفستای خدا
 از برای پرستم و از افعال پسندیده خود شکر سازم تو بر که درم و بجزت حجت
 نمودم تو بر من قبول فرمای کنش و در ایام زود و در سلک دوستان خود را
 و بعد از آنکه در کفار و کفار را بر بوی علی الصلح والسلام و می آمد که ای موسی بن حجاز
 را که می آید که گفتی شنیدم علی خداوند ما بر نعم خداوند همه چیز استم آنچه گفتی تو بر قبول کن
 کردم که گفتی کفار من یا فرزندم در سلک دوستانم از او درم اما آنچه گفتی
 کناسم نگاه و در این نگاه کردن زیرا که در اختیار من رحمت بسیار است و در راهی لطیف
 و گرم پیشمار که در آن کشته نگاه دارم ازین سخن خیرین و در فای خودم مانی او است
 زنت که او است را از نعمت خودم نکرده اند موسی علیه السلام پیغام آنی علی علیه السلام
 رسانید آن در روزی از غایت شادی نهانت که بدام زبان شکر و در وی نوشته بود
 جعل و خلاصه مسموم رسد گفت آنی من از وی چنین پرسیدند که چندی درم که بقصد ایشان

فی بیان

غلی
۷

فی نایم اگر تو که سفند نداری آنچه درم با تو مناصف نماید و اگر او بی نبوت تا
 برای تو را ایگان شب بانی گنم موسی این سخن دشوار آمد و بانگ بروی زود آمد
 که ای موسی چه بگفت بروی نیز فی کفرا که ای مغلوب شوق است هرگز شوقی بر کسی
 غالب آمد کس را بروی حکمی نیست ای موسی در انجلی که خدای تعالی بفرماید که تو
 که سفندان تو هم ملک نیست که گفتی مناصف کنم من از تو قبول کردم و در عوض آن گوید
 که سفندان تو بجزت میدم و آنکه گفتی که سفندان خود را بگوشه شب بانی گنم نیست
 بخت و سال بر او هشتم موسی را علیهما السلام ازین سخن عجب آمد و گفت آنی سبیا
 را این سخن در حجت از حجت و این نوع خود را ای از برای هر خطاب آمد که ای موسی
 در سببایی کش منکر در نور و نورش نظر کن نبوت و جمال من که اگر نور و نورش آشکارا
 کنم از قاف تا قاف جهان عمر از آن نور روشن کرد و ای درویش بزرگ میاست
 ایمان که سال پرستی با پی بر این ایمان بر توست تا نور ایمان بفتا و سال خدا
 است هر چه در سال الله علیه صلوات باشد و در حجت که حق تعالی بنوعی بر او
 نور و نور و فرین کرد و اینده و اول نور هدایت میدی الله نور من شیا و ایم نور
 و حبیب است که ایمان سیم نور زینت و زینت فی قلوبکم چهارم نور تقوی اول ملک
 و زین آن سخن قلوبکم تقوی پنجم نور حیات حقیقی او هر کس این دو شایا حیات استم نور
 و لکن الله استم مقیم نور شفا و شفا و در دوم شتم نور سلک موالد فی
 استکلیت فی قلوب المؤمنین ششم نور را که الله لطیف القلوب و هم نور اسرار
 المؤمن شرح الله صدره و لا سلام فو علی نور من ربه در و شیطان از میان
 انوار نور ایمان را بگویم تا نور تو من سایه **اشارة** ششم نصیحتی است
 بر آنکه هر چه حضرت است سبحان الله تعالی بجزت در وی دیدن و هر وی ازین
 خطرات از چاه است که هر که بایستد حق تعالی او اوصالت سازد و غیرت بخت میان او

جوزا

می نری و منارقت اندازد یعنی کسر کردین عالم و شس بخیر بی استقامت تو
 و لش تیغ جوان خسته است اوم عید السلام و ان نور بدت برت قی کشته
قصه قاصح بر انما وین خلیل صدقات الله الرحمن تعالی علیه اول ان میس لب لبوا
او فرغان آمد انی ای فی السلام اتی او بکک عید علی السلام و ان عادت به
از پیش می رود است سینه عالم علیه الصلوات السلام اول در کایت جور چغانی
 بکک انکان بروی کمانت مکر را با جان ان جو با زکده است می خوب تیر علیه السلام اول
 بر سف لب برادران ان است تا از پیش می رود است نه این من خلف روزگار
 او ساخت او را ترش او خدا شس ای حق تعالی ای حق بکک ان صوبت و کین
 حق داستان بخور و رساله شیه بر میگردد ان من غیره الله تعالی ح اولیا
انتم اذا ساءلوا غیره اولوا حظوا سو او شوش علیه السلام نفلت کربا
 بکوه بنان آمد چانی و پیش می رسد و شس تا شش عیاشی از خسته میگویند
 نظر این جوان بر من افتاد از من گزیدان شد بر بی ای میفرم و از وی نصیحت میجویم
 روی او پس کرده با من گفت احدی را نه بخور لایجب ان یری فی قلب من بود
 نیک با خد باش که دوت بس عیورت میجوید که در اول بند غیره او را کجاش بود
 مراد ان غیره او دوت چنی در یکجند بجا و تخی سلطان کنی که میگید درون تصور ان
 یکی شای گوی که کجای زول چون از غیره بجز و یکجند بصد رسد در ان خیالش کانه
 خیر که کمد بکرمی او به نظر نمیگید والله قدس سره و چاره سبب بیماری
پر سینه ما کونته بجز چشمه نظر علی همیشه اند احترام انون را بوشه او بکک
شیخ سر می تعالی قدس الله تعالی سره کفت مدنی مطلب صدیق بودم تا کما که ان
 بر کوی قنار حاصتی میضای و دم بر یک بعلتی کفار انجاص آمد به او خدا از جان
 پر سینه کشته درین که عادت و زوی محرم امیری سر سالی کیمیا از کوه

نزل می نماید برین چاران که روی میز با بیغی می شل میسر معلولان شغالی باشد
 میگوید که من نیز خود او بر میان چاران انکندم چشم انظار بر راه ان زکوار نهاد
 تا کجا و شب گوی تمام از ان که فرود آمد و روی برین معلولان ایسه فی الجان
 از سر عتبات رسد و بکله اصحاب برستند چون ان بجز بعد خود با کشته من بر اثر
 چند رقم و کفتم مرا تیر علی است میجویم که معالجه این کرم کنی کفتم یا سر می حق حق
 عید و لایک کس کن غیره قصه علی علیه السلام کفتم یا سر می کفتم یا سر می
 ترا میند که با غیره ان کفر و بد ان تعداد از نظر وی شیخی لوانه تعالی علیه
 چشمه از غیره بر بند می کرد و یاد او شیخی نور ات جهان تا بن بر انوار او شیخی زرات جهان
 باری ان کس کس برین اگر بی پروه توانی که در زشار او شیخی درون تصور اول
 که از وی خبر میانی بجز خود بگو بگو که ان سر او شیخی تو شیخ استوی ظاهر تر می نظر
 ریجیب خود و من سر که در او را شیخی قلما او بود بر او بر جو ان میگوید شیخ
 چون بر درون برادران بر دست را علیه الصلوات السلام و اتفاق کرد برین که او را
 درین جاده انکند و او چنانکه الیه شیم با هم نداده ای که دریم میوسف که تو خبر می برادر
 را بنین امر که با تو پیش برنده و هم لایعون در ایشا را خبر بود قلما او بود والصلوات
 این آیت بایت متقد در مختاریم با خضاری و تقدیر چنان است که چون برادران کفتم که
 لسن انکه الذب و کس علیجده اما انان میس در ان عاون را در اسلام علی علیه السلام
 برادران یعقوب علیه السلام میوسف را انون فرود بود ارشاد ان که در برین
 مراد او برنده و اتفاق کرد برین که در جانش انکند انجا تیر چو ابی قدرت تا تقدیر
 شود و کفر چنانکه همیشه چون در جانش انکند تا بازال می سست کشته و علم را انکند
 که او را درین وحی و حی سالتت و یا بر او الهماست چنانکه فرود بود والصلوات
 و ای ربک علی الصلوات انما کفری انما بو نهوت اختلاف نمود انکه در ان وقت برست

بر حد بلخ رسید و بویا بعضی کویند با ن بود و بسن همد و ساکنی رسیدند
 و گوی برانند که وی خیر بود و بگویند کمال العقل بود و صدقیت قبول می نمودند
 چنانکه در بعضی بود علیه الصلوات السلام و از آنجا که با هم بود ای خیرین آنچه که نصیب
 بود بعد از ایام بشارت و او در یوسف را علیه الصلوات السلام باین کرد و از آن
 بجات و در پی برید و خواهد آمد و استیلا می بر برادران سخن خود پذیرفت و تصور
 را منقلب و می خواهند گشت و صدق این سخن آن بود که در سال قطاجون برادران
 بطلب گندم نزد یوسف علیه السلام آمدند و گوییم و هم از سکون یوسف ایشان را
 شناخت و ایشان بر یوسف زانی می شناختند صاع خویش را بطلبید و سب بر او
 طینی از صاع برید یوسف گفت علیه الصلوات السلام که این جامه اخیری یکوی که گشتا
 را بر او می بود یوسف نام او زود جا آمد و گنجد و پدید را گنجد که در اگر خورده است
 از او گنجد گشتایش از این خبر و او هم لایق بود ای هم از سکون و ایشان
 بر یوسف زانی می شناختند و بعضی از علما گویند که این کلمه لالت می کند بر یکی گشت
 مامور بود بترجمه احوال خویش از پدر و زنی نام منارت و مخصوصه و بجز حضرت یوسف
 بود و دیگر غیر هم گشتید مردم تا تمام را تعلق میا سوس می کرد و او توجه بجات بود
 خداوندی بود باشد که حصول در جات یوسف بی شکستهای کلیت است گنجد
 شاد است بی محنت بجا بدت میسر نیکو و دست شتاق تو ام با همه جوری خضای
 محبوب منی همه جوری خطیای صاحب نظران لاف بخت ناپسندند و او که پیشتر
 از تیر با بی پیدا تو عدالت و خضای تو که است و دست نام تو بهتر که بکنار دعای
اما واقعه در جاه افکندن یوسف علیه السلام
 چنان بود که او را برادران بر قتل می می کرد و بگشتن می می گشت معصوم کرده بودند
 آن که اشراف را بعد از استخفاف بسیار در دست گشتن از آرد و او بود و جوان

عش
۷

را در آن حال برید و در آن میان پیدا و فریاد بر آورد و گوی با من یهود و مشرکین با که گنجد
 که معاصی باین طریق بوی پیش نرید و خون مصومی امیاج مشایره اگر شما آن بندر گنجد
 و این شتاق را برانند از من این اتفاق نیز برانند و با شما درین کرد و دستمان هم
 بنایتم و سر این صورت حال اجناب که در این افعال اتوال شما معاینه دیدم بگفتند
 بزرگوار بزرگدارم گفتند ما اشارت ترا متشال نموده و او امر ترا متشاک گشته ایم
 و از صواب دید تو اصلاحات خویش می نمودی و از آنکه می بود و از آنرا او قتل یوسف
 منع فرموده و یوسف را در کف حمایت گرفته بود و برادران گفتند ما را قتل می می
 میداری و بسلامت بر من می زود و چون بچگونه ممکن نیست اکنون هر چه می گوی
 تا من نموده گفت مصیبت است که بر او جامه بکنیم تا او را بگذرمان چون از مد
 جانجا میبرد و بعد تقدیر بی بسا شت قتل او مقصود تحصیل بود و مجموع این را می گنجد
 در شت در دست گنجد گنجان جامی بود که گویند سام بن نوح خرفه بود و او
 جبت از اخبار گنجدی و گوی گویند گشت تا درین جا گنجد بود و او آن در آن
 بر اسیان دین و مظهر کران راه او این جا و بیاضت عساک و تار یک بود و قرآن
 گنجد و در آن **تنگ القصر** جامی غایت سبب و پر حش گنجد
 و مقام عقارب و حیانت حاصل است جمعی چون که در خطا گنجد و تیره و در گنجد چشم
 عقل خیره لب او چون آن شود بوی بی قوت از برون مردم بر بی دروش
 چون از برون مردم آزاره برای مردم آزاری بر آزاره ما را عطا اند و او را
 برون از طاعت اندیش خودش می خطش بر که در تکرارش در مویش بر عفت
 ایستاد و نفس آن کرد و می گشت نفسی نفسی نفسی تن و بدستی و گوی گنجد
 وسعت تو وضیقت اس او هیچ جا بود که در اینجا افتاد می مکان برون آمدن نمودی
 و معالکی ای برایت جمهور مضاد که **القصر** چون یوسف علیه السلام بر جا

آوردند خسته که آفتاب جانش بر زمین خیزان جا و اندازند جنگ در زمین شفق
 را در آن روز و یک کجیل تیر ضعیف نشان نمود که بزنگی حال پدر را شفیع می آورد و کا خود
 سالی خود را ایشان عرضه میداد و هر چند شبت بیدار نشدند و در آن روز ایشان تنگنا
 میکرد و اصل آنجنان و اوقات نمودند و پیراهن آن پاک است این را چون کریان کن
 غرضش بر کشیده دست و پای او را بر بندد و بسف بر چند اجزای است نمود و پیراهن
 برین که از این تا برین منزل پر و جنب بر بندد تا شام و چون بیکشنبه که استارگان
 بموی چار از خانه غیب ترقیب خلعت او از او تشریف تو از زانی و انداخته و آفتاب و ما
 را بجان تو درین جا و تاج خود جا و بر وقت نهند و نگاه ریسائی بر میان وی بسته اند
 و جا او بختند و دیگر نیاز مندی عرض استندی از او خوان اعتباری از او در
 مرز و استی سر زشتی و باز استی و از در عطر و اضطرار و چارگی خود و آب حیرت
 از چو بیار و در چاری که دریند و دل خودش تا پیش اندوه بر میان گشته عوض نماید
 بر پدر فرستد تا او بکینست یکی می یی بر آخری می ز حال من چنین غافل
 مرا چونک پیمان کند می خدای در کف کرکان بکند می خیزد و پیش خود را کردی
 برست و نشان افکار کردی بیا بگره من در جالم دست این جودان عالم
 سسی سده وی که در باغ بپروردی آب از کانه دست خود از خورشید میندند
 بخاری بود و در جالم سرد و از پلها بجزر گشته جها را در کان بجزر گشته
 خرس خاشاک در آن خورشید ز خود جا و در جالم که کون خاک او چون آفتاب
 زود روی خورشید اگر یک شمه از عالم بر افی بر کاست می کرد و از کانه
فصلت که چون بوست علی السلام میان هر رسید برادران بسیار
 از دست بگذراندند تا در جا و آفتاب خطاب حق تعالی در رسید که ای جبرئیل منده
 مرا و با جبرئیل که از طرف تو یعنی از سر بر میان جا و رسید و بر آفتاب بر آفتاب

نوشته بود و چون سلامت فرود آورد و بر بالای سبک نشیند که از میان
 آب مرتفع گشته بود و نشاند یعنی روایات آمده است که آن شخصی که از برای خود بی
 خلیل از حرم صلاه الله تعالی سلام بر علی و آلش آورد و از پشت دست تا او
 جبرئیل بر مان گفت صلی الله علیه و آله و در آن وقت آن شخص نشاند و نیز
 پیراهنی بود که برای خلیل از پشت آورد و بود در آن وقت که فرودش بر بند کرد
 بود و در قامت با استقامتش پوشیده بودند و بیت علی الصالح السلام
 از آن وقت که ساخته بر بازوی یوسف بسته بود و جبرئیل از غایتش جدا آورد و بدن
 مبارکش را برین بسیار است بعد از آنکه یوسف بر سر سبک قرار داد و تشریف جا
 یکدیگر را اندک و گفته که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار مصومان بهمان آید
 و مجموع تسکین یافته یوسف در آن جا بود از حال خود چشم نموند و جبرئیل او را
 فرج کرد و از آنجا که در کتاب یوسف علی السلام تفسیر فرمود و بر او است آن
 وصیت نمود و از آنجا که است و روایات در همین آن و مختلف آمده و تفسیر میکند
 که آن و عا این بود اللهم ما کشف کل کربة و یحیی کل عیوة و ما جبر کل کربة و ما
یسر کل عیة و ما صاب کل عریب و ما یوسل کل وحید لا اله الا انت سبحانک انک
ان تجعل لی فرجا و فرجا و ان کشف جیب فی قلبی حتی لا یکون لی عم و ان ذکر
عیرک و ان یخطفی از حرمی از حرم الراجحین و بعضی آن تفسیر آورده است که کشف
و غیر آن که یوسف در جا این دعا کرد که یا صرح المستصرین یا غیاث المستغین
و یا صرح کرب المکروبین قدری مکانی و توف حالی و اینجی علیک شی من اری
 فرستگان آسمان آوازی شنیدند که خلفه افا و قد کشفه خداوند آواز
 میشنیدند ای عیسی سمع ما یرسد بکار الیک ای صبی میماند و عا به علی بنی الله
 فرمود که این آواز یوسف است بیت علی السلام الله تعالی علی السلام

فرشتگان برود و آن سید علی بن محمد سلام گویند جو میان خت بنا کرد
 آمد خطابه بر لبه الاربابه در سید کرامی های که سکین کیر بیت که اطفه
 دوست همان کند که بیهوده است سج کنجی بی برنجی مینموشد و هیچ کس بی عمارت کند
 و هیچ تخی بی شستی است نه در هیچ لغتی بی مخفی روی نماید بیت و آن سوزش و آغ
 یارید پرورش چون ز جاحص که اندر مار یا پیش بیت و آن نخل قاتش از زیر بار
 و یک بیت سوره ان بهتر که اندر بار یا پرورش بیت میچکس بخا نمک کل درین کج
 کل میان صد هزار ان خار یا پرورش کعبه که من خایفانت پیمان بر پیش
 در راه است بیت که مقصد طبعات و ذرخ و این صراطش بر که گاه است صحیح
 شب کند مقدرش که است عمارت بوستانی روحانی از آنی شود رستان
 نفسانی مقرر است ای ملا که دولت بخت و منصب رسالت را از کشیدن بارها
 جاره نباشد برف ماه آسمان رسالت است و آفتاب سپهر جرات ماه و آفتاب
 کای غروب است و کای طلوع ماه کای بخوف بشمار که در آفتاب بخوف ماه کمال
 بر سنی نهایت کمال رسیده است از خوف جاره در او چون از خوف جاره
 بیرون آید بواج سپهرت جاده تمام نور خواهد بود و آفتاب بخت نورده
 و الهام خواهد فرودون در کشف لاسر از سکود که چون بیت علیه الصلوات
 و جاره تر گرفت جاده طمانی نورانی که آب تلخ و شورش خوشوار چون آب کافور
 شد که جاده بیت الشرف آن ماه کشته بر تریه تسام یافت که چند که خیرم افند
 آمد و آنده تعالی فرشته بود است وی در آن جان فرستاد و جبرئیل درین میکال
 و ریا تو را گرفت و آن جاده را برای می نوضه خضر ای که اندر نه سینه زاری
 با نوع ریاضت را است بیت عزیزین شیره ای نه است بیت این فرشتگان بنگساری
 از نازل علوی نازل فرود و هر یک او را بر شانی برشته کرده اند چون هنگام آن

کرم

کرمه اعظم از نه ظلمانی مغربه ستواری کرده بود اگر نسبت به بیت علیه الصلوات
 گاه کای طمانی شستی می نمود و بنفذهی خاطر یوسف راتن میسدا برادر از آن
 کرده و وصت نگاهداشتند خود را بر سر جاده رسانیدند اگر که کویانی یوسف
 اخی است بیت یوسف علیه الصلوات سلام جواب داد و لانی الاجا و اول
 الاموات ای بیت احوال خیر میان کویستی از چکارگان می پرستی و از حضرت
 می آری بود گفت نم برادر تو کوی که حالت جوتت در روز کارت بر چو میان
 یوسف جواب داد که بیت که حال کسی که از ما جدا مانده و از پروردگارت
 و بقصد برادران گرفتار گشته درین برنده و بگشت نه و بگم که رسنه بود
 تو جاده طمانی بی بونس و بیرون هم و همگسار و بصد نه ارباب استلا باشد بود
 در از نشیدن آن حدیث عنان بیت از دست رفیق طقات عبادت اورد و
 و در مقام حدیثی در آمد و با وی گفت ای یوسف من ازین معاصی که با تو بود
 پیش رده اند بنیات رنجورم و از خجالت عدلان تو استنم بونم بونم گفت بیت
بیت تعالی جان عاچین و رو دماقت و قضای آنی سجاده تعالی چنین است حکام
 بر زنده و بر حکم و قضای آنی قهر اخص نیست اکنون بیت صحنی ارم سحر که بیان
 من عمل نای اول که از غوی می کشی یعنی که سنده است نه پنی البت در آمد و معاصی
 وی تقصیر تنجایی و لطف و مهربانی نسبت بوی درین مذاری دیگر که گفته جاجانی
 یعنی البتة از جانی من می آوری چون بیت بی بی از و در رسی از بی من نه او شستن
 و چون غوی می کشی ترا پیش آید از غوی و پس می من بر اندیشی دیگر و وصیت آن چون
 روی بر او م من مین را و خواهرم دینه را سلام من برسانی و ایشان را نه از
 و در خاطر جوی ایشان تقصیر کنی و ز نه کار که از قضای احوال کفسته معاصی
 برادران مین چیزی بیت ایشان نه سانی که بنیاد بر پیشند و برایشان معاصی

عش

درین امید میدارم که ازین در مطهر است بر آن نمود از راه در آن در کفر از آن
 بر بر حال ایشان اطلاع بدید و در نظر غایتش فرمود که در غایت سعادت و کم بود
 نهایت شاد بود که بر طبع کرم پوسته تقاضای حسن کند و پاکیزه و خلاق
 اظهار اشتاق نماید چنان استماع این کلمات فرمود از نهاد و بود و بر او
 کرد و نیز او بگوشت بسیار جوان رسید مجموع ایشان نزد بود آید با او
 کرد و بپسندی نزدیک بر جا بود استوار کرد و از اینجا با کشته بود و طبع
 چون آنحال شاهد کرد و نطق ملائقت کشته شد و از خاطر امواج حزن تراکم داد
 نفس بغایت دلگشته شد و رسد از حیات برداشته و الهای حاجت و نیاز
 درگاه و عظیم بار او است چون آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید
 باینکه زنده و وفایک رسید گامی بدرد آید شیا ز فغان شد که از او چو ملک
 بدین تیره و خاک رود و ساقی بندگی آن آید که کرم پرواز و از جرم جبریل من
 از او از طاق تو نفس افکاک بیط مسدس که خاک زول فرمود و در قهر جا بود
 بر صف نه گشت و آید که است پیشی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت از زانی
 خاطر نور آنحضرت را در آن جا که تار یک بر شارت فرج و سر در پیج و سر و گردند
 و کف نه و باشد که باز از حاسته و کانه شود و شب و چو چوخت بر زنده و الهی و شرف
 سخت تبدیل کرد و تو از شسته بسند سلطنت نهاد بر او در آن جا که در وصف
 بر روش نه است باینکه در نامه اعمال آن جماعت برایشان خوانی و انوار عظیمی
 خود معرفت آید و ملک در زمانی او حیا الیه بیت ما هم جو او هم الیه و در
فصلت که چون پیوسته را عیله السلام در جاه فی نه اخذند و دست بر گشت
 بر سنگی که از دیوار جا بر آمد و بود رسید و خروج کشته و از آن جهت الم تمام
 بر عظیم السلام سخن نموده از آن در دنیا الیه بیت السلام حال دی با

رسید جرات خویش بر وی عرض کرد چو در حال حال عاودت نمود به خدای کاشی
 آور و بر جرات وی اتم ساخته نشی نام حاصل آمد که خدای از آن کافور نفس
 آمد و در جبریل بیت آن کافور نفس حاصل آمده بر سر که خاف نهاد و تا
 دست تصرف خلق از آن کوتاه باشد و مقصود از آن بود که در وی در زندان بسیار
 خوانند بود که شهباده را در او اندود راحت است احتیاج بر او اندود هر که نسیم
 سوکای بیت آن کافور نفس کافور نفسی بگذرد روح در راحت آید که تاب نود
 اتفاق را بفضای روح این معطر کرد و از وساحت قلوب را بر راحتان روح سازد
 غیره و نیز چنان چنان در جهان منتهی کرد و نسیم سحری در بساط استن شانه
 کافوری بر نسیم نسیم از آن جهت انیم و فضای کستان و سخن کلز از برای
 و از او نوشت نسیم بر روی الهای پروردگار از آب حیات عالم ارواح رخنه
 بختد جانهای فقیده را از شراب ناب تقدس جوهر سازد آری ارواح کرب
 راحت از نسیم حریت و اشباح مغلوب را از استراحت از نسیم صبحکای است
 یک نیک بی عاشقان نسیم حریت منوع جانهای صاوتان نسیم حریت او را
 بر اخصان اشجار در قصر حرکت نسیم حریت او را بر بر زبردی بی فصل است
 نسیم حریت نقل بندگی است که چون عاشقان در اطراف صحن حرم از اخصان
 نترن که که شادمانی بر کی می آواز دینی نی از کرامت که چون جوهر میان در جو علی بند
 موا بفریب پیکت گوشتها از شکر کوفی سازد و خا نجر و عالم غلام صدمه
 خلعت و بسا در عروسان مجله کستان می پوشاند در عالم باطن نیز صدمه طلعت
 از واری است تا خیزد بستانان لاریب می نماید چنانکه آن طالب کفایت است
 سحری بوی صفاش بیت تا من از شوق نفس اندو هم نسیم ای دروش جانها
 و راحت از و درون نسیم حریت باطن را تیر استراحت نسیم حریت حضرت و او

عبدالصالح سلام از چهره علی السلام سوال کرد که از اوقات شب کدام فصله
 چه مثل گفت نیدانم آنرا که در وقت سحر خوش درخت می آید و تا مستغفران بخری را
 نمی آید ز غار امی که در شیخ میشان آوری بگوید قدس الله تعالی روحه که حق تعالی
 فرستاده که از اوج میسوزند در وقت سحر سوزد و او کار و استغفار نیکان
 تبار روزگار را بجناب قدس حضرت پروردگار جل جلاله عرض میکنند و از اینجا توبه
 و وصل و وصول بخوران و دیای بخران میرساند **ایمیر خیر و آل محمدی رحمة الله تعالی**
 با و آمد و زان سر در خانم خجسته در کابل بخت جان آگراورد **امروز خجسته**
 سرستی است **این بوی که بود است که باو آرد** ای دیروز در زیر سران که ای
 کین آتش اندوز زمین دو بر آرد **من آب طلب کردم زمین دیدم این روز**
 همه پرکار چون بگراورد **و در بعضی از تقاسیر آرد و چون یوسف علی السلام**
 تو را گرفتند از آن انبال او از راه گذر تاروت و حیات وی اطلاع دهند بخت
 بر خط آنکه شاید ازین فعلی اشیان برید انده باشد و ازین معانی
 کشته باشند جواب **و چون حیات وی استند سخی عظیم آرد و در تاروت**
 افکنده بود پیش آمد دست ایشان گرفت و از افکنده ان سنگشان سگ آرد و
 عمد قدیشان نمود و گفتند او در تو این جاده جدیدین تعالی خواهد بود و بخت وی حیات
 نمودن اکنون چینی نازد **ایک عمار او سب افکندن**
یوسف در جاده اقول است بعضی گویند که سبب ان بود که
 کاروی چون بسلطت و فرمان رویی خود گشته بود و از نو از م پادشاهی است
 بجز در اندان حکم فرمودن در ابتدای حال او را بجاده نهد ان سبب افکنده تا
 از احوال مجوسان خیر و برود و خافخانه بر در و در ان و مندان بخشید و در حسن
 القصص عام قشیری **رحمة الله تعالی** آرد و است که ان جاده را شد و ان جاده که

توصیف یوسف

و در ارسال از خود می گذشته و در زمان زوی بود که بودی **عبدالصالح سلام**
 ایمان آورد و بود وی نیز سخی بود و بود و در حقیقت **یوسف علی السلام**
 نگار بود و بطالع این در سخی بود و سیده بود از بسیار شیطان بگفت
 یوسف و کار او استجاب ازین بود **الذم انی استسکان انو حترنی و انی**
روحی حتی اری یوسف حق تعالی عانی فی حاجت فرموده آتی مرا و از کف تا بر حاض
 شد و ان عاده تو وطن ما دیده تا بوقت رسیدن **یوسف علی السلام** که در وقت
 تر خدای تعالی با وی در اینجا تفر فرموده بود آن جاده بود و از اوج خود که از اندر روی
 یک انار از بختان عالم غیب از برای می خواست تا در وقت خدای از نور ملکوت
 برای وی را فرود خندد که در محتاج نیستند و در سخن بود که بیدمت سر او دولت سال
 در تو ان جاده انتظار قدم یوسف علی السلام می رود بعد از آنکه یوسف بجاده نزل
 فرمود و یوسف را بر زمین خود ختم ساخته قشیری بود و او که گفت **اطمان تو قالی**
انما یک یوم سبی اریحانه قطبی ای یوسف ز نماز که از او ان خود شکایت کنی گفت
 ایشان ترا سید و وصول او تو و است ساخته و چون گال شوق باوصال تو دانسته
 ایشان از سبب عاقبت ما با تو گردانید و بعد از ان گفت است و شکستند و حیات
اما ذکر مر اجبت اسباط بلای زمت پدر گوا
عبدالصالح سلام و اکای یعقوب ازین واقعه دید آورد و آنکه چون بر او ان
 یوسف را بجاده افکنده از انجام اجبت نمود و بجز خود فرود آمدند و در خاک شدند و
 یوسف علی السلام را چون او مطلع ساختند بعد از ان ساعتی تا نیکر که در تاروت
 انکسار بصوب خانه توبه نمودند و من و جان بود که قبل از خواب با قلاب رسیده
 از سبب شکست از قبل از نوبی آمد و چون رجوع ایشان ان نوبت بعد از خواب با
 اقصا و خاطر یعقوب علی السلام مشورتش گفت که **یک صفت نام را گفت** دستم که

سماست تقبال فرزندان بیرون روم و در پنجم که در حبس و بر آمدن ایشان است و چون
از خانه بیرون آمد و با ساقی قطع فرمود و بر بالای تکی برآمد و بایستاد و دیده بر او نهان
برید و امید باست تقبال حال است فرستاد و انتظار میکشید تا از کجا آن خوشتر
یا اگر از چشم دور مانده است از دور بریند و در آینه حال و صورت حال از آن چشم
نیکو مشاهد کند تر صد آنکه مادم و دید چشم خانه باز آید و جان میدهد و بجا چشم
جکوز که آید و منبسان بارگاه تقدیر بکوشش ضمیمه میکنند **فرد** بیرون از خانه که
و کرت **در عالم غیب** اختیار می آید **ای** یعقوب در پرده تقدیر نوای ساز کرده اند
که زود چشم خود را در آن قدیم مریخت و نشناختند که کفایتشان کند خانه از آنکه
تقصیر و ادراک و تصویب آن نقوش از کجا بپیکار گشت که کجاست حکمت دشمن برنجای
کردند و در شمای آفت وصال در شمای محنت فراوانی است از آنکه چون شطرا
از خدا گذشت و تیرگی شب نهایت انجامید **یعقوب علیه الصلوٰه و السلام** را انتظار
زیاد داشت که کفایتی هم از این سوای نماند و چون شفق بر آن گشت چشم چون
فلق از انتظار و فلق غمگین خاطر چون نبات الغنش تغرق و با طم چون شد
خوششید و تر از آنری قاعده فرمان بر برده و توبانگست که آنجا بر سیم فصل در
مستقبل مادم چه بدست و است مغرور ایشان در حال بر سپیل جمال بران کوی
القصة در آشنای علی ما ذو سوو **یعقوب علیه الصلوٰه و السلام** بعضی از آنکاست و
گفت ای کزیک فرزندان مرا که آن باشد که شرف عاقبت صدای ایشان بشنوم
و بجا اب روح او از تنی بیرون نمیشود صدمه واجب فرماید و بر او آورده که ای
یعقوب اینکم و ای که ز کوار در انتظار قدم شماست شتابید و خود را بوی رسانید
و سبب اطراف آنکه حضور چشمش آمده مانند خروس سحری در خوش و فریاد شود و
بسان صبح کلاه بد جاک نه در دهانک بر سر افشاند و از او در دهان و در دهان

عمر
۷

یعقوب علیه الصلوٰه و السلام فرمود ای کزیک این چه فریاد است و سبب این ناله و فریاد
صدمه آنکست از صدای این ندا و فریاد این ندا و فریاد این ندا و فریاد این ندا
می ناله و بر جبهای او میزند از ندا این چه فریاد است صدمه فریاد از فریاد و فریاد
و پیوسته گشت **ربانی** چه بگویم من این حال **خدا** وین جان بر تیر بجز در دست
انصاف به در کسخت شکل **خدا** چندی در جان با تو بخت ترا چون کزیک که پیوسته
علیه السلام شایده که فریاد بر او آورده که ای فرزندان این شتابید تا دیده از پرده
که روشن آفتاب نماز آن سخت و منسجم بشوم چرا آن امر ده گشت بعد از
استماع این حال تعاقب این فرزندان رسیدند و در غرور از آنکه کفایت
افتاد و دیدند بود آنچه است و اله بساوت نود و پیش رفت و در سبب کس از آنکه
در کفایت نما و در زمان تعاقب بر نسبت بر او این کسب و او این چه بود که کار و بر
خوشش بر پیش نه بر بخت و خاک بی اوقتی بر فوق خود چشم بر او را و جاده از چشم و پدید
بر با و او و آنس خور با پیش خجالت بکند چشم از کلام عاقل این نوع کار کرد
طاهر شده و کلام متفقین با مثال این فعال قیام نمود و در برابر او است و با تو
و آن شب **یعقوب علیه الصلوٰه و السلام** پیوسته بود چون سیم حور و این
آمد و سیدمان صبح از برای من عجزت شب بخت شرف بر آمدن گرفت آنکه
انگاشتی بخت **یعقوب علیه الصلوٰه و السلام** روی تو بجا نب و زندان خاطر
کرده و حسلی تو بر این بود چشم من کجاست و در آنک دیدم چشمه که ز ناپیدا است **ربانی**
سروی که بیای جان در آن بودی **خدا** و آن کل از آن بستان بودی **خدا** من همه در آن
خبر ما ز دیده **خدا** کان می کردم چه جان بود کجاست **خدا** و آنک تو را تعالی و جاد و انبیا
مشاوره **خدا** و سبب اطراف آنکه فریاد در خوشش شتابید که بر این و عشا از نما
را که نشد تا بر شیب و یکون اینچا در معنی حال واقع شده اگر کزیک حکمت از شب فریاد

ایشان در بود و جاب است که بر اعتدال اولیه باشد که در روز شایسته حیات
 مانع آمدن از غرور و دروغ و از چنانکه اندک از اطلب حاجت با تلبیس فان الیها العین
 و لا تعذر بالنها تسلیج الی الله تعالی و قضا تعذر علی تمام یعنی چون حاجت از کسی
 بشت بخواند که چنانچه است تا چون در چشم او بر آید که از قیدی که شرم آید بیا
 و تا ترک سوال کند و یا مثل غم تا میان او نمید باز کرد و از چون غم که از چنان
 بشت خود از بابت از کار باز ماند و غم که در تمام کردن تواند از جرم بشت آمد
 همه که این آمد و در کان گفتند که اگر استین بر دم تخصیص چون تمام کوب باشد
 نشان خیر نباشد و در جاست که چون نفاق بر روی کمال رسد مالک شود و در چشم خود
 تا بگوید سر کار خواهد **کوشش** و چنانچه از چشمی نقل میکنند همما الله تعالی که زنی بود
 فاضلی که در تعالی آمد که این سخن گفتید با اوست درین سخن گفتی کن که بگو میگوید
 شرح کعب برادر این برین را شنید که بگوید شنیدند و حال آمد و پاره را در
 نطق کرده بود و غم را بر رخ بریم با قهر و این بیت اشعار بود **شعر** او که من
 بر کجا و مکنه **ام الخیرة ایضا** و لکن مطلقه **فان فی یعقوب جاد و ابومعم**
 عیاش هم زور او محرقه **و گفته اند که** که بر ایشان بر حقیقت بود و بیچاره من یعنی که
 بری یعقوب علیه الصلوة السلام و برای صعب دیدند و اندوه و خرنای او در
 اعدا شده که در وقت اعتدال که او را در غم و برای صعب گفته اند و می گوئی و بگفت
 بر نفس علیه السلام یا آورده است هم کرده و خوشمان شدند و اصلاح کار
 نیست و گفته نمود این جهت بخون و مجروح شده بگفتند **و ارباب**
را درین آیه لطیفست لطیفه اولی **اولی**
 و جاد و ابومعم شایسته چون چهار کله است و در هر کله فایده است اول در بود جاد و
 یعنی آید و اشانه است که هر چند از بنده کجا بکاری و تا روز کجای می دهد باشد

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 1000.

از وقت فراغت و عبادت
 گوید که جنات که خود را
 و چون از جمل او خوف
 استعاره کشاد

یعنی که پیش از آنکه او را بر کار آورند خود میاید که وقت میان آنکه خود میاید یا او را
 بیارند آنکه خود میاید بر میت در عصمت او آورند و ایضا در چه عقوبت تحقیق این در
 صورت جمال نماید یکی که چون نهد از کفایت با آید استعدا چنانچه است که او را کوفت
 در ستاده آورده اند صورت دیگر که چون نهد در ایام حیات و صحت بچنانچه صحت
 عونت جل و علا با آید که استعدا آمده است و چون موکل قبل توقیف ملک الموت از کجا
 و کل علم بر سر بالینش فرستند و عظام او را محو و قدر تعاقب کرد و نهد درین حال چنان
 حضرت عونت جل و علا با آید که در خطاب آید که الان الله عصیت قبل **فصل**
 که در عهد امام علی علیه السلام **فصل** در بیان طاعت مؤمن و غیره و علم سعادت
 بر او فرستد شریف بر پی حوای نفس گذارند و روح پاک را منسوب نفس و کفر
 در آشنایی بین حال بود فرغ نفس فضا که شده غیبت تو بر در باطن بصیرت که در این زبان
 بمنذرت بگشا و گفت ای تقنی عبرت و آئی من صرستی فانی لا اعوضه از عا که این
 من نبود و انکار و ازین قضاوی بر او روی که استماعی غم و با فعال ناپسندیده
 تمام حق تعالی را در اشکار است فرموده باز اسباب بصیرت ساخته و بنیاد و
 و نبات بر انداخته فاعون قدیم بنیاد نهاد و نسبت سینه فسیق و فساد بر طاعت
 ایسا که اکت و ایز شستن از پنج چواری که قمار کرده و در سنجی او و علت با خط او
 باز از طریق نیاز زندگی بجهت نفس خود آدمی را از عمار اجرت نمود و تمیز شده
 تو بر پیش آورد حق تعالی لطیف غیمه از آن جمله که شستن آینه بصیرت و عاقبت قرن
 که آینه باز همان معاطره قدیم آغاز شده و دیگر بار و در برتضعف و چواری نهاد
 بر او شستن بخدمت امام حسن علیه السلام **فصل** در بیان طاعتی که در آن جوان گوید
 یا امام آن جوان که استماع که کبر است بصیرت و عظمت آینه رنگارنگ خود در آن شستن
 و او باز در هم سادس شیطان و در جبر نفسانی تیره و گفته میگردانند اکنون در

بهاکت در آمد و جوشش از یک رسید و هیچ امکان دار که قدم بچرخد فای بر
 با پیش آبی شایسته شرفست آثار سعادتش بر آید و او را بسجود بر وجه آنانی
 بکشید امام اجابت فرمود چون بر رخسار آن جوان آمد و او را دستتقبال آمد
 قدم شریف امام بر زمین شد سه سیکنه چون تو را یکی با این پاکیزه آئین
 مختصا از بهر مصلحت و صفا و تقا از باغستان چو نسبت امام فرمود ای پسر زان
 دوزخ نام بر جان و دست مگذارد که رحمت خداوندی بر تو است و در راه و در
 و اگر شکی کنی از این چنانست که از روی او گذراند بعد از آنکه امام بر سر بالین چون
 نشست جوان چشمش با او نام بر سر بالین خود و در آب حضرت در دیده کرد و اندام
 فرمود ای جوان در تو بستیست از معاملات ناپسندیده فرود باز کرد و آن گفت
 در گاه بی اعتبار شده ام بارها تو بر کرده و بار شکست ام اکنون من سخن تو بگفتم نمی آرم
 اگر شاکه شام شامی شمشیر نیسید و اگر قبول مشاوری بنویسید من خود تو بر آید و ام امام
 بجانبا آسمان تو تو خود و در آنچه از آن تو بر روی خود و در حجاب قدس که آید یعنی
 آواز داد که در جبهه او از او جدا گدا با باره او را از رویم بویایانم چون نام من
 از غیب بشنید از سر بالین بی برجا است بر من آید چاره چون از سر حضرت روی
 سوی او کرد و گفت ای مادر اگر جانی مرا بصیحت خودم اما باطن از جنت شرک در است
 کفر نیز است در ایمان مساوی و بر کمال کوشش و انگی کنون بصیحت تو است که چون
 روح از نفس قالب برود از کند روی از رخاک نمی بوی خنده و بکشتی او را از
 حق بخار و تعالی در جنت نمانی شایه که از کفاه من در کند و در او را تو بخند جوار حق
 وصیت بقدیم رسانید قالب تویی که بر زمین بصیحت بجای آورد و آری شریف که
 ایتما المرآة ان الله تعالی قد رحم و کرمک و در لب کلب و در لطف و کرم و
 اباء هم بس که در جوار تعالی که در جنت بر نسبت با پدر پنهانی شود و در جنت

فرمود اما هنوز نسبت پدر فرزند می رسان ایشان تمام بود و پدر ایشان بود ایشان
 فرزند وی که **کذک** بند و عاصی هر چند طری جناکاری بود و چنان حضرت خدا
 تعالی بر آن عاصی ای می باشد و وی بنون او و این نسب میان ایشان قطع
گفت کرد وی نزد حضرت رسالت صل الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
 خدا شما را او عیبه و او را او بسبب سارت و من مری عاجزم و استحضار آن بیامی
 تو انم سحر که بتعلیم کلیم از عمره استغنی سازی یعنی کلیم یا نبوی که چون گفتن آن
 سبب است تا عیبه جان باشد از روی ثواب که بهر وعادی شماست که شده باشم
 فرمود و نبوی التعلیم است برقی و از آن بعد که را همین کلیم گفت که آن مرد عجمی بود و ضبط
 آن کلیم توانست نمود و در روز این کلیم را بر عکس میگفت چنین سحر آمد که اللهم
 است عیبه و انما است و هر بار این کلیم بر زبان میراند و لول و ملکوت می افتاد
 و عیبه از سیاستین کسانجی و جبالت بر سر سید مذکور می چهره صل الله علیه
 بیاید و گفت یا رسول الله ان در پیش من کلیم تعلیم فرموده و وی بر حقیقت یعنی از
 نیافته روی او بس که در صاحب شرح تفسیر می نماید حضرت علیه السلام
 ان مرد ابطلید و پیش من آید بر سید گفت یا رسول الله تعلیم شما بنده است شام
 و اول بر ثواب جزای می نهادم و هر روز این کلیم بگویم که اللهم انت عیبه
 اما بیک حضرت فرمود آنچه تو می گوئی عکس است که من تو تعلیم کرده ام زنها را
 چنین گوئی که کار او می آن در پیش من نیست جروح کشت و عکس که شما بر دل
 او نتوانی شد و گفت یا رسول الله هر قی من بنده است که سید تمام و عیبه ایمان می
 پندار است ام اکنون تا ارک آن جلوه نماید **عاجله الصلوات سلام در پیش**
متامل شد چهره صل الله علیه و سلم در آمد که حق تعالی میفرماید که اگر بنده من غلط کرد
 بر من روزیست من نظر بر دل بند و در هر آن الله لا یظلم العباد و هر که در حال کفر

این قول که رسوی بر زبان می گذرد و اولی حقست و تیم و شد ما از خطای او را بصورت
 بر او ریخ و بندهای تنش سبیم **ایشان زود بگردد در کارهای ما هم**
 اگر کسی سوال کند که فرزندان ما و جوادان ما چه خواهند بود و زیادتر از این که در دست مکن
 نیست که بخاطر سزاوارتر ساینده بگردد روی پیش بر آید و حق تعالی جواب او بگوید که
 پیش بر خود آورده اند و بپسندیدند تا همه دهند اگر فرزندان بر او نباشند و بپسندیدند
 و زود نسبت پدر و زودی میان ایشان اتنی است نه این از جواد رسوز او را از
 که زودند که از فرزندان ترک او بپسندیدند پر است که در این کرم از روی در بخندد و در جلا
 امور و تقه احوال فی مجال و اندازد و تقرب ظاهر **لطیفه دیگر** فرمود
 اشارت است بگو فرزند هر خطرتی که خجاسپهر و در خلاف زمان در سپهر عقل
 مسکوک و از روزی روز بپسندیدند و از روزی با او نواری در انکسار نماید چون
 طبله نقاب جبهه جهان لب و نقاب حسی توارت با لیلی با نظر اصحابی با محو سکه او
 و عیار نظام تیره خام شام آینه سوار از خلاف ظلمت سواری سازد که اول از بازی
 مول گشته روی بخانه بر آید و بر تیره هر چند از روی گرفته خاطر باشد در بر روی
 وی از بند و شفقت و احسان و باره وی در این مدار کند **کند** عیال
 بناه روزگار که تاجی روزگار بصیایان و شبیهان و مخالفت فرمان گذراننده
 چون اقباب حیات روی مغرب حیات او و عالم تن جهان بر آن بطلت است
 و تارکی موت خطرات بعضی با قوت بعضی پذیرد و بندگان نامرمان گناه کار است
 خود تیر سار روی بر کار پروردگار خود آرد که آنرا سخن بچی نیست و این است
 تا اگر در شتگان گویند که این بنده با وجود این همه نافرمانی بگردد و سبک
 بچسبند سس خداوندی او می درود و جواب ایشان فرماید که این بنده بند
 مات و عبادت و در هر یکی از آن که ناگزیر او بر کارهای دنیا بگردد و اگر ناگزیر او

سعادت و قبول بر روی وی کشیم بر روی کشیم **نصرت** که روزی
 امام محکم **صلی الله علیه و آله** در راهی میرف که کوکی او که بر سر
 نشسته بود و میگفت گفت ای کوکی بسبب چیست گفت ای امام مسلمانان
 ما و مرا از خانه بیرون کرده است و هر جا که میروم بچسبم او را باز میکند امام نگاه
 پشت و بر او گفت که او کی او نیز درگیر شد و گفت که او کی را که ما در میر اندر ج جا بار می
 یا بکسی اگر حضرت نوح **صلی الله علیه و آله** با تقدر از کجا بار یابد بعد از آن امام
 خواس که از روی از گذرد و بر او گوید که در این نام زد و گفت یا امام مسلمانان
 اگر شیخ من کردی تا در زمین راضی شود امام دست کوکی گرفته در سرای ما و در
 در زمان شفاعت کشتا و تا از فرزند خست و شود ما و کوکی که این شد و گفت یا امام
 نعم الشیخ انت اما پیش از تو نیز شفا دادا و اما کجا دانست لکن این فرزند است
 کرده اند اما ای امام مسلمانان میترت که او را از بازی منع میکنم منزه نشود
 اکنون ای شیخ واقف باش که اگر در جوارت من از خانه بیرون آید و بیازی
 نماید از روی علفه ما و فرزند قطن کشم شیخ گفت بی چنین شد گفت یا امام بر مضمون آنچه
 گذشت مکتوبی شد فرماید که با کوکی که از روی کند و اگر کند وی نوزد من باشد
 و من نه ما و روی امام مکتوبی نوشت ما و دست کوکی گرفته با خود بخانه بر و ساعنی امام
 در گوشه نشست تا که او دید که کوکی از خانه بیرون آید و با کوکی کلان محله بازی
 گشت ما و از روی روی در کشید و در روی وی در دست چون کوکی از بازی بازداشت
 و کوکی که امام روی بخانه خود نهادند و او تنها ماند در خانه ما و آمد هر چند در
 بگرفت ما و در نشاند روی در سرای هر یک از اس قله نهاد و در اول خود بیک
 یک میان کرد از آنجا تیر هیچ در می شود و تیر فرود آمد از روی بکتاب خانه ما و نهاد
 هر چند در و فتح الباب میر گشت گفت ای ما و اگر در سرای چکان کنان بر نیانتم

روی بر گشتن و ایشتم که بوی از گشتن از دم از دور و روز ناکار که
 آغاز کرد و روی بر خاک نهاد و خواب شد ما در آن سه با هم نظر فرزند است ما
 وی بر جوانی که سکه در چون دید که فرزند غیب و او روی بر خاک نهاد و جوانی
 و رنگارنگ و خود را از نام فرود انداخت و سه فرزند از خاک مذکت برداشت
 و که در روی بگرگوشه کوشه نشسته خود پاک کردن گرفت و که در بختان در خواب چون
 از خواب سپیدار شد نظرش بر جمال در آفتاب و گفت ای دراکرم آب و نان ندی
 رو او را و دراکرم که شمالی است و او را دراکرم در که او سوز و که او را بی که نام
 معین از آن است و او را دراکرم از درگاه خود بر غیر نمی نامی نام حسن چون او تو شاد
 که در جامه بر تن برید و گفت و از این معاصره و چه معلوم شد می که بنده را بچند درگاه
 خداوند جل و از در و دیگر فریت و دیگر که آنکه عقده غبت بر من چه غنای میگوید **لطیف**
 فرمود میگویند بزرگان گفته اند که هر چند دروغی بود خالی از فایده نبود و باری که
 از آنکه آتش نهاد و پیکان بروی او حجت گفت ای پیکان زجر میگوید و بیان از آن
 ابریس روزی که بیان در شفقش بخند گفت ای پیکان زجر میگوید و بیان از آن
 حق می گفت چندین هزار سال بعد برین از زوم باید آمد که با گشته آخر الامم ندا
 آمد که با فریت گفت که ای گفت تا سر ای که می علی الصلوة السلام دل بروی بخت
 کرد که آنی این پیکان بدین زاری میگوید چه بود و اگر در آشتی کتبیایی و تو بر او قول
 فرمایی خطاب آمد که ای پیکانی دروغ میگوید میگوید که بندگان را از این بد اگر
 تا از آمدنی بگوئی بر سه قهر آدم رود و خاک او را سجده کند تو بر آشتی قبول کنم
 ابواب صبح بروی او بکشایم **عجیب** علی الصلوة السلام بجانب بی درو شارت آورد
 و گفت هر که گمانی بر تو که کلمات را و اصلاح و او را گفت جزی باید که و گفت حق تعالی
 که بر این انصاف است و او را گفت که ای که آنکون ترا که از آن که از آن

بگفته

سجده کند تا با تمام خود باز آید کف ای که آن دم که او مرزنده بود و بر سینه
 آغاز و اگر کرم کشیده بود او را سجده کرد و آنکون کرد و از خاک بوسید و
 بچین کنم خدا که با یکی دانستی که روی دروغ بود است **اما رجوع**
بقصه مذکور آورده اند که چون اسباط کرمان بزرگترین
 علی الصلوة السلام آمدند و آنحضرت بعد از آن فرزند آن رسید که **عجیب**
 من بجات که با شما هر جنبه جمیع متعلق الکل گفته تا با او با ما و بعد از استیقام
 ای با بر خیمه تیره ازیم و اسب تا زیم و تر کشا و سب **عجیب** شاعرا و با ندم
 نزد خیمای خورشید خاک کله که لب بس و با که که بود و ما است بومین امانا و تو راست
 کوی را نداری و کون صا و معین و سه چند ما راست کوی بشیم و در آنکه علماء را در
 احوالت بعضی گویند و او از آن تیر انداختن است و اصل در اطلاق این لفظ در
 است که تیر انداختن از برای آن است تا که او تیر سبقت میگیرد و بر آن کوی
 مراد است تا حق است تا که ام اسب پیشی گیرد و بر آن دیگر سدی و متعال میگویند
 رحمانا الله تعالی که مراد و غدا است یعنی دیدن پیشی گرفتن **سوال** اگر کسی
 که در دین و دیگر سبقت گرفتن در نسبت و او را با در دمان بلغ کر این نوع
 مناسب احوال طفل است و علامه اوضاع کودکان **جواب** آنست که از
 میان آن قوم که اکثر ارجح ارجح بوده اند که این نوع معاملات از اتم نعمات
 تا اگر که از زود ایشان که سفندی بر باید و عقب وی تو آند و دید و که سفند از جنگ
 وی بیرون تو آند و او را پس نایرین تقدیر از برای مهارت و امان در دیدن
 با یکدیگر مسابقت می نموده اند **قول** تعالی و ما است بومین امانا و کون صا و معین
 حاصل کلام آنست که تو ما را تصدیق کنی هر چند که ما راست میگویم **عجیب**
 که چون فرزند آن من بهایه بسع مقبول رسانند از غایت صحبت این امر بود

و بی این میان که زنی را در من رسیده که از این صفتی قضاوت رسد او را چه بود
 خواری تو که چون است تو را شکر فرزند است مرا که تر تو آو آو زده ای تو بس
 من که سینه ترا از فرزند خود و دست ترا بر دادم نوزده از جنبت که اگر گذر انداختی بعد
 از آن که روی بولا و یعقوب علیه السلام کرده گفت ای اول و یعقوب شما اینجا جا
 بودید و بعد از این دید که من اینست خودم در این ایشیا فصاحت و بلاغت که را
 مشاهده کرده از فصاحت خویش اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را آنچه زده و بگین
 چونکه او را که کرده و در آن حال تو بودی که سیسیر کردی همان برویم که این
 خودی تو کرده باشی که زمین خدمت بر سید گفت با بنی آمدن تو خیم بگفت
 تقصد احوال برابر برین با راقا و نام چون بگینای من نزد حضرت شما نشاید
 اکنون اجازت فرمای تا بگویم خود با زکرم یعقوب علیه الصلوة و السلام سخن
 که مشاهده روی فرزند من آورده فرمود که کی از صفای من از برای تقصد تو
 برادر رضای خویش بر میت القدر مسهر و وضعه تنهای خواصتیار میکنند و شهادت
 خود بر او نسبتی خود از ضایع میکنند و بهلگش میسپارید بعد از آن یعقوب
 از آنکه بر سید که بر میانی که فرزند من مرده است یا زنده گفت و آنکه گفت چرا
 نیکویی گفت از زخمی که در اول نشنید چرا از جبر نی بر می یعقوب علیه السلام گفت
 بر سیدم چرا می گفتی گفت چون جبر نی نشانی این تر ما نوزده ترا از
 و بار که تو آنکه گفت و گفتن تر تو آنم نمودن پرده از روی این بر کی کشودن
 یعقوب علیه الصلوة و السلام با آنکه گفت چو شود که در جواب تو فری که یوسف
 می رفت جوی من در خرق نیز زاری کنم و تو در جبران برادر سوگوار می گویی که کی
 سکنت بر خاک تو بر وضع نهادی گفت با بنی آمد خدمت تو گیمایی سعادت آنرا
 فرزند کند که سیدت باشی و بر سیدت بچشم من است آنکه یعقوب علیه الصلوة و السلام

مرا و از حضرت او در وطن خود رجعت نمود صاحب کمال اللطائف می گوید که چون
 کرک زرش یعقوب را سیر و ن آمد بر بالای می بر آمد فرمود که ای بنای من اگر زرش یعقوب
 را قصد ملاک کرده بر روی برنگار بیا ای خیمه ای از خیمه این بر من مبارک است نمود
 و اگر چنانچه جانب شما ازین نعمت محروم است زود باشید درگاه یعقوب است
 و حجت و عذری که در او بر بگویند و ساحت احوال خود را بر عیار این چه که پاک سازید
 راوی میگوید که اگر کان بسیار در جوی ایشیا یعقوب علیه السلام جمع آمدند
 و در وقت فروری بر او زده تا یعقوب از خانه بیرون آمدن فی بنامان بر او افتاد
 و سر بر زمین نهاد و بزبان حال می گفتند که چنانکه از ما بر نسبت بجز زده از جنبت
 این نوع جسات را بواقع پوسته باشد با بی ادبی تقدیم رسیده بود و خود جلوه
 این معنی صورت بندگی حیات مایه برکت و جودت و معاشق از آنرا نام افرا
 تو یعقوب علیه الصلوة و السلام عذر ایشان مقبول است تو بجز نوزده ان نمود
 با ایشان گفت بل سوگند کنم که از این عیب کم تر این عباس کف رضی الله عنهما است
 بسیار است نفسا شما تر و شما کاری است بقیه دانش و بعضی گویند ای سلامت آسان نمود
 شمار این کار پس گویند موت فی اعینکم ام اعطیکم کاری بزرگ را در نظر شما
 خورد نمود و گفتند چنین شود که فرست چنین که میگویند ای فرزند من یوسف را
 هیچ که بخورده بگناه نفسهای شما کار بزرگی چنین پیش خود نمود و تا بین از خطای قدر
 نمودید و دانش خرق در کانون سینه من بر او فرود آمد آنکه یعقوب علیه السلام
 از غایت استیلا میزبان خرق است استیلا کتاب مایه اشتیاق از تمام خود
 بخورد نیز جز است و میان در دست و فوق مبارک برسد که در وعصار در دست زده
 راوی نهاد و فرمود بر او درگاه او نگاه یا ولد او یا فرقه عیسا یا توه قلبیا فی جنب
 طحونک فی ای بر تو خاک و بی صفت شکوگ فی ای ارض انکول باقی زرقی در حال

جمال تو رفت **۵** در دیده غم و خیال تو رفت **۵** این عمر که میرد و تپدی تو رفت **۵** این عمر که
 در روز وصال تو رفت **۵** چند آنکه با طراف و جوانی است بوی تو در لوس طیفی
 حرامان و خندان چیزی نیاف کاشی روی جان آردی که قبل و عادت و کاشی
 روی زمین نهادی که سخن کا به دنیا و اولیاست کاشی از خاک ز خلق و مضطر
 بیند طیفی و کاشی از با وجود آن یک نما و می بر سیدی که پیت ای و در آن
 بنام خبر ده که کاشی است **۵** وی دیده در آن نگاه خبر ده که کاشی است **۵** من بگو که کاشی
 از آفتاب بجز **۵** ز این سر و سایر و از خبر ده که کاشی است **۵** ای بیکه چیزی برو آن
 ماه را برین **۵** باز ای زینا خبر ده که کاشی است **۵** ای مرغ نام بر پر تو که ز بسته
 بر پروان و یا خبر ده که کاشی است **۵** **فصلت** که در آشنای این فرج و
 جبرئیل علیه الصلوة والسلام نازل شده خطاب فرمود که ای نبی الله قدس سره
 اعلی را بگو که آوری و سبحان صوامع قدسی این جز انداختی حق تعالی مفرمانه
 نیکی و شست کار از بگریانی و دلنمای مصوم ما را باشش فرقی خورش لبوز آن وقت
 ای جبرئیل من حکیم جبرئیل گفت همتا بصبر براید و سبیل سر آید یعقوب
 گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر کریم و شکیبایی تحمل کشیدن با جدایی
 آنجی تعالی در خاتم اول تعالی صبر جبرئیل ای صبری صبر جبرئیل چنین تقدیر کنیم که صبر
 اصل من الطبع و الله است تعالی علی الصلوة یعنی ناری از خدا تعالی علی علیه السلام
 و سنده وی است در برابر آن صفت میکند بعضی از مفسران گویند که معنی وی است
 که از حق تعالی ناری خاتم برین مشرف کردند از شمار او این شبها پیش من
 خیزد و حقیقت حال برین مشرف کرد و الکا یعقوب بخانه در آمده در روی خود
 و سر برانوی نگار نماید و پاهای در او من صوری در کشید و چشم صحر او بطور رموز
 و بوا هم برین کار این حال خبر فرمودند از جبرئیل حق تعالی آمدند و برین واجب بود

خاوری می نمود و باز می کشند و وی در تمام اصطبهار شعلهای آتش فرق
 بسته و در خور و مجال او ناله داشت **پیت** دل نهد تو صیداره و فریاد و گریانم
 لغوه زان و جگر درین ناله زان **فصلت** که یعقوب علیه الصلوة والسلام
 صورت ساخت و از اجماع الاخوان نام نهاد چون فرستاد که در این صورت بود
 بگویت چنانکه گفتن این جمله در آن و زمان برانده و وی بر گشته الکا برین
 حضرت کفای ایوسف درین بیت الاخوان بنده و فراق تو میرود و ترانه منم ز خدی
 و دشواری کنم زنده که گشتن چشم خود از بارم و اگر عمرم در آن کریم درین مصیبت
 حق آن بجانیا و زده بشم **پیت** که تقدیر زوش من گشتی جان درین تن و شت
 اندم کن بگریستی جام دل پر خون با بگفتی جان صراحی در میان سخن بگریستی
 از دل پر درد و فراق با خوشی و جگر گوی که برین مردان بگریستی نه زین
 جور و رضوان و بهشت **۵** ایخون با میدی از عدل بگریستی **۵** عدا احم که بر که و جگر
 سنگ خار بر دل پر درین بگریستی **۵** **پیت** اند که چون یعقوب علیه الصلوة
 و السلام دل بر مصابرت استوار کرده و پاهای تحمل برین صطبهار در کشید زان
 از کف و کبرایت و پنازجت و جو بار داشت و در تمام صبر و تحمل قدم پیشه و چون
 که در شکیبایی تحمل و ستیغم لحالت باز آنجا که کرشمهای مجربیت خوانند که
 او را در مضطراب در آرد و بیارخواست و عقاب مجربانه اش من کن که در آند
 غم آنده و ساقی خوش را بنجواب بخونند و جبرئیل از فرمودند که ای جبرئیل یعقوب
 بصبارت بر بست است و نخواهد که در تمام صبارت مکن و زرد او را از آن
 بیرون آرد اگر این دعوی بسر بر نیاید العجب متلاکه و گفت خداوند امر جگر
 بران قیام نماید فرمود و در جواب خود و بصورت ایوسف آراسته در نظری
 در آری جبرئیل علیه السلام در صورت ایوسف بنده ساله طریقه پوشیده و چینه

گذرد و دستبوس

و دست گرفته زین آراسته و پیراسته در پیش آل یعقوب علیه السلام
 بیداروی انبیا نمود و بزبان حال این مثال که باشد **بهرامی** ما که از امام آسمان
 سرور که امیر استمان آمده اند **از مرتب مردم جوان آمده بود** آن جوانی که در آن
 از بحال است حال مردم باوی این خطاب میکرد **چون تو می برابری با خیال**
 که من بظالم خود سر که این مکان **بهرم** بعد از این چون خواست با خیال پیش
 آراهم کرد و با غیرت عشق بنام زبان نازش که انعام از ساجده و نامش چون را
 یعقوب از جواب در آن بجای آب سراب دید و در آن کسین نسر ناب از در
 جانش فریاد و چون خنیاگران برین نوع سر آمدن گرفت **بهرامی** در جواب خیال
 تو را یاد کند **آید بر من ال تراش و کند** دل نیدار اگر من بر یا تو **مقدم** پدید آید و مرا
 فریاد کند **و چون یعقوب از بحال حسرت و اندوه ناله فریاد بر آورد** آه دردناک آید
 غمناک بذر و دانا که رسانید فی الحال **حیرت علی الصلوة السلام** باید که جبار عالم
 میشود **باید جل جلاله که ای یعقوب** غمناک بودی که خرج کنیم یعقوب بغرامت این ناخوشیست
 مشغول خاک بر داشت در زمین مبارک **اقتضد** و گفت ای تو که در فرشتگان است
 بنا بر فریاد آمده اند **اما که چه میسر یعقوب را که کی خاک از زمین پر کن** که ما
 معذور داشتیم چند گوئی ای بنال لیکن از ما سال **عکسند** چسب بن بقی است
 گوید **رحمة الله تعالی** که بروی یعقوب **علیه الصلوة السلام** توبی مالیده بود که حدیث
 پریشانه بود چون خواستی که کسی نگاه کند بر او از روی حدیث تبارند **اشتی**
انکس میرفتی روزی شخصی از وی سوال کرد که ای عبدالله این بود چرا چنین مالیده
 گفت **بواسطه** آتش و روزگار و غم و اندوه بسیار **و هیچ** که ای یعقوب بشرط
 کرده بودی که از ماک و شکایت کنی این جز بود که اکنون بزبان زانه کی گفتید
 بر سر خطا بود بحال که در زمین **گذران** ای در پیش این نوع غمها **بما** جزو آن

گویند

گویند که این بر این مکتب زیرا که بام کارگاری دارند و او را وقت دور و دور چون شیرین
 میدارند و آنرا که از ساجده قریب دور اند **آخه** چون مکان مجله بر کرد این میگوید
چون شایسته بخت مراد از اینست **سلسله** بدست شیر از یکدیگر این **چون**
اما ستمه از اشارات و لطایف عبارات
 و مواعظ و نکات که درین آیات عینا مشروح است **تو انما الی قالوا یا ما نانا**
و اینها استحقاق از خدایست **عندما علمای** بر او این آمده که ما بدو **و این**
 و ایندن مشغول بودیم و یوسف را از ستاع خود که آشتی بودیم و او را که **خو**
نصیحت ای عزیز من هر که بخواهد و غیب وی مشغول شود و در پی غیبی
 روان کرد و در آن ایوسف و از ستاع وی گذار و در حطام و بی خیال بندد اگر
 یوسف دلش را از شیطانی بر دعوات آن بر خرد و واجب داند و عادت
 بنفس خود راجع شناسد **تو انما الی** و ما انما الی **لما** و انما الی **صدا** و عین غیبی
 ما دار است گوی **نیداری** اگر چه در همه تصدیق میکند و قول را در **عمر** باب
مصدق میدارند **اشارات** ای در پیش یعقوب **علیه الصلوة السلام**
 بیخ زلال نبوت بود و مطلع نجوم بدایت و عرو اول و اجساد است **فانضد**
 بیو حوض او می نمودند **دل مبارکش** غمناک عالم غیب بود جام گیتی **غای** اسرار
 لایب و مرتبه وی فوق مراتب اولاد بود **و اگر چه** مراتب اولاد بر مراتب **غوام**
 خلائق مستحق بود **و لاجرم** همه تصدیق ایشان می نمودند زیرا که بر کشته اجال ایشان
 مطلع بودند و حضرت یعقوب **علیه الصلوة السلام** قول میفرمودند که **نبیت** اجال
 ایشان **کجا** یعنی میدانستند اشارت ایشان است که اعمال ایشان **اطلا** بر
 اعمال مخلصان آراسته و پیراسته می نماید تا که می میدی پسند و
 مقرون با خلاص می نماید **و با بجدی** که مایه بجز **چشم** قبول شکر است **میسازند** و از **سنانا**

ورسند زانند چون بر حضرت عتبت جل جلاله می رسد فرمان میرسد که این عمل
 بروی ای نازند کردول بن مطیع من بن مطیع من عمل خاص از برای من بوده است
 و در تو است اتنی جهت وجهی محلی علیه صدق اخلاص نبوده و در تعالی جاوا
 علی قیصره بوم کذب **سپاس سخن** به این که بیخ بر این رخ
 کس را نخل کرد اینند اول بر این آدم علیه الصلوة والسلام که آدم را
 کرد ایند و آن جان بود چون با گل خجرو اقام نوید بر این از روی گزبان شد
 بسیار کش عیوان گشت قدرت انما سواتها و لیکن عورتان هم بر ایشان کشوف
 گشته بود بر غیر ایشان بقرینه لغا و یوم بر این موسی بود علیه السلام که کاوازا
 نخل کرد ایند و او آتقون جهان بود موسی علیه الصلوة والسلام از بسیار جایی
 که بروی غالب پوشش اودم جند خود بر منده نیکو کاوان گشته که موسی علیه السلام
 گرفتار است از جهت آن از دیدن مردم اتمه از میسند روزی بر این از
 پیرون کرده بر بالای سنگی نهاده بود در آب در آمد چون از آب پیرون آمد
 تا بر این در پشته آن سنگ بقدرت کامله الهی جمل عطا در دیدن آمد موسی
 در پی وی او ان شده آن سنگ چون بیسان کفار رسید و آراقت موسی جمل
 بر سنده در میان کاوان در آمد بر این خود گرفت اندام مبارکش از تن علقها
 بر او زد و او را کتاخته و نخل گشتند سیم بر این چاک شده بود **علیه الصلوة والسلام**
 زینهار نخل کرد ایند **سپاس سخن** در آیه چهارم بر این سخن اولیو
 که بر او ان اور نخل کرد ایند که چون نظر تقیوب بر بر این مدقا از ادرت
 گفت عجب کردی علی می بود است که بر سفت این سر این خورده که هیچ آسب بر این
 زرسیده از این سخن بر او ان نخل گشته ختم بر این مصطفی صل الله علیه و آله
 بود که بر عبد الله ابی سلول نخل کرد ایند و آن جهان بود که بر آن نزد حضرت رسول

ادراکت در این چهار است و بر این شمار بیله تا بر تو خود بر قیامت بر حضرت
 رسالت علیه الصلوة والسلام است بر کوی کربان بر تو ماکه بکشا بر مکره
 میکشا و باز است میشد تا بر حضرت حاضران اتفاق می نظر کش و از این نجات
 بر سپردی محض **سپاس سخن** ای درویش فردا می تسلط شیطان کنایه
 محمد را حاصل الله علیه السلام که بر یک یوسف وقت خود بود که او را از کرمهای
 نورالت باک کرد ایند و دلیل آنست که بر این توحید ایشان بخون عیسان
 خطاب حضرت عتبت جمل عطا در رسیده که ای چون اگر چند بر این توحید
 الوده است اما نقصانی بن زرسیده ای شیطان تو با اولی انما فی کوی
 و رحمت مابدرستی توحید می کرد و یعقوب علیه السلام تا بر این ادرت وید امید
 برید لایسا سو این روح الله رحمت مانیر تا ما دم که بر این توحید بنده را در
 می چند از بین بر چند عاصی بود فی بر اوله الصلوة والسلام **سپاس سخن**
 در ابتدای حال نظر بر این گروه مایا اسما علی یوسف بر او و چون نظر بر می
 که صدای ملامی او بود **سپاس سخن** یوسف در عالم در او بچنین چون بنده
 معاصی ذرات خود چند فریاد بر او که یا حمره تا علی فوطت فی جنب الله
 در رستی توحید و معرفت چند فریاد بر او بامید بوصولت حکم که در فعل با عیالی
 الیدین اسر فو علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و بر سچل صدق اخلاص
 و نیکو **سپاس سخن** امید در اقل عن حکم است اگر چه بی پیش و نیکی کم است
 بسبب درستی بر این یوسف یعقوب رسید فریاد بر او و که در من علقها
 و چنان بر آمد آنست که چون بر این توحید سالم باشد عاقبت بنده جمل تعالی حاصل کرد
 و در او و دیگر یالیت توحید علیون با غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و در تعالی
 بل سولت کم انفسکم امرا اسناد این از نفس ایشان فرود زیر که او می را

مفسی است و روحی روح از عالم پاک شده است و نفس از عالم خاک روح بر
 نیکی لالت کند و نفس بری روح بطاعت کند و نفس بصیفت بر لغوی
 و سر مایه روح تجارت من جو نفس روت و مارت جادو ما سوت روح شایه
 بند پرو از قضای هوای عالم لاموت است نفس صاحب علمی است که خطی
 فنا و فوت است روح صاحب خلقی است که طراز غوز و اشارت بش را و توان
 و بنا الموات است نفس متاع صیبت است و روح کلکه که کلستان عالم غیبی است **بیت**
 نفس پر این خیالات است و روح سر مایه سعادت است و نفس ناست هوای
 روح شایه که کالات است تا که از فحاح از صفات گذشت سیر او در جلی است
 نور حق از چین او پدید است که کثر اولی م است **بیت** حاصل الکلام چون
 ارواح انبای مقیوب علیه الصلوات السلام نوبه باینده است الهی بود و وقت است
 قبول سار نبوت و ارشاد نیدن امر شیخ بار و ارج ایشان مناسب بود چون
 نفس مذکرات شیر است و اما راه با لود لاجرم نفوس ما پس ایشان اسناد و فو
 قول عالمی صیبه جیل ای رویش مقیوب علیه السلام گناه ایشان از نفس ج او که
 بل بولت که نفس که او و در خود را بر صبه ولات فرود صیبه جیل یعنی اگر شما
 کنید و اندیشه کردید یا نیز صیبه شیم زیرا که کاید از ارج نصیبت و صباران را
 فرج غریب و آنکه در کار او صیبه جیل قول است و حدیث آمده است که صیبه جیل است
 که روی شکیات نباشد یعنی ارجی تعالی از خلق شکایت کند اگر در اول است
 هم بر حق تعالی بود چنانکه فرمود اما اشکوا بربی و خرلی الی الله امام محمد بن علی
 علیه السلام می فرمود سل الله تعالی روح الغریب نیکو و الصبر الجلیل ان علی علیه السلام
 الی ولاده و سیرت صیبه جیل است که زمام اختیار خویش بقبضه اقتدار رود و
 نمی صل و عطا و در مقام رضا و تسلیم تن خود بر قضای الهی می سپاری و در بلا

و عطا یسکان بشی شیخ کجی معاذ از می سیکوید قدس الله سره و غیره که صیبه جیل است
 که بدل شادان لب خندان بر بلا می است استقبال نای در حاله تعالی او
 که حضرت رسالت صل الله علیه و سلم فرمود ارجی تعالی فرمود او او **بیت**
 الی عبید من عبیدی صیبه فی مال اولده او بد زنی است قبیل ملک صیبه جیل
 است تحت سلوک القیامه ان انصب لریه انما انشره و یو انما یزید ما یزید چون بند
 از بندگان خود را صیبتی بود که در غم یاد و اموالی و مایه اولاد و مایه دن و می او
 بصیبه جیل است قبیل ان نماید شرم گرت مرا که روز قیامت از برای او ترا زنی
 نهم و یانما را برای او بکت انم یعنی حساب و کی کتابش بهشت رسام و در رساله
 امام شیره می آورده است که صیبه جیل است که صاحب صیبت را از خود او با شناسه
 پس مفهوم از کلام و حدیث است که صیبه بر او که است جیل و غیر جیل از کمان بر بند
 که صیبه جیل است که در چین نزل علم بسیار بشناسد و فرستنده به بار آید چون
 بعلم التین ان الت کر ان بر ارجی تعالی است سازه است و وی ملک الملک است
 را ملک که در ملک خود تصرف نماید آخر ارض مکن نیت و دیگر حکمت بی حکماری و حکمت
 مکنه و دیگر حکمت سر بر کند از روی علم و دانش کند و دیگر آنکه جیم و شقی است
 تا خیر نبند در ان نباشد و ارجی ای ان بلا نیکه بکنند چون بنده درین معانی ماس کند لاجرم
 شود و نوبه بی چنان مستغرق کرد که شکایت نبرد از او و سر بر ارجی تعالی رسد
 بر ان جهان بدان رضایه **بیت** بهر کار که تو ای بیاز نامی که در شاهه تو بگویم
 زمین بهر کجی او را نمی تمام که هر چه از تو رسد به عطا می نمیم اما صیبه جیل است
 که آن صیبه از بهر رضا قضایه باشد بلکه تنی لغرضی باشد از خواص لکن که را صیبه
 و فی الله باشد صیبه عبارت از آنست و هر چه با درای نستان از صیبه جیل است
 فو فی میان ان دو صیبه بر ارجی ظاهر شود که ان صاحب دولت فرود بر ارجی تعالی

۱۸۱ معامله از جانب اول بود و من واجب الله تعالی الحضا و زاد جبره و از اول
پت مانیکو که نعمت یا بلا بود و هم پس بگذر ما ایم رضای است را خواهم پس
 که رضای است تا در بلا شود رسید مانیکو خوشی است بلا بود ایم و پس
 خلق حق نعمت فصل عطا شوند و ما از خدا صد رحمتی از بلا بود ایم پس کسی از
 تو بگذرد و عروای خوانند ما از خود شستن از بلا بود ایم پس و در حدیث آمده
 که صبر بر سه گونه است صبر بر محبت و صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت صبر بر محبت
 آنست که بشکایت و جرح کشد و برین صبر بنوعی را حق تعالی سید در جبره آورده
 بر طاعت صبر کند ششصد و جبره بر او هر که از مصیبت صبر کند نهصد
 بر او و مفاد معاملات بنوعی از چهار وجهی درین صبر معامله است با خلق
 و معامله با دینی و معامله با مولی حق و معامله با نفس ای در و شش معامله بود
 خلق با اولیای خود و معامله با دینی سه مایه بود و معامله با مولی تعالی
 بر اسل المال شکر و معامله با نفس است مایه صبر اولی است که معامله با خلق است
 آن شصت و خلق مایه صبر زیرا که معامله با خلق از دو پیرون نیست یا چنانکه و یا
 در زنده اگر وفای زنده شصت و پنج آید و اگر چنانکه و واجب تر از او وفای زنده
 خود سازند و چنانکه از بندگی زانو که چون در برابر نیکی شصت یک در برابر
 بر شصت باید فرو و دیگر که اگر نیکی کند بکافران مشغول میشد و اگر بدی
 بر او ترازنت خود فریاد آورند و اگر در مکافات بر او انداخته آن معامله
 بیان تو دینی است سه مایه آن زنده است زیرا که عظام دینی از دو پیرون نیست
 یا حرام اگر حلال است پنج حساب نیز در او اگر است بر و عذاب و حق آنست که
 حال از دینی که از خلق اولی از حساب هم فارغ باشی و هم از عذاب این تا آن
 که بیان تو دینی تعالی است اسل المال شکر است زیرا که معامله حق تعالی بندگان

۱۸۲ پیرون نیست یا بندگان را بر بلا بستارند و یا بعلت شرف سازد و اگر عطا و بد شکر
 و اجابت و اگر بکار فرستند و اجب تر از او عطا مایه این جهان است و بلا را اسل
 ان جهانی و چون نعمت این جهانی شکره واجب بود بر نعمت آن جهانی و اجب تر از او
 عطا سبب آیش است و بلا موجب اویش آیش عطا که است حکم آن آیش
لیطقی ان راه استغنی از او آیش بلکه است و بسند و کم بشی من خوف و الجوع
 تا آنجا فرو رود و برتر الصبارین آید این اصحاب هم صبیحه چون ربیب بودی شکره
 اید ربیب پاک و زود و کی بطریق اولی اهل حق گفتند که گفت راسته شکر است
 و محنت را شکر آنرا شکر آنست که آن نعمت با شکر است نه با شکایتی
 بی منت است با شکر و بر حلال است حرام و آن شکر شکر است که اول شکر
 گوید که این محنت و بندگی است ز محنت از خود و دیگران و حق تعالی است از غیر ایم آنکه
 گذشته است نه پاینده چهارم آنکه محنت است نه پیرون از طاعت خود آنکه در برابر
 آن شکر است و عت ضایع نیست ششم آنکه برین است بر دین نیست پس اگر شکر
 شکر کن تا زیادت مایی و نهن شکر کم لایه کم و اگر در شکر شکر کن تا قوی مایی
 بعد از کم آن شکر کم و شکر کم تا آنکه گفتیم معامله با نفس صبر است اهل حق گفته اند
تجیح الصبر ان عت است حمدا و ان مت است شهید یعنی هر چه از صبر جاری است
 کن تا اگر زنده مانی حمید باشی و اگر بمیری شهید باشی و بعضی از عارفان گفته اند که صبر
 بر دو گونه است صبر عابدان و صبر عاشقان صبر عابدان آنست که محفوظ باشد
 یعنی در تمام صبر استوار باشد و صبر عاشقان آنست کهروض باشد یعنی همان
 عاشقان در بی صبر است چنانچه در ایشان در نام او است از عیاشات که مقصود است
 در صبح بود که عده صبر فرموده گفت صبر جمیل و شکر با کلاه بود که فرموده بود
 بود که یا استغنی علی یوسف ازین معنی است که شیخ از حدیث خود فرموده است

کز صبر و دل روی کارم جز بر میشد ز تو بی صبر از بی گمان مع او که میشد ز تو ز روزی
 همچون شتری که پرده بریده اش می روی بین ز زنده و کس فرم میشد ز تو بر پیشانی
 افتاد و روز پس از چندین طلب روزی من سرگشته را از خبر میشد ز تو شیخ سخی
 معاد از وی گفت قدس الله روح صبرترین اشدم صبر از این صبر عاشقان
 و شو از است از صبر زاهدان زیرا که زاهد در اوقات شبیهات نفس صبر میکند
 و محبت در اوقات محبوب و این از آن برات صعب تر است چرا که سالها بر آید که صفا
 ز نفس بخاطر کند روزنه سوائی آن و طریقه العینی از محبوب غافل تواند بود و کس از صبر
 کس سالها بر خاطر خطور کند صبر از وی آسان تر باشد از صبر خیری که طوطی از دل
 پرواز زود پست کنی از رخ تابان نقاب کف کشیدی ز عاشقان بجای بی زوال
 بر مایی می سازد بر روی روز صبر برده بر فلک کزیت بود حکما را از کشید جوی
 چگونه صبر توان کرد در اوقات حال که در زمان بل صبر را بار بار ای ای
 با وجود آنکه در اوقات خیران سخت ترین واقعات عاشق را در اوقات طریقت بر آید
 وصال لایق در آنه جویت و اوقات در جو مرتبه عاشقی از آنکه کمشوق عوار و در مقام
 ناز است و عاشق همیشه در گذار او همیشه در اوج تفرز و کرامت و این پوسته
 خواری وین در دو عالم و لیکن تفرز او را تامل این برای ظهور در کار است تا تامل
 زمین با صبر و کما آید و لیکن اینجا صبر به بنیاد لطیف آن است که کما می
 اگر صفات عاشق معشوق لایق شود و در جو دویم باقی و صاف مشوق کرد و اگر صاف
 را کما می وصال حاصل نماید درین حال تواند بود و حاصل کلام است که تا ما در
 که عاشق عاشق است در اوقات در گذار است جو عاشق مشوق شود که از این مشوق
 بدل کرده نیستی از درستی آرد و در عشق گرفت شوی ته شوی و در عمل گرفتگی
 پست شوی **پیران العینی** که از یاد عشق پیشا که شوی که برسته شوی ای در پیش

وصال

وصال شاه و در حالت آن بود و بیشتر بحالت آنست که جمال ظهور کمال
 نه بنگر دید و راقی بلیت شاه در آن جمال جمال نیست **رباعی** خونا به از آن می بیار چشم
 کما هیلت دیدت در چشم دیدن توان از آن بر صبر برده بی پروا بگویم با
 آرزو چشم آنچه دید در آن تحمل شد با آن بود در ایام آثار و مظالم آیت نمود
 طاقت مشاهد آن داشت از آرزو پرده غیب شجب کرد آید و از برای شاه در آن
 و کور در آن و بیعت ننهاد آن دیده را قوت مشاهد آن دیدار که است فرمود
 فیتره گوید **پیت** از مطلع دل و علم یک لعل از خسار او شد و در وقتیم در پرتو
 انوار او با آنکه در آن تمام یک سر از آن آید شده یکقدر هم دیده نشد از تو خسار
 او حسش جوید جلوه از طاق نیار چشم سر از دیده دل کن نظر تا بنگری در
 او عشقش نشان رخ جان میوه وصال جان تو بر گوی خود از آن هم آوست
 بر خود از او بگذر ز کوی آب و گل در وقت صبر جان ال با بنه خود پس متصل شوی
 از سر از او سر از حسن لایمی من زهر می بگری سادات در هر نظری آن
 حسن آن اظهار خواهد کند در جو نظر آینه سازد از شبر بازش کند ز روز چه انام
 او پر شد جهان سیر از او شد نیک و برضطر از او مومن از او کافران و قید و
 نادر او تر ساسوت به ستافیه بوی از چلیا یافته زلف تو برسم یافته آن جلوه
 ز نارا و مسکین معین در یکدیگر نمود سر از آن است و کلام لم یزل آن گوت
 کفار او **رجعنا الی القصة لعلت** که از میان
 به بود از راه نسبت یوسف علیه السلام نوعی را بطور و کبر بخت آن کما می تصد احوال
 به یوسف علیه الصلوة و السلام می نمود در آن خند ز کرد و جاده عبوس بود
 در سه جاده می آمد و استفسار احوال می میکرد و یوسف نیز چون خبر سلامتی خود با
 و او می حال پدید آید بود با بر رسیدگی کیوت از او یوسف پیش بر او این

۱۸۵

۱۸۵ گفت ای برادر من زانطور احوال یوسف علیه السلام چنان کنی می برم که خوب
و می است خوابه شدت گفتند که یوسف است گفت می خیم که آن جاده و خود را که
منظلم و تاریک بود روشن نور آیت و در بار که بر سر جاده میروم آواز کسی
شوم که با وی سخن میگویند و آن کسی نمی خیم اکنون مصیبت چنان می خیم که
از جاده بیرون آیم و از وی عهد و پیمان بستیم که حال ما را بگوید و اصلاً
ما را نکند و او را این بر چاره و فراق زود رسانیم که نزدیک است از سورت فر
و شدت اشتیاق وی بپاک کرد و چند روز است از طعام خورده و زنده است
در خانه تا یک رفته و در بروی خویش بسته و بر تبه مستغرق عشق و محبت
گشته که در زبان می گویند یوسف و اگر می شنیدند
یوسف تا بجدی که گم کرده بر کربان وی می آید و وقت مرگ و زاری می گفت که این
بر یوسف من و زاری میگویند و بخوری میگویند یوسف و اگر میگویند جوی می
میگویند یوسف از هر جوی پرسند جواب وی چنین است اکنون صور است
که یوسف را از جاده بیرون آیم و بر در رسانیم و می بر حاجت وی نیت شده که
تقصیرات گذشته تواند بود و او را از این زحمتی بل آید و غیبت کرده و تقصیرات
قدم در راه نهادن شیطان است قبالت ایشان پیش او پرسید که چرا
میرود و غیبت خود با وی بیان کرده گفت عجب اگر عقل شما تصور می رسد و است
اول بر آیتند که یوسف را که خورده و این خبر به گوش سیده و هم در آری
و از غم آید و در وصف تمام رسته اند اکنون اگر پیش بر برید و دیگر شمار مع غزنای
و زود مردم بد نام کرد و بچکن بر شما اعتماد و فایده پذیرنده باشد هر وقت
وزر و با شاطر حق عداوت مسکون و در این تنگ و عار بر شما باقی است
اکنون نصیحت من قبول کنید و این غیبت فسخ کرده باز گردید و اگر نرسید

بنا علی

بنا علی کرد و اسباب تصدیق می نمود و فسخ غیبت کردند و هم از راه باز گشتند
حق تعالی خواست که بی وضع منت ایشان نجات کرامت فرماید جبرئیل علیه السلام
را بر نزد وی دستماند که ای یوسف خلاصی ازین جاده خواهی گفت می گفت
بگوی یا صانع کل مصنوع و یا جبار کل کسیر و یا حاضر کل غایب و یا شاکل کل غیبی
و یا قریب غیبی و یا بوس کل حید و یا غالب غیر مغلوب و یا جبار لا یغلبه و یا
عجیب الموتی لا آراءه انت العلیم انت استملک این کلمات را آراءه انت استملک
السماوات و الارض و الجبال الاکرام و استملک ان تصلی علی محمد و علی
محمد و ان یجعل لی من امری و جاده و خرد جا و زحمتی من حیث لا احسب چون بر
عید الصلوات سلام این و عابری زبان را از حق تعالی فرج کرامت فرمود و چنانکه
در قرآن مجید بین کرده اند تو را تعالی و جادت سیاره خار سلو او اودوم
فادلی الود و آمد کار و انیس دستماند پیش او و او را بطلب آب جوی
و او را سر جاده رسید فرود آمدند و او را ایجا فی الحال جبرئیل ساید گفت یا
یوسف تعلق باین دلونگای گفت ای جبرئیل مرا شریعت که تعلق غیره دست نماید فرود
این نیز فرمان دست است دست جبرئیل فرود آورد و او را در جبال یوسف
افتاد و چنان شد قال ان بشری اذ اعلام گفت ای شادی از اینک غلای اوج
غلای و استر و بصاعقه و او را پنهان کردند از کار و اینان و بصاعقی ساعدت
و اند علم تا یملون و الله تعالی از ناب و بهر چه میگردند تو را تعالی و جادت سیاره
رفته تیره و سافرا سیاره از برای آن گویند که سیر بسیار کند
بصیغی سافرا تیره کند خار سلو او اودوم فرود آورد و کسی است که شریعت از حق
بطلب آب برود و تا تعیین آب ننوده خاطر را متزلزلین سازد فادلی الود
چنان است از خود گذاشتن و او را بکند و در عبارت است از فادلی الود و هم

در حدیثی که در کتب معتبره
از ائمه

و با او و با بنی مویس علیه الصلوة والسلام پیش می رود و تحقیق این است که ابتدا
 خوابی می بیند و در خواب با او اسطران ابواب بلا و انواع ابتلا بر روی او می شود
 آتش حسد و کانون ابداطن با جوان مشتعل که در این دنیا انواع کید و مکرشان
 مشغول ساخته اند خواسته شد با کج و حیل ابطال آن امر مقدر نمایند عمل که بتجدید
 میرسانند تمهید مقدمات آن امر مقدر و آن خواب معتبر بود که بوصول می پوست
 تا به سبب آن کید و مکر ایشان بلکه حضرت انتقال افتاد و بتدریج بند و کمال عزت
 و جلال برسد سلطنت ارتقا نمود و بر او از انبیا و جماعت استلا کرده پس
 تحت وی سجود آوردند و قضای آنی جل علما کما خود تمام کرد میسر نماید که آنقدر
 و با او و با بنی ایشان یوسف علیه السلام پیش می رود و در خواب بوصول بتابل
 روانی می بود و ایشان پنداشته که آن مساوی ایشان قطع طریقی است و الله
اما کیفیت واقعه حبان بود که مستخرج از اخبار و استنباط
 اشارت و کتب عالی تقدیر چنین تعیین فرموده اند که چون یوسف علیه الصلوة والسلام
 بر او ای سرور و بر او ای چهار روز و بر او ای صفت روز و جاه مانده در آن ایام
 سرور و بر او ای یوسف سلام می آمد و ملاطفت غیبی رسانیده او را از مال حال خیریه
 و یوسف را در آن حکومت سلوک تمام دست می داد تمامت جبرش منقضی شد و زمان
 خلاصی تقارب گشت از اتفاقات حسنه آنکه جمعی از بازار کمانان که از مدین بکعبه
 و نیز ایشان ملک بن معین بن نوب بن عقیق بن میان بن بربر علی بن عثمان
صلوات الله تعالی اسلام علیه مشهور با ملک خدا می بود و مراد بود سلطان
 دولت و گویند که مالک در ایام صغر که بنو زنجیره نهادند بحال رسید بود
 شغال قنات و تمام استقامت نگه داشته و در خواب دیده بود که سرش اتفاقا
 بر زمین کنعان رسید و در آن روز بود که توقف نمود که در کاه اتفاق افتاد از آن
 که در کعبه است و در آن روز بود که در کعبه اتفاق افتاد از آن

که در کعبه است و در آن روز بود که در کعبه اتفاق افتاد از آن

و با او و با بنی مویس علیه الصلوة والسلام پیش می رود و تحقیق این است که ابتدا
 خوابی می بیند و در خواب با او اسطران ابواب بلا و انواع ابتلا بر روی او می شود
 آتش حسد و کانون ابداطن با جوان مشتعل که در این دنیا انواع کید و مکرشان
 مشغول ساخته اند خواسته شد با کج و حیل ابطال آن امر مقدر نمایند عمل که بتجدید
 میرسانند تمهید مقدمات آن امر مقدر و آن خواب معتبر بود که بوصول می پوست
 تا به سبب آن کید و مکر ایشان بلکه حضرت انتقال افتاد و بتدریج بند و کمال عزت
 و جلال برسد سلطنت ارتقا نمود و بر او از انبیا و جماعت استلا کرده پس
 تحت وی سجود آوردند و قضای آنی جل علما کما خود تمام کرد میسر نماید که آنقدر
 و با او و با بنی ایشان یوسف علیه السلام پیش می رود و در خواب بوصول بتابل
 روانی می بود و ایشان پنداشته که آن مساوی ایشان قطع طریقی است و الله
اما کیفیت واقعه حبان بود که مستخرج از اخبار و استنباط
 اشارت و کتب عالی تقدیر چنین تعیین فرموده اند که چون یوسف علیه الصلوة والسلام
 بر او ای سرور و بر او ای چهار روز و بر او ای صفت روز و جاه مانده در آن ایام
 سرور و بر او ای یوسف سلام می آمد و ملاطفت غیبی رسانیده او را از مال حال خیریه
 و یوسف را در آن حکومت سلوک تمام دست می داد تمامت جبرش منقضی شد و زمان
 خلاصی تقارب گشت از اتفاقات حسنه آنکه جمعی از بازار کمانان که از مدین بکعبه
 و نیز ایشان ملک بن معین بن نوب بن عقیق بن میان بن بربر علی بن عثمان
صلوات الله تعالی اسلام علیه مشهور با ملک خدا می بود و مراد بود سلطان
 دولت و گویند که مالک در ایام صغر که بنو زنجیره نهادند بحال رسید بود
 شغال قنات و تمام استقامت نگه داشته و در خواب دیده بود که سرش اتفاقا
 بر زمین کنعان رسید و در آن روز بود که توقف نمود که در کاه اتفاق افتاد از آن

فرود آمد و در استین ملک درآمد و آفتاب را از زمین بیرون آورد و در پیش
 خود نهاد و نگاه ابریشمی جدا شد و بر ملک در و گوهر شاکرگون گرفت و مالک
 آن در و جوهر بر چرخ در صندوق مضبوط و مویط میساخت چون از خواب بیدار
 بگریختی که در فتنه بیدار می در شب بر جگر و تپه چنین کرد که ای ملک از زمین کنان
 خلاصی تحت تصرف در آید که زمین و ملک کس نباشد ولیکن برکت و شرف و عظمت
 و ضیاء تو را اولاد و احباب تو عاید کرد و چنانکه اثر آن فرزند آن تو تا بقیامت خای
 دل بجای باشد و دیگر آنکه در جهان نیز دولت و سعادت اخروی از برکت و عبادی می
 فایز گردی پس ملک چون از بخت این شایسته استماع نمود و در تپه اسباب
 سفر درآمد و غیبت شام کرد چون بزمن کنعان رسید و انعام فی الجمله
 نمود و روی جهان آورد که قبل و عادت و گفت وقت است اگر آنچه بود دست بجای
 اینجا و توفیق آورد که در فغان نمودن بود و بعد از گذشتن پنجاه سال دیگر میخواست
 شد ملک از اینجا روان شد و در سال بر سپهر تجارت مسافرت اختیار میکرد
 و بزمن کنعان گذر میکرد و بطریق کوشید چهره مقصود و در غیب جان عالم حاصل
 تا مدت پنجاه سال برین احوال گذشت و در سن ملک بشیخیت اینجا رسید تا در آن
 او این که یوسف علیه السلام در جاده چوین شده بود و در راه سحر و کدشتی ظاهر
 ملک در آشنای قطع مخافه و در حال راه که گزید و در فینا حیرت سرگردان شده
 اخلاص قیامه تقدیر عنان قافل را بر سر آن جاده کشید و زمامش قضا بخت
 غایتش از اینجا بنامین مینوع سعادت حرکت و در چون بر جاده رسید چنانکه
 بزمان ملک و میان جل علا از عبور باز ایستاد که زانو بر زمین نهاد و بجای
 زنجاری فرود آمدن کاروان بود که آب آن جاده بطنی عروق بود و فایده بکرت
 زوال یافت و در اسلام شهرین با خود شکواری شده بود و گویند باز آنگذند چنانکه

بزرگوار آمد و بخت آن بود که در ایام یوسفی شام ایشان رسید و بود که
 از بار و جوهر و گوشت در خاک منخلطه نمود و از آن سیکرد تا آنکه در کتبش چوین
 یوسف علیه الصلوات السلام فایز گشتند ای در ویش حیوانی که بوی صال
 شود از بار خود جدا میشود و در طلق اضطراب آبی آرام و پتو از سیکرد تا عاقبت
 بر طلب خود میرسد و من چون بوی صال حق تعالی شنود و بیدار که در اصل علق
 تا بفر وصال بود مستعد کرده بود و در وقت لقای دوست فایز آید و در آن زمان که
 علقای حواری کنی یک جبهه شایسته لایق کنی که در باره خویش اصل نشوی
 تا ترک خود و جمل خلاص کنی چون ملک باز ایستاد و در اصل از سیر شاه کرد
 بزرگ بود و داشت که در ضمن این اقامت سری تعبیرات نمود و تا کاروانیان باز گردید
 و بطلب آب درآمد ملک گفت من این جوانی دیدم و ام یکسان با بخت
 امشب به طریقی باشد که در نیمه علی الصباح برینم که از واری بر و خوب جز ظاهر شود
 چون از سیر اسپه کنی که کردن راه خلاصی فقر آن شب دیگر بر کاروان شام بر
 آمد و قافل طعام دیار خوب توجه نمود و وقت بر لب انگاه ملک و غلام را بر سر
 آن جاده فرستاد تا آب بر کشند بر و ای کی از آن دو نمیشیر نام در شب جوان
 ارباب تو اینج دیگری بر شیری موسم بود و چون میشیر و در جاده فرود آمدند یوسف
 پنداشت که برادر این عدو اند تا از جانش بر او و در میان تصور شد و در این
 در اندرین شناخیر علی الصلوات و السلام رسید و فرمان حضرت بر سر
 رسانید که ای یوسف بخیر و درین دلوشین که این کار و از برای تو سرگردان کردی
 و خاطر جمع این طایفه را بچندین الم و شقت بگفت استخلاص تو در میان ساخت
 بنا بر فرمان ملک غلام جل جلاله این در تمام از جرح از و ایراج و در کجیل که در زمین
 عنایت در آویخت و در سال من علیه السلام میشیر را می و معا و آنی گشت که گشتند

دو روز بروی سبک کرد و ایند چون یوسف علیه السلام نزدیک بهر جا رسید
 شمع نور رخساری بر دیوارهای جا و عکس انداخته آنجا و طلسمانی بر او کشید
 روشن آن نورانی ساخته چون غلام آب کش آن جو پری و شش بید ز آنچه طلسم
 وقت بر کشید قناب را بر برج دیو یافت که خانه عاقبت او پست از جا بود و آن
 حال غافل گرفت و از غایت بشناخت بشری بشارت داد و گفت رنج و دشمنی
 مار او بکنج گشاد و بخت یک شب که مرگش افزونی است آمد با بشری بود انعام
روز روزی که طلسمی جانم سوزی بر روی پسته آمد و بر سر کوه قناب ای روی
 تعبیه لطف الهی حال غلام در حق یوسف علیه السلام در مرقع جا و طلسمانی بود بی حسرت
 و جانانی بود و در اندوه انداخته از سر نوای او و شست تنهایی حق تعالی بناید و سوز
 خویش بر کاه بی نیاز عوضه کرد کاروان زمین در شاه راه بطریق عجم و صراط مستقیم
 میزقته تا کاه راه بر ایشان پوشیده شد و شاه راه که کرده از جا و بخت
 نمود و در بی راهی به دنبال روزی می فرود آمد تا می ایستد که آن بی راهی آنچه
 راه بهتر و آن مال و زاری از صد تراغیش و نشاط و شتر و نظیر این
 جنات که صحنی صلوات الله تعالی علیه دیدند که از خانه فرجی بیرون می آمد گشته
 با روح الله این نه جای است اینجا کجا افتادی گفت مرا غولیت زیارت صحبه بود
 با حق تعالی شنا جانت کنم راه بر من پوشیده و مرا اینجا نرساند این
 خورنی بود اس در میان بی سراسر نیل نیاید سایه شهنور چون نظرش بر همان
 افتاد و باله راز راه ضما و بطریق صلاح باز آمد و راه و جانوری **گفت** علی علیه السلام
 وحی فرستادند که ما بجهتیم که این زمین در سنگستان منوط کرده ایم تا رسید
 آن ساخته راه بر تو گردانیدیم و بس وقت اربعه کاره رسانندم **ارجعنا**
الی القصر چون مالک زمین واقف و واقف گشت بر سر جا و در صورت

حالی در نشان این دولتت که بعد از پنجاه سال طلب کاری برستی با
 عنایت پروردگاری چون آنکه جان مستعد گشته ام و بعد از آن در احتیای آن
 که کشیده او را پوشیده و میان قافله او و کاروانیان اطلاع یافتیم
 بجانب مالک بشتا قدم بسیار چون ستار و بر او آن ماه و در آمدند
 احوال یوسف تفحص نمود که خنده با مالک بن غلام از کجا آوردی گفت بضاعتی
 دوستی من تسلیم نموده تا برای می خود و تم آفتندی مالک بن غلامان گفت
 بلکه با بنای ملک پیش شتابت در او ظاهر که این فرزند از چند بار پس بر سر
 از میان قبایل بیرون آورده و اکنون بیایه بضاعت بخوای که او را سلب
 جا و بخت خویش کنی میان ایشان بی خصمت دید آمد و او از بهر بخت کرده بود
 و گویند هر روز وقت جاش تکه که زورق زمین آفتاب درین دریای عظیم
 روان گشته از سطح قمر و آسمان شمع جهان او را ز روز عکس تابش نور بزرگ
 گشته زمین آفتندی میبود بر سر آن جا آمدی از حال بر او تفحص و تبصر کنی سخن
 و شست که جاده را در آن حسرت آید و تنهایی و کلید نیوای رسیدی احوال
 این شکسته خاطر آفتند نموده با و دید پر آب و سفینه پر تاب با گشتی روز چنان
 که بر دست تو بر صحرای جاده آید جاده را از وجود آن ماه خالی دیدم چند خطاب
 که چون آب نشیند مکان برادر کمزور است و جان شیرین همچان فرزند سپیده
 بزاری از احوال بود کاری او که استرگفت چون دوم راه که کرد به طرف کسرت
 برش آورد و تا کاه از دور در که انبوی او بر خطی مجتمع گشته و گفت که می آید
 چون بصورت آن غوغا توجه نمود و دید که آن جماعت رجوع الی یوسف علیه السلام
 ایار و بر کرد که خط گشته بر ملک چون برود از احوالی شمع در خط است و قناب
 یکدیگر در موهض خصومت در آمد و فی الحال میبود پیش بر او در آن صحرای

آنکه بنام یوسف افشای امر ای که در سینا بود و وقت وان فرود بار و او پیش
مطلع کرد و بدینچه تمام من سافت قطع کرد و به جهاد آمد و با قافلہ بسیار خاگر
گفتند این بنده که بخت است و چند روز است که از ما فرار نموده ناپیدا است ما چند
بطلب اوشت تا فتنه خیمه و کتبه یافتیم کار و ایشان گفته معاد آنکه که این شخص نپیدا
چو این کس از معدن اکابر اسلاف می نماید و این مختص شریف امارت و
شرف دار و برادران گفتند زنده است فاما در خانه و ان شرف را او
و او را که در دو مان سلف تر پیش او چند روز است که از من فرمان برادری
نمود و خطبای کاری بر قدرت جموع و وفاداری کشید حاصل این و او در خندان
که این فرزند نیت در کنار تربیت ما بر پرورد و پدر ما را با وی عینی با وفا می بود
غیرت و محبت بران داشته تا او را از میان برداریم و حال آنکه ما را او
ملک ما را مانع خط بود و ما را در با امانت و داشتند به سب او از ان فرود
زیرا که نمی است که بخت پدر از ما بجانب او مصرف کرد و چون کار و ایشان
ایشان شناسد که در و احوال ایشان استماع نمودند میمنت ایشان استخوان
سخنان ایشان از تصدیق نمودند و یوسف علیه السلام سلامت است سخنان
ایشان می شنیدند و هر چه او می برد و ان نهاد و زبان بجز زبان ما و ان حرکت نید
بعد از ان احوال کار و ایشان گفتند که این بنده را با این عیب میفرستیم اگر چیزی
قد می پیش نیند و الا ما تسلیم کنیم بختا چون جرات اول و یعقوب علیه السلام
و خاشاکی یوسف را ملاحظه کردند نپیدا استند که در این قول صاف و انوار تندید
انچه یوسف علیه السلام بصورت او را که در دو روز او می تو را بصورت حق تعالی
بر او را که در دو روز یوسف را خردی از وی نموده و قیمت وی پرسیدند

ساخته نینجامد و ملک بدو می چند نامه و کرد که یوسف را از برادران
بخردند بر شریکی که میبویب عیب سرقر است بان عیش و وقتند و دیگر از پات
بنده از پایی ای بردارید و دیگر آنکه بلا سش ایشانند و مان چو پیش نوشاند ملک
گفت جتی این باب به قوم باید کرد و اینده سخن او ات و قلم حاضر کرد و اینده جتی
عبادت بخت ساخت و تسلیم ملک کرد و گویند که عبا ترش چنین بود که با هم
براییم هم اما شتری ملک بن و عو عبد امن اول و یعقوب سلمه یوسف و با
بان لایز و یعقوب سلمه قره بان باق ان لا یطیر الا الله و ان لا یقرب الا الشرح و ان
یطیر عن الاله و ان یمن از وی گرفته و یوسف را بهی تسلیم نمود و جناحی حق تعالی
از ان خرد و او را تعالی شمرده و من سخن بنو و خند یوسف را بهای حسین
معدود و در می چند شمرده و کا نو ایسم من آنرا بدین بود و یوسف از بی عشق
یعنی بهای از ان فروختن در ننداشتند و خشت کردند و تعالی و شمرده
علماء اختلافت کرد و از این شری خریدند یا فروختن بعضی گویند او فروختن
و شری یعنی بیع شایع است باین تقدیر یعنی چنان شود که بنو و خند یوسف را
و در تعیین فرود شدگان و احوال است این عباس یعنی اند تعالی صفا که با بیان
بر او این یوسف او را که در بهای اندک فروخته و قول دیگر آنست که با بیان انان
بودند که یوسف را از جاه بیرون آوردند و قوی دیگر برانند کرد و او از شری بیجا
خریدن است یعنی بخردند او را بهای اندک یعنی کار و ایشان بخردند از برادران
بمن خبیس و بخرش قول است بعضی گویند یعنی جرات زیرا که سخن آنرا جسد
سنگین است و این قول مند بان عباس است یعنی اند تعالی صفا که با بیان
و حرام را بخرش از برای ان گویند که ناقص است که است و علمه و یوسف و یوسف و یوسف

جاریست ز رابستان فرشتی شیاکن **بی** پیش مستحق گوارانویسی
 رخسار شوی عالی توین باعلاکن **م** هم شوو هم محرم هم شوو هم محرم **م** مار شوو هم
 هم تندی کن **ق** و کمالی ناسر کواورد هم ان قافله چون بر جانی جادو
 کرده و اردو در ابطلب آب دستاوند و از و شاهزادایان استی بر پیشه و
 کزیندی غلامی بود سیاه در عایت سیاهی و یک چشم داشت و غیره و محتاج بود
 چون بجا و نت جبر علی السلام بوسف را از جادو پروان آورد و نظر بوسف علی
 الصلوة السلام بروی فتاو او را به عای خیر بود که در ایند فرمود بارک الله فیک
 کونروی وی از سیاهی سفیدی شغل گشت و کله و ترشش بجا شد ل شد و
 با جردید روی سعادت نمود چون جلالی بر جادو خطا گشت از اول قیاس غیر
 حریت ترقی داد و کزیند خویش نکلح وی در آورد و در جادو اب انمال بودی
 مشافهت قدرت که **م** مکتب امرای در پیش شیراز بوسف علی السلام دولت
 روی نو و یکی که نظیر نظر وی شده و دیگر آنکه به عای وی فایز گشت بندامون
 نسبت کوی تعالی بر اتب این زیاده یافت اگر آنجا بشیر از بوسف یک نظر یافت چون
 در شبانه روزی بیصد و شصت نظر نوید میکرد و اگر آنجا یک دعا و کار
 کرد آنجا حق تعالی از او این چنین دعا و کار روشنای تعب بلیقم تعیین فرمایا و
 کرامت فرموده است اگر مومن نیز بیکت این دولت از سیاه روی بروی
 و آخرت بر و دیده و شش خود بر بصیرت بینا کرده و لغت در این شرف و دو سر
 ایمان کربسان نبد و حق تعالی است پانده و او در گویند کمان و جرمین کاشال
 و از آنکه کانون را در عهد از دواج ایشان در او از گرم و چوب و چوب باشد
م مکتب که چون بوسف را علی الصلوة و السلام از جادو کشیدند
 ز لای ای شیا به طاقت کز نور خورشید را مغلوب کردند و گویند که کس را

جلال احمدیت چهل کرد بود چمن مخصوص کرد ایند چنانکه نور روی ایشان بر نور آفتاب
 غالب آمد یکی نور جلال بوسف بود علی الصلوة و السلام که بعد از آنکه در شبانه
 در مجلس عاه منزه وی بود نوری از چمن او در بخت نساوند که نور آفتاب غایبی
 چنانکه چمن شد و هم نور روی ساره و آتون بود و جادو بر این چمن علی الصلوة و السلام
 که روزی چند در مجلس صندوقی نواری بود چون از صندوق بیرون آمد نور جلال وی
 بر نور آفتاب راجع بود و او نور جلال بود که بر این علی الصلوة و السلام جبر تصد
 کرده بود بملکت پادشاهی رسید صدوق نام که نظیر خجالت در اصل و عیال غریب
 و در حلیه که بخلیست حسن و جمال عفتات بودی بوی چشم سیاه کردی و چون
 راجحال بجمال بود تو هم آنکه بناید باریقه کند آن نظام که گرفتار کرد و در صندوقی
 آورد و بود و جدر روی در آن صندوق متقی بود چون از صندوق بیرون آورد
 جندان نور از روی وی اشتغال یافت که نور آفتاب در جنب آن پشت گشت
 بیستم حضرت علی بن موسی بن عمران بود صدقات الله تعالی علیه السلام که در وقت
 مکالمه جندان نور از چمن او ظاهر گشته بود که نور آفتاب بیحسب تا بحدی که گنج
 دیده و رطافت دیدن آن نور بود و جادو جندان نور از چمن او ظاهر گشته بود که
 نور آفتاب زیاده ای میکرد تعالی بر روی خود و که رشته بود و حضور اگر حلیه حلیله
 وی بود و جانش خجبت دید خورش از درون جانش بر آمد گفت ای **موسی** **پ** نقاب
 از پیش خود بردار و دشمن روی زیبارا **م** در آن روزت که در آن مانش بر سر شیدا
موسی علی الصلوة و السلام فرمود ای حضور اویده است رطافت دیدار من کف
 را از تری دیدار تو ز کانی کمن نیت بعد از ساله بسیار چون هر مومن گشت
 فی الحال دست بر دیده او دید حضور که جادو بر خیار او دید و در خیار او
 دعا کار بر حق تعالی آمد روی بوی با تو و او دیگر بار شنای دیدار موسی که

وید و اشک بکراخت و بدعای موسی معاودت نمود گویند و متساوت است با حق
 این معادش برود تا موسی علیه السلام در ساجات است دعا نمود تا او خورشید را
 برسد راست اشک اشک او در آن نور را قباب غالب می آید چنانچه در تفسیر است
سوال موسی را علیه السلام این نور را است فرمود حضرت محمد مصطفی
 صل الله علیه سلم جز نور بود **جواب** موسی علیه السلام نور است
 نهادند مصطفی را علیه السلام در دل نهادند تا نور دل می نور عرش محمد
 منسوب گردانند و گویند نور قباب جزو است از مضمضه جزو نور عرش در شب
 معراج بقدر ارتفاع آن حضرت تا به تمام قباب تو سیم او از بی چندان نور در دل سراسر
 شعده زون گرفت که در نظاره نور دل خود متفرق گشت و نور در آن نور
 گشته سر فرود افکنده بود و گفتات بس فرمود و زوی اول صدیق گشته که از آن
 جزایجاب با نظر نکشاید نگاه که منور باید اندیشه صدیق ازین بران سراسر گشت
 فرمود یا صدیق گوشت منقذ اخلاصا لا یکن خلیلا ولیکن شیخنا ایجاب حلاله
 عن الاعیان صدیق گوشت رضی الله عنه یا رسول الله در آن گفته بودی که تو گوئی
 سمع و بصری فرمود و بی گمان این حدیث پیش از وصول قباب تو سیم بود که آن
 سمع و بصری در هر جا که او جنبه گشت از سمع و بصیر او سنا تا وید فی سمع و بی بصیر
 و بی طین و بی پیش صدیق گوشت یا رسول الله عرش محمد را مشاهده فرمودی گوشت
 بی گوشت با چندان نور حکومند و بی فرمود و عیبت نوری نور در نور من نور عرش خالص
وقت جای که نور احمد من گندم نور خورشید و ما که بیت کلاف از حیضا زنده
 چون که در ستم در کس جانش سید عرش عرش محمد بود سید بران خاک پاره آن عیبت
 تمیز کرد و کلاهش در حلال در کلاه بی نور قدری نوازند **تولع** علی بن ابی طالب
 علامت است تمام و شکست عیالی با فتم زیرا که یافت بعد از طلب باشد و آن

تقدی بود که بی است و چه بدست آمد بود ای درویش دولت وصال حضرت جلال
 نیز ازین قبل است زیرا که یافت بعد از طلب رسیدن است نوال بعد از نوال
 و قاعده است در میان ارباب تحقیق که سوال این قبل نوال این قبل گفته اند
 که حکمت در جواب این ترافی در برابر سوال یعنی این بود که اگر دیدار نمودی این سوال
 تمنی را آردی و دیدار خداوندی را چون علامت است بلکه عین مومنت است
کذک دار و بطلب آب آمده بود تا که باطل ای می چون سخت میاویان
 یوسف علیه السلام شرف گشت و در وقت این نوع سعادت بعینت ازلی
 بسته است تا بن دولت و سعادت گرفتار نید **پت** یاران آن حضرت آن
 که در یابد تا فرود صفت ما که از بر و بر یابد آن نجیب که رایا بکاید ملب جوی
 تا آب خورد از جو و عسل قریب یابد یا شسته جو را بی درجه گند لوی در و کوی
 چون تنگ شکریا با محو سیمانی شکاف و مای **باز** شکامای طاق تو زرد
 یا موسی آفرین کار و جوی **خواب** که بر آتش صد حج و حج یابد یا چون سید او عم
 زنی آموه تا صید کند امواج و صید و گریابد **یقوب** صفت کرد و گزین من است
 اولوی پس جوید خود نور بصیر یابد **تولع** علی بن ابی طالب که گوید گوشت
 جو بود و اگر شود فرمود و ز گوشت با جو جواب است که چه تضای ملکیت کند
 و در شرافت شرف طریقه ملکیت کسی شاید که چه ملک خود را آنچه و چنانکه الله تعالی
 فرمود **ان الله اشرفی من الامم** ان الله اشرف من الامم ان الله اشرف من الامم ان الله اشرف من الامم
 بود از ایشان بخیر تا او فی که در خردین ملکیت شرف است پس **ان الله اشرف من الامم**
 ملک بود لا جرم بشرا تقیه فرمود و نه هیچ **اشارات** من سخن فرمود
 نامه که در جنبه یوسف هیچ نسبت داشت حق تعالی حضرت فرمود و بر آن
 که بر سنجی بخنار ابروی خنجر و فرود نماند تا ازین **تولع** علی بن ابی طالب که گوید

۲۰۱ تو آنست که درین اسلام از ویست عبدالسلام عزیزتر و دینی عند الله تعالی از دینی
 چند ناپسندیده بود از سر که در این راه بر می فرود شد خسران نعمت الهی اضعاف
 مضاعفه را در آن ایستاد باشد موعظه از صدیق رضی الله عنه در خصوص
 که فرموده ای فرزند آدم بپوشید پیشانی تو ایستاده و نفس تو بر دست
 راست تو هوای در دست چپ و دینی بر پیشانیست و اعضا و جوارح بر جلالی و جفا
 عالم جل جلاله فوق تعالی بکسب قدره از مکان چنانکه فرموده و موافقانه فوق عبان
 اطمینان بر کبریا میجوید نفس را بمعصیت میخواند و موافقانه الهوت و اوست
 میکند و نیات را با اختیار او بر آخرت ترغیب بنماید و اعضا با انواع ذنوب
 میفرماید و جوارح جل جلاله بر حمت و مغفرت میخواند قال الله تعالی اولک علی
الی انسا و الله مدعو الی الطیفة والمعصية بس هر که اجابت اطمینان کند در این راه
 معارف حق جوید هر که اجابت نفس کند روح از وی بیایدت جوید و هر که اجابت
 ی از زبان کرد و هر که اجابت وی کند آخرت را بیاورد
 اجابت اعضا کند پیش از وی و جباب شود هر که اجابت اندک
 کند که بدین راه از وی دور شود و بهر نیکیها و اصل کرد الطیفة شریفه
 نعت که چون برادران ویست راعیه السلام در معرض فروخت در او
 مالک از نفعی چند آن بود و متاعی بچنان داشت که بهای می آید از نیت
 در کینه خود مانده بود و نامر که چنانکه هیچ کس بهر چیزی داشت کتب این درمی چند
 خریداری این که بر از سر توان کرد و از نفعی که داشت در خریدن می گزین
 برادران گفتند یا مالک ما را مقصود و نه بهایت بگمراه ما خلاصی از بهایت
 این عالمی است بر عیب بسیار و نسله و صفات نیکه و صوف درام بهای
 وی بسیار است و در هر راهی قبول معنی و غلام را بوی سپاریم تقریب

هر که در این راه
 جوی از نفعی
 جوی

در هر راهی
 جوی

در این راه

این قصه بدانند که فرموده اند در از جوارح طبعی چون آرزو و ساطع است که می آید
 و شاد و این سیادت بر طاعت و بهشت را بر نفع در حاضر کرده اند و نفسان
 بر مثال مالک و جو گویند که در کمال اعمال می آید که در حق است آید و در نیت اول
 از بهشت و درجات وی بجزرت تمام برود از خطاب رب الاله باب جل جلاله و رسید
 که ای بندگان من نظر کنید که هیچ تقدیر شکسته نیاید و تک که در شما مانده است
 شمن بهشت همان پسند است یک شعله از نور میزند یک قطره از آب دیده در
 شمن حسن حجت کافی است همان قدر از شمشیر به اقطع این بهشت است نام
الطیفة دیگر هم درین کلمه شریفه نعت که چون رسول
 این است بر جوارحی که در دستش بود و درین سخن فرمود سبحان الله عز و جل
 بنوعی از تعالی درین باب نقل در غایت لطیف
 بود و صفات او که با جوارح با مشاطه و ساطع است قال مؤمن مؤمن مؤمن
عبد الصلوة السلام بر خصلتی بزرگ شده بود و در اجماعی از او که کان است از درین
 حضرت سینه از من جان صلوات الله علیه و سلم و کعبه با رسول الله و زید است
 جوزی می آید چنانچه رسم است با یکدیگر و بدی کیم رسول عبد الصلوة السلام از اینجا که
 شفقت و خلق عظیم وی بود و خود ای کوکان چیزی همراه دارم از یکی از او شریف
 شمارا جز او در ایشان بچنان در من مبارک است حضرت از دست نیکه آتش تا آنجا
فاروق رضی الله تعالی عنه در رسید گفت شمارا چه باید که در این رسول عبد الصلوة
والسلام از دست نیکه آید رسول فرمود یا فاروق از من چه میطلبند بگو
 چیزی نبود اکنون خود را ایشان تسلیم کرده ام تمام آنچه در بهشت است
 استند فاروق از دست که مقام و ساطع است گفت روان رضی الله تعالی عنه

۲۰۲

که از او برسد
و چون او را برسد

گفتند با وجود این که او در نظر او بیست و نه بود و گوید که آن بیست و نه
 و این رسول علیه الصلوة والسلام را که در رسول شریف نموده گفت آنرا هم بر او
 بیست و نه است سلام بر بیست و نه فرشته و بر این که آن بیست و نه است جو زنی خود
اشارت ای عزیز من اگر برادران یوسف علیه السلام قدر قربت و
 وی بدانستی و در حقیت بشناختی او را برادران و برادران عالم فرودستی یا برادران
 جاسد **تقرب** آنکه اگر بندگان خاصه قدر جناب تو سستی و
 جل و علا بدانی بکند و مخالفت او ننهد وی و دنیا و آخرت او متعلق بر رضای
 وی و هیچ بر نداشتی **حکایت** شیخ شبلی رحمة الله تعالی علیه که در روزی
 در مجلس سعید الطایفه جنید بغدادی راجع الله تعالی راجع العزیز حاضر بودم
 ضعیف باشم خوش تر و شیخ آمد و زین آتش و شکایت میکرد که در بیست و نه
 عقد وی موانع بود آن در او که بر سر من زنی دیگر اختیار کند شیخ فرمود
 مرد از چهار زن روایت زن گفت یا شیخ اگر زنا را از کشف جناب جایز
 من برده از رخ بر داشتی شما شاهد فرمودی خود انصاف او کی با چنین
 و جمال کمالات دیگری بر سر من اختیار کردن زنا است شیخ فرمود و بیست و نه
 بعد از مدتی بهوش آمد بشی شبکیه و از شیخ پرسیدم که بیست و نه زنی و او
 فتنه جو بود گفتان زن سخن میگفت و من آن سخن می از جای گیری شنیدم که
 حق تعالی فرمایند و جل ای جنید اگر او او می کرد و در ظاهر کسی میدید جناب
 روایت می کرد آن را بدیدی و بدانی که سر که از آن من جناب می باشد نشد
 انصاف است که بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 شهر پر تو بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است

بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 هم تویی بر او بصیرت تو خوشتر من را در در پرده پرده خویش را بسند من
 دوست را آشکارا در پرده هر که او اختیار کند رفت بی اختیار
 وی در پیش او شاه عالم تعالی سهل و آسان عظم انصاف غیرت از حقیقت جمال
 یوسف علیه السلام بر او استی بر او از ابرک و در حقن بودی و در مالک باقت
 خریدن کن که لک اگر ملک تعالی جناب جلال از همه و جمال بر او آتی زنا
 را یا رای از او بودی و نیز مطیع را طاقت کرد و در حق تعالی نقل از امام محمد
 علیه السلام که از من بر او ان یوسف را یوسف را یوسف را یوسف را یوسف را یوسف را
 معاصر تو ازین عجب است که تا در خطوط آخرت با نیک مایه از جناب من بود
 بلکه ایستاد آنکه صفات انسانی میفرمودی و شاست این معاصر خاصه از اوست
 رضا و ستادت تعالی حق تعالی هر دو میگردی از این عطا رحمة الله تعالی علیه
 که فرمود بر او این و شنیدم یوسف بر او زنا و بیسای از آن فرودستند که از شیخ
 دوست میداری بیست و نه فرشته بر سر او است علی حضرت ملک تعالی جناب از او
 این بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته
 که بسیار از او شوی باین عقل میفرستی و ازین میگوید باختر آن شیخ
 نمی ازین **لطیفه** بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 در وصف راهبانی که که بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 زنده بچنگ آوردند ای در پیش از آن بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 فانی بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 بر او است بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است
 من اولک بسیار است بیست و نه فرشته بر سر او است بیست و نه فرشته بر سر او است

۱۰۵ در پیش برادران قدر ایستند نه استند لاجرم باز پیش از وقت و بعد از آنکه خود
بیشتر نشان نشدند اما از هر که بر او این مصلحت آمد بود و در پامی تحت این مصلحت
نیاز است تا در یک کفایت یا ایضا از هر که نشناختند اما این مصلحت بود و خداوند
باشید اگر من عزیز بودی بر ایمنی از زمان که خود ختی ایستاد اجازت رسید
بوده و انبار را در پیش برده از پیش جمال بر داشت و در حضور برادران با مصلحت
خطاب فرمود که ای میرزا من خیر صورتی را برایت درم فرستادم انصاف
ست یا فی برادران از این معنی خجالتی تمام روی نمود از برای تسلی ایشان
لا ترعب علیکم الیوم **تقریب** است که چون وقت انکشاف است
جلال از جمال لایزال بیاید و انوار تجلی ایشان بی شوری باشد چون
در جلال کند سبک از خود چون مشاهد جمال نمایند سبک از خود انوار الی
ذو الی و انوار نظر الی جمال طوبی بعد از آنکه شسته شد بهر ارسال بخورد
خطاب آید که از این سینه ان شده شمس جلال جمال از این شمشکان شویم
در هیچ وصال در انصاف باشد که بجهت جان را تمتعات و بیویه بلکه تمتعات
کسی بفرستد و از لذت این چنین وصال محروم ماند **میت** در نظر محرم و در
مردی و آنکه سر از تو نیست **میت** که تو بجهت تویی و در انوار است انوار
چو کوزه خورشید رفته بکلیه **میت** که کوزه او در تو نیست که کوزه در رخ خورشید
کوزه آینه رخسار تو نیست **میت** که آینه بی تو نیست که کوزه او در تو نیست
اشعار **تقریب** در مضمون بحکای لطیفه ای در پیش آنکه از
قدر و قیمت است علیه الصلوات **میت** سلام بشناختی مبینی و عینی او خجالتی
قیمت تر نشناختی در اسم معدود و بفر و خفته و این معارف غزواته با ایشان
مانند باقیات **تقریب** که جوانی بروست و در انوار ان مصلحتی

الذی ظهر کینه شسته
سال سلطنت انوار
جمع

۱۰۴ تو کرد و بر رسم بره و ولایت و نواز از صبح بر برید ان شیخ گفته بود و مدتی است
شیخ بقیه هم بر سینه او در حضرت شیخ مع الفانی بنید روزی بر سینه حکایت کرد
بعضی این حکایت انبار سبک و نام حضرت و عطیت خویش بر زبان می آورد
و چون ان الفانی شیخ تو میگرد چون شیخ این معنی قوف یافت بر خاطر
شعر عشق نسبت که ان آمد چون ابطیله و کشته بین قیمت بوی داده فرمود بسیار
بر بر تو همان بعضی که قیمت می معلوم کن بعد از ان خودش چون کشته را
ببر و بتالان و کفش که ان در باب صنایع بر رویه زاده از دور قیمت گرفته بود
شیخ آمد قید رو تو نمود شیخ فرمود که یک طایفه عرض کردی گفت بر بتالان و بتالان
و جازان و شال ایشان نمودم شیخ خاتم از وی ستانند و برید و یکروزه او کجا
بر او بدولت و نواز از صبح نه بخت و همان نظر شیخ آورد و شیخ ان در ویست
بان چون تسلیم کرد و فرمود سر خود که بر او در وقت تو در تصوف چون قیمت
قیمت در هیچ خاتم وقت که قدر قیمت ان زمانی و نواز امان مروض که انی قدر
قیمت معارف و حقایق ارباب تصوف و اصحاب معرف کجا و انی و نگاه داشتن
ان کی توانی **ما بر جوع بقصه** زریکان فن تو از کتب عالی
چنین ایراد فرموده اند که چون برادران کوسف را علیه الصلوات و السلام فرمود
و اخذ در اسم معدود و ننموده شسته می مع نام را ایشان طلبه بنمودن این است
حتی مرقوم گردانند و در ان جهت قید کرد که ماکت بلعبر نزد ملک که از قید و حل
اطلاق تو نماید چنانچه خود از ان مرقوم کند و درین شماره است علیه السلام در دار
بجرب می گریت و شسته بی رحمی و سخت دلی ایشان و صورت معارف ان و حقایق
بکلیت و حال ان کلمات زبان حال مروض میگردد **میت** که ان سخنان
بارگشته هم **میت** و صلا که از ان چو کل کفایت هم در او که میگرد که انی **میت** که ان کلمات

کوین بر او ان در حین مع با مالک گفتند که این غلام با وجود که زنی است
 نیز در او از مخالفت اعمال و عجز آن غافل بود و بنا برین تخلف مالک فرود
 نمایند که آن بر پایی یوسف علیه الصلوة والسلام نهادند و غلامی در حال تنگ
 نام بروی موی ساخته و او ان اتصال بر طبل از حال فرودگشته و چون کاروان
 روان شد یوسف علیه السلام از مالک دستور علی طلبید تا فرودگشته
 خود را یکبار دیگر بر اسم و اسم پروردگار مالک گفت ای غلام ایشان در بار تو
 کوزه صوری و صفتی در زیدند چندین رغبت تو بر نسبت این جماعت از بهر صفت
 گفت علیه السلام کل شیئی مکتوبه **ع** از کوزه همان برود ترا و کوزه
 بر سر مالک او را دستور وی داد و یوسف علیه الصلوة والسلام دیگر گشتان
 نزدیک برادران آمد و یکبار را در کنار گرفت و بدست و پایی ایشان بوسید
 و هر چند تصریح نمود مطلقا و رجعتی بر روی او نگذاشتند و علی بن حنفی می بیند
 نمودند و یوسف ایشان را به علی خیرا او نمودند فرمود و سلم الله تعالی ان
 عزتمونی حفظکم الله و ان ضیعتمونی لاخذکم الله و ان لم تر محمونی **بر پایی**
 یارب که عشق تو جفا دید و علم چندین علم و جادید و علم یارب که از اسم علی
 هر چند که از تو صد جفا دیدم پس در آن سگت و خاطر خسته با گشت و ما کاروان
 رسید بر شتر نشاندند و بر تخمیل نام رو بصر نهادند و یوسف بر شتر نشست
 عبودیت تن بنا نهاد و در افاق بر علی بنیالی و قطرات حسرت از دید و می بارید
 آشنای آن حالت بقابل تعویب که شنید و روی بود رسید خود از آن با
 شتر رفتند و افسان و خیران بسته برت ما و آمده خاک را حیل در کن گرفتند
 با شال کماقی تر نم می نمود که منمونی این بود که ای در هر بان بر از خاک تیره و
 و نظر بر حال فرزند خود و کار بر من که چگونه با نوع غیبت بسلامت و کفرها صفا

برخ و غنایت با انا و کاشش می آید می ای که چون پیر این از بر کم شنیدند و بکسب
 طیباً بخوشا و مر این که در اینده و در اوج طمانی بود و در حیرت و بزنی افکندند
 بعد از آن اجزا هم نبودت برین نمود و در می چند ما سره فرودگشته و در اجون برین
 مسائل مقصد ساخته بر پشت مرکب انداختند هم تا که نام مشرف ما و ای بر
 بر روی و اسیری بتلا میگردانند این نوع زاری و سواداری غرض میگرد
 و اشک حسرت از دیده می برید و درین مقام مکتب وی تطویل بخجایید چند آنکه
 قافله رفتند و وی اینجا تنها ماند و در کشف الاسرار نقل از کعب اخبار رضی الله
 میکند که در آشنای آن کز زاری از سواداری شنیدند که اصبه و ما صبر الالباب
 قبله سخن یوسف را بر شتر ندیدم بخوار روی جانم گشته با انصوار اجبت نمود
 یوسف علیه السلام را که بران بر سره تو و خاک وید شسته میش او آمد و از حیل
 طیباً بخور روی از زمین از تو تصدیق قول برادران کرد او را که بر پایی ستم
 از حق وی جفا گفت و ان شور بخت کما فی ذلک بر جرحت اول و اندید یوسف علیه
 السلام با شنیدند تنه ها نمود **کشف الغلظت** که چون دست طلبید
 شوم بر چنین سیران معصوم رسیدنی بحال است وی خشک شد و از کار با
 ماند و حضرت یوسف علیه الصلوة والسلام از آن بر ایت و سواد و بیهوش
 گشته در بخت آنسان کرده و در کار و حکم الحاکمین و کشف الغلظت من علی انظر
 نموده گفت آنگی که در آشنای کما نظام در سلک خاصان با نگاه اصدت
 غیبت سخن بر ایتم طویل تو و حق تو و تعویب اسیر ایل تو که برین جنبی
 و لغزها و من برین همان خطره تو بنیاز روی توقع اجابت تو گشته جبر سیر
 فرود آمد و در پیش قافله بری بر زمین زو با وی سخن عظیم بخوارت و ابرائی سب
 نام تارک و در سواد شده شدت بسبب ریح و ترا که خجبت مظلوم تر بر اینجا

که قافله از حیات و ایوس کشیده گردانند و در شتران راه و از پیش گردانند
 بر زمین افتاد و طایفه بگردانند و تغییر مطلق در عالم برید آمد مالک بن ابی جریح
 مشا به که گفت ای رفیقان نیکو ما ملکی که از شما جدا عمل ناپسندیده بود که ام
 فعل قبیح صادر شد و گوازان بود استغفار باید کرد و هر آنکه این سخن را گوید
 و که درت اعمال است که در حق او کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یحکم با ما
 کار در اینان بکشند ما از خود گشای نپسندیدیم که مستحق این عقوبت باشیم آخوال در
 شویید بخت کنت ما با این بخت بر اسط شوی معاند من روی بوده و این صورت
 بنا بر جبارت من است و او در این ساعت طیبان بر روی علام کفانی زد و او
 آب درید و اگر در روی آسمان کرده لب چینی کشید **کشف** دست من خشک کش
 وز من زمان چنین گری مندم بهم راه مالک و ملک با محمد کار و اینان نیز که
 صدیقی آمد و در پای مبارکش انقاد و عذر بخواند و باستغفارت تمام کرد
 استعد عانو و در بجز این نقصان کم فرماید یوسف علیه السلام معذرتش
 قبول کرده روی بر قبیل و معاورد و از برای تعالی فرج ایشان التماس نمود و در زمان
 سوا سکین یافت و عوس آفتاب تعاب جهره کشاد عالم بقرارداد مالک چون
 ان که است مشاهد نمود دست علام گرفته نزد یوسف علیه السلام او در دست
 نمود تا بقصاصت او را او بکند یوسف فرمود و جریح این سخن است ما از این
 و احسانم و بجزای بد کرده امان لغیر خود و تجا و جزای خدا نپسندیدیم از سر کناه وی اگر
 رقم سیمان بر جریح و عیسان او کشید و از بهر غلام دعا فرموده دست وی
 باز بحالت اولی بازگشته کبیر ای **راه کشف** و بعد از ظهور این خارق عادت
 یوسف علیه السلام را بندد و است و بجزیم تعظیم و احترام در وی که است بختی
 شرفش بیارند و هر کوی پسندیده را برای وی زمین کرد و تعیین نمود و با خواند

و اگر ام تمام بجانب مقصود روان گشته **کشف** مالک گفت که در هیچ مترقی بود
 که مردم و از هیچ مرحله ارتحال نبود مگر این که خیره برکت یوسف بخت با جوال خود
 مشا به و میگردد و هر صباح و شب با نگاه او از ملک می شنیدم که یوسف
 سلام میگردد و در راه قطعاً برینید میدیدم که بر سر یوسف سایه می افتاد
 و بخار روی بر زده است طیار بر بی فراخت **اما لطایف این**
قصه نقلت که چون بود اسط جبارت ان غلام تغییر تمام در
 عالم برید آمد و بطیبان بجز چنین زینش زو این بر صوم عشق تعاب کشد طایفه
 کشفند خداوند احد نماز یا نماز بر این بود که پیکان زوی هیچ تغییری در عالم
 برید نیاید یک طیبان که از روی بی جریح این غلام بر روی زو این عمر عادت
 در عالم از حق خطاب آمد که تا زید که ما سو اسط بر روی زو این تربیت باشد
 و چون در اسط در میان اید که حرمت باشد آنچه بایست پسندید و در جریح ما کند
 ناپسندیده **لقرب** و فیله این است که ملائکه در لوح محفوظ نظر کردند و
 او میان و قبایح اعمال ایشان در لوح ثبت یافتند ایشان نیز زبان لعیب و سیاه
 بکشادند که بجز فیما من فیما جوا ب تعاب این برای علم و ملکون بر ایشان
 رسانیدند و بعد از ان خطاب تعلیم که ای قلم طاعات فرستند کار انبیا
 م تو هم که او ان کسنت ما چنین و روید که هر که یارب کسی که در طاعات او را
 انکس منتقل کرد و این فرستند مکان بنایند که خداوند احد نماز لعیب ایشان
 فرمودی تا این بخت و لیری نموده و لعیب ایشان بر استی تکرار کردیم انکس طاعات
 ما بر ایشان میدی خطاب که ای لعیب نیکان خود کویم تا از دیگران عیب
 ایشان پسندیدیم ما را در اطهار عیب نیکان حکمت است کسی بگفته ای را بر
 ای علم انکس **اشارت** اگر کسی سوال کند که یک طیبان غلام

این تصدق به آید و از آن به جفا که بر او این آن حضرت پیش برود مع کفر تقییر
 و تبدیل واقع نشد حکمت درین جبهه از بود جواب است که آری اگر بر او این جفا
 کرده تا ثابت بر او می میان ایشان صاعقه را مانع شد **حکمت** ای
 بنده اگر چند جفاکاری امانت است و حیدر تر است از خلو و عذاب و دور مصلحت
 این جی ای بود جواب و در آنست که بر او این ایوسف علیه السلام اگر چه ظلم کرده بود
 ایشان بود از طریق ظلم انحراف می نمود و راه و فاجایی می بود ویرکت و وفای
 جفا بر او را که زاننده **حکمت** ای در پیش وقتی که جفا می نمود
 یوفای کلین در سینه رانند اگر جفا می نمود عضو را یوفای دل در که رانند آن
 بجهت صفت او صفت صلیح الجسد و افاضت فدای بدن کلمه در کرم الهی
 عجیب و غریب خواهد بود **رجعنا الی القضاة** تعلقت کجانی
 قافله قطع منازل و طی مراحل بود و جانی هر رسید به موضع تیره میداد
 قریب بگذرد فرود آمد و چون ایوسف علیه الصلوات السلام از عقب سفر شایسته
 و در کنار غبار آینه جمال داشت بر او مالک بنموده تا در آن چشم در آمد و جورا
 از کرد راه شست و شوی و در ایوسف علیه السلام متوجه بگردید که **حیرت** این
 قند آدم صنی علی الصلوات السلام که قبل از وضع وقت با خود در اینجا بگری
 آورد و بر بالای چشمه نصب فرود آمد و بدین مایه نوش از چشمه غیا مصیون و از وقت
 عین الکمال مومن **مفرد** ز منزل تا بگذشت و ای **حیرت** در جی ای سانه
 و طاعت بود و خوشید جهان چون بگذرد و در آن **مفرد** در آن چون عین
 بر تن آب روز از جان در آمد گشاده از هم سگس که **مفرد** بر خیزد آب در آن
 میا ساخت بر صید جوئی معینه ای از تها مای **حیرت** که می میرد آب در آن
 ز پروین ما و رای بست ز بود **حیرت** که می میداد از کمال **حیرت** ز چشمه زیر و شایسته

علامه
 در چشمه
 در شرف
 در میان
 در مبارک

۱۱۰
 چو کرد و روی و چو کرد آن **حیرت** چو سر وی را گشا چشمه بر است **حیرت** ز غرض در مالک
 خواست **حیرت** بچلیاب سخن کل ایستاد **حیرت** از موب بند و آیت که چون ایوسف علیه السلام
 به آب در آمد و میان چون را بخوبی بینی بشام ایشان رسید روی آن چشمه در رود
 بساس برین شرفش مبادرتی نمودند و سر مای که بان دولت مستعد گشتی چنان
 میان آنجا زین روی و گویند که در لیل آن میان این آنجا در بخت تار و زفت
 صاحب عین المعانی گوید که چون ایوسف علیه السلام زان فی ملک در آن معتدل نام
 مالک را در اول شوق گشته قاصد آن فرستاد تا از این منبع سعادت و منبع
 خبری آمده ایشان در آن حواستوق شده و چند آنکه طبله و چکش از وی نشان
 بر او در قیامت مستعد و در راه عصمت محتجب بود و چون وضعی مقصود شد کلام
 دید که ایوسف علیه الصلوات السلام می ایستاد که دیده روی لایبصار در شایسته
 خورشید جانش خیره در شمارده بود و بر عارض نورش تیره می نمود مالک گفت
 ای ایوسف کی بودی که هر چند ترا چشمه طلبیدیم که تیره باقیم خود خورده شناس چو آب
 وی می گفت که سر و در اطراف دیدن چشمه تیره و چشمه را وقت مشاهده صورت
 جانی **مفرد** چون بری از نظر خلق از آن بیند **حیرت** که تو جانی و نظر خود دید از **حیرت**
 بعد از آن ایوسف علیه الصلوات السلام بر کاروان می گشته متوجه شهر شدند و از
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که چون مالک را نظر بر جمال ایوسف
 افتاد حسن و جمال وی بر فیه مشاهده کرد و از خود توه جاسم از بخت و چهره روی ایشان
 و حاتم بنیات لطیف بر آمد جایانش نهادند و او را در آن مشاهده شد و اثر بر تن او
 بمشاهده و در **حیرت** و اتفاقا در آن سال رود نیل خشتی بر زید آب وی تکب افتاد
 در میان مصریان غمگین بود و در وقت احتیاج بطعام گشته رسم مصریان چنان
 بود که چون قافله میرسد به یک رسیدی باستقبال قافلایه درون می اندازد اگر



کبر رسیدن قافله شینه مذکوره که طعام عمده او از مذبح تمام تمام خود بود
باستقبال کاروان بیرون آمدند **و گویند که پیش از رسیدن کاروان**
آواز آن درین شهر شنیده آن آفتاب کشور که بر تاجت مصر قرار گرفته بود اول
ان دیار چنگلی تاجشای جمال قنشی وصال یوسف **علاء الصلح** السلام روی
بر آن قافله نهادند و سر یک بر بان حال این مقال ترغیب نمودند **بما فی این شهر**
حدیث آن روی است **و الهامی جهانیان** همه است **ما میکوشیم** و در آن
تاجت که را بود که را خواهد و بعضی از قصص آورده که چون ملک شریف یوسف
یک دست ملی مصر رسیدند شادی غیب از قضای خواندند و در آن ایام
شمار آینه نیت با و که همان عزیز بی شایسته ای که بر او شده نظر لطف
حق است جل و علا و هم آراسته نظر قبول خلق در سیرت نوشته سابق است در
صورت بجز آن از فانی فرخ جالی است که روی کردش و کرد و سر غمزه کردید
وی چند از غم آرا داد گویند چون این مذاب سماع مکان اوطان مصر رسیدند
مردان و زنان از پیروان باستقبال بیرون آمدند و شکر قدم جمال
روی بودند تا از دور که سواران پیداشد و برفت و میان ایشان از یکسایان
کلاه مذتب بر سر و اوج طبع در بر رخساره چون آفتاب تابان ساطع و از آن
و جمال کمالی چهره پیش لامع و دیاتوب سرخ از بنا کوشش آینه که کوز کوز الوان
از سخن و فرستادن و در سخن این بر هم نیخته چون نظر خلق چهره بین وی قفا و عمده او
پنج و اندر پیش وی بود و افتادیم کی میبخت مکی است از آسمان فرود آمد و در کوی
میگفت روی است از عالم ارواح و درین زمان فرود در حسب تفاوت نظر
از وی بوی خیر بازیدند **القاص** مصر میان در رکابان سلطان
روان با برود از مصر رسیدند گویند لغات با تفاوت جمال لطف جل و علا

۲۱۴ بر آن آفتاب فانی آمد و یک فایحه اش نسیم صبا هم گشته تاقی ارجا هم
از طیب را که فایش معطر کردند همه از ارباب سیط اغیر از عطر روح پرورش
مشک و عنبر کز آسمان جدا دل و انهار جاری کش طیار بر شاخا و در غمزه
در آمدند تو اول غم در و اول غم از اصل قلب رخت آفتاب بیرون رفتند
عسا کز فرج و سر و رو اوطان مسکنان ان بوطن نزول کردند و حکمت
در ان بلاد بقدم شریفانه آنحضرت است **نظیر اسباب**
که چون بنده بوسن را فرمان بهیشت آید زشت مکان باوی عمده روی بهیشت
نسیم از ساق عرش که از نسیم لطف نامند بوزیدن در آید بر کسای از جهان
را چون مطربان خوش آواز بنویزند و در آن روزی ارغان بر سر شاخا و شاخا
با صدای باب و جدا اول نهار خدان کرد و غم هم بفرج و سر و برسد کرد
شام جان بیرون قدم معطر شود و عاشقان جمال او شد چون صوفیان صفه
صفا و سماع ان نغمه و نواد و در قص طرب است طرب بر افشاندند از لذت این سماع
جان عاشق شراب شوق بر شنی کید و اول ارغش پرده از پیش جمال معشوق بر کید
عاشق عیار و در پر تو تو بچی از کون بی شور کرد و از بهیشت نوزادت بجم آن بود که اسما
ببینا و بهیشت از غم فرور ز و حضرت جمال احدیت جل و علا بسام سلام خویش او را
از غیبت باز بخصه را آورده گفت و شنیده دوستانه در میان او و بهیشت نظر و حجاب
را بلطف تعالی محجوب کرده اند بنده و لاله راه از مقام و شست بختگوی سمر از پیش
بختی خود و شوق کرده اند از میان بنده این نغمه بر آید **بنمای رخ کبریا**
از روست **و کسای لب کزنده** او از غم است **ای آفتاب رخ نماز آفتاب** از
کمان چهره شمع تابانم است **بمعقوب** دار و اسفا ایمینم **ویدار خوب** بوی
کنعام از روست **در زنده** التوارخ میگوید که بار خدای تعالی جمال جان را ای بوسی را تو

و او بود که از یک روز و را برید خشمید و اتفاقاً در آن روز آفتاب بر خفاست
 ستاری گشته بود و تیرگی روی او بود و بگفته شد از آنکه خورشید رخسار بر روی
 آفتاب گشاید از طرف شب مثال او عیسی بر این ایام افتاد بود و عرض آنست که این
 مقدار آنکه چون نور جبهه تابان شد و در آن ایام لایع شد جبار مانند خیر ارباب
 معنا و باطن نیز اصحاب کیسات و دیگر روشن گردانید مصریان چون روز تیر
 روشن دیدند آنکه تیر در آن شکل گرفته تیر جبهی نمودند تا جبهه از شهر افتاد که
 همراه این قافله غلامت که در آن حال بود آفتاب غایب است و بلاحت و حساب
 بر جویان جنت سابق این طلب طیب را اینک فایداست بر شام مستحقان
 عشق و محبت فایده و این نوعی است که بر طرف الف و کفای بصیرت
 کشته و الهامی شاقان در طلب و جانهای صاجه لان از اشتیاق مقدم جانوش
 طلب رسیده و لا جرم باستقبال کردن بیرون آمدند و بعد از آنکه حدیثی
 در وصف کبر گشته بود ملک مصر را این صورتی بنام این اعمال و این اعمال خود
 که بقیه موم بود و در شش کی بود و جیب و مصریان نیز مصرش خوانده می بود
 و وصف بیرون فرستاد ملک چون هجوم مصریان مشاهده کرد و وصف علیه السلام
 را بیماری در آورده و آفتاب اتجالی شش عجیب گردانید و چون مصریان از وی سزا
 مشاهده دیدند و وصف نمودند و عین در آمدن شهر نیز نمودی تا بعد از آنکه او را
 بیشتر در آورده و نیز ل شایب زوال فرمود و در این عباس رضی الله تعالی عنهما
 کردی فرمود و نیز مصر بغایت خراب و ویران بود و خشک سال آخر مصر در آن
 و مردم قتل الحال بقدم شهر نه آنحضرت بگفت در آن و یا زوال نمود و در ویل
 و در خشان بار داشتند و قحط و جدب بخصب و رخام بدل گشت و غلات و
 محصولات فراوان شدند و نرخ گران روی بزرگانی نهاد و مردم میگفتند که از آن روز

گفته

گفته و هم تیر نه این غلام بزرگانی درین شهر شرف و در او از زانی فرمود که گوی از فرزند
 ملک و نسل انبیاست این نوع فتح و کاشایش و جود و بخشایش روی نمود و رخسار
 و صفای این شهر دید آمد قصه چون ملک یوسف را علیه السلام
 بجزه خاص فرود آورد و در آنجا در بارگاه در کاشی برافراشتند و نظر کاشی
 منقش مبارک استند و در آبی آنکه قبح ساخته اند و در آن قبح و نما و نما ترسید
 و با نواع نقوش صورتی درین گردانیدند و صورتی را چون ایضا و یون از اصدان
 زوایای و بر قاعده حاد و منقوشه شدن بید و صورتی بر کشیدند و صورتی
 از غایت عمارت و حیرت ان و اناسی را در موضع تقویر و میان در آورده و چون
 قبحه ایوان بر شال کیوان را ای ترغ و در کشید و خلعت تمام در پوشید
 بخود و تا خلعتی او شادانه ترتیب کرده قبا می خرد یعنی سلیمان را چون
 نیز از بی این جرح اخضر روی پوشیدند و کلامی مکلن بجا می رفتی و فرق او نهاد
 و قصب پوشان و نیز میان او بستند کسی زین مصلح در ویاتوت بر سر او
 نهادند و کرد با شش زر بخت بر آن کسی را احتیایوسف را علیه السلام بر این نشان
 و در پیش او این سیدانی گشاد و ترتیب نمودند که قطا کیسان در آن مقام جمع کردند
 شادی کردند که امر روز و زوایا غلامت هر که از آن روزی مشاهده دیدار او است
 بطنان مقام حاضر کرد و بعد از آنکه مصریان از او حاکم نمودند و در آن مقام شرف
 حضور از زانی فرمودند و سادگی اگر در آن وقت که من شیری به العلمام عجیب
 من شیری به العلمام عجیب یوسف سادگی اگر گفتن این نوع سخنان شد
 و گفت چنین کوی که من شیری به العلمام عجیب من شیری به العلمام عجیب
 و خریدار آن سادگی مشاهده زیاد و میشد و دستیران خط الخط و قیمت آنحضرت
 می فرمودند و صید علیه السلام این حال مشاهده کرد و باطل و طاعتش بخیر

گفته سیر کجیک بنگر و در این شنا جبر سلین از زودت العالمین جل و اگر بخیا
کوی یوسف عمر جز در اول تنگ در بغرت و جلال اگر ازین شهر بخیزم بر
بزم تو داغ عبودیت بر ما صید روزگار این تو مگر بنظاره و خرداری تو امانه
علیم و تفسیر کشف الاسرار میگوید که چون یوسف را در جلوه گاه بخت عرض
از جمال برداشته بر کردار چشم بروی می افتاد و همه حضور وی گشتند و بنزد
عاشق حال می شدند و لیکن پادشاه و جمال آن حضرت سستی هم را بود که از غایت
عظمت و آبروت در وی توانستند فرستین **تقلت** که تظنیر که بر
مشهور است درین مجمع حاضر بود که گویند اینجا که علیله وی بود مسافر بر این
رعایا پس او از حسن جمال یوسف شنیدند از او بجز اجازت حاصل که در روز
بر آمد بود و نظاره جمال یوسف می نمود و او را در تفریق ازین روی نمود بود
که عواید تظنیر طهوران می بود و کیفیت **واقو جان بود**

که در شب بزم رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که پادشاهی بود در غروب
زین روایتی آنکه نام وی طیموس بود و بر وایتی رعایا پس حکایت کرد که در اول
مختار آن زاده ار ساقی نور المله و الدین عبد الرحمن الجباری است نور الله تعالی علیه
چنانکه فرمود **بخت** چنین گفته آن سخن سنج که در تظنیر پوشش از کبر کج
که در مغرب زمین شایع می بود میگوید شایع می طیموس زرقش تاج را تو ای
ز پادشاه تخت بر آید بختی ازینجا نام زیبا و تتری است که با او از همه عالمی است
سی مردان هموار است که می پاری رویان پرستار این زهر که بر او نشانی است
ز یکبارش پیاختاری است و این نوع از لقب خراج و دار بودی غیر لبش نشانی
برین سخن خرم دولت بود از غماجی جان از او بودی و سبب بزم رضی الله تعالی

میگوید که این اینجا منت سار بود و او را در غروب روی نمود و آن چنان بود
که شبی بنام زودت بر بسته عین و شکر خفته او از رخسار کجک بر زرد نماز بود
و دید ز کسینش بنگر و اب راحت بنمود و کجک بر شش چنان نمود که کجک از آن چنان
چنانی سیمین معصوم چون آب زنده کجکی لطیف رفقا **بخت** میا یون بکوی از
عالم نور **بخت** که در احوالت خود کشیده و قایمی چون از وقت شود
بازادی غلامش سر آرا داد و در آن لمون نور چشمش **بخت** مدونه رشید را در بر
گویند چون نظاره رخسار او اب در جمال این جری می افتاد و جهان خاطرش می تعلق
گشت که چون از آب پدید آمد از استی می تار گشت از احوات و همت
بر کاران شده با عشق چون هم غماز گشت **بخت** گرفت از قیامتش در آن خجالی
نشاند از دوستی او دل نمایی **بخت** زودیش آنکه در سینه او وقت **بخت** و در آن از شش ساق
بخت گویند صوم بستان از روزات زینجا بر تصرف کرده بود که چون در آن
جامه بر تن میدیدند که زبید و از وی چون بری میزیدند و لیکن انکار این
مصلحت نمیدیدند و سر در میان بصدوری می کشیدند **بخت** فرزند او چون بخود
بند او از رویان کجک پروان لب او با کینه آن در کجک **بخت** و ال از آن حکایت
ز پادشاه حریفان او سانه بدل و آن عشقش صمد بانه **بخت** نظر بصورت انبیا آمد
ولی پس در آن با برسد که می ز کجک شش آب بر بخت **بخت** چه جای آب خون ناب
بهر قطر که از رخسار کشایدی نهانی راز او بیرون نشاند کجکی از آن آل بسک
بر روی او در شش او میگوید بهر آسمی که از دل کشید می کسان روی کجک شش
بعد از آنکه تخریر تمام در حال می مشاهده گشت که تیران ملا زمان در صد
در آمد هر که ام لطف و تخمین اسباب از اجتهت تخمین می نمودند بعضی کمال
نقش بازی بستند که وی بجز او را بسک زد مطایفه بچون بست میگوید و فرود

مشاق

از لوله مشق محبت رسد استند گویند اینجا را او ای بود که در ساحل دریای بیضا
 دور فسون کردی اطلاق از که جزو امیر بود تنها عاشقان مشق می بود و
 و تنها طریقی و فغان بیستای می بود و شبی پس اینجا آمد با کلام محبت و شفقت
 و نسبت خدمت خویش بر نسبت بر اینجا نمودن گرفت و بر تنها که در ایام
 بر تقدیم رسانیده بود و یکبار تغییر کردن گرفت و گفت که چند کلام است
 مقرر استینه الحال می نیم کل خسارت را زرد و در کمرت سردی می بود و او که در
 اوج عالی چون دور کا سخن جزایی به او که در کمالی طلال از وضعیتی گشتی
 یعنی آن که در ماهی ترار او بود روشن مر آنکه یک ماهه اگر با سمان شید و شید
 ز نور قدسیان آتش شسته بر تسبیح و دعا خوانم چنانست که از هم بر زمین آوازمان
 و که باشد بری در که و پیشه و از این خواهم کجاست و پیشه و تسبیح خوانم کجا
 کند و شسته ششم چون اینجا طریقی در میانی زوایر شاد و نمود و فسون
 پروازی و افسانه خوانی می الفت طریقی تسبیح مسلک داشتند گفتی در امر
 از غریبی ای بود که در آن از غایت اشکال تغییر آن بوجه حالت اشکال بود
 و آنچه خود نمود و جوابی که دید بود و بیان کرد و ایراد برای تسکین خاطر وی گفت که
 این جوابی بود است شیه طمانی و کجا در بود و رنگ و در پوست صورت زشت
 زیبا نماید و در آن سبب آرام و در از آوی بر بایه اینجا گفت و در او را که در
 همچنین در را با وی تواند نمود و در جان از وی تواند بود و در گفت بهر حال
 این خیال از خیمه بر و کن اول ز اندیشه غمگین کردن اینجا گفت که اگر این
 دست من بودی من خود را ازین غم و اندوه بر اندمی کنون در کار راست
 رفتن سنان اختیار از دست رفتن مرا تصدیق شده در اول تنگ
 که پس حکم ازت از نقش برنگ و در ازت که این زنجیرت که نصیحت می نمودی بر

بالفرد زوایر و شاه آید مجلس انخاص گردانید و او آنچه در جفا که معلوم کرده بود
 تقریر نمود و در این حال از اندیشه نداشت لطیفانه سخنان و معنی از لطیفه طبیبان سخن
 وی دید که گفتند از علتها و امراض خبر است و از او جابج و عمل می بر این سخنان در
 و سواد وی از آنکه گفتند آن صورت مکتب خبر بود است که در واقع بودی نمود از روی
 فتنه و در از روی است مکتب گفتن سخن ششیده و از آنکه ما نسبت آن کجا اینجا
 گویند برین حال است کمال کمبخت و کجا بر روی اینجا همان صورت و جواب دید که
 اقبال نمود اینجا بودی تقریب بسته بر کمالش او که حال خود با من بیان کن و
 حسب و نسب و منزلت مکان خویش را نشانی ده آن صورت را با اینجا بگو
 که من از او را و در تمام عالم غیب خدمت می باید کرد و وفای من ناشی از خبری
 ندی که عاقبت من از آن تو ام و تو از آن من من سر و نام تو و تو بستان
 این نسبت و از نظر وی غیب گشت ز اینجا از خواب در آن جهان شنیده که از خود
 و خواب بر اینده می صد گشت و او ای که بوش ز صد گشت و غوغای کوشش
 گویند ز اینجا بر تبه اشفته احوال گشت که هم می بر بند و ز پخته را گرفت تا گویند که
 مکتب از برای می قید زین ساخته و ساقی سیمین می گفتند و برای می زنجیر زین
 خلقی بر نهاد تا عارف جامی در تو ایسان ندر که ای چنین فرمود و راست
 بفرمودند چنان می از آن که باشد صبر و در از لعل که بر سینه ساقش آن با کمر
 در آمد حلقه آن چون گنج ز اینجا بود گنج خوبی آری بود و سر گنج را با جبار می
 جو زین بر زود و سخت زوید و هر می بارید و کسوف را برای ال از شش بند
 همان خدمت ازین عالم است با سبک تی حرج غم فرسای بدین بندم چو اساز که
 ز اینجا را و کوه طاقت طاق گشته و ماه اصحابش از حلق ایتماد و زوید آمد
 و تقاب شرم از روی از دم برداشته گفتی در اجازت خود تا غایت مصمم



۲۲۱ که بعد وصال آنجاست ملک کفای ختم کرده و خواتم را تحقیق است از اینجا که
خوابند و چون با او بچکیده گویند آراست باشد و عقد از او اجتناب کرد
ترازم او بصر فرستیم ای کفایت خود بهر تواند از **برهانی** ای بر نه نام و نیک
کرده در تک ۵ از نام رسیده باشم و نیک بچک ۵ از نام خود و نیک بچک
از وی خرابات زمانه از نیک **نقبت** که در اینجا در حال
کس بجایت بصر فرستاد و عزیز را با ما وی ترغیب کرده گفت او خیر است
بصفت کمال آراسته و زیور حسن و جمال بر آراسته چنانکه بگویم و آرا
اقتضا خطبه وی بخت نیمانند و در خاطر بجانب تمایل است غیر نداشت
شرفیه سلطنت پناهی بسبب رفت شان خود و است تریب بود خطبه
بدر ای و نیک بسیار بجزارت شرفیه ایشا و آمد و عقد از او اجتناب و نیک
با ما وی شاه طیموس سر او از گشت بعد از تیشید و آمد غر و جیت پدر چهارم
چنانچه رسم بگویم و سلطانین است تریب بنوده با قطار رای شتران
زیر بار ز و جوهر و شک و بنبر خردار با کینه کان ماه رخسار و عریان سر و زقا
با چرخ و چشم بسیار بصر فرستاد و چون زینجا بکریاس امارت مانی رسیده
ایوانی ای بکریان برافراشته با انواع نقوش و اصناف صورتها شده چون
بمنزل زول فرمود و به ایستگاری بدین شهر اوانی را آراسته حتی زین
کرده ایشا از چرو و بسیار وی آمده بران تخت نشاند که مانی عزیز از در آید
و در زده مقاصد و مطالب خود آراسته تعلیم با ماکاه غیر از در درام چون
را چشم بروی اقامت و نیت آه و در کعبه مقصود در رو چشم توار می انداخت
آب حیرت در جو بار زده است هیچ چیز جاری نیست این زمان صورت است کن
در خواب دیده ام و شرفیه و زلفیه وی گشته از غایت آمده و دستهای پر شرف

بانی

و توفیق بیع می در او که ای زینجا صبر کن که اگر کنونی زین بر طبق طلب است اما نه در حصول
بدر و در حصول نیت زینجا خود را یعنی اصل نیکین رسیده او و عوار و خاطر وی زین زین
بود و نیکین این با چکس نیکین و در زین بر خلاف ای عشق نیت زینجا در صبر دل بر
گشته هر چه چشم ساعده فسانه از ترقی بود و وقتی وی بولش می آید و نیکین هر گز
با زینجا اتفاق صحبت نینسا و یعنی که نیک سر وقت که او را پس میباشند بودی حق تعالی
در آراشش می جدیدی دیده آوردی میسان بود زینجا حال گئی زینجا از تصرف می
محمود طامدی و بعضی گویند که زین عین بود بمعنا تیره و تقبل کفای بود مقصود
صیانت زینجا بود از تصرف غیر تا بگویم ۴ رسد **رحنا الى القصر**
او رسد از او عیب بر نیند رخصی الله تعالی چه که چون مالک و عوان مالک مالک
حسن و جمال بسیار همای فخر و خلعتهای آراسته در صف من زیر و قوت
اما عیب در او از در ان بر یکدیگر می کشند و بهار زیادت می ساختند و طغیان
بر غیر بود و در ان زمان کجوز خزان و دستور ملک زینان بود که پادشاه زمان
و فرمان گذار دوران بود و ان جمع حاضر آمد زینجا را نیز دستوری حضور
بر عود بر آمد و تا نظرش بر اوست اقامت علیه الصلوات سلام صورتش با او در جواب
دید و در موافق نیت فی الحال سلطان عشق بر دل نیندایا و قدش را نینداید
نیز خویش کرد ایند چنانکه از همش رفت و از عالم شیو گشته چون بعد از و صحتی
آمد که گزیند رسید که ملک را چه واقعه افتاد گفت این آن مقصود نیت که در تریب
سال در آرزوی دیدار وی می بود ام در این تریب نیت و نیت وی یکشید نام آری
غیر من نیت را نیت لازم است **نقبت** که یکی از شیخ شریف است
سوال کرد که در این بچکیت است که هر که در وی نیت کنی که در حال او را تیار یا نه ملا آید
کنه نیت و اند و بر وی تعاقب کرده اند گفت از هر آنکه که در ابی نیت نیت کنی ملا

و کاراف برینچه وقت ترا برین بار کشید و غیرت عشق که در حق تو اندک منافق بجز
 غمگین تو آمدند لاف راوی را در این وقت بکند جو روز مصاف برین روز و بطلب ما
 که در وقت آمدن ساقی تفاوت از قبح در مصاف برین روز و روایتی است که
 زینجا از غایت اضطراب و تسکین اسباب کشش عیش بصیرت برین روز قهر و کوه
 آن روز عوض یوسف علیه الصلوات سلام بود و چون بر اوجت بخانه از دروازه
 خلدی تو این بار نگاه مشاهده کرد و کیفیت احوال هوای کرد و گفتند غلامت کنعانی
 در معرض من زید شمس آوار بود و درین سوخ بر انداخت چون غلط من بود
 افاق و شب تا صبح چنانکه عارف جام قدس سره در سلسله نظام انحراف فرمود
 برینجا درین سوخ بر آید چو شمش بر غلام افتاد و شمس غلامی می کرد چنانچه
 بار از ملک خودی گویا بر آمد از دلش غایت فریاد و فریادی کرد و چو فریاد
 روان بود و چو کشتن سوخ بملک خود از چشس بر آید چو شمس کشش از غلامت
 ز حال خودی میگوید ما از او پرسید و ای کانی فرود چرا کردی غلامت را از
 لب شیرین کنعانی گشت در آن سوخ جری و فریاد می گفتی هر جان با حکوم
 که در آف من هر حکوم درین مجمع غلامی را کردی ز اس موصوفه و شمس
 ز حال قید کا چنان شد ایش جان من چنان است که بخوایم روی زیبا او ننمود
 شکست جان شمس را از دست تو به بل از لب ازیم زنده و سوخی قیاس ازیم
 درین کشور سوخ ایش کس برین شهر از قنایش شمس از جان من ملک او را
 درین دار که یکجا راوست ز کوه فرزون بود با من امروزه زانم چون شود کی ازین
 رسمن شاه ایوان کرد رخ شمس چستان که کرد که در این مده کرد و شمس
 که این چنانکه پیشش از وی که بازو حاصل خود در بهنگ که ساز و کس و درینجا که این
 را بر کرد از وی حال میده رسد دستم این آفتابان جو در بر آید که در صحبت

دشمن

جو شمس از آتش از بار بر لب و گفت ای شمس سوز و سوزان غم شمس بر روی تو
 بصورتی پیش کردی روزگار و چون خصم بر تو از روزگار بود که در صحبت با
 نبار تیر خورشیدت بر آید **در قصیده کشف الاسرار آورده**
 که در وقت عرض یوسف علیه الصلوات سلام ملک آریان که پادشاه زمان بود
 حاضر بود چون شمع انوار جمال یوسف بروی طالع کش گفت عقل جناب است
 میکند که این بندگی بنیاد شد زیرا که از آثار رحمت ارواحت وی هیچ چیز نشنا
 نمی قند من از خریدن وی متناع منیاع نماز آنکه است طاعت آن ندادم
 بلکه حال می شام که او بی این چنین من مقبول خداوندی تواند بود این سخن گفت
 و عنان مگر در ایند انگاره عالیا بخت تمام فوج فوج می آمدند و سر می تقدیر است
 خود در بهای فرود آمد اول از کانی قدم برین نهاد و بد و سوار و سوار خرداری بود
 و عری کفایت نر و دینار بدیم و چندان مضاعف میکردند در اینجا حکم او
 در سیاحت جرات نمی نمود و تا شمس بر گرفت ای ایچا ما را فرودت اگر
 مصیحت و ای این غلام کنعانی از فریده بجز زندی مخصوص که او نیم زینجا آید
 این بابی نمود و گفته است از فریده تقدیر بسیار است درین باب با تو در کانی
 نایم ایشان درین گفت و شنید بود که زمانگاه در مصر زنی بود فارغ نام نیت
 طالعون بجز دراری یوسف علیه السلام شمس ایچا بنام او از او در او در او در او
 شحال و سوار از زینا قوت سربار و بیخ شحال او طبعی فریاده و کلانای در شمس و
 جو در برابر یوسف با ملک عرض کرد مالک تو است که بروی فرود شد زینجا اول
 بطلب و گفت ایچا فارغ در بهای یوسف میدهد من بوجه عقده ای او در بدی
 سوار از شمس شحال او در کس سنگ یوسف سنگ و کافور و غیره و صدی
 ملک و دولت تصب و سوار و سقای این زید که او نم اول سخن ایچا بار مالک



کرد مالک قبول کرد و آن چنان با این بهای از آن برنجی سلم داشت فارغ
 گشت ای مالک آنچه از اینجا در بهانام بر من عثمان تسلیم نمائیم و صدطل از بر
 نیز بر من چون نماز من زنجیان مستر او فارغ شود شاید که در آن روز جام بود
 را از روی تخت در بر بود و بجای زنجیان آورده و زنجیان بر عیسی و اهل تربیت
 بعضی از او رفتند و چون از ایوان و بارگاه مایه در گاه تفرش داد و آنی آن
 و کسی از خندل میشد ننماده و پرده از روی سیاهی بر بسته و بر اطراف با
 جامتی از کزنده نکان سینه کونام پاکیزه انجام باطی سهای شکس سووه شیبنا
 جلیبی بر کلاب سووه نصب فرموده چون یوسف عیلی سلام را باغ از او کرام
 تمام در آن منزل مبارک فرجام با چینی کشید و جی غنچه در او در میان شکس کلاب
 و دیگر شاره از زرباب و در خوشاب بر مضارق خاص عام افشا نمودند و
 زعفران قهقهه تو قهر تمام نموده آنچه مقرر کرده بودند بان فغانمده تسلیم می
علت که چون فارغ از وصول این منیت خود با یوسف گشت از غایت
 اندوه و حسرتان سووای شد و جان در سر آن حسرت و اندوه کرد اما اللطاف
والنکاة و الاشارة المناسفة
 لهذا القصة منقولت از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که در آن روز که یوسف
 علیه السلام در معرض سجن بود در او درده بود و در شمع سینه پرده افکند
 یعنی آفتاب در نقاب حجاب توارگی گشته بود و تیرگی بر بصیرت او بر آفتاب
 از احساس این جناس نیز الحجوب ساخته و در شانش ظلام غمام شعلات
 نایزه در بره آفتاب را تمام مغلوب کرد و اینده و حکمت در حجاب آفتاب آن
 گفته اند که اگر آن روز جرم نیز آفتاب نه اقی فکند بر جردی آن حال بود و جی
 شال در محاورات سواطع انور حسن یوسف در آمدی جنانچه شعاع آفتاب

برایند و در اخیر میگرداند و نکاس شعاع آن از جمال یوسف علیه السلام
 بر آینه کتیبه عالی آفتاب دید و در آن مشاهده دیدار یوسف باز داشتی و در این حال
 و حجاب فیصل کمالی بر بصیرت او می ابا بصیرت شوق مکنی و دیگر آنکه نور صیقل
 که است نهاد از جمال یوسف بود علیه الصلوة و السلام شعاع آفتاب متعین شد
 تا بر بعضی شبیه شدی که آن نور جمال یوسف است و ما خود نور آفتاب را جرم آفتاب
 در نقاب حجاب مکنی گردانید تا که کران نور بر چنده در آن شعاع نور تصنیف
 که از آینه جمال یوسفی می نماید و زبان حال میگوید بیت این چه نور است این کجای
 زده که در آن است آفتاب این نور کی در او جمال است این **اشارات**
دیگر نیز در است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که در آن روز که یوسف را علیه السلام
 در معرض سجن بود و یوسف سجن در سجن مان بود و آنرا نیکه در آن سجنه کانه
 حاضر بود حکمت در حضور میمان آن گفته اند که در آن روز که بر مع یوسف رساند
 بود حق تعالی او را در رفته بود یوسف علیه السلام در آن نقطه سال سنج کار
 چون از او از لیه جان است نفاذ یافته بود که تا ج میمان در ملک بود و
 که در لاجرم در او این شمع حاضر آورده تا همه از خط بندگیش در این
اشارات دیگر نقل کرد از آن روز که میمان در آن مجمع جمع آمد
 بود و در مجلس بود که آنکه شناسی زمین یوسف میداشت و این خیال حال در
 ایشان جای گرفته بود و نگاه پیری از گوشه اندوه که میمان در قصر و انعام
 فانی بود این روز را بیشتر بر آن غمناکی مسلط بود و حال یوسف علیه السلام
 که با او که در آن غمناکی در خلوت تراویح علی بخیرین می غایز کرد و دیگر غمناکی
قرب ای در ویش در ازل ز آل حضرت جلال حضرت علی که در آن روز
 ذرات دریات آدم علاء السلام را در جسد ناز بود و در آن روز که در او

رنگ من بجای آدم من بودم در چشم من یک مستکفان خطای علی ای اهل بیت
 مسکن من علی نمازده که بجز باری این کس که را نباشد قدم صدق صفایش از خدا
 بیصاعت طاعت خرداری کرده خوشش محمد بن محمد طاعت در صد و خردین در
 کرسی بر سر مایه دست قدمش نهاد آسمان رفعت خویش من بسطت خویش
 بر نعمت خویش و فرخ نعمت خویش ایس لم عرف خویش شیطان شهوت خویش
 محمد بن خویش باری مبارک نمودند زمین عالم غیب از فضای لاریب در او
 کرای خدیو امان مجازی است طمع این بند کمان حرم خاص گویند که اینها را
 نوزخ حقیقی که در قدح الوار و الوارین مگر اینها را امان غیر علی الاطلاق
 تواند خردین که آن بند استری من الوارین انفسهم و ابو الهیثم بان اتم الحیث
اشارت دیگر اگر کسی برسد که تعالی بر حکمت بود تا صدی خویش را
 بقیده رقیقت بشمارد ایند جو اب انک و الله تعالی علم که امام علی بن ابی طالب
 از آنکه سیر او تا در اجلا رباب تو ایرخ و اجنا چنین به ایت که او باس که حقا
 است فاق ایف اهل الصلوة السلام سبب آن بود که در عهد قدیم ابراهیم علی
 علیه الصلوة السلام از شام بمصر رحلت فرموده در اینجا مقام که در ذوق و عبادت
 مصر به حضرت تقرب نمودند و ملازمت او را بچین و تبرک پیش گرفته بوقت حجت
 و نهضت از امان بجای خویش عابدان پاک این که چون آیت رحمت در آیت
 و چون رایت شکر عبادت با رجای بودند از خویش و چون بریده و با نهال حدت
 پیوند گرفته و چون زود دیده از خویش من نمی چشم بر دوخته و چراغ روح را با شرف
 برافروخته گری ایشان از نفسهای سرد و سستی ایشان از باوای در او این عبادت
 که وصف ایشان شنیدی بشایدت ابراهیم علیه الصلوة السلام مقدر
 چهار دستک چنگ بر خراک آلوده بر خارا و خارا ای برنده سرون آمد و کل

الزکون علیه الصلوة السلام اتمک و اع این رویشان انقطاع از صحبت ایشان
 مرکب فرود نیامد و در وقت انصراف از آن طایفه از جهاد و مجاملت الخراف نمود
 او بر کار جل و علا با وی می فرستاد و از ایشان حال آنکه گشته نمی فرمودند
 ای ابراهیم تو خاصان حضرت را که با خلاص در رفته آراوت تو آمد از خوار خوار
 و پنداشتی که ما شتام این کار فرود که ابراهیم اکنون تبرک این دقیقه و در آن
 این طریقی از روزندان ترا این شهر بند کرد و نیم و سالی در از روزند
 بر ابراهیم بس بنا بر تقدیر تصحیح این روایت سبب رقیقت بود علیه الصلوة السلام
 ارتقام سبک داشت تعلیم داشت علیه الصلوة السلام بر نسبت بان تو امان
 حضرت جل و علا **اشارت دیگر** باری رویش چون اوست علیه الصلوة
 و السلام را در بار از من زید و لالان در موضع فرقت در آورند همه خانه را
 تنسای آن بود که دولت ملاقات وی سبب کرد و اما چون آن در آنجا
 بخونده سینه زینجا بود و لاجرم بوی فایز گشت **تقریب این شب**
 عزیز آنروز که آواز زه آوازها انا عضا الامانة که نزدیک مستحقان عبارت
 گوید از عشق و محبت است و در آواز همه مستکفان خطای ملک و ملکوت است
 و اولان عشق محبت از موضع من زید پیش آورند صد ستران هزار ملک
 که همه ستره عان روح عصمت و تنو جهان جناب حضرت عزت بودند جل کردیم
 بقدم صدق و ارادت قبول این سعادت سبب است که در آنجا چون نظر عبادت
 اتمی جل و علا متوجه این خاک در خاک بود شتر آتش عشق از متقد در عالم غیب
 آمد بود در حرات اول که سوخته نار شوق بود و آویخته که انا که شتمم ام ابراهیم علی
 شتمم ام ابراهیم **ملوله** فرد کانی که در ایام سوئی خویش شنیده است و کردن که در این
 کشید با وجود شتابان که که ایام می فرودم عشق بنام من ایش شنیده محسوس

طالبی بازدهی جوان کرد که در لشکر جانبین خسته و دلان مشغول شد **در روزی که**
 آمده است که سر آمد که از زمین غریب بود از روزی که در سیم و چهارم روز او سر آمد که گفته شد
 و یوسف علیه السلام را در کوه و دیگر هر چند که لب میار بود و در جنب او است علیه السلام
 قیصر و محمد را بنور اگر یوسف حاصل چنین بود و در محیط او می جلوه آید و تمام حلال
 و بی در برابر آن تقدیر نماید و تا حقیقت نماید **تغریب این انکار بود**
 مخلوق بود و بواسطه نور نبوت بر آن بود و در این غریب نیز چنانکه گفت در عوصات قیاس
 چون میزان عدل کشته شدند و کلمه توحید که محیط نور و حد ایت حضرت عزراست
 جل و علایب اسرار پس از از قید ذل فرعون نجات داد و اعداد را به ملک مندرج کردند
 موسی علیه الصلوٰه السلام اتقوا الله استعدا عانو تامر او را بچکلی شکوگاری
 نعمت خلاص ایشان ذوال رقیبت و عویسیان تواند بود و ولادت فریاد الله تعالی
 قل لا اله الا الله یومسی موسی علیه الصلوٰه السلام این کلمه بلیقین الی جل و علایب
 زبان را ندوزید و از آن عمل طلبید که نفس را در بساوت نمودن بآن بی جمله شقی
 باشد و حق تعالی فرمود که ما موسی را و جملات السموات و الارضون را ما بینما فی کلمه و بگردان
 فی کلمه آخری ارجعت علیهم اگر این کلمه را در یک پله نهند و سخت آسمان و سخت زمین
 را در یکدیگر آورند با هم در میان اینهاست کلمه توحید را بنهاراچ آید **اشکات**
دیگر گفت که خرنیزه از آن قدری مالک و عورت یلم نمود و خرنیزه تمام
 از آنکه او را در حال شد و منور خرنیزه کیفری است تا استغفار می نماید علیه السلام
 نماید خزان پیش غریزه که کیفیت و اوقه بیان کرد و خرنیزه این منی گفت که یوسف علیه السلام
 بنور نبوت صورت حال است خزان را طلب کرد و از وی طلبه کاغذ و در وقت قلم
 خواست و در وی این کلمات ثبت کرد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله اتقوا الله اتقوا الله
 یعقوب اسرار ایل الله و فرمود این کاغذ پاره را بر بالای تقدیر او در آن کلمه زنجبان

در کوه نهند اگر خرنیزه
 آسمانها و زمینها کشند
 در کوه و زمینها کلمه توحید
 بر سر آسمانها راچ آید
درین باب ما شتایا
 مرتوم بر کلمه کلمه بیان
 کرد و در وقت کلمات کرم
 حضرت خلائق ایدیت
 و علایب از

کرد و بیکبار برکت در آن کلمه دید و در آن کلمه دید که هر که بخورد و بخورد و در آن کلمه گفت
 اندیشم بچشم و نظیر این **جنان است** که در روز قیامت
 سجدهات زلات عصاات را در کوه نهند و طاعتات را در کوه و کوه صاحبی طاعت
 زیاده می کند بنده هر حال است بر پیش اندازد و اول بر عذاب نهد خطاب حضرت
 رب الا ربنا جل و کوه در رسد که بنده ما را از ما مای است از زیر پوشش طاعت
 یعنی کاغذ پاره بیرون از نبوتی نوشتند لا اله الا الله محمد رسول الله از ابر
 بر طاعت نهند و هر صاحبی راچ آید که لا اله الا الله علی العبدی **لرجوع**
بقصه در کتاب جامع اعظم که تاریخ عالم نوشته و کوراس که یوسف
 علیه الصلوٰه السلام پیش این مالک را وعده داد بود که گفت حال خوشی بودی
 بیان داد و بنودین وقت که مالک را او را میگرد و در بنام خرنیزه رفت مالک
 استند عا کرد که وعده فرمود بودی که کیفیت حال خویش بپوش سازم اکنون وقت
 اگر بوعده وفا نمایی گفت با ای شیطا اضا مالک قبول کرد که آن تیر با چکس در میان
 نیار و یوسف گفت منم یوسف صدق علیه الصلوٰه السلام این یعقوب اسرار الله
این سخن راچ تقدیر این ابراهیم خلیل الله چون طهارت نمیشد بود مالک بنمایست
 حال کشته نفسی یوسف را از روز بر سر جاده از این حال که او اندیدی بار
 از بوالین حرکت و ذل قیامت باز میرانیدم یوسف فرمود از قصه برادران و خوف
 جان صورت و اوقه را پنهان داشتیم مالک گفت کویا تو پسران بری کردی
 وقت آمدن او در مضیبات کنعان ایوم که میرکیت و مسکنت رب **و علی**
و کدی شرف تو ای یوسف فرمود ای مالک این سر را بچکس زد که شتی گفت ای عزیز
 احوال کسی که جوئی باشد **و** از آنکه نوع اجنات آرام و یوسف علیه الصلوٰه السلام
 از شنیدن این حکایت بر طاعت شده در کرد افاق و کنت آن بر در هر دو بیان

۲۴۱ و وی بقیود است است بک از صد تن عذر اخوات و کنت حال
از تیر که شش ت اکنون بک که آیم از سر گذشت ک کار از آن ت
ترک بک یوسف علیه الصلوٰه و السلام کلام فرمود ای مالک دل خوش دار که رضا
بر قضا از می حسن چهار بار و اجاسن اختیار است ت خواه صلاح خویش
خواه بشارت اما هر چه در او تو بود است م القصة بعد
از آنکه در صد فبوت و کور معدن رسالت را شناخته در علف و کمال
او بشن و قوف یافته در صحن جهالت بود است و او به غایت ازین معادله ت
و هر چند درین و انوس بک یوسف و فایده بران ت صحیح درین معادله
چو رفت کار از دست اما در مقام عذر خواهی بک یوسف ت
یوسف علیه السلام معاذیرش قبول بود و قیام کرد بر این در صحن سعادت
بود طلب فرمود تا در وقت حاجت ت یوسف ت یوسف ت
و مدت باشد و مالک ت یوسف ت یوسف ت
وی کرده از مصر رجعت فرمود ت یوسف ت یوسف ت
شناخت بطعام ت یوسف ت یوسف ت
از دست بر او بعد از آن هر چند خواست تا کار آن نماید توان ت
که رضای خدا ت یوسف ت یوسف ت
بزرگوار و نیور بلکه بطایف ت یوسف ت یوسف ت
و اظهار انوار جمال ت یوسف ت یوسف ت
بر اند کرد ت یوسف ت یوسف ت
در روز ششم ت یوسف ت یوسف ت
داشت و بعضی ت یوسف ت یوسف ت

۲۴۲ واری بی ت یوسف ت یوسف ت
خواری بود ت یوسف ت یوسف ت
از مال ت یوسف ت یوسف ت
طلب کرده از وی ت یوسف ت یوسف ت
مصرف شد ت یوسف ت یوسف ت
بیچ ت یوسف ت یوسف ت
علام ت یوسف ت یوسف ت
که از سو ت یوسف ت یوسف ت
از خدا ت یوسف ت یوسف ت
مضمون ت یوسف ت یوسف ت
ان بود ت یوسف ت یوسف ت
مصرف ت یوسف ت یوسف ت
کرد ت یوسف ت یوسف ت
یوسف علیه الصلوٰه و السلام فرمود این ت یوسف ت یوسف ت
تقصیری ت یوسف ت یوسف ت
هر چه ت یوسف ت یوسف ت
کنی ت یوسف ت یوسف ت
و مختص ت یوسف ت یوسف ت
برکت ت یوسف ت یوسف ت
از ت یوسف ت یوسف ت
کرد ت یوسف ت یوسف ت

۲۲۰
گفتی که اگر من بنده بودی که تو انستی بیای من و اون بر تو نواز است که بهای خود
برانی بعد از آنکه به دست ورم سیایش بود و خند قیمت صورت داشت
نماز سیرت خود گشت در مهر شش لجرم بهم سنگ وی جو است قیمت که از آن
قیمت نیز از روی ظاهر بود چنانکه شیخ ابوعلی قاضی گفت قدس سره تعالی
روح که پوست را بعد از صلوات سلام چون فرو خند جمال طاهرش را فرو خند
جمال طاهرش را که اگر جمال طاهرش را فرو خند می گویی یعنی بگفته بی زبانی از آن
عظیمی ای ادبش حسن صورت خود نمودی اگر کار حسن سیرت و او به هر طرف
گفت قدس سره خود را میبندد که خود منی را روی میبندد خود را انکار کرد که خود را
با رازی میبندد خود را میبندد که خود پسندی با نیست خود را انکار کرد که خود را
می انگارند و زینتی فی قلوبهم خود را میبندد که خود تعالی را میبندد و صبی الله علیه
خود را با شش تاج تعالی را بود و ما ریت از ریت شب معراج باشد طهرش
علیه وسلم این فرمود که من حکم من حکم اول ای در پیش قیمت که می
بگذرمت او بدید آید اگر قیمت مرد یعنی است را او را هیچ قیمت نبرد که قیمت
راستی است کسی که تمسک ناید باشد قیمتش بر مثل آن باشد و سر که ریت حجتی است قیمت
وی غیر عقیم است بهر طریقت که است قدس سره که خود تعالی وی بیای فرمود
بیار است و گفت چون طایر است و آخرت را بیار است و فرمود این نشان عطا
و خود را بیار است بر قوی و فرمود این عطای عطیات انکار که گفت سر قوی این
است **بیت** نه جنت جیم و نه خود و نه انبار نوح احم و نه از زانی ای با که از خود
نوح احم **شهان** مملکت خود را بیاری بهت ای **کریم** و پیش عالی ممتد دید که خود
حکایت آورد و از آن یکی از ملوک خراسان که در ملک از ملوک فارس
خطبه کرد و بگفت خود مخصوص کرد اینده مدت دید برقیب چهاران و تهر نمود

۲۲۱
و بعد از آنش با دولت شتر در زیر بار آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
و چرا در راه و صد و صد غلام هر کی شدی و جیشی صد گنیز که ترکیه و آتش و آتش
از فارس خراسان فرستادند و اما حاجی باست تقبال ایشان فرستاد
و با حاجب گفت از خواهی محامد عروس کعبه اوضاع و علاءت و از اوضاع این
کرد و روی امر اجبت نمای حاجب چون بشرف ملاقات فایز گشت عروس بود
نخستین نشسته و در پیش خورشید نشاند و قلاوه در برین مکه کلان بر سر تن در گرفت
این که بر کرده و مقامی است و حکایت بلا عجب باین که باز آورده حاجب گفت
معاذت نموده شاه را صورت واقعه عروس با نگو و ملک در ساعت بیای
و یار که گفت هر وی بود و پنج بر کرده و پیش وی دستا و طلاقی نامزد
ساخته نماز آن دستا و گفت نماز آنجا باز کرد که هر که را امت مشول کرد
بجان که پیش نیز دور او را قابلیت صحبت ملوک نباشد **کلمه** ای در پیش
کسی و لشکر نظر کرد باشد صحبت ملوک بجاری انشا کسی که بنده و سگش
باشد قابلیت قبول پیشا چشمی چون علامه او را یکی باشد لشیخ عطار قدس سره
مقل کن انفس سک که در جان می باشد و در گذرین صلاه و زمان که جهان می باشد
باز عیسی که پس جبریل امی بر بار **و** در نزد کلین نشین که استخوان می باشد
ای فرموده سگ نعت کلین که شنید **بسم** عیسی فلک و این نشان می باشد
نفس را چون جفر طیار بر کن مال **پ** که به بال بال بر چون مرغ جان می باشد
قال الله تجار و تعالی قال لای اشته برین صبر و فرمود او که بخیر بود **بیت**
اتصدقون سلام در صد لاله در زین خوش اگر می شود که گاهی در جای کل
این غلام را عیسی ان شقیقتا شاید که روزی بکار آید ما را او خنده و اولد با عیسی
بفرمودی اولد تک مکنایا یوسف فی الارض و بخیرا یوسف از اجاره خواجه ایوم

حکم او را روی از زمین مصر و لشکر من و با او الحاد است و تا او را تعلیم نایم نماند
 و الله غالب علی امره و الله تعالی غالب آمد در کار یوسف علیه السلام و ان الله
 بربک کرم و بزرگوار بود ای نبی است و لکن اگر آن سس را بگویند لیکن بیشتر در
 نیدارند و از عجل و حال الهی شستیر من مصر در آنکه در نوبت حضرت یوسف
 بیخ رفتند یکی آنکه بر او ان مالک بود و خند و دویم آنکه مالک بیز مصر فرست
 و در او از شتری مصر اینجا جز نیست و در تعیین نام وی اختلافی است **کتاب** یوسف
 گویند انطیخ بود و بعضی قلیطی گفته اند **کتاب** و نام پدر وی روحیب بود و وی قلیطیا
 بود حاجب و خازن ملک مصر بود و در آن زمان هر که خرابین ملک در تحت تصرف
 وی بودی از عمر ملک حکم وی فدا بودی و وی عقب بیز رفتی و وزارت پادشاه
 تعیین یافتی **کتاب** و در آن وقت بقول بعضی از علمای پادشاه در مصر فرعون بومی بود
 و لیکن مصعب بن یان در این کرده است در این بیت کرده اند که الله جاکم
 یوسف من قبل ان یات و بقول بعضی فرعون موسی دیگر بود و نام این ملک زبیران
 بود پس ولید بن ثروان بن اراش شیب بن خاران بن علی بن **کتاب** و گویند ان
 ملک یوسف علیه السلام ایان او در و متابعت وین یوسف علیه السلام
 فی نود تا جان بقابلش ارجح سپرد **یوسف علیه السلام** بعد از او در زمره
 احباب بود و بعد از ملک ریان قباوس بن مصعب بن معاویه بن نیر بن مبلو بن
 خاران بن علی بن ابریه بر سلطنت شدند گشت و حضرت صدق صلوات الله
 و سلامه علیه درین تو حیدش چند آنکه ولادت فرمود بقول کرده **القصة** چنان
 یوسف علیه السلام قباوس گشت بازان خود را بی کسی بر اعیان بود و گفت ای
 مشوره ای هستی ای رفیق من حاله من ماکول و مشروب و بلویس اگر کسی آن کند که
 حکمت در ذکر شوی جز بود با آنکه او اگر نام نفس ای بود یعنی فرمود اگر در فرمود اگر کسی

چو است آنست که تعیین با این نوع الفاظ و لیلست بر تعظیم و اجمال شما بگوئی سلام
 المجلس الاعلی اگر کسی سوال کند که سبب جز بود و نام با کدام مختصر جواب این بود
وجه اول در تفسیر سبب که چون ملک یوسف را بیز فرودخت و من
 عالی و بر بران است عالی سعید من متراکش بر من مالک را از روی نصیحت
 فرمود که ای مالک آنچه در بهای من متراکش است اگر کفین ان اقلع غای که من از
 جمله اجرام و من هر کفین عزیز است و گویند درین وقت سبب خرابین ملک درین
 آور و مالک کفای یوسف در آن وقت که در این فرودختند جز انطیخ است
 نمودی تا در استخلاف تو که شیده از انخواط و رسک رقت مانع آمدی
 در آن وقت امکان انطیخ بود که هم از جانب برادران خوف اید او قتل مانع انطیخ
 میشد و هم از جانب قدس امر با خدا و او سبکت چون ملک برین وقت
 مطلع گشت پیش خیر آمد و کف من بجای ام از تجار ولایت شما و عوار در سالی
 شما بفرسج بال فرود آمدی ما ششم بارین معنی طبع نمود از زمان سلطنت شما
 نمودن خلاف هر وقت بنیاد من این اعلام ارجند را بر پست درم در سلک پست
 خویش مستطعم گردانیده ام و بر همان پست درم قناعت دارم و زیاده داران نینجام
 و اگر نه این بودی که از تو هم وضع منبر خاطر شریف اندیش منجم و آثار آن
 پست درم را نیز نام نمی بروم و لیکن از عازمان القاسم ان دارم که تعظیم
 و احسان و اکرام این فرزند ارجند سی طبع منبذول فرمایند که من و برکت و قدما
 شریف اکثر من ان بیعت و بعضی مشاهده اقامه و او را بدات خود استحقاق
 نوع اکرامات متحقق است چون عزیز از مالک استماع این کلمات نمود اجرام در
 تعظیم و اکرام وی این نوع بسیار نمود **وجه دوم** حکم آنست که چون من
 قدم و زرات عقل و اصابت رای وی استبداد و انتفاع کلی از وی تو نمود

۲۷
 لاجرم گفت شیخ این بیعتی است که ایام توفیق نفع را ساخت و تمام نمودن این بیعت
 با صلاح مهمات وی است و آنکه او را بفرزند بی اختصاص و همگونی نیز
 فرزند بود و جوی عین بود و فرزند دوست میداشت پس بیعت این دو امر است
 زینجا استمدعی اگر ام شوی ای بی نمود **و حسب** گوید ام یارام
 فرمود زیرا که یوسف علیه السلام موصوف بر صفت بود که گفتنی بود خست اگر
 بود صحبت و غیبت و غیبت هم نیک و روی بود و هم غیب و هم بنده
 بحسب ظاهر و لطیفان غیب رویا ز غیبه از اند و چیمان غیب از اگر کند
 و گریان بندگی از این که از غیبه چون صفت لطف و رحمت و گم گشت
 می یوسف را علیه الصلوة والسلام که آن بر صفت او موصوف بود با غیبه
 اگر ام مخصوص کرده اند و پنجا ارباب اشارت لطیفه ایراد فرموده اند و آن
 آنست که بنده مومن نیز بهمان بر صفت که یوسف علیه السلام موصوف بود
 از است صورت نیکو دارد و صورت کم فاحسن صورت که در دنیا غیب است
 کن فی الدنیا کما کن غیب بنده است قل ما عبادی و الله تعالی لطیف است الله
 لطیف بعباده و رحمت از کمان کم چیمان نیز گریست یا ایها الانسان ما
 غاب ربک الیکم انما غیبه که تصف بان بر صفت بود یوسف را که موصوف
 باین بر صفت بود که ای داشت اگر حضرت جلال حدیث سبحان و تعالی لطیف
 و رحیم و کریم حقیقی است بنوع خود ابعثتضای و لطف گزینای آدم گرامی است
 از دل وقت شیطان بر دزد بفرجیت ان عبادی ایس که علیه السلام
 شرف کرد از کم وی غیب بنام شد **رحمن القصة**
 نعت که چون مالک و یوسف را بجزرت لیکر که از فروختن وی نعت
 پیشان شد و پیشانی مسجود داشت از برای تسلی خویش پیش یوسف علیه السلام

و کن

و گفت ای یوسف را تو حاجتی است بخوایم حاجت من برای پرسید که حاجت چیست
 گفت از روزی که من بخوایم ای کاشکی با تو تعالی را فرزند می زاری از او چه نیل علی الصلوة
 حاضر بود یوسف از وی نظر فرمود و خبرش مالک لایم گفت اوج الله تعالی التاج
 خانه فریب محبت یوسف گفت ای خبر من بخوایم بخوایم تا اجابت فرماید خبر من
 بگوی من عزیز و دل باین نفع و بر نفع من لعلی وضع باین موعنی کل شیء غیر
 از نفع الشیخ اولاد او که از این عباس فرمود رضی الله عنهما چون یوسف را
 و عبادت نمود حق تعالی بحکال کرم اجابت فرمود و مالک و نور او از روزی که
 بود و بیشتر نمودن ای عمی که کنان خدا گشتند و از هر کدام دور تر بود
 شد چنانکه میت بهما رسید با یک نفسی حق تعالی بوی گرامت فرمود که از انبیا
در تفسیر الاسرار آورده است که چون عزیز زینبی را وصیت
 با کرام یوسف علیه السلام نمود که اگر می شوی زینبی در رعایت احوال یوسف علیه السلام
 و اگر ام و احترام وی بی تمام بنده دل میداشت و در رعایت جانب وی با کرامت
 اول من بود که از عزیز استمد عانو و ما از کرامت استمدعا و بمصاحبت
 یوسف علیه الصلوة والسلام و اتمام در کرامت وی شهر او عقی بود و در وقت
 ایمان و پیوند نماز با بنوا زود و شرف و خواص بخلقتنای خاص اختصاص فرما
 و عزیز با نجات مامول ای بر اختره تمسک بود ضیافت نمود و حقی که خصیصه و نصیب
 باین هر خود او اول خود بر کرده بساخت و بعد از آن از برای یوسف را
 یا خود خلقتمای را بر مینا کرد و میاطان زیبا صنعت که در حق میاطت همدا
 و استمد لطیفه و مفا و تمنا و تها و تها سیصد و شصت تمنا از اطلس و میا
 قد روز و آن سر و بالا قطع فرمود و صباغان ماکر در صنعت صباغت
 حوتی بحکال استمد فرمود و ما از برای شیخ و مکر مضع بخامر زود سر مکر مضع

در احوال حضرت یوسف
 از مالک و غیره اولادش بود

۲۸

نمانند و دیگر بخیزد زینت و زیور و خزان جمال بحال تو اندر تو تریب نمود اما
 قیسه‌ی رحمت خدا تعالی در احسن التخصیص خود آورده است که هر انبی پرورش
 سفید بزرگوار در هر روز آرزو است قیمت آن هزار و دینار ز سرخ و همانند
 وی نهاد قیمت آن هزار دینار و مگر می‌وضع بی‌اقت و بر وجه قیمت آن
 و استی اوست علیه الصلوة و السلام گفت که جماعتی سید و اولاد
 من یعنی عزیز بنان تکلف نیک و دستور تعارف میان مردم است که
 بند و درون لباس سید و سولای باشد زینجا ارجاب او گفت که سید
 تویی و بندن فی المقتداست لاجرم تکلف در لباس تو زیادد باید نمود از عیب
 وی که گویند سید و شصت جامه در مسالی نو از برای اوست علیه السلام
 تزیین کردی سر و زوجه و دیگر پوشیدنی بخلعت خاص است من می‌گویم
 ای درویش زینجا اوست را دوست داشت بی‌صدقه شصت خلعت کرد
 بخلعتی زیندیش و او حق تعالی بنده و من را دوست داشت سر و زوی بی‌صدقه
 نظر عیاشش ز بود زینت او و به نظر خلعت خاصی پارت **مهرت** ما سید
 نظری از تو بوی ال من صد و فیض شاد است بر وی ال من اول بیان
 کوی تو ایم که **سک** کوی اوله میل تویی ال من که بر بخت زوادم تویی
 آمد **بش** بخت سیر زلف تو بوی ال من **اش** اشرف بعضی از باب
 تحقیق بر آنکه چون عزیزم زینجا را وصیت با کرام اوست علیه السلام نمود
 اگر می‌شواد زینجا نزول اوست را در چشمتی که انی ترا ز دل خود میدلاجرم در آن
 متعاش فرود آورده بخندتکاری که لب طرفه کاری که او را در آن گلشن
 انداختند و پیکانه در دلش جای داد ایشان سخن طبعش در وقتند زینجا
 صمیم قلبش بخبرید تو را تعالی کند که **کنا** کنا اوست فی الارض چنانکه بر میندیم

مهرت را از جاده زندان برسانیدیم او را بر کرامت و منزلت و قیل نیز وقت مظهر
 تکلیف اویم و در صرا او را والی نافذ حکم کردیم و قیل او را مصرف و یک
 اصل مصر ساجتم و همه مصر را بنوع و مملوک وی کردیم و تعلیم من اول
 این همه کرامت زبانی آن بود تا میاموزانجا او را تعجب خواب و زنا کردیم و
 با بچه خواب بوی نو بودیم چنانکه ساجتم کدارشش وقت امام مسی
 رحمه الله گفت مراد از احوال لغات خدایت است و او میسازانند
 و یوسف علیه الصلوة و السلام همان لغت میدادست و مجموع آنها سخن ساجتم
 و کردی گفتند که در احوال صحف ابراهیم است علیه السلام و باقی کتاب آسمانی
 را با بخت کرامت ساجتم انواع و عظمت نصیحت **در کشف الاسرار**
 آورده که زینجا از برای یوسف خانه بسیار است و فرشهای قیمت در آنجا
 کردیم و یوسف را در آنجا زبیر است ای پادشاهان بنشیند یوسف علیه السلام
 در آن بنظر بر نظر زاده و عیال میان اطاعت و عبادت ربست و روزگار
 مشغول شد و غم و اندوه و کرد و کردی که در او خجسته بمان تشرف و سخن
 نکردند و بنوار کرام زینجا و لغت کشت و در وقت و حرف سجد است و خواب
 و از و سو که از روزگار سید که زانند تا گویند که روزی بود سیر ای شسته بود
 غم و اندوه و ذوق چرب بر باطن می‌تولی شسته روزی ز اوید برتری سوار صحف
 ابراهیم علیه الصلوة و السلام بنحو اندک یوسف چون کلام عبرتی از آن مرده که
 استماع نمود و در عت تمام باین مرد اقبال نموده از وی شرف را جوال
 کردی عزیز از کجایی از کجایی بی رغبت کجا داری از کجاست لغت و اینجا
 باز ز کانی آمدیم یوسف چون نام کغان شنیدند و از کلام برانی سخن سید
 آمده و فراق پدر بر او می‌گفت و قطرات اشک از حجاب دیده چرخ را

در ملاقات سخن غزل
 پیرا را وقت
 آرزو از اولاد سید

شماره نگاه کرد و بر زبان حال بضمین برتعالی تر نم می نمود **و با چون در وقت**
 و جهان چسبید بگو **عاجز فراتر نماند** که گیت بگو **گویند اگر در خواش مگر می**
 آن گیت که در ذوق کبریت بگو **انگاه فرمود ای کنعانی از کنعان کی بیرون**
 و از پیش خویش یعقوب علیه الصلوٰه السلام چرخه واری کنعانی گفت **کیما می شود که**
 کنعان بیرون آمد **م و خبر نم زدن می رسد که چکل خیره وی شود مگر خردن**
 کرد و در راه پلیدی بوده است که **حبت اوی در صمیم قلب خود جای داد** و بود و
 جان بر مهر وی نهاد **م او را گفتند که ز زنت را که ک خورد است و در ذوق می**
 و اند و بر دل خویش نهاد **و که جهان سیاحت طاقت کشتش آن باز نماند**
 در سینه دارم که **و نم داند اگر با یاری نشاید که بسند و در حق جان بر یاری**
یوسف علیه الصلوٰه السلام فرمود که بعد تعالی را که احوال آن بر از این بهتر
 فرمای که **حال می صحت و منزلت ما و بی بی کیاست گفته از خلق لغزت که فرمود از آنجا**
 و عشار بریده گوشت از او **انچه کار کرده صومعه ساخته و از ایت الایمان نم کرد**
 و بعد وی گشت و بنیة از آن گشتن **دماغ زاری کله و کرم دارد و از کثرت انگ**
 برزی بر آتش بنیة او **جان خشم وی چرا حبت پذیرفته و سر سحر از صومعه بیرون**
 و چند آن کوه و زاری و سوگواری **انظار کند که عیال کنعان را در حال می چشم**
 و برود و دل می زار بگریزند **چون مرغ سحر از غم کله از بنالد از غم آن بوزن**
 زار بنالد **مگر کس که بوشش برسد نماند درم برود و من بخت بر آن زار بنالد**
چون علیه الصلوٰه السلام این قصه از او کنعانی بشنید چندین گیت
 که ط قفس طاق گشت **و ماه بصلطبارش در محاق فدا فی الحال بنیاد او**
 موش خود رفت **م کنعانی زبان حال بر سید و برشته نشسته از وی مضارقت**
 جست چون **یوسف علیه السلام بهوش آمد و در کنعانی رفت و دروش برود**

و اند و بر اند و بر اند **که کنعانی از روی رفت و میر شد که بی نمانی و با سلامی آن**
 و با رسان **ناید لغت** که آنرا کنعانی ز رخا و حال آنست که این جوان
 فرزند یعقوب علیه الصلوٰه السلام بود **از آنجا سوار شد که روی کنعان نهادیم**
 شب بود که در صومعه یعقوب پیغمبر آمد **گفت السلام علیک یا نبی الله صری ادرم خود**
 سر و سخن می شریف کرد **انم از روی خود جواب داد و اسامی گشتن که وقت سخن**
 نزدیک است **و وقت بیرون آمدن آن وقت سالکون بخدمت و طاعت نشود**
 وقت است **کنعان بفرمود که خود و کنعانی هم آنجا می بود تا وقت سخن یعقوب**
 بیرون آمد **قصه آغاز کرد و آنجا از احوال یوسف علیه السلام معلوم کرد و بود از آن**
 وی از عرض من **زید و خریدن عزیز بهای کران او از و آرام ایجا و بعد از آن**
 خبر رسید **من یوسف از حال یعقوب علیهما السلام و رسید از شوقش**
 سر را تفرید **که یعقوب علیه الصلوٰه السلام را بخواند و بیخود و فرمود که وی**
 آن فرزند من بود **که بر بندگی خود خشنود و بقید قیش میاید که او آیند و پیشاید**
 وی فرزند من باشد **و از روی دوستی خبر پارسید و برود و در وقت**
 بادل مجروح و سینه شرج باز بصدوم خود آمد و بر سر او را دو اوقات خواند
 و بعضی از تعفیف یاد کرده است **که آن مرد کنعانی نشانیها که در چشم من است**
علیه السلام دید و بود و یکگت نزد یعقوب تقریر کرد و یعقوب از وی پرسید که
نام وی معلوم کردی گفت آری نام خود یوسف گفت و نام پدر خود یعقوب چون
نام یوسف بشنید از موش برفت چون بهوش آمد گفت ای ابا نبی تو او را بگویم
خود دیدی بگویند یا و کرد که چشم خود دیدم و بر سر ای زانجا در صبر با وی عاقبت
یعقوب علیه الصلوٰه السلام او را در کنار رفت و بوسه چشمهای وی میداد
و میگفت ابا نبی یوسف می آید و کرد با بر صفت یوسف من بوی ابا نبی که با

بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام

اول

در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام

بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام

در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام
بسیار بود و در آن روز که در آن ایام

بر اوج طهارت و صحت قدیم رفیق تنی زین دو عالم را صلوات دهد **اما نکته**
از لطایف و نکات ارباب اشارت
 درین آیه عالی باین اشارت اولی قولی که عالمی و حال الکی است بر من صد نام
 خند و بیان کرد و فروش کند و را فروض کند و در آنکه بنده فروض من عیب است و بنده
 خریدن اشرا که عیب فروض من و صوف بود از شرف و کوشش خودم کرده اند
 بصفت خریدن تصف بود در این کوشش مستعد کرده اند **و مصدر**
این مقال آنکه در معانی خویش با مونسان اگر خریدن نفوس ایشان
 بخود فرومود و یا فروض من ایشان کرد و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
 او الله بان الله بخریدند زیرا که در خریدن او اوصالت است و در فروض من مغایرت
 خریدن ایشان بخرید است و فروض من الیک است لاجرم تصفیه شری فرمودند و منبع
لطیفه عزیز یوسف را خرید و حق تعالی مونس را خرید عزیز انجالی
 یوسف را خرید بنده باطن او را زیرا که باطن او را بهمانه بود و جمال ظاهرش حسین
 بود و جمال باطنش لطیف سیرت ظاهرش از استه بخله صیحات بود و باطن
 پر است به نور نبوت لاجرم وی بختی لطیف و چو شریف وی بود **کذک**
 حضرت جلال احدیت جن علاقه قوس مونس از خریدند و در قلبه ساز از از
 دل بنده مونس بهانه از او خوش فروش طفیل دل بنده مونس است **و نکته** در خسار
 ابتکار معانی و انوار و دید اسجانی حال علاقه روی قرآن دیدن دولت جام
 کتی نامی که احتیاج اوصاف ربانی و قیامی الطاف زوانی در وی مشاهده بود
 کردن دولت شاهبازی که گاهی برنگرد و شش نشینند و گاه در دامن از شمشیر
 ساز و دولت عنایتی که گاه در شاخ طوبی قرار گیرد و گاه در روضه رخصا و در طهارت
ربانی می خیزد از انی ال **سر** یار ملک پادشاهی ال **تصه** بکنیم با تو بگویم که

از ماه گرفت تباه می ان **و با چنان کویم** که نفس را خریدند
 زیرا که نفس منسوب بود بنده و چون است **و با چنان کویم** که نفس را خریدند
 بیخار و لغای قلب المؤمنین من بعدین من اصحاب الرحمن بخلیه کتبت
 دل خود از ان حضرت او بود و نفس من مال اگر بجنب طاهر و تصرف بنده می بود
 از این بخرید تا مکتبی بنده مضاف بخرید او باشد لاجرم مع مونس جایز نیست
 و مال و را غارت کردن روانی زیرا که طاهر و باطن او از ان حق تعالی است سبحا
 اما طاهر نفس من بصرف و اختیار بنده با کرده است و تصدول بخودی خود
 اختیار فرمود تا نوع تصرف که خواهد در اول تو آمد **و نکته** اصبعین
 دل تصرف میکنند خوش آنکه گفته اند ای بار پرورش **و نکته** در
 زیرا باراد و یک **میوه** آن بهتر که از بارید پرورش **و با چنان**
کویم که تن را خرید زیرا که در است که شیطانی از وی تصرفات و دل را بخرید
 از آنکه در است که شیطانی از وی تسلط غیب امر و بنده نفس او را با از حسن
 و نیاید که شیطانی بکنند تا فردا در عاصات قیامت او من بنده بکنید و در
 تن در که در من بوده است باید کرد و در خرقرین من باشد حق تعالی جل و علا فرماید
 ای احسین پیش از آنکه بنده نفس او را کرده و در او من از وی خرید بودم و بعد از آن
 در معین بود و باشد در من ترا اعتباری نبود بنده را به بشت برده تا من خود را
 در برابرشمن تصرف نماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و کویم
مهم **و با چنان کویم** که نفس را خریدند دل از از که در دست کند
 بر تسلیم بر صاحبیت از چنانست که مع مرغ و موی او مای او آب و صید
 صحرا و دست غیبت زیرا که با چنان بر تسلیم بر صاحبیت دل نیز از تحت تصرف
 بنده پر و دست گاهی مرغ و او در فضای هوای جویست و بطیر است و گاهی مای

۲۴۹
در بیان بی بدی حدیث در جلان و کای چون صید و شوی و صحرای حیرت سرگردان
ای در پیش خلوت نشین که بحر عالم و کشتی او باشد نه ناگس او را زنده است
کلماتی که طیب لغات او را و شمس عالم ملک و ملکوت را معطر کرده و کس که
کس کلای زوی نمیخند هم دولت آنچو در سطر وحدت در لوح محفوظ نشان ندارد
دلب آنچو که بیان ملکوت و ملازمان خطای جبروت جویمان و شستاقی
جمال بر کمال است **رباعی** آن نشانماری تو باندک دل تا نظن نبری که گریه
دل کنجی که تو بان از ان محروم اند که هیچ نشان شرح بی یکدل ان **اشعار**
از مومن هیچ چیز نیست بر آن نفس زبیرا که نفس دشمن حق تعالی است سرگردان
برواری نفس کند مرج و ما و ای می در زحمت فغان طبعی از رایحه آله میانی
بلیغی ای لای و سرگردان بر داری وی اختیار نماید پیغمبر حجت فانی
و نهی نفس من الهوی فغان لطیفی و مال تمام قنده اس انما اولی
و اولاد و کشته و هیچ چیز از مخلوقات عزیزتر از او نیست حق تعالی حسین این شایسته
بغیرترین چیز با بجزیه تا دانی که مقصود ازین معامله آنست که از تو سود کنم بلکه
از من سود کنی خلقتم که بگو اعتنی لایح حکم بندگان خوانند که از تو خوب
بستانند و روی تو دهند من از تو روی بستانم و چیده بودم فاسدند
بیت که اندکی باقیم بر وقتی که نفس که خدیش تن شیاست بهشت جبره شمش است
و اول که عزیز ترن اشیاست بوعده ان رضای و تقاضا **بیت** ای که و یار بر
قیمت دل جمیدی که کنده ای را و جان حجت دل جمیدی از سر خوانی
نماند است طریقتی که تا زود که در موت دل جمیدی قره قمری که از ان
بنام هر کسی قسمت تر از حق قسمت دل جمیدی چون تن مال ندیده راحت ندان
شد بهما غیر جمال خود و کفایت دل جمیدی دل از حیرت است بر سر او طلبی

تسبیح

۲۵۰
تسبیح و جهان مشرب است از حیدری کار بجا و تعالی قبول ای بندگار
بحضرت من ای نماز آری قوتی که من تمام و اگر ز تو آری و نظر علیک است جانی
و اگر شکر آری نعمت در بر تو بود که در نام و اگر توکل آری کفایت صمات تو نام
و اگر احسان آری رحمت کرد و نام اگر شوق آری تا بقام انس برسانم اگر توحید آری
در جات بهشت برسانم اگر محبت آری ذرات و صفات خود جلوه و هم اگر دل
آری برویت و شاهده است نواز **بیت** ای ال قوی موی او رو چون آب در
بسوی او رو بوی از وصال و شنیدی اندر بی ان بوی او رو چون قند
از و شانی بر خیز و بخت بوی او رو در باغ بهشت اگر زودت از بهر نظری
او رو **بیاخو و جنین** که حکم کول انجیزه زرا که چیزی است
که تصرفش نباشند او را نخواهند کرد و کتف از زود چون ان کس لفظ از
حضرت او جدا نیست و از تصرف او بیرون نمی جرات بخردن **رباعی** خوی که
بیای نظری از دل ما یا بر کوشاید روی از دل ما از سر او جهان در کند زودتی
شاید که بیای خبری از ان **بیاخو و جنین** که حکم کف نفس از خرد دل
در معز اول کرد و اندر از کول کف محبت است و هیچ وقت جایز نیست ای در وقت
خرد و فوخت میان کسی است که در تمام محبت است و از شنیده در طریق دوست
بسر حد کمال رسیده اند که اگر محبت بر کمال بودی نفس و مال تو مانی بر کمال
نفس و مال است در دوی محبت صادق نیست کار تعالی قبول ای بندگار صاحب
و مالی تو بخوی خود که نفس و مال تو ای کرده آنرا ایگان در طلب رضای ما
تو ای بخت باری من ز دوست تو عرض آن بهشت رسانم ترا اما علی صاحب
دل در طریق محبت میان ما تو خرد و زودت در یکسجده **بیاخو و جنین**
مرا در اول غیر از دوست چندی بر یکسجده بخلوت نماز سلطان کنی که یکسجده در وقت

در مع دل

غایب نظر

والا ارم کتای که کماهی زول هر دو نیمه بود و کتای بعد از دست
 خیالش کی بود که کتای و کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 جان شو و ز راه میان عاشق و مشوق موی از کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 از شاهده و کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 پروردگار جل و علا ترا از روی خردمان حجاب از میان بیزیر و دل نانی خرد
 که کردل ایترت ساند بیزیرت بازای جمال حدیث کند **لهو اعرفی** ای دل
 قطره مذخوم کا در تو نهان است بجز کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 بهوی کتای جاوید آینه حسن البهری تو از شاخ مو او بر خوری تو دریم
 وصال خضایی کماینه حسن اندانی زردای ز روی خویش ز کتای کتای کتای کتای
 بر افتد از رخ مایه تو قطره کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 زوض جو جوی از بار طلب کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 بحر سبوی ای قطره بر و بر کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 بجز رفت و حریف حکا که بجز میند لاف **اشارات لطیفه**
 رنجی اوست علیه السلام زاز ز زید و دوستش شب و زنده اش ز کتای
 جواز زنده اش هر دو در حکمت معترض حکم و او ای که در بند و خود انتر کتای
 قید کرد **کذک** حق جهانده تعالی بوم را بجزیدان الله است
 من المؤمنین انفسهم و او را دوست داشت بجزیم و بجزیم بس بزندان اینا و دستا
 الدنیای جن المؤمن روز قیامت که بوم را از زندان و بی پروان آرد و حکمت
 جنت که عظیم ترین ممالک بوی از زانی ۱۹ و ۱۰ و او را دست تم راست بغیما
 و ملکایه او خرمات خود از آن او باشد چنانکه او را دست من عالی کتای
 حاجت و من اطاعتی سکره و حسن تعالی ستره من طلبی عینه و من جی ایت است

ابلیه حیده و من عینه قلمه و من قلمه فاما نوت **بوی و زردم فراتق ستره**
 بر است و او و او ای بن شتا و بر است **بند انکه بر تیغ عشق کتای**
 چیدار تو چون بهای عشق بر است **فول تعالی الله غالب علی ابر کتای**
شتر لفر خند کس در ایت یوسف و عوی اولویت کرد و یعقوب علیه السلام
فرمود بمن اولویت کرد فرزند من است یا نبی الا قصص و یاک علی برادر ان گفتند
با اولویت کرد بر ارمات از سر معنا قدر تیغ و تیغ و مالک و کتای
برن اولی است کردم خرید و منت و شتر و برن بخش عزیز مصر گفت بمن اولویت کرد
خریزه منت و قال الله ی شتر برن مصر یعنی گفت بمن اولویت کرد و زنده
و شتر جاس حضرت ارباب الفرس جل و علا فرمود بمن اولی است که صدیق و بر کرد
منت ان الله اصطفی آدم و نون و اول بر ابراهیم از جهت حق تعالی غالب
کرد الله غالب علی مره **کذک خند کس بر نسبت با بنده بر و عوی**
اولیت کردند ما و در کتای با اولویت کرد فرزند مات او و هم آبا بتم و ابنا
گفتند با اولویت کرد از من است و جعلناکم شورا و قیامین صدیقی علی الصواب
و السلام فرمود بمن اولویت کرد من است که شتر حیدر اینه از جهت الدنیا
حضرت خت جل کرد فرمود بمن اولویت کرد مخلوق و مراد است ان بر کتای
الذی خلق السموات و الارض بند من است الله ولی المؤمنون اجمعین
من است بجزیم و بجزیم حق تعالی غالب آمد فی الله اولی بها **لعونی**
سره لغیرت ما رت تو ای خواج که کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 در روز ما موسی و غل خید کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای
 شب غفلت و بیست در ایت **ما بر تمه جون صبح بخواریم و میدن رحم ابر بر جان**
 که کتای این دوام نشینند که کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای کتای

و از دست کتای
 عتی اوست منت

بدروست برصیت غم تو بخیران شتم خلیدن خون میخندان خیم خیم از دورمان
 تابا زری از خشن و آب و دیدن و اروی دل می بود است و نباشد ای
 خوبان بخوار روی تو دیدن قال الله سبحانه و تعالی لما یخ اشد و ان
 کبر رسید یوسف علیه السلام بر روز جوانی و قوت خود و آن مپت راست
 بقول سحاک منی سه سال بقول مجاهد رحمه الله تعالی و بعضی گفت اند
 اشد بر ابراتی است و نهایتی برایت وی حد بلوغت و نهایت چهل سال بود
 برایت شده سال بر ابراتی مپت و یکسال نهایت شش سال آینه
 حکما و علما و دیم او را بنوت و دانش و درین که کنگ بجزئی مبین
 و همچنین سنا که نیکو کاران و الله تعالی لما یخ اشد و اوستی نسیا
فی ش باب و قوت و این حج از مجاهد و مجاهد از ابن عباس منی
 روایت میکنند که فرمود آن وقت عبارت از منی سه سالگی و ایام نینا
رحمه الله تعالی که این روایت مطابق است م تو این طبع را و تحقیق آن
 مذکور است یعنی چون یوسف علیه السلام بحال عقل و وفور فهم و ادراک رسید
ایضا و حکما و علما و علما را در حکم علم او است یعنی گویند حکم و حکمت عبارت است
 از بار و روشن نفس از مهورات و شتمیات آن در چهارم او در حکم حکمت
 عملیست و در او از علم حکمت نظریه و تقدیر حکمت عملیه اینجا حکمت نظریه از برای
 است که در باب ریاضات و بیجا هرات اول حکمت عملیه حاصل میگردند تا بعد
 و از آن ترقی کرد و حکمت نظریه برسند و اما اصحاب کفار عقاید انظار حیات
 اول حکمت نظریه آتش می نمایند بعد از آن حکمت عملیه ترقی میکند و چون
 طریقه یوسف علیه السلام ابتدا در ریاضت و بیجا هرات بود تا صبر بر
 و حمت می نمود و بواسطه آن ابواب کاشفات بر وجه امان بخت می شود و

تقدیم حکمت بر علم فرموده تو ای کز آنست که او از حکم تو است و از علم علم و این
 بیان تقدیر بر حکم زیاد است از علم اگر کسی سوال کند که پیش ازین معلوم شده
 تقدیر آیه و او حیا را که تقدیر ما بر حکم چه اگر وحی بفرستد در جهاد ما آن مفهوم ازین
 آیت است که چون بگذر کمال عقل و شدت شوکت و قوت رسید بجهاد نبوت
 مستعد گشت لطیف بیان این دو قول بگو که نه بواند بود جواب آیت است که امام
حسن بصری فرمود رحمه الله تعالی که در جهاد بجهاد نبوت تحمل گشت و لیکن نه
 بجهاد رسالت شرف گشته بود چون بیایم باشد تحت کتب رسالت
 مستعد آمد و جواب دیگر آنست که در جهاد وحی آن جن عطا فرماید که تیر بود و در
 موقوف بود تا بیایم اشد قول دیگر آنست که او از حکم فرمان او ای است خانی
 از علم و این حدیث اما ارباب اشراف یک و کند که در علم
 احکامی که یوسف علیه السلام را انعام فرموده بود و حکم همین آن بود که
 حکوم او کرده بودند و شہوات او را منسوب حکم او ساخت و نفس مطمنه نفس
 اما تیر با سو است عمایا قوت شوایز و غضبیه شور و مغلوب گشته اند
 زین نفس او غلبان نموده و عنان ملک از دست عصمت بر چیه طغیان بر بود
 و مقر است که حکم کس که بر نفس می نماند نباشد بر غیر وی نماند نیاید و کروی از
 نقصان برانند که او را حکم حکمت غیب در مایل رویا و او از علم حکمت
 حکما نفس او است تن طریقه محالست موار و کنگ بجزئی مبین یعنی گویند
 ازین معنیان بومشانه جفا که فرموده در الاحسان الا الحسن انی حق
الایمان الا ابلت و ز و بعضی احسان اینجا عبارت است از اخلاص در معنیان
 کسانی که در شان در تحسین و اخلاص عمل میگردند و اعمال صالحه را بخت
 شکر و نجاست کفر و لوث ریاضی آینه کروی برانند که او اصحاب را نذر بر

شده

و علی ایضا می گویند که او هم حضرت یونس است علیه الصلوٰت و السلام یعنی این معنی
 که با یوسف پیش برودیم بجهت آن بود که وی از جمله محسنان بود و ما محسنان این
 نوع معاصی می نماییم بعلیه السلام با احسان از زید ماینر ما بوی آن
 کردیم که با محسنان کند و گویند که احسان یوسف آن بود که این احسان عزیز بود
 خود مشاهد کرد که در آنجا میگفت اند برقی احسن شوای و اشارت اینجا است که
 کسی این تعداد احسان مخلوقی از حق خود بشناسد وی از جمله محسنان است
 کسی که احسان محسن جنتی چون علایق باره خود بشناسد و بسپاردناری
 آن استغفار نماید اولی آنکه از جمله محسنان در راه مصلحتی باشد و خود از محققان
 براند که او از محسنان اینجا حضرت رسالت ص است علیه الصلوٰت و السلام
 که یوسف علیه السلام بعد از آنکه ریاضات و مشقات کشید بود و در آنجا
 بقیامت نمود و او را نکند از زمین بقیامت و علم دین که است فرمودیم با تو بخشای
 خود ای که در یعنی ترا از جنای شه کمان بجات و همه از گمراهی آیت ایشان خلاص کنم
 تو را از زمین نکند و هم در زمان ترا از زمین با بقیامت نافذ کردیم و بر سر نه
 و بر رسالت استناد که است فرمایم بپرتی که از راه و فرمودیم بنیاد و بر سر
 علیه الصلوٰت و السلام و علم حکمت را در روز بروز بقیامت مای عقل است در حق
 بر فرمودیم و او را علم **باب سخن حق تعالی** نکند که از
 اینها را عیبیم سلام بخت علم خصم هر که آید آدم را علیه السلام علم اسما
 تعلیم فرمود و علم آدم الاسما اقلها یوسف را علیه السلام علم تعبیر که است فرمود
 برقی که از سخن من لعلک و تقی من تاویل الاحادیث سیم خضر را علم فرات
 تعلیم فرمود و علقتان این که ما علمها چهارم او را علیه السلام علم زکات که علم
 فرمود و علقتان حضرت ابوسوسنم سید ما علم مصلح علیه السلام با اینها ان کس

علم مصلح علیه السلام علم تو بر حکمت تعلیم فرمود و علم الکتاب
 و التوریه بنص محمد را صل الله علیه و سلم شرح شرایع و آنچه اكرم فرمود و علم کلام
 سخن تعلیم کس علم آدم علیه السلام سبب انحراف او از ارام جین و بخت شد و علم
 یوسف سبب تشریف ملک و حکمت شد و علم خضر سبب تعلیم موسی در استقامت
 این صاحب دولت شد و علم او و سبب وجدان ربانیت و خلافت شد و علم
 سلیمان سبب استیلا بر کل ملک و بوجوب رفعت منزلت شد و علم عیسی رسول
 آمنت و رفع عمارت شد و علم حضرت رسالت علیه الصلوٰت و السلام سبب عفت
 امت و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و وصول بر درجات جنت شد کما فی
 الله تعالی السوف یعطیک ربک تفریحی قال الله سبحانه و تعالی ادر او برقی
 موسی میباید آمده و شد که او طلب نمود آن که یوسف علیه السلام در خار بودی
 بود من نشد از جنت یوسف و علقت الابواب و در دربارت و قیامت است
 و گفت بشتاب با آنچه ساخته و میباید از برای تو قال معاذ الله یوسف
 گفت پناه می برم من بخدا ای خدای من پناه برونی اند برقی احسن شوای بر برقی
 که سید من یعنی عزیزم که کرده است منزل ما و او تمهید امور را از لایع الطی
 برستی در راستی که فرود زنی نیابند شکر کاران و ما منرا حوین و اولی
 التي موسی میباید که از راه او در مشاغل است از راه او و او را جواب و سبب
 آن است که چون از او کس می طلب فعلی کند و دیگری تشنه نماید از آن فعل گویند
 بلکه که او را و او نمود و است دانی این ما و او در تمهید گفت لاسه را سیکوید آن بود
 که یوسف علیه السلام از خانه زنیجا پرست سبب باوت و نشک شمول بود
 صحف بر ابریم علیه الصلوٰت و السلام با او از خوش نعمات و کیش منجا از او چسب است
 ان صوت خیم نمودی که اگر که بران مشغول گشتی چون زنی اشتیاق او از او نمود

آنحضرت نمود بغایت شسته و زینفته او گشت **پت** جمال ابره با صد هزار دل می
 علی الخصوص که بر پایه بران بستند **پت** برین لایحه بود که کسی بکلف تمام آراست نیامد
 و یوسف را بجا اندوزان کردی شانه یوسف علیه الصلوٰه السلام محض بود لایحه
 بر جمال می نظر و بیکر دور شد بدان حسن جمال جان می برود و یوسف علیه
 میگفت ای یوسف بغایت خوش خوئی لیکن من زلفم و او را که معانی آن خوش
 و با وجود آن حسن است که هر روز زلف حضور از زانی فرموده و بتلاوت صحف
 اشتغال نمایای من در استماع آن لوح می فرایم یوسف علیه الصلوٰه السلام
 تلقی قبول فرموده هر روز باین امر میسارت نمودی بجا و بر عشق محبت هوش از
 از آن چاروی بر بودی اما نه چند آنش عشق در کانون سینه زلفی اشتغال می
 وی در انضا و انطفا می ان یکوشیده و بصارت نبادت نمودت ای
 در آن بود که ساعتی در حضور وی بنیستی آنچه از وی پرسیدی جوابان شنیدی
 بچون صورت استیفا و غالب امری زلفی از غلبه خوئی استی و قد می چند رب
 بطرف لای نیاید در استی تا که یوسف علیه الصلوٰه السلام را نظر بر رفتار خوئی
 سر و بالای می افتادی بجانب وی بل نمودی که زلفی بغایت نیکو و خوب رفتار
 و خوش گفتار بودی او گویند که یوان در شب که چون ریای استی گویند منصفه می
 کشیدی حسن جمال می برتبه بود که نقاشان چین جمال می بنویسند که رفتی سر
 بار که زلفی بجز استی استی در مقام اوب سر در پیش افکندی و در دست غورنگار می
 تا آن وقت که بیکر استی غش بر باطن ان ضعیف برتبه استعدا بود که از نیکبای
 بجا و زلف و تا آخر آن از حکایت هود آینه و برشته ان این شجارت محبت گویند که زلفی
 لطایف خویش موم تر که کلک بیان چین که اند که زلفی که حجله شین جرم محبت
 و در سپهر حاجت و نور دیده اس پیش و شیخ سر ابره خویش گوید و بر شجرت یوسف

شسته و زینفته او گشت که بیان و زبان از تقیر و تیر آن لایحه و قصه آن محترف آمد
منقولست که چون آنش عشق یوسف علیه السلام در کانون سینه زلفی اشتغال
 یافت زلفی ان بر فکله لایحه اتصال بر پرفت تا که عشق مصر و فغان آمد که زلفی
 با یوسف علیه الصلوٰه السلام همیشه در کانونی بر آرزو و خطی از مایه و نوال جوان
 بر کبر و یوسف علیه السلام ازین سخن قوفی تا فرجه است زلفی اجتناب می نمود
 محترمی بود و این صورت بوجه از دیبا محبت و ارادت هودت میشد تا بحدی
 که در طلعت او هلال و سره و شش خلال کشید چنانچه عارف جامی در شرح سانی خود
 از صورت عشق و محبتش باین عبارت فرموده **پت** چونند و پدلی دل در نکاری
 بیکر کار او سر که خواری امید کارمانی نیست و عشق صفای زندگانی نیست
 بود آغاز عشق چون **پت** بود زلفی شش از خود و در آن **پت** براحت کی بود پس نکرده
 که چون زلفی بود و یوسف **پت** زلفی اصل صحبت جا **پت** ولیکن ارادت یوسف
 زلفی خارج بدان فرخ **پت** اولی یوسف نظر بر پش **پت** زلفی بهر یکدیگر می خفت
 ولی یوسف زلفی را **پت** جویمار از حال عشق دیده **پت** سر و زلفی ان از دیده چو شد
نقلت که زلفی را و او را که شرم اسرار و واقف احوال می بود
 و با وجود این محرمیت مدت محبت سال لایحه محبت یوسف را در دل پوشیده
 میداشت چنانکه آن در این نیز حال می اطلاع نمی یافت تا عاقبت حال آنکه زلفی
 دید و اشتبکبار نماز حال می **پت** غم خود پیش کسان شرح ندارد مکنم
 رنگ رخساره و چون مژه نماز اند **پت** و این چون لغیه تمام از ضعیفی و زلفی
 و اندام وی مش به که گفت ای قره العین و شکره الفوا و ترا چه رسید **پت**
 که سر روز ضعیف تری و بر ساعت بخت ترا کرد و می آری خشمای سر و در آن
 آری و اگر حرف تیر فراق بر این غم خواند و در خاطر جوی می گفت ای مادر زلفی

در دم و یک در مان پذیرفت و او در دم که قابل پذیرفت با کنون این از انما
 میند آستم کنون پرده از روی این بریدارم **عشق** شفته لبی صبر مدارم **عشق**
 سیند بر آورده آید و در خویشتن خون **ای** در برابر این غلام غیر این حاجتی خوب
 است و او در شش عشق می درود و جان من فدا و سر بار کرد و نگاه میکند که
 در احوال من بریدنی آید که از غایت حیرت در دوان و بی نصرت می توایم **عشق**
 من کان اهو انی فواد **دانا** مای محبوب است **بیت** میخوام که در دوان بگویم
 چو او پیش نظر این زبان گوید **ای** که غلبه بر لیت که محبوب خادم و ملازم باشد
 و محبت این طریقه همجو در **بیت** ترا آرام جان پوسته در پیش چرمی زنی آید
 آرای خویش در آن وقتی که از روی دور بودی **اکرم** میخوای معذ و بر روی کون
 در عین اصل این معصومیت **بیت** بر آن شمع جان افروخته صیب **اکرم** از عاشقان
 و او رسد که مشوقش شدت بر نماند است **بیت** می بین پس طالع و خنثی تو
 که سلطان تواند نگاه تو **بیت** زینجا گفت ای در مذاق حاجت جاشنی در
 و دل تو انت با رعایت کشیدید من مقدار زنده است که عذاب قریب است
 از عذاب بعد **بیت** پروانه و شمع را همین باشد حال **در** بحر نوز و دوله زور و احوال
 ای در عینه با من قریب و لیکن بحال من هیچ انصاف ندارد **بیت** ز من دوری
 چو کلمه مش **ولی** نبود من سر که گفتش بر آن کشید بیاید از ابرویت که لب
 لب و با بدت شدت است **بیت** چو رویم شمع خوبی بر فروزده **بیت** چشم خود بر شای
 برین دلش **بیت** از آن شمع **بیت** که پشت پاشش بر باشد ز رویم **بیت** چو شایم چو چشم جهان
 برین **بیت** شایقی نماید **بیت** بر آن صحن سر زش از من **بیت** که از روی بر روی **بیت**
 نیست **بیت** در شش از شش **بیت** بجز خون خوردنم از روی **بیت** ز غلش در و در **بیت**
 بجز آن خون تاب کرده **بیت** ذراتی کافر از دوران ضروری **بیت** بر از صلی این **بیت**

و چون این بر مان حال اینجا بر آن نوال دید و از حقیقت هم استفسار نمود و اینجا
 و اتفاق خود و سر کشی در استغنائی **بیت** عیال سلام با وی تو کرد و در این **بیت**
 متعجب کشید که چگونه اینست **بیت** را با زینجا میل نباشد که اگر هر صبر این در از روی **بیت**
 دیدار او **بیت** در اوله الوار خسا را و بی مانند شب و روز در ترتیب تقدماست **بیت**
 و زینب **بیت** عیال السلام **بیت** سلام بجای زینجا میگوید شیده ماری می بران
 قرار گرفت که زینجا خلوت خانه سازد و تکلف از زمین می کشش **بیت** خود به خوش **بیت**
 و صورت عیال تقشش و مقصود کرد و در صورت خود را با صورت **بیت** عیال السلام **بیت**
 حدود و جهات آن خانه قریب که یک گریست در آن دوری بر روی تو رساز و تا چون
 بود **بیت** عیال السلام **بیت** نظر بر آن صورت فدا شد که کسب بر باطن می حرکت نمود **بیت**
 تقرب جوید زینجا تعلیم و اشارت **بیت** در ترتیب تقدماست **بیت** مطلوب بود **بیت**
 و در راست **بیت** شایسته خاطر برین امر جازم کرده **بیت** بنابرین ز غم فاسد و **بیت**
 کاسه اول از نوز و توری حاصل کرده **بیت** در ملک آباد **بیت** او بود
 کفر است **بیت** او با خود و غلطی نام ملایم **بیت** و پدر وی چندین عمر و برادران خود
 که بر شادون و شانه او **بیت** در پیغام **بیت** او **بیت** در عیان شده که از برای **بیت**
 خویش **بیت** از آن تفکعات **بیت** زینب **بیت** بسیار می **بیت**
 باطل بدو نماید **بیت** و وی عیال خود **بیت** او **بیت** بسیار **بیت**
 کار کرده **بیت** در مسان و معماران **بیت** او **بیت** از برای زینجا **بیت**
 و بر او ای سخت **بیت** بر قریب **بیت** از نوع سنگی ساخته **بیت** و یکلا و صفایش **بیت**
 سر قبه **بیت** در چهار **بیت** که متصل **بیت** که در **بیت** که او **بیت** آن
 سنگ رخام و دیوار **بیت** از او **بیت** که در **بیت** آن **بیت**
 یک **بیت** که هر یک از ارکان **بیت** او **بیت** ساخته **بیت** که **بیت**

در عمارت از زینجا

و صب و رنگی که از عقیق و کیم از فیروزه و کیم چهارم از زرد و در اطراف این سنگ
 یا اینها کشیده اند و چهل تن نو تصف ساخته و صف از آن زنبق طرح صلیبی
 و در انواع کوه را بر پرده افتند و بر هر یکی از بروج این عمارت کاو زینتی تعبیه کرده
 مرصع بجا کرده اند از باقوت سرخ و صورتیهای که از صف زرد و در و در و در
 و در آب از زرد و زرد و در و در آن قهنگار قیاس نو اند و در درون سر قهنگاری نهاد
 شکل بر روی او و یا قوس و فیروزه و کیم و کیم این اما در شکستاری و عود قیاسی
 و عینه اشب و بجزای طیب و روی ترتیب و او بر این بسیار مرتبه است
 از زنبق تعبیه کرده و در دست کبی از آن جاری شدت و در این بین و او در در میان
 دیگری قندیل بجز سیمین و او در و در آن قهنگار از عجاج و او در و در و در و در
 و بر سردی طلا و سنی تعبیه کرده و او با سنی از باقوت و سر از زرد و در و در و در و در
 گوشه از فیروزه و در و در و در شکست مملو جواهر و در و در و در و در و در و در و در
 بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 زرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 ممتد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 جو صفت از رنگ بی مثل و مرتب بر یکدگر و در سنگ صفت و در و در و در و در و در و در و در
 مرصع تنون از زرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 غوالی یافت و در شکست ز طلا و سانس این صحن او را به بهای مرصع در تعبیه
 میان این صحنی که کشیده که شکست چشم نادرین نموده و در سیم صدم بود و در این میان
 زرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 در این صحن و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 زرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

اگر نظار کبی که کشیدی حضرت و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 بر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 زرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 تنی آن و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 می عاشق جویند نقش جان شود از آن نقش حرف شوخی اما از آن حرف آتش آواز کرد
 اسیر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 مالک تو اند و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 تکلیف نیست و او در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 چون يوسف علیه الصلوة والسلام شرف حضور از آن فرمود و می از در و در و در و در و در و در و در
 با بخار و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 چون بجز آخرین سینه **شرف** و نظارش بر زینت زینجا افتاد و در و در و در و در و در و در و در
 بر شکست یا درم از اجین **شرف** الکاذه زینجا مرصع را علیه السلام شرف طلبد پس
 در پیش تخت وی زانو دراز کرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 الالباب و حالت بیت ملک ای علم و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 تو ام و از برای تو ساخته و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 اقا و ملت و در
 چون يوسف علیه السلام و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 گرفته آمد و اینجا بر چهل تن عصمت رب العالمین صل و علیا نواده الکاذه زینجا از تخت
 فرود آمد و دست يوسف علیه السلام گرفت و با وی بگامه در آمد و اول بطریق طاعت
 با وی طهارت نمود و گفت ای يوسف ترا نعمت دوست میدارم و در دوستی
 تو بر ملاقت و پیغام **بیت** شتاقی بصورتی از حد گذشت ما را اگر شکستی

۲۴۲ حقیقت نامه ما را یوسف علیه السلام که بر او آمد گفت پدر من را دوست داشته باشی
وی را ایجاب و یقینند کی آنگه و بغیرت گرفتار از دوستی در این دیدم تا از دوستی
تو بر سر جبار بعد از آن با وی گفت ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام تا
منزل نکشای بعینش و حکام را می نماید که زنده گانی کنیم و در اولش اطوار بنیاطا که
بستانیم و تو مطلق محبت و کیفیت بودت من بر نسبت بخود میدانی و در هیچ وجه
اجوال من نمی شوی یوسف گفت علیه السلام من وصیت پدر خود را
میدارم که اگر گفت زینهار که حق تعالی از او من نمی زینجا گفت باری در من نکشای
کن که از برای تو خود را آرزاستم کف غریز بنام من و او را تراست او من
نیکیوی کرده است من بیای خود بدی کم و اگر برین امر اطلاع یابد چه خد که بخون
گفت ای یوسف اگر از وی بیست او را بشترتی بیاک کرد و آنم یوسف گفت چون
این امر از برای من از کتاب گنی من نیز در وبال آن شریک باشم و آنکه که برید
ستو کیست و در ویسوی آسمان کرده کف خداوند از کفاه کرده ام که مستوجب
گشته ام درین عالم آفتدی و اگر من گناه کارم منم و اگر هست آبا و اجداد من لکن
واری و ایش از العار و عیب من شرمسار کنی از اینجا باستین انگشتری
سره و میگفت ای یوسف تو از خدای خود شرمسار کن من ده منم که گویند در منم
به روی قربان کنی و ده منم از دینار و صد منم از درم بدستم ما بر تیمان ایوه و زنا
تصدق نموده استر ضایعی می چنین که تو صفت خدای خود میکنی که می
کریمت و رحیم تو بود و استغفار از بنده و اگر از یوسف گفت خدای من
رشوت نمی پذیرد و شاید که تو فتنی تو بود استغفار زنده بود اگر بدشاد که قبول
کنند و اگر قبول کنند هر گناه کار بر تبه بی گناه زنده این بود یعنی در او ده
بیا یوسف علیه السلام و در تفسیر تفسیر و غیر آن را تخصص تو آنچه از سدی آمده

الاعلی

۲۴۳ این سخن همه الله تعالی روایت کرده است که مراد وی یوسف علیه السلام
این بود که اگر محاسن یوسف میگفت اول ای کف یوسف ما حسن و جمیل
ای یوسف جز خوب و زیباست خسار فرخ عذار تو یوسف کف که حضرت پروردگار
من آن عذار هم چنین صورت نکاشته کف ای یوسف جز جمیلی الغریب
واری یوسف فرمود علیه السلام یوسف علیه السلام ما این چشم امید داشته بودید از حضرت پروردگار
خود و ارم حاصل اگر کف جز به بهای محمد خوب و نکش ای یوسف گفت ای یوسف که در قبر
از من فروریزد آن خواهد بود که کف ای یوسف جز از چند من تو زوی می گویم و از من
بسیجی کف دوری جسمن از تو زوی است حق تعالی گفت ای یوسف از این فرار
بسته و با از برای ضعیف است و تهنیتا حاتم و نیز آن از حضور اغیار با زود خد
بیایا و این فرارش است و از خوش میگرد و ایم و بقضای حاجت خوش بود
یوسف علیه السلام و مو و قضای حاجت و بویه نمودن مستلزم نواصب
جنت است گفت ای یوسف کاشش من هرگز ترا نیندیم کف بر این من
این معامله نمودند و بسبب آوردن من این دیار گشته کف ای یوسف و می
من ز ناشی بان حاصل آید یوسف علیه السلام فرمود وی که بر سینه ما حرم
رسد منم و از موضع من شود و در آن محل سخن بایش او فرخ نیت گفت ای یوسف ترا خریدم
و اکنون بشویری ترا بر سینه که یوسف گفت زراعت کردن از زمین غیر می پسند
چهار آسمان زمین نیت ز اینجا کف چهار آسمان زمین کیب فرمود آنکه آفریده کار
تست از پوشش باثری و از قاف تا قاف بر کی چند و در حرکت کند بی ادوی
ای ز اینجا بر من ستم کن و در روز قیامت که خلق اولین را آخرین آنجا حاضر باشند
شمرنده گردان و نام او پدر را نقل سازد و توجیب غضب خداوندی علی او
ز اینجا گفت ای یوسف تو با من تیره میکنی از چشم من می ترسی کف ای یوسف ختم

در کفر یقین است

تراختوی خدای خودی باجم چون حضرت اهل کوه از من خشو باشد از
 ناخشوی و قدر و کس از پیشه نغمه کف ای یوسف تو بند نهی من ترا با مال خوش
 خرید با مکنون برین بزرگی سبلی گفت ای ریخا تو رفیق من خرید نه از از بندگی خدا
 تعالی جل و کوه چون آورد و گفت ای یوسف مرا تو میدار و اینها بودم و من آن
 بودم و چشم من بوصول تو روشن کرد و جو استم که سب سخت و بلائی مان من خوشی
 بود با من گفت که او تو و نوری شای یا تیر شب را تو روزی شای کی دانستم که در هر
 ساعت او روی و جراتی سندی شای یوسف علیه الصلوة و السلام فرمود ای ریخا خدا
 تعالی جل و کوه را بر بند و دست کاند و کل که سر نیک و بد از غیر و طبع که از او در جو
 بی آید یک بیکه نیویسند و ذره از ذرات و ذرات نیکنند من چگونه تو نام
 نزدیکی نمودن و درین عصمت خود ابراست شهر عصیان او و ن گفت ای یوسف من
 از مال خود از او میگویم و بشوی قبول منیام گفت ای ریخا مرا از آزادی تو سب فادیه
 مرا از آتش و زنج آزادی می باید گفت ای یوسف سبب استماع تو بجهت بیعت
 و سبب است کی حق بود و بر حق که با و شای وی در ملک و ملکوت عاری است و حکم
 وی را بطریق سواست و ارض جاری جل جلاله و علم او او و بیک حق بولای من غیر من
 حکم وی در زمین مصر و فرمان وی برین و تواند اسد ریخا گفت ای یوسف نبودم که
 او بر اسان و زمین جاری است مرا در چشم ترا ز جندان جو امر و یا قوت و ذخیره وی
 لغو و دست خردن است که فضل عقلا از شماره ان قاصر و عاجز است چون تمسک
 کردانی چون ترا در تجویز موصلت بمن شباه است و شب و عشق بازی در شریعت با
 و اجد او کنگاه است بر این حال او را و اوصاف نایم اما بولای که در زمین مصر حکم او
 روانست یعنی غیر این جام ز جلدی که در دست راست من می بود از تم تعالی را برین
 از آنکه این جام شریعت را بوی چشمم که قطره از جگر و جگر است از من می درازد و از برای

این نمود و او که در آن
 من و خیر شده است

این جنایت بر طبقات عبود و مساکین اوصاف نمود استحقاق مصروف سازم
 نماید تعالی این نگاه از من از تو که را ند و جگر که شد بر وی مایه را دوست
 از گفت و شنید بلا طایل سوال جواب می حاصل بلوک شد نه پناه بجناب خدا
 تعالی برده گفت معا و ان الله ربی احسن ثوابا انه لا یصلح الظالمون ان ینبوا
 بی برم بخدای تعالی ازین که اجابت تو نایم و در فساد و تکلیف انقیاد و بر روی من
 خویش کشایم کرکس مجاهد و سدی و محمد آخون میگویند رحم الله تعالی که خیر اند
 را اجبت بعزیز و برت یعنی سیدت یعنی عزیز حکم شری سید و ولای است
 و بحسب شوی یعنی مترک ما و ابان من احسان نمود و در آن که اقام شای من فرمود
 و در بر این احسان این نوع حیانت از خدا ان می ظلم صحیح و بیعت فعل
 پیحت و سر که حی از احسان با ساءه نماید از جمله المان دست که او
 باشد و معنی او جان شود و که حضرت پروردگار من جل جلاله احسان نمود
 از سخن جو را اوصاف بر طریق عدل انصاف انخاف که است فرمود
 با جمله سینان احسان نمودم اکنون اگر بجای احسان او ساءه نماید از جمله
 ظالمان بشم انه لا یصلح الظالمون بود انکه یوسف علیه الصلوة و السلام
 جواب ریخا بجهت کلف فرمود اول فرمود معا و ان الله ربی احسن
 ثوابا ای سیم فرمود انه لا یصلح الظالمون و این ترتیبی است در رعایت لطافت
 ان است که انقیاد امر الله تعالی هم برین چیز است و شکر انعام او فی صلوات
 اعمال این سر و دوازده بسته بزرگ معاصی است چهار است او از مناسی
 انقیاد است در فرمان براری و رعایت تیمار است و شکر گذاری و امر الله
 با وی حق تعالی و بعد از حقوق الله تعالی مهم ترین امور رعایت حقوق خلق است و
 را بنیت جو سرف یا یصلح الظالمون و اسلام احسان بسیار بود رعایت آن در

مفسدان تیار در کار است
 و در حاجت میگوید و در آنکه
 ساءه که غیر بر افع و الله تعالی

آنحضرت بازم لازم فرمودند برقی است شیخ ابی عبدان نام صیانت
 نفس است از ضررهای دنیوی و شداید اخروی و کسی که بگذرد تلبیس از لذات شهوانی و
 تمتعات نفسانیته آلوده گردد از ارباب علییه و درجات اخروی و موممانه بجا بماند
 شدید و حجاب بعینه بشمارد و در صد هزاران هزار سعادت او بر او بارانند که بر
 از لذات و نیویزهای از دست برده می زجره طمان باشد و بر کمال جهالت
 و نهایت زوالت موصوف و اگر فرمودند لا یصلح الظالمون ان یشاروا بحقیقتی
 معنی گویند که اگر مشرکیت و باطنه انوثه ما لظالمین ان یشاروا
و نکاه استفاده از این آیه جمیده شماره اولی و در حقیقت
 در او و در التی هوئی مبیحی این زمین یوسف علیه الصلوات سلام را بچو خود
 ولایت کردادی ازین امر شیخ زمان اندر پخت که حقیقتی در آن است و گویند
 تا نیز بر زانی فرمود که اگر از این راه ازانی فاجله و آخر واحد منما مانه جمله اول
 و اگر از این فرمودند که تا ازین غما سن خود مشوف کرده اند نظر در بروی نبی ختم نموده
 دل می گنند و تا اول می گنند تن گنبا و در خفته و حکمت در انحصار صد تا زیارت آن
 گفته اند والله تعالی اعلم که هر سال چهار فصلت و دو از ده ماه و دمای ای شب
 و سی روز هر شب با ز روی هفت و چهار ساعت است شمار این مجموع صد باشد
 یعنی کسی که ساقی این امر ناپسندیده که انفس فرشته است هشت تنگ نام چنانست
 که تا هر سال البصیان که در اینده بس صد تا زان بروی نند تا مجموع قصود
 و ایام و لیلی ای ساعات آن پاک کرده اشیارت دیگر نام از این
 تعیین فرمود و گنایت معین ساخت زیرا که در قرآن ذکر زمان که در حجاب شوم
 بصیرت که در جنبه چنانچه شمه ازین معنی گذشت و یا است الهی صل علی عاصیان که گفته
 گونام گنبا و کاران را بصیرت ظاهر میکند که صفت ستاری در مناسب نیست

و زینجا اگر چه کافره بود اما و علی صلی الله علیه و آله از جمله پیمان بود و در جم نام او را
 و اگر نام است و در اشیارت مکتب ای در پیش کافره که از وی ای ای
 حق می تو تعالی گنبا و کاری نام می نی بر او که مومنی که از جمله مابله شرفه شرف
 ایمان بود است گنبا و می پوشد و نام گنبا و می نزد از کرم الهی صل علی عاصیان
اشیارت دیگر که قرن تعالی علقته از ابواب گویند زینجا هفت خا
 ساخته بود و برینها و کفحات بسیار است همه در هر یک یک چنانچه هفت
 برسد از جمله سلام بهمانهای تنوع از آن در درونی و در او که تکی تعیین کرده
 تا در درونی است و تعلیمی زمین است و او میگردانند چون یوسف علیه السلام
 دید که در سر و در می به آن کثیر که در است و در حجاب او نیز تفضلی که در
 نیز و گری بر بند از خود و سوار نیز بود آری هر که در شوقی بروی خود و بند
 و عصمتی بروی می کشاید ارباب اشیارت چنین گفته اند که زینجا هفت در است
 تا خلقش با یوسف علیه السلام در است آمد تا نیز هفت اندام با بر مقام
 خانه زینجا است بروی هفت در مرتب و چنانست هفت که هر آمد و شد چنان
 و گوشت که شکل رفت آمد شوی ای است و زبان که کل در او که با نیت خلق که بود
 تو در خلق خدای است که آلت گیر ای پاک که رب روی از این که موضع شهوت
 فراخی این بر هفت در روی خود و زینبندی هفت با حق تعالی در است نشود
بختیو لطیف دین باب زبان ارباب
 باطن بخت نوای در پیش از چهار ارباب هفت اشیارت
 داشتند یوسف علیه الصلوات سلام را بر این چنانچه نامی است و کل این
 آن بود که یوسف را در حیطه اقتدار خود آورد کندک مطلوب و مرد
 نفس بر آنست که در ابا طاعت فرمان خود میسر و چنانکه در امر تعالی و یوسف و ابا

در تالیف
 این دو هم از
 ۴

و تشنه می آید از این تشنه است و باید بود که از برای می آید پس این آفتو نماید و در این
 آن قصه رفت پس گشتن لالت که **کذک** از اینجای نفس اصل صفت کز
 خود از غمنا فرمانی ال زد و در پیش طمان بر طبق عرض نهاد و طبع او را بر زمین تهر جیات
 و نکار خانه نکرو لالت کرد و قاشان زین لالتاس حب الشهاش این تهر جیات
 را بصورت زیبا و خوشش از برای من النساء و البنین و القسا طیر لفظه من ال
 و القصة بسیار استند تا از سر جانب کرد و لالتا سب کند ستر عم لایتم من این
 ای بر هم و من مخلصم و من لایتم و من شامم روی کشف می شود و نگاه آن وقت در
 کاشایش از این بود و مقرر خلاص می آید این می شود و کعبه است از ابا است
 و حرمت نمودت و عزالت و یاد می آید و خوف خالت بر روی ال مسکین
 کرد و یوسف ال نیز با براده اعانت الی حال خلاصت که تو بر زنده و تو کوفت
 و عزالت چه بر خوف بر از از حال خود بر زنده نگاه به حال کرم خویش از مقابل
 این معامله در کانت بر روی می کشاد و یکسده حجت برت دل او تا این اواب
 سد و پیشک و بر لب بقیاع و مندرج صیاح العیب کشاد و کشت و از سر نفس
 مکیه ات ای بر ای فای **لطیفه** شرفه زینجا و جوی دوستی یوسف
 که عمر در بر روی ای در بست تا کس دیگر از زنده و می آید **کذک** چون
 خطاب بچشم میجو نه در رسید اواب شوار را بر زبان در بست و دیده دل
 و شاز کشتا و نام آمار الطاف و در ایشاد و نمایند زینجا از خانه را در بست تا در
 صدق بقول **اعلیه الصلوٰه السلام** در روی کشاد اند از و اما لطف حضرت الی
 جل جلاله و عصمت را بر روی کشاد و نام آوستان الطاف حضرت او تا کشاد
 آری سردی که دست بشوی از بند وضع الی حال خلاصت از او کشاد و نام آوست
 خداوندی بجز او و تعالی کشاد به چکس تو اند که در بند و ما یفتوح الله لک من جبهه

مسک است روی که خالی خیار تو باشد که کسی از تو اند که تو در بند **لطیفه**
جلیدم برین علی الصلوٰه السلام سه جیس بود جاوه و خانه زینجا و زنده آن
 حضرت توت جل اعلا وی را در هیچ جیس ضایع کند است در جاوه از جیس علی الصلوٰه السلام
 مو است یافت و او حینا الیه و در خانه زینجا از رت جیس من جلاله عصمت یافت
 که لالت لنترف عذبه السوء و لفتها و در زندان از عظم تا وین لکنت یافت و لالت
 کما لیسف مجین من مومن ایتر جیس است اول صبرش شکم ما در دویم جیس که با
 سیم جیس که در حق تعالی درین سر سه جیس بر بند خود را بی بهره کند است در جم
 ما در حسن صورت یافت مقصود که ما حسن صورت که در کموار و تربیت یافت
 و زینجا من القلیبات در کور روح و راحت و جنت یافت فروج و ریگان با حقیق
لطیفه جلیدم زینجا چون در در بار بسته برین علی الصلوٰه السلام نگاه کرد
 زینجا را در آسته دید سلام کرده روی از روی کرد و زنده و بدیدار روی آورد صورت
 خویش باز زینجا بر روی او مستوش و در چشم از اینجا برداشت و لبقت خانه انداخت
 همان صورت و نظر وی از آمد چشم از اینجا برداشت بر زمین افتاد همان صورت
 و در تیره کش **کذک** ای در روشن جمیع طباق سموات و ارضین از بقیع
 فلک طلعت با بقرش زمین سدس منی بر حجت حضرت آدم من است جل اعلا زینجا
 مقصود از بنا و تصویر آن تهر آن بود که یوسف علی الصلوٰه السلام چون
 تهر آید و باطراف و جوانب آن نظر کند در هر چه چید که جمالی می مشاهده کند
 و سلسله عشق و محبت در حرکت آید و مقصود از او پیش اجرام علوی و اجسام
 سفلی تو بر این مشت خاک بجانب قدس من حضرت بوده است یا این آدم خلقت
 الا شیدا و کلما که خلقتک الی جل جلاله و وجودش پوشانند از دنیا
 شهو و شوش پوشانند و آینه جمال می ذات و صفات خود کرد زنده تا ما

جای کیفیت چون دوستی برت اشارت دیگر و از تعالی معاذ و الله

برقی چون دوستی برت اشارت دیگر و از تعالی معاذ و الله
رسیده و از آن عزت شریک است چون آورد و لیست که هر که بجای در میان
باید که پناه بجهت الله تعالی برده تا پناه وی رسد و او را از آن بلا برساند
خود شرف کرد اند شد توحید علیه الصلوة السلام پناه بجهت خداوندی از او چون
ربت انی خود یک ان اس سکت الیس لی جمل حق تعالی او را پناه او خلعت
سلامت و برکاتش کرامت فرمود و توحید علیه الصلوة السلام مشا و برکات ابراهیم
پناه بجهت شریک بود و گفت ای خود با لای تقوی شده انی من شریک معصا و انی حق تعالی
او را نیز و خلعت از انی در اش خلعت خلعت و انی خداوند ابراهیم علیه السلام خلعت
یا ما کونی بر او اسلام یا یوسف علیه الصلوة السلام پناه برده معاذ الله انی حق تعالی
و او و خلعت کرامت فرمود و خلعت عصمت که لک لخصف عند السوء و انی حق تعالی
خلعت خلعت و خلعت و لک لک مکننا یوسف فی الارض موسی علیه الصلوة السلام خلعت
انی خلعت برقی و بر کرامت تعالی او خلعتش او خلعت حکمت و کلام
موسی علیه السلام و خلعت قربت و قربنا بجهت امرایه عز ان پناه بر او انی خود یک
و در تیمار من الشیطان الرجیم پناه بر او و خلعت از انی در اش که فرزند
میر و انی پناه بر او و خلعت قبولش شرف کرد و ایند قلبها برتیا قبول
میرم پناه بر او و گفت انی خود با لای حق تعالی خلعتش
کرم فرمود فرزند موسی علیه السلام و تمت نیز از وی برداشته انی خود
انما فی الکتاب لای حضرت رسول صلی الله تعالی علیه سلم پناه بر او برت خود یک
من خیرات الشیطان و انی خود یک رب انی خود با لای حق تعالی پناه بر او و خلعت
کرامت فرمود و خلعت بخت قبل ان کتم تجون الله فاجتونی بحسبکم الله و خلعت

شفا

شفا و توحید من پیشک ربکم معاذ و الله که لک خاکیان این است

شفا و توحید من پیشک ربکم معاذ و الله که لک خاکیان این است
روزی رخ نوبت من نوبتی چندین بار بجهت او پناوی بر زد و میگویند انی خود
من الشیطان الرجیم اگر ایشان را نیز در خلعت شرف کرد و انی خلعت رضا
رضی الله عنهم و رضوا عنه و دیگری خلعت رضا و خود پناه بر او انی پناه
ناظره از کرم خیرش غریب و عجیب نباشد بحسب لطیف من
باب شنود انکه هر یک از پیغمبر الصلوة السلام خلعت
بود که در ان خلعت از حقین از رسته بود و دست پسته خلعت پناه بر او
خانه زینجا بود و هر چند در ان خلعت با زینجا بود چون از نفس جدا بود ان خلعتش
با خدا بود و کل عکرا جز زبان در ان خلعت با زینجا بود و گفت و شنید انکه
با حق تعالی خود و در مقام تجرد بود و از سر وی این منی سب بر زد و معاذ الله
انرا برقی و خلعت پناه بر ابراهیم علیه الصلوة السلام و در ان خلعتش بود انی حق تعالی
شوق کرد و در شرف بجهت خود و مکن شرف کرد و ایند قد با این در ان خلعتش بود که
انی در سب الی بی سیدین موسی علیه الصلوة السلام خلعت کاد و کاد
بود و خلعتش را بطل الله آثار باز داشتند و لکن انظر الی الجبل و بلعش را پیش
انرا در شرف کرد و ایند در خود موسی صلی الله علیه و آله ان معنی این عبارت است
فرمود که سب انک قبلت الیک و انما اول المؤمنین خلعت نگاه و کرم علیه الصلوة السلام
سکرم نامی بود و شرف بجهت موسی علیه الصلوة السلام سپه فرمود و در ان خلعتش بود که ایند
لا اله الا انت سبحانک انی انک انت الظالمین خلعت موسی علیه الصلوة السلام
خلعت چهارم بود و جیش را با یکدیگر کرد و در جانش در مقام قدس با خود
کرد و ایند در ان خلعت الیه و سلوت این صاحب و انسان در ان خلعت با
که خلق تمام را نظرشان بر خود استند و خطوط انسانی تمام بر نفس کس و کس

۲۷۴

۲۷۷ و شیخ جنید بعد از وی گفت قدس الله تعالی روحه که طبع بشریت به دست علی السلام
 محک نموده و لیکن طبع عادت مراد از معادست نموده و بند و در تحریک آنچه در خلقت و عا
 سرشت است مذموم نیست و در اختیار و کسب خویش از تقرب بعصیت است
 و حق تعالی در کتب علی الصلوة السلام درین تیر طریق هدایت ایراد فرموده و در طریق
 خدمت یعنی پسندیده و نیکو بنده باشد که طبع بشری بی کسب وی حرکت در آید و
 خطرات بشری از باطنی می آید و آنکه قصد و غم کسب و اختیار روی است
 بان نپونود و اما آن خطرات نماید و قوی بر آنست که سخن انجام تام شد که فرموده و اول
 است بر بعد از آن است فرموده و بانگ گفت و هم به الهام ان رای بر ان ربه
 و درایت تقدیم و تاخیر است بحسب معنی یعنی تقدیر چنین است که اول ان رای بر ان ربه
 هم به اول ان رای بر ان ربه یعنی اگر بر ان ربه رجعت رود و کار نگیرد قصد میکرد
 و لیکن چون بر ان ربه قصد کرد و بطریق ان است که در هیچ
 رسالت صلوات الله تعالی علیه سلم فرموده که اول ان مبتدیان است که در ان ربه
 علیما چون نگاه داشتند حضرت رسالت علی الصلوة السلام را تا هیچ میل نمود
 بروی میگویند معنی ان را از معنی آنکه استنباط بر ان نمود و قصد کرد که روی از
 بندگان مجلس بود علی الصلوة السلام و این قول از پیشتر علمای سنی
 است و باین نزدیکتر از آنکه تعظیم امیرا علیهم الصلوة والسلام فرض است و گمان
 نیکو بایشان بر ان در اصل اتفاق و اولات صفیاء را که بحسب بشریت بر ایشان گن
 انار و جزیینت کترین قبول آن را میکرد و باینکه کبریا و عصمت ایشان از کبریا
 باشد ایراد میکرد و بدانکه علمای قدس الله تعالی ارواحهم لایله را فرموده و از
 طهارت ذریه صدیق علی الصلوة السلام و از جمله لایله ان است که زمانا از کبریا
 کبیر است و حیانت و تعرض امانت از منکلمات و نوب و مقابله احسان برسان

۲۷۸ موجب فصاحت و عار و اگر این نوع قیاس منسوب به اسبق ترین خلق باشد از ان
 نماید پس استناد این امر بر پیشری که نموده است بخرات قاسم و اول این امر به هیچ
 نحو نباشد با کفر حق تعالی در بار او چنین که ای او است که او که کسب صرف
 عباد الله و انفسا و چون حق تعالی بود و انفسا از وی صرف ساختن باشد
 نسبت اعظم انواع سواد انفس اقسام غشیا با حضرت بر هیچ وجه جایز نباشد
دلیل دیگر آنست که از طهارت ذریه حضرت بتکلیف این نوع معصیت
 کشته بودی و نسبت آن بود که از وی بطریق خدمت مذکور شدی چرا که است
 حکمت الهی جل جلاله است که گنجی آدم بعصیت نموده باشد و بعد از ان او را بر تائبی
 و محبت عظیم یاد کند چنانکه پادشاهی از بنده از بندگان خود شکایت داد و او را بفرست
 و انفس را بر منسوب در وی الحال عقوبت از خدمت بدهج و طبع انسانی عظیم است
دلیل دیگر آنست که از سر پیروی اگر از انی در وجه آمده است ان رت را از ان که
 شد ان ان اشتغال نموده اند و بجهت انست او اضع مدت دید حیران
 نقصان فرموده اند حق سبحانه و تعالی بعد از ذکر زلت ایشان کیفیت توبه قبول
 ان در قرآن بیان فرموده و در اول رسالت علی الصلوة السلام میگوید ان رت
 مذکور است معلوم شد که ذات آنحضرت از نسبت این نوع اجرام منزله و نیز بوده است
دلیل دیگر آنست که هر که را تعلقی عین به اقمه بوده است لطهارت و عصمت
 رسالت علی الصلوة السلام بواجب شهادت نموده اول بوسیله صدیق حق تعالی
 بود و حق تعالی از ذات خود فرموده ای را و حق تعالی را که فرموده است سبحان الله
 عما یشرکون ای الیه دویم زلتها که در زمان مصر را می گفت که اول خدا را و در عین حق تعالی
 و نیز در وقت انطمار حق چنین گفت الا ان صحیح الحق انما را و در عین حق تعالی را
 رسم غیر شورش را می گفت ان من کیست ان کیست که عظیم است و غرض حق تعالی را

تو در یونان انبیا مکتوب و توفیر العین معقوب زینهار ما صحیح بود که از ابراهیم علی
 الصلوات سلام میراث یافته بخط خطا و در این تقسیم کلماتی تا وقت ندیم دم نکود
 و بسیار از بزرگان چون حسن بصری و سید جبر و مجاهد و عکرمه و ابن سیرین
 و ابو صالح و غیرین عطیه و ضحاک رضی الله تعالی عنهم برین قول فرمودند **قول سوم**
 انکوریان یوسف علیه السلام و زینبی صورت و سنی پیدا شد و برکت آن است
 سخاوت نور سطره بی سطره و سطر اول و اتقوا یوما رجوع فی سیر الی الله سطر
 لا تم یوازی آن بزرگان فاشسته و سواد بسیار سطریم و آن علیکم فی اقطین
 که اما کاتبین **قول چهارم** در آن وقت حق تعالی بچشم علی السلام
 خطاب فرمود که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئه جبرئیل پدید آید و گفت که آن
 و گفت با یوسف العمل علی الصفا او انت مکتوب عند الله و یصل فی الایمان
قول پنجم همان طفل که بر طهارت یوسف کوی او بود و زبان فصاحت
 شما خطاب کرد ایها الصدیق لانی اروی که الصدیق لانی **قول ششم**
 در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کعبه خفته کشیده بود صدیق از اینجا
 پرسید که این پرده از بهر چیست و پرسید که ولایت زینجا جواب داد که مجوس
 و پرسید این پرده است و مقصود ازین پرده بر روی ای کسی کشیده است که در این
 کسافی نریند یوسف علیه السلام از اینجا عرض کرده فرمود است سبحانی من
 و اما لاسیجی ان تصدیر جلاله و تعالیه تو از بی گونی پند می شود و فیه امین
 شرم میداری من از خدا و خود و جلاله و علا که خالق همه است باست و عالم همه
 شرم ندارد و این لایعابدین است **قول هفتم** محمد بن کعب و جلی
 گفت که رتق خایه بخار غمایت مکتوب دیدم و لا تم یوازی آن بزرگان فاشسته
 بسیار **قول هشتم** محمد بن حیان گفت رحمه الله علیها که آوازی شنیدم که

و در آنجا فاینگ ان و اتمها صحت کما لظیر الوصل فی القصار بل ان
 منم قلم و دیگر بر ویوار خانه می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم که لا تم یوازی آن
 فاشسته و بسیار بسیار از آن بر سید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید که علی
 خانه الایمین و ما کفی القصد و بر سید بجانب دیگر نگاه کرد نوشته دید و آن
 علی فظیفن که اما کاتبین بر سید چشم بر ویوار دیگر انداخت نوشته دید که علی فظیفن
 کسبت روئیه چون در چهار دیوار خانه ازین چهار آیت مرقوم رقم قدرت
 سر بر پیش آنکس در زمین نگاه کرد و بر فراش خایه نوشته دید ای محکم الجمع
 و رتق خایه نگاه کرد صورت یعقوب علیه الصلوات سلام را دید که ناکشیده
 او را اشارت نمود ارجی بود لاجرم کیزان روی بجانب او نهاد **قول نهم**
 انکوریه چه گفت رحمه الله تعالی که در آن وقت یعقوب علیه الصلوات سلام
 یعنی اینجا حاضر آمد و سر دست مبارک بر سینه یوسف علیه الصلوات سلام
 نهاد و شہوت وی از سر ناکشیدان می بردن رفت و بعد سیکوید برین سینه
 که سر یک از فرزند آن یعقوب علیه السلام او از زده فرزند بود و یوسف علیه السلام
 را از زده بود و سبب آنکه از زده شہوت وی نقصان یافت و روایتی است که در منزل
 علی السلام بر چو در پشت یوسف زده شہوت وی از سر ناکشیدان وی بردن
قول دهم امام فخری کشف رحمه الله تعالی که حق تعالی حجاب از پیش فظیفن
 یوسف برداشت که تا وزره او بان ناکار ان مشاهد فرمود و عقوبت ایشان
 تا بر وی آید و در آنکه قبری بر وی ظاهر شد و کشف ای یوسف در دست خود نگاه کن نظر کرد
 از وی دید سیاه با بخت او چون خود کشا و کشت ای یوسف که اینجا باین عمل
 دست تعالی علی این از او درون خرقین می خواهد بود لاجرم از آن امر استغفار
 روی بگریز آورد **قول یازدهم** نیز قول محمد فارابی است بر وی که

که بر این نام فرشته است که بنام از معاصی بسیار و چون بر سر عیال سلام
 ان بر بار بید بود بطلت و تحقیق از ان فعل ناپسندید و منع فرمود **قول سوم**
 ای سر کینین علی علیه السلام چنین فرمود که در آن ساعت جوایزی از جبرئیل بر تو نازل شد
 خود را بر یوسف علیه الصلوة و السلام صلوة و در حال آن در جنان خیره و مانده که از آنجا
 فراموش کرد یوسف از آن جوایز سوال فرمود که تو از ان کسیتی گفتی از ان کسیتی که در حق
 دست از زنا باز دارد **قول چهارم** عبد الله صلوات الله علیه سلام گفت که در حق
 که در حق از بهشت زود یوسف علیه الصلوة و السلام در پرواز آمد و گفت ای یوسف
 بگوام بسیار است منهای که از ان لامریان شما بیست و شش بجمال میگردانند **قول**
پانزدهم از امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام روایت کرد که حضرت یوسف
 تا آن وقت منوید تا بیاید نبوت نشسته بود و در آن ساعت ملک تعالی در آن خلعت
 نبوت شرف کرد و ایند تا بقوت نبوت و دولت رسالت موهبت نفس انشا الله
قول شانزدهم آنکه در ایامی نماند بر شال آینه صافی شفاف گشت و چنانچه
 از پیش نظر یوسف علیه السلام بر داشتند یعقوب علیه الصلوة و السلام را معاینه
 و باز در روزی بی روی پریشان سن سفید در دست گرفته گفت یوسف گفتم خواب را
 کوی فرمان من بزودی تا در دنیا اتفاق من بشکاشتی اکنون نیز سکون که فرمان سلطان
 میرد اگر در قیامت نیز از عداقات من محروم مانی و با شاد او رخ بشکاف کردی بدو
 انکار عدا که قایل اند بصفت ایضا علیه الصلوة و السلام بر آنکه در بران حق عبادت
 از جهت الله تعالی بر تو فرمود تا علم عقوبت آن در تطهیر نفوس ایضا علیه الصلوة و السلام
 از اخلاق فیه و اوصاف روی بس انجی یعنی چنان شود که حق تعالی باطن شریف
 را بعد الصلوة و السلام نبوت فرزند کرد ایند و از اخلاق نیز بر سلسله است و تنی
 از فویش را نصب العین آنحضرت کرد ایند تا باین بران تحقیق از نزل معاصی حصول

و محققان مانده و باین تقدیر محتاج نباشیم با قیام و صلوة ان و تحقیق ان زیرا که اگر
 بر ان کنیم برین نوع خارق عادت و سبب استماع وی از میل و قصد معصیت اینها
 و در حق تصدیق نبوت ان مخطوط داشته باشیم زیرا که هر کس از عوام انسا کس که چنین
 از کتاب معصیت اجتناب نماید و در نبوت از ان زیادت است که او را چنین بر وی
 باید تا عاقبت نکند که در و بس بران ای عصمت خدای تعالی بود که تقارن از نبوت
 و دیداری که در اول مبارک صدیق علیه الصلوة و السلام و ایعت نهاد و بود و حضرت
 و علی که آنحضرت بان مخصوص بود و بر مکان چنین گفته اند که در دست ترین قیام بر
 و در ان است فرج معصیت را و سوا عاقبت زنده در حق که انبار ایضا علیه الصلوة و السلام
 در بار است تا ان از ان کتاب کبار بر پشاده امور محمود حاجت نباشد که ان
 مقام فرودمایگان هم نباشد کلاشان بشده در چه چنان و نه از ان حال انسان و از
 حقیقت در تفسیر بر ان چنین گفته اند که در جبرئیل از او نجا و قصد انجذاب خاطر یوسف
 حضرت یوسف علیه الصلوة و السلام حق تعالی حجاب بطون از جمال ظهور در ان
 تا بقصد صافی شد و نظری بود از خلق تمامی نظر یوسف علیه السلام مشغول میشادند و از
 تجلیات مصروف گشت و از نبوت انجا و انصاف ای بکلی باز مانده و از زبان
 غیبیان گفته سمن شد **عادت** تو ای فرزند که می کشند و زینک بودت که
 بجایم بریدن **مخدر** شب غفلت و نیست در است **بار** که چون صبح بخوابم
 در روزه ناموس و فعل جنید که زینک بر سیدت ترا پرورد در ان **رحم** بر بر جان
 طینت در ان **نشیند** که گوشه اش او از طینت در ان **جسمیت** ترا در ان **رحم** در ان
 بر صفت **معم** تو بخوان **جسم** خدین **چون** بخندن **جسم** بود در ان **تا** باز ای **صلوة**
جکیدن در روی ال دیده و نه در است و نباشد ای یوسف جوان بجز از روی آوردن
 تو که تعالی که لک انصرف غلظت و انصاف و انوار و انجا بقول **بشده** علامت است

از مقدمات زمانه نظر شهوت و تقصیر و ساس و مثال آن و فحشا
از زمانه و قوی است که از او سوختن است سید و هولاست و فحشا از کتاب
نمودن از باب شاره میگویند که سید است از خواطر و یعنی از شمای پسند
که بر خاطر خطور کند و فحشا عبارتست از افعال نامضیه که از ارکان بوجود آورده
سخن ابو العباس عطا است قدس سره از من عباد و ما الخالصین الفتح لام و کوه
چنانچه گفته و از باب سخن است که علامت بنده مخلص چهارچهر است اول خلق
رسیدن دویم از وی بریدن سیم خوردن او دیدن چهارم با حق تعالی رسیدن
علامت از خلق رسیدن چهارم است یعنی آنکه اگر مخلص روح و شای او گویند من
شاد و مری چون سیدانی که از غنچه شیرینی دویم آنکه اگر مخلص ترا بد گویند از آن
نشی چون سیدانی که از سینه جوید و مرفقی سیم آنکه اگر مخلص عالم ربوبی
و سروری چویند باک مداری چون سیدانی که پرورد و پروریتی چهارم آنکه اگر مخلص
که عبادت تو بر میان بند و منور و مری چون سیدانی که تقیید بقیه عبادتی اما علامت
از وی بریدن نیز چهارم است اول که اگر مخلص سیدانی نبی تو داری بر دانی که در راه
دویم آنکه اگر مخلص سیدانی عالم روی تو آورد دانی که بر گذار است سیم آنکه اگر مخلص
برسی و آنچه مداری بخوبی که دنیا سید بر رخ و چهارم است چهارم آنکه مخلص و شای از
دل بر کنی که دینی مکار با پایدار است اما علامت خود را نیز نماندین چهارم
اول آنکه تن خود بر طبق رضای و بقضا سپاری دویم آنکه دل خود را
بر طبق جنای و ببطاس سپاری سیم آنکه جان خود بر طبق و فحاشی و فحشا
تعالی سپاری چهارم آنکه سر خود بر طبق رضای و بقضا سپاری اما
علامت با حق تعالی رسیدن هم چهارم است اول که چون فرمان او تو برسد
میان برندی و حله استمال در گوشه سیم آنکه چون جام زهر بلای تو خود

تو

تو کرد و دست تسلیم بتیانی نوشتی سیم آنکه اول بصیقل و کار و بر روی روشن
کنی چهارم آنکه هم با او باشی سه جزوای از خودی و بر جز غیر اوست و او بر کن
اما در لطایف و اشاراتی که مناسب
این مقام است لطیفه شیریند که سید را که موضع سید چهارم عجب نبود و بواسطه
این سید و روزات ایشان بخیر و نود اول بر اسم علی الصلوات السلام عجا
که کلب نبودند تا با آن مستی نشین بودند و علامت از وی و تقییدش آن بود که نظر
بجویم و کواکب بر لب و شبت بدین میل لا احب الای قلیم یون و نظم خلیل
برو حو اطلب کن شبی از روز روزی است کن ستاره بار و چو شکر
بو و حسن و جمال عقل انور بگردان این عملی که روزی همیشه لا احب الای قلیم کن
و دویم حضرت رسالت صل الله تعالی علیه و سلم بود که در شب معراج عجا
علکوت سوات و از صدین بوی نمود و شوق آنکه در عجا بکشد سس خیزد
و نشان بحال شوق می آن بود که چشم از غیبه فرزند که مارع البصر و ما طنی
لا جرم دیده بشا در جمال زن نکراد که در دنی فکلی فکان قلاب تو سیران
ت اگر کسی خوش چشم دل نرانی سخت دیده دیدار دوست با کنی و می برسی
خود بگذری از صد سال که روز روز به داری شب نماز کنی سیم بر صفت
علیه الصلوات السلام در خانه زینجا عجا بر آن نمودند تا نقل و مرفقی
بود و لیل از وی و مخلص آن بود که چشم از مجلس و تزیینات اینجا برداشته فرمود
معاذ الله از ربی تا بر بکتان برین معاد و محبت کنی جل و علامت شکت
که از من عباد و ما الخالصین **الحديث** قال رسول الله صلوات الله علیه
طوبی لمن غصص لجه و عن محارم الله تعالی خوش حال بنده که نظر از محرمات
پوشد تا در برابران جام وصال رمشا در جمال حضرت او و جمال شود

صلوات که بر سید بن حسین از سوی خداست

بکمال بود چنانچه در حدیث آمده که هر کس در حسن جمال یکبار و در کار بود هر روز می کند صلوات
 و در حق آن سید و دوستان سلطنت و عصمت می است تا مخلوقی تا بدو خور او
 بر شیخ عوفه که در اتفاق روزی شیخ در خلوت نشسته بود و در صحبت بر او
 خلق از بسده دختر فرصت شنیدت شمرده خور او درون خلوت در قدم شیخ آمد
 شیخ فرمود آه فتنه زوی او در بانگواران دختر گزین این شد و دختر را در آن
 خدمت بنام کند نشد و در گوشه رفت و گریه در سر بر او نمود و خواش بر بود
 موضعی در بی نهایت خوب و زده که در گوش آن ندیده بود و جمعی سب بر ایشان
 انجام داده بودند و شخصی در میان ایشان پوشانده و از بختی نشسته که در آن
 خوبی صورتی ندیده بود و یوسف بن الحسین است که از آن گویا در میان طایفه از خدا
 در میان ایشان انداخته ایشان او را راه او و در تعلیم و توفیر او بجا آوردند پس
 که شایسته طایفه اند که در نوشتن کلام او این که شاه و در بخت نشسته است
 صدی است علیه الصلوات سلام که زیارت یوسف بن الحسین آمده است شیخ
 میگوید که من در کربلا در آمدم گفتم من که با شما گویو منضمه زیارت من آید درین
 که یوسف علیه السلام از بخت فرود آمد و در کربلا گرفت و بخت نشسته گفتم
 یا بی الله من گفتم که با من این لطف نمی گفتم در آن ساعت که آن آن صاحب
 جمال خور پیش تو در انداخت و تو خود را بختی تعالی سپردی و پناه بختی را در
 حق تعالی بر من در ملائکه علی بن ادریس فرمود ای یوسف تو آن بوسی که اول قصد
 کردی آن زنا از خود دفع کردی این آن یوسف است که اصلا قصد کردی از
 دختر شاه و بختی که در بختی زیارت می روم با این درشت گمان
 بخواست تا در روز آخر و میان ملائکه علی بن ادریس بعد از آن ابشارت او

در جبر است که در این است

که تو از جمله کزیدگان حضرت ای بجای تو تعالی در جبر است که در این است
 چون بهشت در آید و از شقاوت و ریاضات را بوی طه و صحیحی از عصمت بر آن
 و بنا بر وقت است تعالی مانند جنات تو تعالی را آن حال خبر و اول آن صحیحی است
 ای قوم فی خلق کون در آسمانی این را الهی جل و علا سوره شجره طوبی بود بر پیشانی
 رسوله سفر جل بر او هر یک از بهشتیان بی دردت گرفته در طراوت و نظارتش
 تا من می بیند و در دست میگرداند نگاه در دست ای شکافه در زمین آن
 جواری پرین آید و گوید السلام علیک یا ولی الله بشتی استفسار احوال
 کند گوید اول جوان که بر پیشانی من اقل قدرت در نوشته اند بهشتی نظر کند بر پیشانی
 وی نوشته پندیده در آید الله تعالی من خص بصره من طوام فی الایمان
 حور اعطیه حق جل عداست که بر سم در بر بندد نام و فرمود که نظر از حرمت او
 یعنی بکشفید و در شسته و ازین حدیث امیدوار از آنکه حدیث دیگر در شرح
 آورده است که چون بهشتیان در منازل خویش نزول کنند بنده باشد که در او انبساط
 در بان باشد که چون آید از نزد حق تعالی بوی آن بنده آید از مضاف او در بان آید
 باید خوارست و بهر اجازتی بساق خویش باید رفت تا از اجازت حاصل کند
 از آن صاحب و تو آنکه در سخن تائوت مضاف او یکم پیش بنده در درج حاصل کند
 بنا بر وقت خوشحال باشد که نگاه نوشته در آید طبعی از نور دست گرفته و دستار
 از بر روی پوشیده آن طبق را پیش بنده بهشتی است و دستار بر او
 آبی بیند در آن طبق طبق مطر از او لوث آید بر بنده بهشتی دست خدا قبول کند
 آن آبی نزدیک بنده بهشتی بکشد جواری دید آید کتاب بسته شمع بهشت
 در خلقت حجاب بر او نوشته نوری در جمال بی ادبیت نهاد که از برای حجاب است
 معانی بنیاید که در امر بهشت عبودیت از شعاع آن نور گرفته در دست

وی باشد که بنده مشتاق کرده و خاق بنیاد و در عهد محبت بجانب حرمت
 نشوده و عوارض نظر آن فی بوده تا آنکه در هر چه در حال است تبار و آفتاب
 مشاهد از هر مطلع طلوع کند بنده مشتاق صصال خواهد که از روی این امینه
 جمال نقاب کشاید چو را که بر منور وقت آن نیست اول مرده است بچنان انگاه
 نقاب بسته بشای منور نام سلطان ملک و مملکت جل جلاله کشاید چو
 نام بر طریقه تبیین نواری سطرى چند کتب پند منور آنکه من الحی الذی لا یوموت
 الی الحی الذی لا یوموت من العزیز الذی لا یرذل الی العزیز الذی لا یرذل من الملک الذی
 لا یرذل الی الملک الذی لا یرذل کلمه بعد هشتاد و شصت بعدی است علی بن ابی طالب
 و القصور و لیست لقا و ما زنی خاقی مشتاق الی قلمک عاشق شیتان و کلام
 روز باز از عاشقی است از جزیره معشوق شمار میند چو در تصور از اولایت عشق
 که شوق جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته در سر اجود و الجلال بر باد
 نوالش بشاید نیسی از نام ظهور از ساق عشق و زمین که در عارضش
 نسیم لطیف نامند بر کهای ارخان بهشتی چون مطربان خوش آواز و نغمه نوا
 در آرزوی ارغان بر سر شاخسار شجار با صدای آهها و جود اول نهادند
 آن شود عاشق جمال دوست صوفیان صد صفای و سماع آن نغمه و نوا و طرب
 دست طلب بر افشاند از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق جانشینی
 خطاب است مطاب در رسد که مایه الطرب نسیم و مواعیل عالم این جوی طرب و
 نشاط است که در موطن موطن دوستان با ظهور آمد و ملایکه گویند صد نوا
 نسیم لطافت وزیده از مجموع ذرات خطای بهشتی نغمه نوای شوق است عملی در قیام
 حق تعالی فرماید به الذم فی سماع کلام محلو و من کلین کلین الذم فی سماع کلام محلو
 و نشاط عاشقان در استماع کلام محلو و من کلین کلین الذم فی سماع کلام محلو

در چهار روزیت

کلام تو چو سلام ماتحالی ایشان بر منوال قرار یابد در شناسایی این نگاه اول عشق
 احدی ز منش حال نری پروا و حجاب بر او از سطت نور تجلی عاشق بخار و
 از کون بی شوگر و در اوجیت نور ذات پیم آن بود که اساس فیض و شریعت
 هم فرود حضرت جلال احدیت جل جلاله که بسامع سلام خویش سمع او را با و باز و
 سلام تو لاس رب چه کلمت او شنید دستمان در میان او بیست غم و حاصل
 را بر اعلف متعال محجب کرد زنده آمد او را از مقام و شست بقصد کوی سر از حق
 بجزب خود و شوق کرد از چندان نظار اطف و کرم میند که از درون جان این مقال
 گوید که در **پیت** در دو جهان لطیف و خوش مجرای کجا **اروی** و کرده اند که هر چه
 صد خطاه چشم میارود و کرم میارود **خوی** جواب چو کرم جله طراوت و صفای
 من سلام کرم آو آب شد ز شرم او **در** بخان نرم آو آب شود سگله
 ز سر پریش او بنده نماند بشن از شکله **تبر** پریش او بر نماندش **تم** رضای **قال** الله تعالی
و استبق البیاب و شیخی جسته یوسف و زلیخا یوسفی **اروی** یوسف برای گرفتن
 و زلیخا از برای **اروی** او یحیی و هودت **قیصه** من **و بر** زلیخا **زویک** **اروی** یوسف رسید
 دست او بر این وی زو تا او را بجانب خود کشیده از پرده و رقص باز او
 شکافت پر امش از جانب قضا و الفاسیده **الذی** **البیاب** **و** **یا** **قصد** **سید**
 زن **و** **الغنی** **قوله** **زویک** **اروی** **تاده** **و** **انت** **که** **رچی** **حال** **غیب** **اقفا** **و** **اسیر** **سید**
 که در واقع است **قال** **ت** **باجز** **این** **ارو** **با** **ملک** **سود** **الغنی** **کف** **صفت** **چرا** **که** **ک**
باس **توبه** **خواهد** **اللا** **این** **سجین** **و** **عذاب** **لیم** **کراین** **که** **زندان** **محبوس** **که** **اند** **و** **یا** **خدا**
در **نماش** **متبادر** **سازند** **قال** **سی** **را** **و** **دی** **من** **شبی** **یوسف** **کنت** **او** **ارسته** **ار** **شس**
من **یعنی** **وی** **قصد** **کرده** **است** **و** **شده** **شاید** **من** **الها** **و** **کوی** **او** **که** **ای** **ز** **خوش** **ان**
ان **کان** **قیصه** **قد** **من** **قبل** **صدقت** **و** **سوم** **الکاف** **و** **من** **کعبه** **نکره** **که** **بر** **این** **یوسف**

از پیش شکافته است ز اینجا راست سیکوید و یوسف از جمله دروغ گویم است و این کمال
 قیصه قدس در بنگه شد و موسی و قاصد قیصین و اگر چه او پیش از این شکافته است
 ز اینجا دروغ سیکوید و یوسف علیه الصلوات سلام از است گویم است فلما را می بود
 قدس در پس چون بدید عزیز پر استنشن شکافته از پس فلان کن گدین عظیم گفتم
 این از گدین شمار نماند حال هم آن گدین بگرددستی در استی گدین شمار که است
 یوسف او من من در ای یوسف روی ازین بخشان کرد این در است غفری ازین گدین
 و ای اینجا گوشه خوش را از زرش غم ۱۱۱۱ گدین گدین غم طین بدستی در استی
 بود از خطا کاران **قص** مستصفا ان حقایق تفسیر و تفسیر ان
 حقایق این غم از ان تصباب تو رخ و قصص و حیران مصنفات شامه و قصص و حیران
 گوهر فشان و خار و شک فشان چنین مقرر و مقرر که در اینده اند چون یوسف حدیثا
 از روی تفسیر مشایخ بر این آیه ای که علان و تفسیر فقیه می کشد خود از روی تفسیر
 خلاص کرده از ان چه در خاص چون دیده است که در آنجا که ز اینجا از بی ای
 روان شده تا روی آویز و اینجا را ابتدا است یعنی بود و وسط آنکه در از ان فصل است
 بود و بر است حکا هم حال ابواب اول قوی میداشت و گویند که در ان وقت حیرت
 اینجا حاضر بود و یوسف علیه الصلوات سلام گدین ای حیرت بود و فصل است چنانچه
 نماید حیرت کف از تو دست نهادن و از مادر کشا و چون یوسف علیه الصلوات سلام
 بجانب روی او و ز اینجا و عقب وی است است میرفت با عمامه و آنگاه او را
 متصل است چون یوسف علیه الصلوات سلام در اول رسید دست بر فصل نهادن و
 کشا و شد ز اینجا چون این معنی شایه دارد و عقب وی بود ان شد یوسف نظر عقب
 کرده فرمود رحمت بسیار بخود راه ده که بر گدین بخوای رسید زیرا که تو بر کعب
 شهودت سواری و من بر کعب عصمت و سر از کعب شهودت بر کعب کعب عصمت زید

و نظیر این است

و نظیر این است

سید وید و او روی پس کرده گفتم ای ملک رنج پیرو و پیر گدین بخوای رسید
 زیرا که تو چو بی آنچه آن سیدی امن در بی جان مطالب استخوان بطالب جان
 سرگزند حق تعالی زین و آفریده فرمود که است بقا اباب ای تساقا الی
 باب الیت یعنی سید ویدند و سر که ام نجو استند گدین که زید بر یکدیگر چون یوسف
 از شش از بند باین طریق بگردد و در بند محکم که در بند آخرین بود ز اینجا خود را
 یوسف رسانید و پیر استنشن از عقبه گرفت تا او را با گدین از پشت و در ان او شد
 باز کشیدن بر این پاره شد چنانکه حق تعالی فرمود و وقت قیصه من در وقت
 از شق از طرف طول قطاشق است از طرف عرض چون بر این ای جا که شد چنان
 آشفته و در از هر طرف او دید و ز اینجا از عقب وی ان کی بر ان حق تعالی دیده و از
 مغلوب گشته و این کی لطفان شهودت و غلبه طبیعت مسامحه و سهوت ساخته
 عزیز از خانه نشسته بود و از مغرب بود استغفار احوال بود ز اینجا از غایت
 محال و شوریدگی خاست تا سمعته خود بر یوسف گفت و تیر خود را اطبار کند عزیزا
 مخاطب ساخته گفتم بجز این از او با بگفت سو ۱۱۱۱ این چنین او عذاب ای گدین
 ای عزیز من در با بسته بود آب شود و بودم و ازین و انچه غافل گدین یوسف گدین
 بروی شما کرد و روی او را با نامت و دیانت می توای بر سر فرشت من آنگونه است
 من تر و یکی جید و دست بی او بی من در آنکه در حرمت نبیانت باطل سازد که در
 گشته بر تو استم تا او را از خود و وقع کف ز من که بگفت و در بجان او آورد آنگونه
 این بود و سرای می آنت که زنده الشس عجوس که او بی و باین زایش در نما که
 تمعات حیات یا بوس سازی از زو بوی یوسف آورد و گدین ای یوسف این
 معامله ملکات آن احسانهاست که در باره او مقدم رسانید ۱۱۱۱ م و از آنجا گشته

و کمال غیرت دست بشیر برده خورست تا یوسف علیه الصلوات سلام بخانه کاره
 عقوبت فرماید یوسف علیه الصلوات سلام فرمود من سر کار این گنجه ام این جنایت نیست
 بولی نیست خود تمام می را و وی این سخن را زینجا مرانچو خواند و در ازین جهت گناهی
 زینجا سوگند یاد کرد و گوی این قول صادقست یوسف علیه الصلوات سلام بخانه
 و چون زینجا سینه بود یوسف غریب و بنده و با وجود آن زینجا سوگند کرد که
 عزیزترین یوسف انصاف نمود و قصه عقوبت وی کرد یوسف علیه الصلوات سلام بخانه
 بجناب قدس فرمود بی صلح و عفو کند اما این تمت از من دفع فی الحال خدا
چیریل علیه الصلوات سلام را بفرست تا یوسف را از آن تمت بری و در انصاف
 خواهر عزیز چون در خانه زینجا مسافرت دید روی با بجا آورد و گوید چهل روز و شبی
 هست ما به در کنار او نشسته چیریل علیه الصلوات سلام آن گوید راست نشسته
 بگفتا رکوع لا اله الا الله بگفتا و بعد از آن روی بغیر آورد و خطاب کرد که ای
 یوسف را ازین سبب عقوبت و آزار کنی که ای من بشنو عزیز ازین امر انصاف
 شد گفتم ای گوید بگوئی گناه کبیره گفت مرا غمازی نمود و او اندوکیدن حکم گنجه
 ایشان تا بحقیقت حال ترا معلوم کرد و عزیز گفتم حکم کن گوید که گفت این سخن
قدس بر آنی جز آنی حاصل بعید یوسف و اقرار زینجا بر جرمی که مقبول باشد و آن
 فرمود چون عزیز نگاه کرد پیراهن از عقب او دید و دید گفت از من بگو که گنجه
 که کن عظیم و چون بعد از استماع بی کی بی کی این ظاهر شد و عزیز از انصاف
 که این امر عقوبت کرد زینجا پرورخت و گوی بخت درید این جنایت وی
 انداخته روی یوسف آورد و عطف نمود و عذر خواهی نمود و بجهت مراد شتم عقوبت
 فرمود او را و صحت کرده گفتم یوسف اعراض عن ما ازینبار تا انظار این سخن
 که با او این حدیث ناشایسته در معرفت شش شود و در زبان زود و آویز

الکافی

انچه زینجا را در باسأل اب فرمود و بصورت غضب گفت و راست قوی از نیک
 چون از او وقت را صاحب عهد تو بود و مقدم اعتدال پیش آید چون جنایت قصد
 معاشرت از تو طاهر گشته بر اسم استغفار یوسف نامی اما لطایف
فوکات و اشارات مناسبت
 کردیم و قصه جمیل تو را عالمی است بقا الباب **نعلت** که در حدیث
علیه الصلوات سلام چون بخت بخانه زینجا درآمد و ملا خط نمود که در راهی بستند
 سر روی زینجا در جی بخت یوسف گری بر بند از آن خواست تا آری سیکو آید چون
 که سخن آمد و آن شش در بند کشا و میشد از بند مفتاح بسته ماند سر چند اتهام
 آن در کشد و از جرم زینجا بوی رسید و او شش گرفت تا پاره شد گویند در آن
 وقت که در ششم بسته ماند و کشاوه می شد سبب آن سوال کرد از عالم غیب نه
 که ای یوسف در آن وقت که گری بر بند از آن می گفتا و بر آن که هماغوی این
 که در کار تو از آن جهت بگذاشتیم چرا اعتماد و حفظ و حمایت ما کردی تا هیچ
 بند در کار تو نگذاشتی **ربای** خدای که زدام نفس شیطان بجوی در آن اول او بدست
 نعلت ندی **خندان** جزوی هم که سازم حکیمم که کار به با کار آری بری
اشارات و بکری در پیش زینجا یوسف علیه السلام در معرض
 استباق آمده بود و در یک تجارت که بران گوئی بخت جوید تا عاقبت زینجا
 دست شتوت در او رسد عصمت یوسف علیه الصلوات سلام زود وقت با
 که شیطان تو در مقام استباق است و دست و سوسه در او رسد شایسته
 تو نیز بقتضای فاسد به طریقی ساقبت پیش که تا حق تعالی در وقت
 بر روی تو کشاید و تقصیر و لا یحق الذکر سبحی الا بامله کند و مگر شیطان هم
 عاید کرد و خاکی زینجا عاید کشد بر کمان می بود و بکشتن خاکیست و سزا عت و

و درین یوسف را علیه السلام بنامه تسمیه نمودند ساخت و خود را پاک و امینی نامیدند
 تو او داشت نه داشت که همان بنامت و من بر من کوا بر پاک و امینی یوسف
 و الو کفی و امین را اینجا خواهد بود **کذک** شیطان ندانست که کجاست
 در طاعت مومن تصور بدید آید نه داشت که همان و سوسه وی سبب توبه وی
 گشت و وبال اضلال آن بر کرم شیطان خواهد ماند چنانچه در خبر است که در
 ترا حضرت رسالت **حسب الله علیه وسلم** او را ز سوسه شیطان در نماز شکست
 افتاد که حضرت **علاء الصلح** السلام فرمود که ای محمد و ناری که در وی و سوسه
 بنامه آن نماز قبول میسازد و تخریب فرموده نمی گشت شیطان چه بود از آن
 در نماز و سوسه نمیکند و سوسه شیطان خاصه است نه عفت زیرا که در روز خازر
 از نیت نه خالی است در نمی آید و تا در خیر نیچند و در نیت نه اند تعرض بان نمیدانند
لطیفه یوسف علیه الصلح السلام چون دید که پیرانش پادشاه بود و سلطان
 حکمین گشت در پیشش در داد که هر گوی او پیر من است طاهر و باطن پیر من
 پادشاه و پیر من باطن را بجای رقت از تقوی الباس تقوی اولک خبری است
 اگر پیر من طاهر می باشد خاطر خوش دار که پیر من تقوی است است که ازین
 عباده و المخلصین این روی در پیش اگر از حق و خا و در رخ و پشت بلا طاق و در باب
 پیر من در است نیانی تا خلعت معرفت در است علم تجاری آید منقطع کرد
العقود از الصبر هم جلسا و امید یوم العیاشه **لطیفه** یوسف او پیر من بود
 یکی از یعقوب علیه الصلح السلام پوشانیده بود و این از بهشت بود و در
 آن بود که اینجا پوشانیده بود آن پیر من یعقوب همان بود و این پیر من اینجا
 از کار او است اینجا پیر من زید است و این پیر من ظاهر زده این ایامه
کذک بنده مومن را و پیر من است تقوی طاهری که عبارت از طاعت

و کوی بلخی اشبارت توحید و معرفت است ایمین من تصد بنده کند و سوسه پیر
 توحید زنده را که از حق تعالی در صند و حق ال توار ساخته است بخانه پیر
 طاعت در آنکه و چنگ و سوسه در وی آید و تا در وی تصور می آید **لطیفه**
یوسف را علیه الصلح و السلام سر پیر من یکی پیر من علامت و جواهر علی تصد
بدم کذب و دوع پیر من شهادت این مکان تصد مومن را سیم پیر من شهادت
 او بود و تصدی پیر پیر من علامت کذب را و این ظاهر کرد و سبب آمد و یعقوب
 پیر من شهادت دروغ اینجا ظاهر کرد و سبب آمد و اینجا گشت پیر من شهادت خبر
 سلامتی یوسف آورد و بوجوب بخت و سرور یعقوب علیه الصلح السلام آمد رسول
 ما را **حسب الله علیه وسلم** چهار پیر من او پیر من رحمت و پیر من عطیت و پیر من
 نبوت و پیر من نبوت پیر من رحمت ان بود که بعد از ان بعد از سلول طلب کرده بود
 سبب آن پیر من سر از مشاقق بر من خالص گشتند و پیر من عطیت آن بود
 که در اویش و در خانه بر من مانده بود و تا آید که در او سبب مصلح البیاض پیر من
 نبوت ان بود که حق تعالی در باران و در او سبب مصلح پیر من نبوت ان بود که
 جمعی از منافقان سجد ضرر ساخته بودند و استمد عالی حضور آنحضرت می نمود
حضرت رسالت **حسب الله علیه وسلم** غریب فرموده که بان سجد روزه و در اینجا
 بود ای نمازی قیام نمایند پیر من مبارک پوشیده کوی کریبان می بستند
 هر گوی که در سستی فی الحال کشا و شد تا خبر **علاء الصلح** السلام آمد و این است
 او در آن سن سن بنیاده علی تقوی من بعد آید بنده مومن را نیز چهار پیر من
 بود پیر من خدمت خدا در وقت علم عند کل سجد پیر من عفت و لباس تقوی اولک
 چهار پیر من معرفت و در سستی تکلم پیر من نعمت و لباس هم چهار پیر من اول
 بار است توفیق است و پیر من دوع با زبانه تخریب پیر من سیم بار تصد

و نیز اسن چهارم با زبانه بتشویق تر بود و بی آن سه خلعت امروز مشرف و آن
 رسیده باشد که در وقت از خلعت چهارم در غایتی بود که تعالی و انبیا
 سید و الهی البیاب بی نه اکت و اگر نیز ز بار و در کاه شسته نه بدی
 یک یک در خصوصت نموده می تا چون در بد چکن گشتند و از برای دفع خجالت در آن
 پیش آورده **بظلم اسن واقعه از روی بحقیق بشنو**
 ای در ویش و بگویش روح در خلعت خازنه با یکدیگر انظار مراد است
 کرده و لیکن ابتدا ای آن از جانب نفس بود و روح و بارمان توفیق نفس
 و وبال و تضال جسد و مخاوت نفس بروی ظاهر کرده اند روح قصد خازنه
 کرده روی بد و از آن آخرت آورده نفس جبک میل در ذیل عصمت او ز نام او را بجا
 خود کشیده بسته نه نگاه چون چشم گشاید سر آن بر لب لبنا انحصار و ایش
 کشف و کشنج در سه خجالت پیش انداخته نفس حضورت آغاز کرد و اگر کسی
 من چنان بودم در حسی حرکتی بنده کرده است این روح کرده است روح گشت
 الهی تو خود میدانی که از خلیفه قدس پاک هیچ او تویی من تویی نگاه شاد دل
 در کهواره سینه زمان استقامت بکش و اگر کسی را من عیضت نفس از قبل نفس که
 عبارت از میل و بی است جاک گشته نفس راسته میگردد و روح از جلودر غای
 گویانند و اگر از طرفت عبارت از غایت آخرت است انخلاق بد بر فتنه روح
 راست میگردد و نفس از روح گویان فرمان در رسد که از شخصان و این
 علی تعظیم است خجاک گشته معلوم شد که از طرفت جاک گشته بد است و هر چه
 آید و روح را خطاب آید که این تیره خود اینسان و اگر بناید این روز و هر چه
 ملاک کفایش کرده و بی نفس خطا کار توتیر و زنی چند روی جاک گشته تا
 بر و ایام پاک که در اینم و سر او از توبت ساخته اینجا و در روز جمع بودم

الرسن با یوسف در حقه خطبه از روح و او انفس است **بخوانند اشعار**
 فرمود سید و یوز را سید زینخا اند نه سید یوسف زیرا که پوست سید یوسف
 فی الحقیقه مملوک وی بود و نیز سید غیبت قطبانیان زوج را گویند و تعالی
 ماجرا من را با یکدیگر بود اما این سخن او عبد سلیم اینجی که با احتمال با غیر او بود
 یعنی کس خزانده آن سخن احتمال است شمس در و در بعضی از شیخ خزانده است
 چنانکه گوی من فی القدر الازید و بداند و تعیین نمودن با یکدیگر است که در آن
 است از اینجا خود را اصل غریزه اند تا غریزه را در وی اتمام بند و اول در و اول
 خوش از اوست جرایم پاک کرده اند تا بناید الهی بوی عاید کرده تا گویند غریزه را بعد
 کشف حال علامت کرده که از اینجا را زجر گوی تا با غلام دولت از کف سر جانی
 پیش بر می بماند که در او اگر خطایی کرده است اما اصل است بغیر از انقض و سید
 هیچ روی نیست **کند لک** چون بنده خود را بنده حضرت حق تعالی اند و بنده
 او سزاوار اعتراف او در هر چند خطا کار باشد است احوالی سزاوار او بود تا گویند
 که چون عنوا آتی جن و ملا پروه بر روی اعمال پس سید و عاصیان پوشد و شمشکان
 گویند الهی این بنده گناه کار است و سستی عقوبت خطاب آید که آری بر تن گناه
 کار است اما بدل دوست او است نظر بر تن گناه کارش در نظر بدل دوست
 او در شرم ای ملایکه خوانده و تمام بندد بدتر از اعزاز و احترام سید و ملا
 او است من که خداوند غریزه پروردگار کریم او را گویند خود را غریزه مملوک و درم
 خواری و اوست مصون و محفوظ او درم بداند که از باب محبت میگردد که دوستی نظر
 است که عیب از دوست لغتی گنی نه از عیب بر دوست بندگی تصحیح من و روح و محبت
 زینجا در اول حد که روی دوستی میگردد و دوستی می بخاری بود عیب از خود برد
 او دوستی محبت از انمود اما چون بنیابت کار رسیده دوستی در اول می در آید

و تیره و غما جفا بطهور و سوس عیب از دولت برداشته بود و جزا کرد که آن
 حصص الحی امارا در سخن گفتن آقا با وجود آنکه شش مجازی بود و چندین
 سخن عایت کرد و اول آنکه محبوب را تعیین نام نبرد بلکه بلفظ عام او را و گفت
 ما جز از من را در زرا که در کجوب بدی مناسب نیست و دیگر آنکه شرم و شکر
 وجود ز ایت و عصمت یوسف علیه الصلوٰت و السلام بصبح گوید که با من تصدیق
 نمود و آن بتیان محض بود و لاجرم قنایست و تملیض او اگر قنایستان صبح قدما
 نمود و باشد و هم آنکه گفت از او که گفت فعل درین مکرر صیانت نفس خویش
 ظاهر کرد و هم رعایت جانب یوسف بود زیرا که ارادت میل فعلت و وقت
 میان میل فعل و نفس فعل که در بسیاری از متناجی افعال بود و ارادت آن معنی
 کرده و بجلا و مباشرت آن سیم آنکه تیر سید که نباید بقصوب کفایت
 کرده اند شش فعل و جملات محیس سخن و عذاب الیم نمود و اشارت
 که حق تعالی این شست خاک محبت در او در چند جفا کارنده ایشان از قبضه
 از حضرت خود و یار جلا و بعد از جناب قدس خود است که میگرداند بلکه
 الدنیای سخن الهی من میفرستد و بعد از سخن و فتن و نیوی استخوان میفرماید که
 چون ازین زندان و بی خلاصی با هر تخت مملکت حضرت پادشاهی استعدا
 یابند که او ارایست هم رایست نیما و ملک کبر اجمارم آنکه سخن بار عذاب تمام
 و است زرا که سعی نمودن محبت بر ایلام محبوب منافی محبت است اشارت
 و چنانست که اگر دوست ساز بقصصای آن منست که او را در دکان در زندان
 و درخ باشد اما امید رفت که تعذیب نباشد در تصور او تا ویب دوست
 تعذیب ایشانست که تعذیب پنجم آنکه گفت این سخن بن که بر زندانش از مذکور
 روزی با سعی باشد و صحن بی ملاحظه تخفیف نمود که اگر او را صبر طولی بودی این

عبارت تعذیب نمودی بلکه حق محبت این سخن بن که بر زندانش از مذکور
 سخن آنکه است اما معنی لاجتماع سخن بن که بر زندانش از مذکور
 بران خلاصه همان طهارت و سلاک او مان عصمت از انوار حضرت
 صدق علیه الصلوٰت و السلام فرمود که ای دوستی سخن نفسی آبی یوسف علیه السلام
 بنود که گفت ان حال کند و در روزی کار نیکو بر او در این بیخار روح تنگ
 بنما و کسها بروی جزا که او طهارت و نل خویش خواست و او کی یوسف علیه السلام
 ضرورت با این مکرر تکلم با هستی بود و دیگر آنکه چون نیکو است بر ایت علیه الصلوٰت و السلام
 کف عزیز روی یوسف آورد و تو خج باوی کف کرای یوسف را و او که مکافات
 این تملح احسان که با تو پیش دم با خاندان من این نوع حیثیات نایب اول تو و خویش
 خویش عمر و کار تو که در بعد از این غرور او که اجم و توقیر و احترام ترا بر کرده و
 خویش خویش ارجیت تکلم تو نهادم و ترا بر عیال خود امین ساخته رقم فرزند بی
 مساعیات بر کشیدم مکافات این نیکو نیما ایت که تو با اهل من شریک یوسف
 داشت که این کمان از حق بی عمل میرساند و هم حق عزیز محبت درین بی عمل
 ان بود که او را اظهار توست بی بیست نمود و تصدیق تو شش موقوف ان بود که او
 جنایت کرده و من عصمت بی کرد و عمل محبت و بی ان بود که غیر بقصصای حیثیت
 خویش در صد و استیصال حضرت یوسف در آمد بود و اگر یوسف استغفای
 خویش نمی نمودی کن حضرت تو شش کشتی لاجرم بجز بیان واقع بود و بیع عزیز رسانید
 طهارت و نل خویش ظاهر کرد اینند **تتمت** ای در ایش خود اگر حضرت
 احدیت جل علاه و اگر ام و انعام خویش نمود و ترا بقصصای اعمال و فضایل
 ششم که در مذکور از روز غدیری که باقی واقع بود و او را بکن صلاح علف تو باشد که
 زانم تا از غنمت انصاف پشیدم خویش چگونه بر این ای مگر که ام خداوندی

و همان پسندیده و ترا بخیر یوسف علیه الصلوات السلام زینجا به بستاند سلطان
 لعین منسوب دارد که آنست سلطان لعینم القدر و یا مکرر با لفظ او و در تعالی شهد شایسته
 من ایلهما توفی از علما چون امام حسن مجتبی رحمة الله علیه و غیره او برانند که این
 شاه مردی بود بزرگی حکیمی که شهادت وی ششمین بود بر وی قتل بر حدیث قول
 یوسف علیه الصلوات السلام فانا جمیعهم منصفین برانند که آن کوک بود و حکم از آنجا
 بقول جبرئیل بود و بقره اولی سوره یسلیخ نام و در کتب او بود و زینجا او را زینجی خوانند
 کرده بود و جبرئیل علیه الصلوات السلام را فرعون نامند تا در زمان نبی در دیده تا او کوک
 بسخن بر آمد و روایتی آنست که چون یوسف علیه الصلوات السلام گفت ای
 عن نفسی عزیز گفت ای یوسف صدق گویای تو مگر بر منته ظاهر کرده و یوسف گفت
 در این خانه هیچ کس نبود که گوی او را تا آنکه زمین کوک شیر خواره بود
 پس در آن ملک تعالی خواهر کبریا را با او ساخت من ازین فعل پسندیده و تعالی
 قدرت کرد بر این کوک را بشهادت گوید که در آن فی الحال جبرئیل مدد داد
 کوک دید و یوسف ابشارت داد و یوسف روی بغیر آورد و گفت ای عزیز جان
 ازین کوک معلوم کن عزیز روی کوک آورد و گفت گناه که ام یکبار از بهناست
 گفت بر اعتمادی آنم نموده اند بر من گفتگاف پر امن از لدا م جانبدار است
 کوک از من زینجا بود و شهد شایسته من ایلهما کوک ای کبریا استی از برای یوسف
 او که اصل یوسف اندکی گوی بود انیت حق تعالی داد و باشد هر چند اصل مصیبت
 باشد اگر چه جلای پس اند که او چرب از این عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
 چهار کوک در شکام صنوبر که او را تکلم نموده و بر او ای شیخ لغز که می بین هر چه
 الله تعالی علیه که بطهارت ذیل در کوک ای داد و دیگر بر مشاطه و حست فرعون
فعلت که دختر فرعون را دید بود که با وجود خلعت طلسم فرعون نوار ایست

گفته

گفته بود و در تبارگی شب یکجا جمالیست او شنید ای روز موفت دیده روزی
 بساجات از وقف طاعت شغول بود و از آن شیر بحساب ملک قدر علی
 بناوی بود دختر فرعون بر احوال وی اطلاع یافت گفت این حاجت از کزنجاری
 کف از آن کس کید است دستکاه پادشاهی از وی فیه بکوه خلعت و چون از آنجا
 احسان و جود وی بدست آورده و از مقام آرام سمت تا سماک او از مرقع خاک تا
 محمد با افلاک فریده و بنده او است دختر فرعون ازین سخن تعجب گشت و بجز از بی
 شنیده بود و معروض پدر کرد و ایند فرعون گفت تحقیق این امر ما در آن کربان گفت
 از کزاف سیاست زانم موجب ذرات امانت باشد ما شطرا بخواه
 پیواسط گفت آن سخن که او شش نهنه گفته بودی شنیده ام از ابا ز اعادت نمای آن زن
 بی دشت بجنود فرعون آن سخن را مکرر ساخت هر چند او را از آن اعتقاد صحیح
 بتجدید آتی قبح خواریت باز آرد و توانست بجز نمود و تاوست و می او را بسا اینست
 در زمین است و اگر او نیند و طشتی آتش بر سینه او نهادن آن زن بر دل او
 صفت آن آنخفاف را تحمل کرد و با لوبیت فرعون بی چون اعتداف نمود و آن خفت
 را اختیار کرد و از زمین حق باطل انصاف بخت فرعون فرمود تا توری چون کوک است
 در تاقه که در آن چون آتش افشان عاشران بر کینه آسمان تصادم شنید
 زبانه او در دامن زمین فلک چون شیمان آتشین بجان نیو و علم زمین باز را
 از دور و سیاه پرچم بسته بود و جانده بود و دور از افشان شاره معلوم است
 از برق زبانههای آتش چون رخ شده و هم نقش بر کنگر می بود و زوف بر ری
 موا شاره صفت و فضل نو را و در آشت سه ما بر آن بکنانه را در او اجزا آن زمین
 به کس این آتش بر کش انداختن آن طفل را رسیده و بر حست و ما در بگاشده
 طریق ادب خدمت می آید و یکصد صبری ایاه الله علیه الصلوات السلام و وقت رضا

ولیس جنب و بین الجنین است از خطوه و خطوتین یعنی ای در از تو تا مقام نجاست
 و یافت در جاست یکدو کلام پیش مانده جبهه پیش آرد و بین این که هستی است با حسن
 ما در از این سخن بچندین فرعون چون آن بدید کعبه ترا جای که استیست است در جاست
 خندیدن کعبه چیز خور و یان چو بدید بر کعبه عا شکان ایشان چنین بفرمود
 تسم از کوه کمان سخن گو صاحب خنج را ماب بود ۱۹۱ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۵۷ ۱۵۶ ۱۵۵ ۱۵۴ ۱۵۳ ۱۵۲ ۱۵۱ ۱۵۰ ۱۴۹ ۱۴۸ ۱۴۷ ۱۴۶ ۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۲ ۱۴۱ ۱۴۰ ۱۳۹ ۱۳۸ ۱۳۷ ۱۳۶ ۱۳۵ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۳۲ ۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۲۸ ۱۲۷ ۱۲۶ ۱۲۵ ۱۲۴ ۱۲۳ ۱۲۲ ۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

بجای این چهار زبان بشا و گفت فلان ای که در غر غار این دیار و مر اقی این ناحیه
 سوار سطره این و چهار زبان مسلک کانیان بچرازه اولی شخصی بطلب راجع نشاد
 چون حاضر آمد از وی کیفیت واقعه پرسید گفت از این زن چند نوبت بگفت
 با من نشست و بوجبات با من از میان آمد تا که او بدید که این فرزند منسوب به من است
 و الی این پیشماز اگر بگفت و توی کرده بود و مدعی طفل نموده و با فقر آمنت زنا
 بران زاده نهاد و با و بجا کما که معتدب کرد ایند و زاهد را بعد از بسیار بار
 کرد ایند و گویند بعد از این واقعه برای می صورتی عام از تو ساخته و گوئی
 و از ایشان صاحب دولت برقرار نمودن بفرافقتند چهارم ۱۹۱ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۵۷ ۱۵۶ ۱۵۵ ۱۵۴ ۱۵۳ ۱۵۲ ۱۵۱ ۱۵۰ ۱۴۹ ۱۴۸ ۱۴۷ ۱۴۶ ۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۲ ۱۴۱ ۱۴۰ ۱۳۹ ۱۳۸ ۱۳۷ ۱۳۶ ۱۳۵ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۳۲ ۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۲۸ ۱۲۷ ۱۲۶ ۱۲۵ ۱۲۴ ۱۲۳ ۱۲۲ ۱۲۱ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۷ ۱۱۶ ۱۱۵ ۱۱۴ ۱۱۳ ۱۱۲ ۱۱۱ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۲ ۱۰۱ ۱۰۰ ۹۹ ۹۸ ۹۷ ۹۶ ۹۵ ۹۴ ۹۳ ۹۲ ۹۱ ۹۰ ۸۹ ۸۸ ۸۷ ۸۶ ۸۵ ۸۴ ۸۳ ۸۲ ۸۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۷ ۷۶ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۷۲ ۷۱ ۷۰ ۶۹ ۶۸ ۶۷ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۶۳ ۶۲ ۶۱ ۶۰ ۵۹ ۵۸ ۵۷ ۵۶ ۵۵ ۵۴ ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

حضرت علی الصلی الله علیه و آله سلام از وی سوال فرمود که ما کتاب یا غلام ای بود که ترا بر
 نامست گفت نام من عبد الغنی بوده اند و معنی نام بت است و من بوی کوفه تو را نام
 زیرا رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله فرمود است عبد الله گوید گفت یا رسول الله
 و عاف نامی بخدای تعالی مرا از خدا مان تو کردی از در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله
 و عاف کن حضرت علی الصلی الله علیه و آله سلام و عاف بود و گوید گفت سعد بن ابی معبد
 و معنی من کوفت یک بخت شد هر که تو ایمان آورد و بخت شد هر که کافر گشت
 آنگاه نغمه زد و جان تنگی تسلیم کرد ما ازش جبرئیل من سوال مشاهده کرد گفت
 یا رسول الله مای از روی جنات بطریق خلالت تکذیب تویی نمودم و سخنان
 نادانستد باره تو میگویم اکنون از شما نهایش ما هم استند ان لا اله الا الله
 و انک رسول الله و انما علی قاضی بینک حضرت رسالت علی الصلی الله علیه و آله سلام
 فرمود با بشارت باش که سوگند بان خدای کبریا الهام داد و بخت خود را داد
 که گوید ای منم ملائکه می نیند و کفر جنوط تو از بهشت می آمد روی میگوید که آن ضعیف
 منور بنیانه رسید و بود که بچرا حق تعالی پوست و حضرت رسالت علی الصلی الله علیه و آله سلام
 بر او فرزند و روزگار که او در روز عا و استغفار رسد فرود آید چرخ از ان
 کوکبان اگر که در طفولیت بفرمان حضرت بر بویت بنگارم و ندشاه حضرت پسر
علی الصلی الله علیه و آله سلام چنانکه مرقوم رقم کلک بیان شد صلت که چون
علیه السلام با پادشاه شد و بر سر نه بر سلطنت مستعد گشت و او ای سلطنتش
 زود ملک و حکومت بر او افتادند در امور مملکت داری و طریقی محمد کنده داری
 فی البیت اگر بغیات صمات مردم قیام تو اند نمود و ابواب انصخت و عدان
 ارباب تطلم تو اند کشته و جبرئیل صلی الله علیه و آله سلام از تو حق تعالی پیام آورد که
 تعالی فرمود که از برای خود فری تفسیر نماید تا در امور مملکت اری ترا نه بخاری نماید

گفتند

گفت ای جبرئیل من نیز این اندیش می بودم و لیکن کسی که تحقیق این را خطیب تو
 داشت نید ای جبرئیل گفت فرمود علی الصلی الله علیه و آله سلام این جناب صحیح است
 نور با فشانده و خوب نجوم را بقدر انظار انظار از طبق نغمه که من سما فتح چینه از یک
 سلطنت شعاری قدیمی سپردن زمر که اول منظره نظر کمی شال تو کرد و بر
 مسند وزارتش نشاند کرد ان یوسف علی الصلی الله علیه و آله سلام مقتضای فرمان
 و صباغ میمون جناب از جناب دولت سرای خویش چون خزانه اول کسی که خط
 شرفش در آمد جوانی بود و بغایت ضعیف با خسار روز و بدین نجف شست و در
 بیستم بر پشت و بر سمانی درشت در شب یوسف علی الصلی الله علیه و آله سلام با خود گفت
 که این شخص ضعیف البینه نجف البینه را قوت تحمل وزارت تواند بود و تو بعد این
 خطیب تو اند نو خواست که از وی در گذر و جبرئیل صلی الله علیه و آله سلام در رسید و گفت
 یوسف از این جوان در گذر و همین لازم که گفت ای جبرئیل این جوان بغیاب جبرئیل
 دیدن ضعیف جسم نجف با وزارت چگونه قیام تواند نمود جبرئیل گفت ای پسر
 اگر جوان جوان ضعیف الحال نجف الجسم است ولیکن صاحب رای است او را
 از دست ده و همانا این جوانی شناسی فرمودند و یا جبرئیل گفت این جوان کوکب است
 که در کجوه او بعضی لطهارت و بل تو گوای او است کسی که در طفولیت بیایگی او
 داد و باشد امر و منصب وزارت می نماید که مقصود او باشد مملکت رای
 گوید که در ایام طفولیت بیگونت بیایگی مخلوقی گوای او است ان کوای اضیاع
 نیکند از نه او را بر سرند وزارت می نشاندند جبرئیل می بری بحال یعنی که از بند
 تا بحد صد هزار باره با یکی و تنه بر حق سجاده تعالی گوای او باشد اگر او را پادشاه
 مملکت بخت کرد از انداز کم حضرتش عجیب و غریب نباشد حکایت
 یکی از جمله صلی میگوید که بنده و ستان رسیدم روی او مردم را بری است

و جامه های فاخر پوشیده و خیل و شتران خود را در راه می برد و رسیدم که یکی
 این شهرت گفتند فی کتبت گفتند ملک ولایت را تمت کرده بود که روی پادشاه
 و شمامه او در خاسته تا او را بخت آن بی ای قتل رسانند و پادشاه دیگر
 بجای او پشایان شخص آمد که ای او که این ملک را من دیدم که پیش آن بت
 سجده میکرد و در حق می بخونید و در عتق و وی از عظیم و توقیرت تقصیر نمود است
 که ای این در او باره ملک قبول کرده ملک را با بزرگت حکمت سلطنت پشایان
 ملک بر پادشاه این گویان بر در او نوازده اگر ام نمود و در ملک خود وی سلطنت
 داد و در سر پادشاهی با خود مشارکت داد و بخت آن یک گوی که در حق می داد
 کرده این در وی شش سیکو که چون این ارشاد کرد و در وقت من خوش شد و در
 زوم و کفر کافری از برای کافری که گوی میسد به مکافات و می آن بود که در
 خوش شریک کردند و نصیبی از ملکت خوش بوی از زانی داد و بند و بون کرد
 شاه سال بجای تو حیدر حضرت پادشاه پادشاهان جل و جلا گوی میایان کرد
 داد و پادشاه که بر شش بوی سلم داد و او را پشایان به جمال خود شرف کرد
 از جمال کرم آنحضرت عجب و غیب نباشد ای اروا ش از ملکت خداوندی آن
 بند بسیار از استخوان و همگلمان تا در وقت دیدار نماز و در بر قدم
 ایستاده و بومون پشایان به جمال حضرت پروردگار جل و جلا که مستعد گشته بکنت
 درین حالت و الله تعالی علم که بعد از درک از بیج موقفی پرسیدند که من بیک
 و ماوینک و من بنیک مومنان باشند که در رحمت خانه خود بوجدانیت
 ملک احد جل جلاله گوی ای دهند که در غلط امواج غرق و غرق مجنابان بوجدانیت
 که ای اهل کشتن سبلی حبت و شایده در جمال از این شایسته ای که با شرف
 کشند و امروز حضرت ما بر کرد و شهبازی در غم ما سنجی خوشی تا عاقبت بود

در جزایرتی

و صلوات سیدین از بس که در فراق رخ سیکرتی آخر به کام خویش عالم بر دیده
 تو که عالمی فلما رای تمیسه قد من در چون کو که پیرامن ایست و عیال السلام
 میان مجرم و غیر مجرم حکم ساخت عزیز پیرامن نظر کرد از جانب تمام شاکه فرود
 گفت از من بکین دست از علامت یوسف علامه الصلوات سلام باز داشت و در
 علامت بسوی اینجا آورده گفت این مانی از کج شهاب ان کید ان عظیم لیسط
کلام حق تعالی که در روز و از در چهره عظیم خواند اول حضرت خود اینجا از حق
 عظیم خواند و هو العلی العظیم و بیع عیاش عظیم خواند رب العرش العظیم عظیم خلق
 حضرت رسالت را علیه الصلوات السلام عظیم خواند و انک علی خلق عظیم جبارم
 بوج حضرت سمیع علی الصلوات السلام عظیم خواند و قد سبنا و بدج عظیم مجرم
 قیامت را عظیم خواند انهم یسوتون لیسط عظیم ششم زواله از روز عظیم خواند ان
 زرات الساعه عظیم عظیم مقتم نجات بنون را از مار حیم و وصول در عظیم
 خواند و انک هو العود العظیم ششم شکر را عظیم خواند ان الشکر لخلق عظیم ششم
 بتنا را عظیم خواند بجایک با استخوان عظیم و سم سجده و غیر از عظیم خواند و
جاءوا بسحر عظیم با زویم عیاش عظیم خواند و از دستم که زما را عظیم خواند
 ان کید کن عظیم اول ذات حضرت او جل جلاله عظیم است زیرا که وی بعبادت
 که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس جمله بوجدات را او نکاشته و بر
 صحیفه بجا و بخانه ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم و جودی بر کشیده که بر
 عیاش جمله باب چهره و جلال و استبرک کردن که سب غاشیه که بر ما و کمال است
 قلم سوزنی بر این تقدیر است لوح الخوطه خواند اسرار قدرت و قدر است تمام
 اینند در انوار عیاش و جودت است زمین پرده در اسرار ملک و حکومت است
 بر چنین سبیل حجت الماوی رقم روح و روحان است در هر جمیع و صیغ جمیع

ولما عظم عظیم

بجان اوست بر استیم تحسین بلکه عدوت طراز او را ز عهودت اوست بر استیم
 از او ان عوت و جبروت شمار آمار بر بخت او است بر اوج فلک موج عجیب قدرت
 اوست در فوج ملک کشفای سر اجکت اوست غیرین نور نمودن اوست سما کبریا
 و معنی تعجیبه اوست بخت زحل و من بختی از آثار عدل اوست سعادت زهر
 و شتری در بجز او را افضل اوست شب و روز در نظر عطای نور و طبلت اوست
 خزان کاف و نون کن قیون کنجینه اسرار قدرت و الوهیت اوست بر جمیع جهان
 و ان عظمت و جلال او است رقاب جبار و اعناق کاسر و حلقه درم خالق
تشیخ الحسین **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 خداوند فلک بر پای او در بخت فوز خرد بر ای سیاهی گشت آموزه جوایز بخش
 باریک روز آفرین شب سمانی که در نهد با او بیستی که او برستی او بطل
 مستی که او کتب بقدرت کار و طسایح را بصفحه او که بخت جوی او
 بام افکار دیده و هم را غلبه او را که ز جبر کوی او شنای بود و کبریا
 کوی خرد بخشید تا او را شناییم بصارت او تا هم او بریم و فلکند از بیست
 حرف افکار و قوم مندی بخت خاک ز می قدرت که او جبروت فزون چنین
 تربیت او از نود و خداوند پیش بر کس شکر که در حال فرمانه شکست که او را
 ز حال ان برش که تخلیق کند با کمال **دوم** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 عوش آبی حل و علاج نیز بر شرف و قضا و سیکوید **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 شنیدم که وی گفت از حضرت رسالت **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 آن حضرت فرمود که من از جبرئیل چون سوال کردم وی گفت که من از میکائیل چون سوال کردم
 وی گفت که من از اسرافیل پرسیدم وی گفت که من از روح محفوظ سوال کردم
 لوح گفت از علم خدا و می حل و علاج می کردم که روح انبی فرموده است **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**

هزار قدرت تر قیادت حضرت هزار برابر آسمانها و زمینهاست و زیر هر قیادت
 هزار شدت و در شهری شصت هزار صحر است در هر صحر ای شصت هزار عالم است
 هر عالمی شصت هزار برابر عمده و میسان و پیر میان یک هیچ یک از ساکنان هر عالمی
 که حق تعالی او می فریده است باز و بر ساق عوش الحی حل و علاج خداوند خرد
 که در عت آسمان و ممت زمین را با همش نیست و ممت و وزخ اگر در یک قدم
 از ان قضاویل در آن در ان قدم یک کجده و عمده این قضاویل از خدای جلوت و کبریا
 اطلاع ندارد و جز الله تعالی **سیم** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 عظیمست از این بندگان علی **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 نوع فتوری بدیده آمد و در ان مبارک آنحضرت **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 مبارک که پیش او نیداشت و قطرات نور آبان رود از آن قطرات بر زمین باز میزد
 کفر با یسید را خون آلود میکرد و جوشه اگر باقی با خون بر زمین جگه فرموده باقی
 این را آب است تیره شود و اگر یک قطره از این خون بر زمین جگه باقی است از زمین
 کینا زوید و روی من چون بیایید همه از ان که خالق خدای تعالی القسط و عدل است
 پیش اید او رده اند که در ان ساعت ملک تعالی است تا خلق عظیم خدای تعالی **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام** **عنه السلام**
 و از جمله ایشان جبار فرشت تهر افغان و او تا آمد او اوقات آنحضرت نمایند
 و هر چه فرماید بان قیام کند یکی فرشته با او بود نزد آنحضرت آمده گفت یا سید
 میفرماید من فرشته ام موقت بر باد اگر خواهی هر شکر از چون قوم عا و خانها
 بنیاد بر اندازم و هر یک یاز چون عا و یان بنیاد استغفار و هم دیگری آمد که من
 موقت آیم اگر خواهی طوفان بر آرم و هر را چون قوم نوح بجا که گردانم دیگری گفت من
 موقت آنم اگر خواهی برق آتش غضب بر بسوزانم و دیگری گفت من موقت آنم

اگر اجازت می کرد افکار و نوار زمین فرود برده و علی الصلوة السلام فرمود
 ازینها سیصد ام تو اسم آن چو اسم من عا کتم شما این کویده انگاره و سیصد
 بر او شب و چنین فرمود که اللهم اهدنا صراطک المستقیم و ساعتی از حضرت
 جعفر عطا خطاب آمد که ای محمد ایشان را چه می کند و تو ایشان را دعائی
 گفت خداوند تو را رحمت عالمیان خواندی هر که را منصب رحمت کرد است
 فرموده باشی بر ما دوستی خوشبخت بود و نه بدوشمنان خصوصت فی الخالق
 این روز حضرت رب العالمین صل علی این آیت آورد و آنک صلی علی محمد
 انکاه کنت ملک تعالی می فرماید که اگر از رحمت عالمیان خواندم که در ما رسالت
 الازحمت للعالمین خود از رحمت و رحیم خواندم که والکلم الاله احد الالان
 الرحمن الرحیم خلق تو تقاضای آن می کند که ما این جناب و اید با دشمنان خصوص
 کنشی بر آن لطف عظیم و رحیم خود کی پسندم که بر تویی که از دوستان در
 آمد باشد با آنکه از آن هیچ نصرت باستاند که با می من مخی شسته خصوصت کنم
 بعد از آن و حقوقشان تسلط کردند جمادیم فرج اسمعیل علیه الصلوة السلام
 عظیم خواند زیرا که آن فرمان بویل بود نه از رسیده سال در غوغا رحمت
 بود و بیکه کمال سیده و در کتاب منهاج الطالبین نقل از امام جعفر صادق
 رضی الله تعالی عنه که چون حق تعالی بر ابراهیم علیه الصلوة السلام از حج اسمعیل
 داشت ابراهیم تسامح شد که آیا حکمت در منع جوی و بنیاد تقصیری در اطلاق
 بر آمد و باشد حق تعالی حق فرستاد که زمین اسمعیل را بجهت آن از فرمان کردن
 صیانت نمودم که حاصل نور حاکم الالبیت صلوات الله تعالی علیه سلام بود
 حال حجاب برداشت و در ارباب و درجات و منازل محمد علیه الصلوة السلام
 او رضی الله تعالی عنه بر ابراهیم علیه السلام عرض فرمود و گفت اینها سر فرزندان

در میان آنها ابراهیم علیه الصلوة السلام حسین بن علی رضی الله تعالی
 برید و درجات شهادت او شایده کرده گفت باری خدا یاد در میان آن محمد
 علیه الصلوة السلام این ارباب و درجات که رات فرمود فرزند اسمعیل
 راست که دختر را در رسول از آن است صلوات الله تعالی علیه سلام بر ابراهیم
 صلوات الله تعالی علیه سلام بر کتیب یارب من حسین را دوست میدارم من
 فرمود ما او را بر فدیة ما عیسی قبول کردیم پس قبول صادق رضی الله تعالی علیه
 حسین علی باشد و فدای اسماعیل است نه آن کیش جهان خود است تنی است که
 نمانده و گویند ای آن محلی باشد که صلوات الله تعالی علیه حکام خویش او را
 خواند و الله تعالی علم بر او نجم روز قیامت را عظیم خواند و عظمت روز قیامت
 و هیبت و صلابت آن روز از آن قبل است که بدعا ترستی که در او در کلام محمد
 قیامت از مواضع که در خبر او از جهل آنها شده و سوز را انگور میان فرمود و همچون
 آن روز قیامت روزی باشد که او و سخنگان مینداه آفتاب را چون تابان یک
 و سیاه کرده اند که او آتش کورت نماز آتش تحت آفتاب سخنگان برین و لغمان
 بخورم که او یک رات با او کرده و او را بخورم آنقدرت نویی و نوعی کرده که
 کوههای باشد که در از جای بر او در که او را بجهت سیرت آمده و نوبه
 هر دو شفقت قارب و عشایر را تمام مصل که او را و او آتش عظمت سپاس
 و الملك علی از جانشان تا زیان نرود چون نامی در جنتم حق زبان ندان نمودم
 کمال نعمت بودم لا یطیقون و لا یؤمنون فی حجة زون را بجز احکام صمات دانند که
 او را که خوش خیزت فرمان برودان و با جملنا اصحاب انار الله انکله بر
 بر او سخنان و بود آنکان یوم یوم اناس کانه اثنی عشرت در باوی آتش
 ما را الله لوقده بکرت آنکه او را بجا رحمت خطیبان بودند تو صبر کن

صلوات الله علیه
 صلوات الله علیه
 صلوات الله علیه

در بافته و در کوه

مشام خافیه و نظیر بوم بجه کل نفس و حیات من غیر منزه او بجه و عقد او
 ارواح و اشباح بر خورند که او را افسوس و توبه گیران و این عظیم
 لحاظ فطین در دیوان و در تحسین اند عاقلان تا میل انظار کتب و در نظایر
 نام او در سوس اشیا و بر پیل است شیا و در اسرار است شیا که او را
 المود و در سلسله های آب است که است سوزنیان و غارت آن الله در اطلال
 آرزو اوقات محاسبه او اوقات است که در شرح و شرح عالمان و لایست
 رانند که مانند کتاب لاینا و صغیره و لاینا که فرود آمدند که او را
 مستیان بوم نظوی است که اطلال کتب حله را کارهای ساز از غایت ان
 او را تشریح و اعیان حیوانات و الارض در سوس نور و در او را کما کلمات
 علیها لغت و در سوس نور و در سوس نور و در سوس نور و در سوس نور
 را کتب است که او را بجه سوس نور و در سوس نور و در سوس نور
 به نام سلطان چون جل جلاله از برای عاشقان خردون خلق جانان و از
 را از برای مشایخه جمال حضرت او اطلال جل جلاله که این نیکو او را
 از نور خرد و منافی سوس نور و از نور بوجیب من سوس نور و از نور
 بعمل سوس نور و از نور سوس نور و از نور سوس نور و از نور سوس نور
 سوس نور و سوس نور و از نور سوس نور و از نور سوس نور و از نور
 کند چون بوی پرستندگی درین عالم آباد کرد و ز کج دران عالم آباد کرد
 به وینک را از نور بجه سوس نور و از نور سوس نور و از نور سوس نور
 عظیم خواند آن جهان باشد که چون صبح قیامت مدد و سفید مهر و بوم
 فی الصور برزند حاصل بود پس این که خاک از دست از روز سوس نور که بر شال
 اوراق اشجار از دست روز کار بند از بند خرد و از نور سوس نور و از نور

در سوس نور

کونین

کونین خردان و غارت حکم بر شال جان در بدن عالم خردون و چون در تن
 کونین بود از دست تیغ سلطانی و سنگینی بی درن قدرانی از کج خردون خاک
 کرد و از دست الارض شال کما آه و ناله و در او یکم از درون سینه ای در
 در دست ان زلزله در ان روز رستخیز رستخیز و در کمال انسان مالم
 نحو مایه سوس نور و الا صحت و اصحت کوشش سوس نور من رسد به از جبین
 سالک در اجن هر می زد و بخت عرض در زرد که رسد بخت اجبار با بان
 ربک اوجی اما صحت از او و خطی است از زمین سوس نور که تا فی خلدی از دست
 آن سوس نور که در بعضی از منفه ان بر اندازد از قیامت کبریا است
 احوال مردم در زوز و در تغییر نام هر چه الله تعالی روایت از خط
 کرده رضی الله تعالی عنه که حضرت رسول صل الله تعالی علیه سلم فرمود که این
 انکار بود که خلق بصید قیامت مجتمع گردند فرمان خداوند جل جلاله و صبح
 علیه الصلوة والسلام برای ادم از فرزند ان خود نصیب و از رخ جدا کن
 آتی که من کم از رخ جدا کن جدا کن جدا کن جدا کن جدا کن جدا کن
 که از فرمان ای که سر سراز در نصد و نو از برای اوزخ تعیین می کرد
 رشت جدا و از سر و سر از زن سراز در نصد و نو از برای اوزخ جدا کن
 و یکی از برای پشت باقی کنار در حال باشد که مول بر او استولی کرد و از
 اندامها افتد زلزله روز قیامت از حال باشد که بجه صید منی الله تعالی
 گفت چون حضرت مصطفی صل الله تعالی علیه سلم این حدیث تقریر فرمود
 خواب و قور و آرم از مار زایل شد و یاران از بجم این خبر گریان شدند و چنان
 با کشتیم چنانکه از شب طعام خورد با اول و عیال انکسار نمود تا یکم
 مصطفی علیه الصلوة والسلام ازین حال انفس کتب جان فرود آمد و ای

کرد و باران آرد و صد طغی علیه الصلوات السلام بر بنبر بر باد و خطبه فرمود و بلند ان
 گفت من رسید که شما دوش از غم حدیث بودید که ای روز ابر من شنید
 برانید که ان یکجا که در پشت دریا از مومنان بشد و باقی از یاجوج و ماجوج
 که بی از ایشان نگیرد تا او را بر فرزند نیاید و عمر ایشان کافرانند و در صحیح
 مصباح این حدیث از ابی سعید خدری رضی الله تعالی علیه آورده است
 و در آخر حدیث میگوید که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود
 فرمود که والذی انی بین ارجوان کونوا ربع اول الجنة کما یسکون فیها
 با کسی که جان من بید قدرت اوست که امید یارم که از جهنم بپوشان
 یک قسم شما باشید ما یکدیگر گفتم نگاه فرمودید یارم که از سرش یک کلاه
 باشد با یکدیگر گفتم باز فرمود امید یارم که نصف من هست شما باشید
 با یکدیگر گفتم بعد از ان فرمود که منبند شما در میان مردم چون موی سیاه در
 کاه سفیدی یا موی سفید در پوست کاه سیاه و در ایت تفسیر عامه
 و شرح تعرف و غیره آن فرمود که من هست صد و پست نصف باشد شما
 نصف انسان من باشد و چهل صف انسان دیگر یعنی نشان من بشد این است
 باشد و الحمد لله رب العالمین **ششم** نجات از درکات و وصول به جنان
 عظیم خواند و این و عدل مرشدگان و من را که امت فرمود که بخند تقوی عملی بشد
 چنانکه فرمود و عن علی بن ابی طالب و کان یقول انتم انتم البشیری فی الیوم الکریم
 ان نوره لا بدیل للحکات الله و لکن هو النور العظیم و انما اصعب حواله
 احوال بنده مفتاست اول مرکه بسکات و دوم کوه جبرست سیم سنگ و غیره
 با صلابت چهارم قیامتی با خدوت پنجم حساب و سوال و سیه است ششم
 ترازوی سبت ششم حواله با وقت هر ان بنده را که حق تعالی توفیق فرمود کرد

تا حضرت او را بجان و تعالی بشناسد و از روی تقوی و تقوی تمام آوار و صدقی
 تا آرا الله محمد رسول الله که در کبریت از صفت کلک بر زبان راند الله تعالی
 ازین صفت در طر او را بسبب است بکنه زنده و صفت و در جانش مشرف کرد اول
 بر مرگ بشارت یابد که ان لا یخافون اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر و اولی الامر
 خروج و رجحان سیم در وقت سوال نکند و که خجبت یابد بقیامت الله الذین اتوا
 الالباب چهارم در عوض قیامت برای سعادت یابد یا عبادی الا خوف علیکم
 الیوم پنجم در مقام حساب سهولت یابد خوف حساب با سیه را که وقت در ان
 حسانت ثقلت یابد فاما من ثقلت و اریه نعمت ازین هر اهل جوارت یابد هم
 الذین اتوا چون بشن گویند این که از ان صفت و مکه این صفت در بسبب است
 بگذرد و الله تعالی بحال فضل و کرم خویش صفت سعادتش مستعد او اندازد
 چون از راه اول بگذرد و جنت یابد فاما هم الله باقا و اجناس اویم انکه از دنیا
 علیه الصلوات و السلام در اقیام و در حسن او و مکه قیامت سیم از جویان جنت
 موافقت یابد و زو جسامت چو زمین چهارم از اول ان مغان شتی خدمت یابد
 علیهم السلام ان مقلدون پنجم از جویای شتی شربت یابد فیما انهار من غیر آسین
 ششم از عایکه سلام و تحیت یابد سلام علیکم علیکم فاولو انما لیدن ششم از
 حضرت جمال احدیست علی عطا و رویت یابد و چه یومند ماضی الی تمامه
 اولک هو النور العظیم **ششم** شکر را عظیم خواند زیرا که چون شکر خدا تعالی
 جل و علا شکر یک گوید آسان خواهد کرد که کافه و بروی فرود آید زمین خواهد که عشق کرد
 و او را فرود و عادتش خجند در از زمین آید که سی از چندین آید که سما خواهد که از فرود
 از و خطاب حضرت مالک الملک و کتب آن کرده در رسد که ساکن باشد که بنده
 بکلوز ساکن باشیم که شکر که انما سیه میگوید ما شاد عالم تعالی از حدیث شکر

در این است

را توین منی که اندک توید بر زبان رانده و بشما و آلاء الله مبارک است
 حضرت الله تعالی فرماید ای آسمان و زمین و ای عرش گری نظردان شده کان
 کینه که از آن روزند خویش می بود یکسویند بران بوحه که در امر بی مانند و بی
 میخواند انگاه عرش را گری گویند که خداوند اینها را بر منم تا برین بوحه که ترا بر
 یاد میسند و بی عتسای این عیشای خطاب آید که تا بر وی رحمت نکرده ام تو
 کفین این کله را شن اوام **نهم** بتناز اعظم خوانند زیرا که روز و وبال ای عظم
 خواهد بود و در خرابت که روز و قیامت کسی که در حق پیکنهای بتناز گفته باشد
 او را بر پهل صراطه آتش و نوح از اطراف و جوانب وی زبانه زدن که روزی
 و نوح بر جوالی می صفت بر کشند و نوح قهر بر زبانه سوی درازند آن بتناز
 حق آن بری گفته باشد انوی مطالبه نمایند و چون از عهد آن چون تو آمدند
 بان نوح قهرش بر او نکرده و بقهر حقین اندازند **نهم** و بانه تعالی **نهم** و **نهم**
 فرعون را عظیم خواند و ایشان مقتدا و سزاوار سحر بود بر او است عکس و عکس
 که کدام خورای از یسافی بسیار اند و در عصای خود ساختند و بر
 کرد و در آن روز زینت که موعده اجتماع خلایق بود در آن سجای سکنند بره در میان
 میدانند اختند و گری قیاب و آن ای عمل کرده و شعاع و برین لعان چشمان
 اهل سپاه بر تو بر یکدیگر انگذند حرارت در میانها و عصاها از کرده مقتدا و
 خرد و اجبال عصی یکبار در حرکت در آمده و بر مثال ان را نام و او بی انفر و گفته
 و بر بالای یکدیگر بریه رفتند و خلایق بسیار از اطراف و آن ف بلا و جوش
 بودند همه در مقام تعجب و تحیر مانند از عتایت عظمت سحر آن ساحران سحری
 که در خاطر حضرت موسی علیه الصلوة و السلام نیز خوف تنوکی شس چنانکه در حق
 فرموده و جس فی نفسه خیده موسی این حق تعالی از برای طینان خاطر شش و حق

استاد

فوستاد که از آن حضرت است الا علی ما برین خطاب خطاب خاطر سحرش
 تسلی او با مردانی بی یک گفتند تا صبحه نام حضرت پروردگار جل جلاله
 عصای خویش بیداخت از روی عظیم شد و چنانکه مرع او از کجند بر چینه صفا
 سزا خرد و عصا در میان تو و اسان سحر از آن میدان یک یک بر چید
 چنانکه در آن داوی از آن سحر عظیم اثر باقی گذاشت انگاه روی پروردگار
 بر یکبار روی بخوار او روزند و از صحت آن حال سرت و در شب آن سرت و نوح
 آوی هملاک گشتند و فرعون بر تخت نشست و سحر که گما کرد این شهبان روی
 وی را و فرعون از جای خود بر جسته ترس بر روی شیان غالب شد که عقل وی سست
 گشت و از رعایت خوف و خشیت طلاق بطین بر وی استلایف چنانکه
 چهار صد نوبت بقضا حاجت احتیاج افتاد و بعد از آن سرور و جمل نوبت
 بر زبانش طواف می یافت نمود تا با روزگار هلاکت پوست و پش از آن چنان بود که
 سر جمل روزی نوبت بدفع حاجت بر آن می گویند پشته باکل نوز است تعالی می بود
 و از تناول طعام بسیار احتیاج میکرد تا در وعی باطن خود را شرح تواند بود بعد از آن
 معجزه موسی علیه الصلوة و السلام عصا را دست کرده از زمین برداشت بجات اولی
 گشت که هیچ زیاده و نقصان از روی بود و همان **حکایت تعالی** **نهم** و **نهم**
 عظیم خواند چرا که وی نسبت ششهای دیگر بزرگ بود و در قضایه او است که از روز خود
 دست سزا که بود و ارتضاع وی بر و ای می کرد بر و ای ششها که بود و مکل هر روز
 باوت سرخ و زبرجد سبز و توایم وی از باوت است که بود و زهر و خضر و بالای آن
 صفت خانه ساختند و در آنجا سحر خوانند و بران خانه ها را او بخیر از جاسر سحر خوانند
 تحت از اصف بر خیا بیک است اسم اعظم الله تعالی بطرف العینی نزد مسلمانان
 حاضر کرده اند و کیفیت آن در محل خود است **نهم** و **نهم** **نهم** **نهم**

غیبه خود را که زن و دام شیطان است تسا جبال شیطان عقلی و انحصار
 من با صفات عقل و الدین با وجود آن مرد با محال عقل از جنب کید و کروی است
 و ناتوان اگر کسی سوال کند که کید شیطان از حق جن عیال با وجود کمال ضلال عقلی چیست
 که آن کید شیطان کان ضعیفا و کید زنا با وجود نبوت و نقصان عقل غیبه خود
 حکمت درین جواب است که کید شیطان از جنب کید خود ضعیف خواهد آمد
 یکید و آن کید او کید کید او کید زنا از جنب کید مرد و ان غیبه خود را بجرم مرد و ان
 با محال فرست و وفی عقل کید ایشان بر نیایند و اکثر جزایم و زلات بشا ایشان
 از مرد و ان با وجود آن جواب دیگر است که کید زنا منی که در خدای شیطان صورت
 زبند و کید شیطان شاید که بی کرم زنا من شد پس کید زنا من غیبه از آنست که شیطان
 بان یار است و کید شیطان ضعیف از آنست که زن در آن مرد و کار است و در کار
 که از کید شیطان بزرگتر من جن عیال امیو ان است و از کید زنا من بزرگتر و نه توان
 توان جت و دیگر از کید شیطان ممکن مود است آنکه کلمه و بسین از آن سخن
 دوست نمانت تا و درون و خالصه من و چون نقصان من و جت نیت مرد است
 لازم و نیت لاجرم و تسابعت مو او قضای شوسته بطلیق شیطان من
 حصول مقصود خود سعی یلیغ می نمایند بر وجهی که مرد و ان جهان از ان عاجزند و محال
 است که هیچ حال بر ایشان متما و کند و دم ایشان در دم خود زینت که دنیا
 و اصفیا سوخته معا لایشان از نیمه که کید زن ان مرد و ان نیمه زنا که کید بی
 عظیم است که کید زن بود و ان کرفا غیز از آن کید زنا جن را ز کرم زن کی عاجز
 بسا و زن کفار خود که نیمه بود و انی استغفری الله بک اگر کسی سوال
 کند که علت غیز و کیش زنا کفو بود استغفار با جلال ایشان چه ناسبت است
 جواب است که در تیر میگوید که اگر چه زنا کفو بود اما تا او را نجا نیست حق تعالی

میداشت و بعد است ضمام برای ان بود تا بوسیله ان قربت حق تعالی بر ایشان
 میرسد که در و در و در ایشان رسم استغفار می بوده است و گویند غیز با وجود آنکه
 زنا بر روی ظاهر شده و حیانت او معلوم گشت بتایب و بی قیام نمود زنا که روی
 دوست میداشت و بخوبی میگوید ای معاصی من و چون زنا را بر اوسط غنمت از وی
 حاصل نمیشد ضرر تا خاطر جوی زنا بر خود لازم می شود تا بحدی که بخوبی جت
 تو هم و تو می میشد تحمیل کس است اما زنجیرین و کوفی خوش است تا زنجیرین
 جوهر از زن خوش نمی شد بار و ز خوش نمی بودی گشته کار و مکن در کار زن
 جندان بصورتی که گفته زنده درسته غوری قال الله تعالی و ان نسوة فی الدین
کفنه زنا من شهر مصر امره العزیز را و وقتها عن نفسه زن غیز خود و غلام خود
از زن وی یعنی این زنا قصه بسن درم خرید خود کرده است و در اینجه خود
قد غنما جتا و وستی غلام شغاف وی رسید و شغاف درون من
 گویند اما کفر بیانی ضلال عین با آن زنا که ای مود ای منیم حکما نیت
 بس انکاه کردن غیز مکر و نیت در ان زمان بشنید ارسلت لیسن کفر ستاد
 بر ایشان و اعتدلت لمن تمکنا و اما که در زنا برای ایشان بکده کای و است کفر
 من سیکتا و سیکلی را کار وی بدست و او و ان اخرج عین و یوسف را کت
 ای من زنا من قتل را زنا که ز بس چون بدید زنا من در یوسف علیه السلام
 را بزرگ شکر و ز او را و شگفت آمد ایشان را و او قطعن ای من بریدند
 دستهای خود را و فکر مناش کده با پدر بشره و گفتند معاذ الله که ان او
 گویند ان بدا الا ملک کریم میتا من کفر شسته که انی حالت ذکرت از وی
گشتی فید زنا کفتا من ان خلاصت که اعلات کردید و کار او و کده او و
من قصه حاسه من برستی که من او را خواستم و قصه وی که دم وی سر او

مرا بینه با جبار در زندان کرده و در لیکن مراد الصانعین و سرانیه از جمله خاندان
باشد که بجز از تعالی قال سوره بانه که شاد و سواد بضم فون و کسره آن و سوان
همه جمعیت است که در احد از لفظ خود دارد و بعضی گویند که اسم خود است از برای
مرأة و نونئی است غیر حقیقی لاجرم تا ما نیش از فعل می آید و درت و بر و ای اینها
و در زده زن بود از کار بطلت و بعضی بر آنند که چهار بودند امر آه ساقی و امر
خیار و امر آه صاحب او اب و امر آه صاحب سخن و متعالی در حد تعالی
جبار پنجم افزوده و این امر آه صاحب است و طایفه است که این دو قدر در میان
مصر شیعیه یافته و اما اکثر زمان در خانه این اقد بر زبان در استند و این
سخن فاش می کشید که امر آه العیز ترا و فیما من نعت و مراد از امر آه غیر از
چنانکه تیر یافته و مراد از نونئی بند است زیرا که عبد رافعی گویند و گفته اند که
قال البیضاوی عبد الله تعالی علیه السلام لا یقولن احدکم عبدی امتی و لکن استیوا تعالی
قد شغفما جباری اجها حتی وصل حبه شغاف تکلیما و در شغاف تا اولیت
بعضی گویند شغاف اول عبارت است از غلاف آن و بیان تقدیر یعنی جهان
که محبت اولی جهان در آمد که تانی ال را فرود گرفته که بگلاف رسیده و این
معنی است که محبت بر اولی محیط گشته چنانکه غلاف بر اول محیط است و در حد
که مراد از شغاف جبهه القلب است و سید ای ال بیان تقدیر معنی جهان شود که
یوسف علیه الصلو علی السلام سید ای ال از اینجا رسیده است و اما متعده و شغاف
گویند یکی از اطوار قلب خود اند چنانکه در تفسیر بیدین کرده اند و الله تعالی
اما اکثره بیانی ضلال سخن یعنی مراد و نه با غلام خود و نذلت خود و ضغنا
کردن و غلام بر خود حاکم است ولی که درین ضلالی است طایفه و جهالتی

زمان این سخن آن بود که سبب این سخن شاید که توصل نمایند بدین ارباب علی السلام
و این چنان بود که هم مراد و کیفیت مجاورت شهادت شاه پاک و منی صیدی
تحقیق پذیرف و بعد از آن زینجا از یوسف باز خواست ما نمود و شکایتها از او کرد
پیش بر و یوسف علیه الصلو علی السلام انصام بحکم تین خط و عنایت خداوندی
چون معلوم بود آتش عشق و محبت در کانون ال زینجا و مردم است معلومی پذیرفته
دید آفتاب جمال یعنی رابعه الصانعین کلام در جواب می خلعت مستورید است
و نیکند شد که اغیار بشاده طلعت روح افزای عمر فرسای از سر و رانند
مهر که شتابان مطالع صحف جمال می بود بر زینجا حیدر بود و یوسف مرتبه
در مقام گفتگو در آمد و کلمات طاعتی زین خنوت ایگه بنیاد و نهاده و بهر نیک
بر بی آن چهاره و تا و نیک گفت با نونی گوید زینجا فی نام و شک خود و کار خدا
کرد و هر وقت از خردی در حقیق قلب خود جای داده و از هر کس عیب ترا که غلام با
وی در مقام نماز نمازی نیکند و از غایت تقدیر هیچ وجه و ساری نمی نماید
این چه می کشاید وی آمده می بندد اگر این از شغاف می بیکر او بر حال این
می خندد و همانا که حسن و جمال زینجا پسندیده وی نیست و غم و کوشش زینجا قبول
طبع وی نمی بقیه ای که می است در سب قبول خاطر اندر دست گرفت بسایه
رخ نیکو شمایل که سوادش طبع مردم پیش بسا لولی ش شیرین گشته که زردی
ایها جبرئیل اگر کامی جهان آفتاب ز یوسف با ما قرین کرد و با در خلوتی
ببرتبه او را حیدر خود ساری که بنیاد و بصوری اساس سببایی از حیدر طلعتش
و این قولی در حال بر تیر زینجا میگردان از هر کس عیب ترا که غلام با
و هر چند ازین نوع ملاقاتها متوجه حال زینجا میشد که میان می بود که در این

سرخه

میدیدند و بسند شملات نیز آن مجتهد است معلانی در پیشانی نماز عشق کتاب
 خوشتر سواهی و کوی عاشق عاشق از علامت تازه کرد وزین غوغا غلبت کرد
علامت شسته با از عشق علامت صیقل زنگا عشق علامت سالی عشق از سر کرد
 بود و کمال ستان از آتازین جو باشد در کب ره رو کران شود و زان تا ز یاد کرد
 حاصل چو گفت کوی علامت کران سبح زینجا رسید بجهت انطفا ای عشق
 و علامت ایشان چشمنی سارست و جوان عاشق بنیاد و وصلای صیفاست در او
 اکابر و اعیان مملکت را تخصیص آن بیخ لعل که علامت از دیگران پشته سیر کرد
 انحصار فرموده از برای هر یکی سندی از دیبا و چیز برین کرد دیند و کوی کجای
 معین ساخت طایفه از یغیان مجلب ای رو و سرای طلب ساز از خون نوا
 را در آن مجلب فرمود تا در سنگ عشاق سر و آواز کرد انگاز در بیجا یوسف
 طلسمه که کف میجو سهم کرد یکام فرمان من بری و حاجت من و اگر کنی
 سر جز نه مصیبت باشد که فرمای فرمان بر درم طایفه ازین زمان ز بار طبع من
 کشاوه اندر صیبت علامت در جهان در او نحو که بر ایشان ظلمه کرد انکم
 درین حال ادون از طریق عیب و علامت دورم و درین وضع ان شخص
 اخ و صحن معذورم در آن است از تو آن در آن مجلس را تقاضی آن نحو و
 طشت و آفتاب روست پرونی و آفتاب و آفتاب جمال خوش
 بکشیای بعد از فراغ از طعام و نور سرای مطر بان شیر من کلام ز ینجا نمود
 تا از برای هر یک از آن علامت کران که کلی آید و تر نچی خوش کوار بر طبعی نموده
 حاضر آورد چون پیمانان ترنج بر کف نموده چو استند تا بشکافند زینجا آن
 تمام را که آفتاب از جالت جمالش در اضطراب بود بر پرو آن دون از جای
 و برداشتن آفتاب مرفوز و چون ان رنگ کل سوری نموده زینجا از پاره

ادب و تباشیر صبح جمالش از فوق سریز و حاصل تیر ز خون خا از آن کشته
 برون و کله از شکفته ز ان مصر کان کله از دیند ز کله از شکل از تیر
 یکدیگر از کار از تیش ان ز نام اختیار از تیش ان نیز بشکل و چون
 زحیرت چون تن بجان بنا مشکران ز ینجا چون نظر طلعت یوسف علیه سلام
 افکنند در بان چهاره ترجم کرد و بخطای چو مقرو معه فک شند معه یکبار از خو
 بی شور شدند و بجای ترنج است سای بر ید و خبر نداشتند یک از تیش ان کشان
 بدل حرف فای و ترجم کرد و قیم بایخ زان استند و ز سر ندش بان مشکران
 یکی ر ساخت کران صوب م کشت ش جدول از سر نچی چون م به جدول در سینا از چون
 از خو و نما و پی پرو ان لعلست کران ز ان جبل نور و ند و نور
 از ایشان تحت مباشرت نمود و بودند چون نظر شان چو مال یوسف علیه الصلوة
 اقصا و دیوانه و ار جامه بر تن بید دیند و اشفتند و ار سر و بار سند کر و علم مید و ند
 و زان دیگر در جولت یوسف علیه الصلوة و سلام تقصان کند بودند و روست
 و ید ار یوسف از کب حیات سپا و کشتند و ز نور و ار مهمات و صل نمودند
 و یک را استند آن بود و پیمان زینجا یوسف بغیر از تعلق عشق امری که بر نیت چو ی
 که خلاف قاعد و عفت و صلاح باشد چون موجود نی ان زمان و وق مش
 و ید ار یوسف علیه الصلوة و سلام چیران کشته است می بر ید و می نجدند و ان
 ز ان دیگر که ز بان علامت از کام اب کشیده بودند و یک هر چند ت ان
 از باب مقتضام مناسب نباشد از یوسف از ینجا نی می نمودند و ین عوار ت
 ستورات بان عقیده چو یک منظر انظر ات الهی چو کلا کشته ست هر یک اصول سوی
 شده و از سبلا هر یک از ایشان تفری چو آوردند و از نور و ان تقریر مور م
 کلک بمان در مضون ان ت باید ات که فلا صحت بگو من عینی ان

سخنان کرامت آن زبان سلامت کند بشنید از سخنان آن زبان بگو تغییر فرمود
 از نماز او سخن آن سخنان کبری مندرج بود و سخن او بود که ایشان از استعدادهای
 ویدایه یونف کربان جان گرفته بود و مقصود ایشان مشاهده جلال یوسفی بود و صلوات
 و آن سخنان از برای تحصیل این مراد میسختند چرا که میباشند که از اینجا از برای دست
 تمت و تمسید عذر خود در جنت یوسف را علیه الصلوات سلام بر ایشان عرض خواهد
 کردن لاجرم از آنکه خوانده تحقیق این معنی بود که عارف جامی قدس سره همین که در
 از زبان ریختن تفسیر فرمود **بیت** بدیشان گفت بر کجای نمانند بر بزم نیکویی ایشان
 چرا و اید زینسان نخلکام بطعن عشق برانی غلامم اگر دید زوی بر نور
 بدیدار شمن امند و دیر اجازت که بودم بر شمش بدین لذت که درم نوش
 میباشند که گفت کوی بجزوی بی ما آرزوی بی ما تا برون آید جوان
 کشته رفتن از آن زمان که ما از جان و دل شتوایم رخسار ما دیده عشاق
 تزیی از تو اکنون گفت ما بی غم ایسان اروی صحت برین بی خش نیکو نیاید
 نمی بر کسی تا او نیاید و در کشف میگوید که رسد و کبر ایشان آن معنی نمود که
 از اینجا آن نماز او خود ساخته اطهار را بر جنت خود بر نسبت یوسف علیه السلام
 بد ایشان در میان نهاده بود و ایشان از آن تروحه صحت نمود چون آن کس
 را اطهار کرده معلوم خلیاتی نمودند این عذر و سکری بود که بر نسبت بر اینجا پیش روند
 ارسلت الین و اعتدت لمن سکتا یعنی از برای ایشان که فرستاده و بعضی افشا
 خواند و از برای ایشان مجلس جنت طعام بسیار است و از برای هر یک مساوی
 کرده و گویند دست و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
 برای میهمانان و مساوی انداخته و شکافی نهاده تا نگردد طعام نخورد و اند
 و شراب می شامید و از آنجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازین کس

فرموده گفت اما انما افلاک سکتا و از امام علی مرتضی علیه السلام روایت کرده اند
 شکاکری بود از خود و خام مطیبه و بزرگ سیم شکل بخورد و در فرین است
 مشرق سکتا و سیر می از همانان کاروی او بود و از برای قطع کوش و یا از برای
 برون بود و بعضی شخصیت بر کج کرده اند و گویند که تزیی با عمل تر ایشان آورده بود
 میداشت که است خلاق شاید در حال بر سر علی الصلوات سلام بر ایشان غلبه نمود
 دستها خود سب ز زبان سلامت آن هنگام در کام سلامت خوانند شید
قالک اخرج علیین لغلت که ابتدا او را بطلب یوسف علیه السلام
 فرستاد و چون از این لغات نمود تا خود ریختن خواسته بسیار زندی تمام شد
 او علیه الصلوات سلام **بیت** بیای خود ریختن سوی او شد و آن کاشانه غزالی
 بزاری گفتی از او دیده و تنای الی تحت رسید و ز خود کوی تخت رسید و درم
 بنیایدی خدا و آخر تو درم فتاوم از زبان مردم از تو شد م سو ایسان از تو
 که تو که در چشم تو خوارم نیز تو که تو بس ای تنبا که درین خوار می ای تنبا
 ز خود تو مان صدم شمس را در ده در دفا و در شک را بجای او ریختن شک را
 شد از انفس ان کون کون اول سیف بر پروان من من فلما رایته اکبره ای اعظمه
 او اعلمه یعنی چون زبان دیدم یوسف را علیه الصلوات سلام او را بزرگ داشتند
 و بعضی گویند که برین چنین است و این تغییر ازین مجلس یعنی الله تعالی غما مقول است
 و من قول النساء **بیت** ما علی الماروق الا ما فی النساء انوار اکبرن اکرار
 و اب ان است خیر است که بران می می با خودی نوعی می نماید و زردشان از حرم
 کرده و نیز آنکه خیر ظاهر کرده و من قول النساء **بیت** خف الله ذنبتهم و اجمال بر تعین
 حلت حاضت الخ و الوالی و اطلاق کبار بر حیض این معنی تواند بود که در اسطران
 از صغیران می آید و بکبر می آید و قطع می آید برین بزرگان گفته اند که قطع می آید

Handwritten marginal notes in the left margin of the left page, including the number 424 at the top and other illegible text.

دست بریدن پیش آن سیکستان بود سلطان که گفت خراج علی بن ابی طالب
 پس گفتی آن مبادید بیامدی و هیچ قریب بودی زیرا که لام و لالت بر نفع میکند و علی
 ولالت بر ضرر چنانکه فرمودند ما کسبت و علی ما کسبت و لکن عاقل بعد از آن
 بعد از آنکه علی را کسبت و شتره آن است که در آن روزی که از آمدن چنین جمالی بر کمالی عاجز
 و تعجب است از قدره قادی عجز و تعالی که شش این مخلوق از عدم بوجود آورده است
 معاد و الله ما بد الله ان هذا الله ملک کریم ای شش در الجمال العین بود فی الشبهه
 سو ملک نزل من السماء کریم علی بر بجهان و تعالی در اول این کلام امام قدس
 تعالی روح در تخم کبریه و جوار او فرموده و اول آنکه تصدیه و از این کلام ثابت
 کمال حسن بویست است علیه الصلوات السلام و چون حق تعالی از عظیم و لسا که کرد
 که خوبرین خلایق از روحی حسن و جمال فرشته گانند چنانکه شریف ترین شیعیان
 لاجرم چون خوانند بر ما لغوی خود و در اثبات حسن بویست علیه الصلوات السلام
 تشبیه او ملک کریم کرده و چه دویم آنست که چون ملائکه مطهر اند از باطن شویست
 و جواروب غضب و نواز و هم و خیال چنانکه طعام ایشان تسبیح است شرب
 ایشان تعدیس بعد از آنکه با نوبان مصر را نظریه بویست علیه الصلوات السلام
 و بیست نبوت و سیحای رسالت و چنین حضرت همین دیدند و بهیچ وجه او را گفتند
 احوال و با نظر حسن و جمال خود دیدند او را تمام از صفات شویست ازین رو که او را از خاک
 انسانیت رفته و برتر یافته گفتند که وی از قدر انسانیت ترقی نموده و بر مراتب ملکیت
 متصاعد گشته و با وجود ملکیت بصفت کریم نیز موصوف گشته چون از این رو که
 مصر این واقعات غیره شایده که در تفسیر مقدمات غدر نموده گفتند قاتل کون
 الذی لکنی غیر یعنی این آن بسن که تعالی است که در محبت وی علامت میگرد
 و هنوز حکایتی بر سر از جمال و جلال حق تعالی که در اطلالی نیافتند اید و آن ازین رو که

در اسعد و در او دیدیت ای سپید کوی من رخ او را دیده که کز زو جان تر بود
 من بهداشتم که گویند مرخند اینها این نوع نشان ایشان میکتب ایشان
 مستغرق جمال بویست بود در بحال اب گفتن نشسته انکا ایشان از او بود که
 متحیران حال احوال خود نظر کنید و ساعتی هوش خود باز آید چون خوابتان
 بسته گشته و خود نکرتند عمر جانمای خود غرق خون دیدند و از آن حال غیا
 جمل گشته قناده میگویم در حقیقت تعالی که چون از عالم سهوشی کوی غایب است
 استهای خود بر زمین قناده یافتند و قول صحیح آنکه دستهای ایشان بر احو
 سولم مجروح گشته بود زینجا روی ایشان آورده کف که یک نظر بچین
 قیاس کنید تا حال حق عاقله که شب و روز همواره با وی مصاحبت و محبت
 دارم چگونه باشد ایشان گفته که ای اینها تو خود در بوده مایند استیم
 بریدارش که آنست که بدید که در اول آن خود سنگ شایعش که با بر بویست
 جمالش حجت معذرتی بزرگتر کس بعد آنکه در او که روش چند باشد از
 بندگی عاشق و مستغنی و این سو او است نیست بر تو فلک که در جهان بسیار
 برین شایسته شوی که اول سنگین مهربت نرم با کس و برین امر باقی شرم با کس
 ای زینجا ما ازین علامت اکنون صد نوع غوغا است که او با بودیم که از این سو
 خطا کار بند استیم انکا زینجا چون ایشان را عمرت خود دید که ایشان چون
 از دست خود میریخته و وی سینه ایشان را زانو او کف و تقدار و در عرض تفسیر
 فاستصم ای را این بوانی ای خواهران شفق من تو را غمناوری کند و در حال
 در کاری نماند که در عشق و تعلق کعانی زاده و جویس من از غم خروال انفس من از
 اورد شد بول گشته و یگویی که کار بطرف بر می آید اکنون معادله من ای بویست خود
 گشیدن و لکن طبعی ما امر بویست و کسب کون انحصار کون انکا زمانه این

علامت گشیدن

زیچا بار داشته روی علامت بی شیب عبدالصالح السلام آوردند
 مرکب و سوسه در میان کیده و کمر خسته نمیدانستند و روی او کعبه از ختم و جوت آن
 با دستهای بریده و کربنهای مصابرت از دست پیدا و چشم و جوت بریده و در آن کشت
 و خون افشان بخانههای خود سعادت نموده از آنجمله دستوار جرب زبان در نزل
 زیچا افتادست نموده مستقیم شده که ابواب و اصلت میان مجب و مجب و مجب و مجب
 ساخته و در شش معاشرت بسوسه طسازند که بیا ازین حتی غافل بود که کصدیق
عبدالصالح السلام شاه با زیست چشم از محوسات شتهیبات و خسته به
 طوره زخان روحانی از خسته دست امور سنگاریان طلیسین شش و در درم حساب
 مو او موس گرفتار نیاید پس کئی آن و وزن بر وجه لطف عبدالصالح السلام
 گفتی سپهر سعادت مند زیچا را چنین در بند بجز وقت سپند و رضا
 او را موجب بر خورده ای آن و از خوان حاصل خوش نویسد که در آن جواد و در دست
 و سایه غضب پرورد پاک و انجلی است که قاید شوق تو اشک از راه برود و در آن سخن
 رویان آفتاب است در میان نجم و کلشن سخن بویان خود رفت و بصورت در
 برین فرود که کن سطح طبع مراد شرم جمال و متضغ نند کردن شماران مرود
مراد زدی نجم در ترا زده چونما که بر از روح با قوت شود اول مفوح روح او
 مدیش کسری از بل با بی و دانش در او اقبال بناغ و لیری سر در زمان
 کل بوزست تاز شرم جان مبارک جسمی از جان فرود سراسر روحی چون از
 جزا کس گرفت عجب بوسید دانش خالد ای یوسف توبی تلف اقبال
 و ماه و چون تجمع ترین از لوازم است جز بهر از کوا کوا و س شده و توش یوسف
عبدالصالح السلام فرمود که این تعارض و اجتماع غایبست ازین دیده و تعلق ج
 برین از یک در موجب حققت و اتفاق و اصلت و استان مفرض بجز ان

بهر که

بسته که تر از اجتماع آفتاب است سبع و چو دیده ان سبب بجانب استخوان
 و ضیا کاید و نیز با طهارت ذات برجات خار شست توان رفت و با جانب
 خانه خیات قدم در صومعه عصمت توان نهاد و شب را بجا آوردت کشت از دست
 توان داد و از مطبخ و زخ گوشه و از جنت بر توان گرفت چون آن ضعیف نما
 این سخنان شنیده خواوش گشته دم در کشید آن زن و دیگر زبان حالت در
 کرده در شیشه و در عین آغاز نموده گفت ای عزیز زیچای ماه وید از خواست خدا
 طریق تیره استکبار مسکوک دار و بر تست صحیح و تبا اعت و لی تعت و لی تعت و لی تعت
 بسره از که اگر چون معلم و جوف پیش این ملک در میان اری و شمال ین سبانه و عند
 کرد ای محبتت از انتقام تهر و غضب سالم نمانی و ترا لیف که کار ان و توان
 زنده ایسان سازد یوسف عبدالصالح السلام فرمود که شیره شربت برود با زنی
 شربت پرستان که در نصف و فیروزه و سما می بندد پرواز شیر توب
 حدیث از امام مختار نصوح سیرت کجنگ میرت و نیامد و کجا از تیرت
 زمان بجزرت ملک غیب ان چون علا است غایت نمود کعب رب الرحمن و حیت
 قاید عونی ای درب تنگ خی ندان مراد شسته ان نوت سرت که مر ابان مچ تند
 و مضیق صبر تیر از کلشن و اسع نضات که مر از من بجای تکلیف می نماند
 و آن وزن از نمنا تغنی صالح یوسف عبدالصالح السلام و نصیر خو و نمی سند
 بسیار کی زوی یوسف کشته تیر از یخ فر صورت حال مروض اشند و بزدان
 زستان یوسف عبدالصالح السلام و اصواب و یده تبا ان نمود خیا نجه
و محل و مبین کرد انشاء الله عالی امامیان واقعه از
لطائف و اشاره و لغات و و عظ و نصایح مستخاد
 از آیات نم کوره و سجانه و عالی احوال سود فی الدره امراه العزیز و و

بوست علیه الصلوة والسلام راقعی خوانند و اسمی بر جو افروان اطلاق کنند
 قوت نزد ارباب طریقت عبارت از دو چیز است صدق ساحتی مع الخلق
 با حق تعالی یکسان و اقی بودن با خلق بحقیق نیکو معاشرت نمودن زیرا بلا اثر حق تعالی
 بگریزی از بیخیا با خلق بستیزی این مرد و حضرت اوست علیه السلام بر کمال
 بود لاجرم بقوت موصوف کتب و قرآنی قد معضاجا بدانکه در شفاف بزرگ
 اختلاف قضاوه است و ما در تفسیر آیه شکره از ارباب روایت بیان کرده ایم اما
 این مطلق باشد که شفاف یک طوریست از الطوار و اول امانت طوریست
 کرده اند زیرا که اول بر مثال آسمانست و تن بر مثال زمین که آفتاب روح آسمان
 اول بر زمین قلب فی قیامه و آرزو جیات نمودید و در اینجا که زمین را ممتنع
 و آسمان را ممتنع طبعه قلب را نیز ممتنع عضو است چون ممتنع تعلیم زمین و اول
 ممتنع طوریست مناسب ممتنع طبعه آسمان و جنانکه هر اقلیم از زمین حیاتی
 و کوه و رود و در وی از اجناس نیز در و دیگر اقلیم باشد از ممتنع نیز کما فی
 که از این عضو دیگر نماید و جنانکه هر طبعه از آسمان محل کجی است بسیار
 که کتب بر طوار از الطوار اول معدن کوه و کرات که اناس مع اول معدن
 الذر و الفضة اما **طوار اول** را صدرا گویند و آن معدن که
 اسلام است الفتن شرح الصدور لاسلام فهو علی نور من ربه و اگر عباد
 با نده از نور اسلام مجرم ماند معدن ظلم و ظلمت کفر اول و درین شرح
 و محل مساوس شیطان صدر است و صدر بر مثال پوستی فردان او درین
 و مساوس را اوست زیرا که اول جرم خاص حق تعالی است و جگر جرم خود را و
 در اول نیز از دوست چیزی و کینه و جفا بخانه سلطان کسی دیگر نیست
 درون قصر اول ارم کجی که کما فی نزول چون زنده خیمه بر کوه و کینه

آسمان که جرم های است شیطان از وی ذریت و خطی از من کل شیطان جرم
 اول که جرم حق جل و علاست شیطان جگر از وی راه میداند ان عباد وی پس یک
 علیه سلطان **طوار دوم** را قلب خوانند و آن معدن ایمانست
 اول که کتب فی توفیق ایمان و محفل است عقلت که اهرم قلوب را یقینون بها
طوار سوم شفاف است و آن معدن محبت و شفا و شفاست محبت
 خلق از شفاف از کله رانده معضاجا **طوار چهارم** را فو او گویند که
 معدن مشاهد و محل رویت است ماکذب الفواد و ماری **طوار پنجم**
 حبه القلب گویند که معدن محبت حضرت الهیست است جل جلاله و این ال
 خاصا است که محبت سیجکس از مخلوقات از وی کجایش نیست
 دیگر می نامند این زمین ازین سو بجهت **طوار ششم** را سواد گویند که معدن
 مکاشفات یعنی علوم لدنی است و من حکمت و کجی سواد را کمالی است جبار و قضا
 و محل علم آسمان و علم آدم ال اسماء الکلیما است و در وی انواع علوم کشف شود و کما
 از این مردم اند **طوار هفتم** ای که در غایت شرفش است و در کوه و پیشش پیشش است
 سری که در آسمان آن **طوار هشتم** را کوه گویند که پیشش است **طوار نهم** را تپه گویند
 و آن معدن ظهور را نوار کجی است و صفات الهیست تمام در وی نمایان کند و او را
 از آفات مرض فی قلبهم خص نگاه دارد و نشان محبت اول است که سر یک ازین
 اطوار حق عبودیت خود بیجا آوردند و نجاسیت معانی کرد ایشان بود محبت مخصوص
 کرده یعنی از او سر مخلوقات بگردانند و از تمتعات و نیزه و توسلات اخرویه عرض
 کرده بکلی خود و تو جیب است قدس اندازی نماید جل جلاله و حکم خود را و عظم
الکلام فی المحرمات شفا و من و قرآنی است که
 اصل محبت را در محبت سخنان بسیار است و اطراف بنهار و در توفیق محبت

الخیر ان تبت کلمه کن احببت و لا یجوز لک شئ محبت انت که هر چه تو بودی
 باشد از خلق تو باطن و صورت و معنی و معنی هر را محبوب مسلم از وی بیخ
 چیز از خود برای خود کند از وی شیخ ابو الحیره مینائی گفته است قدس سره که محبت و
 حرفت جاوید با حلق بروج و ارباب برین معنی هر که دعوی محبت الکی کند حق
 می باید که از روح و بدن دست بشوید و سخن از جان من گوید **ربانی** این سخن
 منی است تویی **و در برین بر منی است تویی** در راه عتق از این مذکور جان
 و از آنکه امر اجابتی منی است تویی **و بعضی** در تعریف محبت گفته اند که محبت
 بعضی آثار و اثبات الحبوب جز آنست که تمام ذات و صفات خود را در پیش
 تا محبوب بذات خود قایم تو باشد تا هرگاه از خود نصیب چیزی او را یا بی از خود
 منی شیخ حسین منصور صلاح و نو و قدس سره اند عالمی او که در حقیقت محبت
 است که تمامی از صفات خود فانی شوی از تصف باوصاف محبوب خود باشی
 شیخ سهروردی تعریفی قدس سره گفته است **لا یصلح الخیر من شیء حتی یقول** او احد لک ما
 یعنی در محبت اینست که نمی بخند و در نیز آن عشق منی تویی **ربانی** از عجز تو
 تویی **تویی** هم من تو ام **هم منم** هم تویی من **تو** جان منی **الجان** زوفا
 کانه عین لک من تو ام **تویی** عارفی کف حقیقت محبت وقتی است و دیگر آن
 جمیع که در آن نفسانی پاک کرده و چون سلطان محبت الکی در اول بند زوفا
 محبت غیر از این ال جانمانند زیرا که محبت الهی است سوزنده در جسم اول بند و زوفا
 بدون شکلات غیرت بر افروز و سر جز در وقت باشد که را بسوزد **ربانی** عشق تو
 جان میسوزد و ز جان جوهر پرده محبت همان میسوزد **این** طرک ذکر کردن که میسوزد
 از محبت ان کلام در زبان میسوزد **صلت** که موسی علیه الصلوٰه السلام
 بنا جات میرفردی را دید بر سر راه داشت **چون** موسی در محبت بجای آورد

شوق
 سران
 در دیده
 شد ان
 کفشی

کفشی

گفتندی موسی میدانم که بنا جات میرودی حاجتی ارم از ملک تعالی در خور است **تویی**
 کف حاجت چه است گفتند که از محبت خود بگذره و کار من کند و قطره از آن آرد
 در کام جانم بجانم بعد از آنکه موسی علیه الصلوٰه السلام از بنا جات فارغ شد
 پیغام درویش را فرمودش کرده بود و حق تعالی فرمود حاجت آن درویش را بر او بخش
 گفتند **در او** که او عالم تری فرمود و موسی این ساعت که او ترا پیغام داد ما
 بر او رویم موسی علیه الصلوٰه السلام با آنست چون بنه آن درویش رسید او
 زد کف الکی آن درویش کج کار رفت فرمود از تو بگو محبت گفت الکی من شکر تو ام **و چون**
 در سبزه کف یا موسی هر که ما را دوست دارد و با خلق نیاید گفت الکی **تویی**
 ای وارم او را بخش منی **تویی** فرمود بر سر آن که در موسی بر آن که در آمد و دیگر آن
 بخاره خود را از کوه انداخته و بر سر ستمانی پاره از او بکنده و از سر باره او کف اند
 رفتی **تویی** موسی علیه الصلوٰه السلام کف الکی با دوستان خود چنین میکنی تا با دشمنان
 در کفنی خطاب فرمود که یا موسی از محبت خود بگذره و بنا جات در کام جانش **تویی**
 بر که سهای عالم منم که بسیار بار بار شده و طاق نیار و تکر و می قدس سره
 ای نیک تا بشنوی که او احد پاره شود **عجب** مشکلی عاشق می شود **جان** کند هم خود
 نیندیش بندگانه **بمسلم** که در عاقبت آوار شود **بشوار** قول خدا است زمین
 که نوبه و طلق ج را بست که او را شود **چون** بی از غضبش در امر جانش **تویی**
 از الطف و کرم پاره شود **آنکاه** خطاب آمد که یا موسی اگر چه درویشی ای این کردم تا
 نظر کن تا منزه ال دایمی در پیش مش **پاره** نای موسی نظر کرد و دید که در
 او آید فرمود منزل ای ایست **و من** نیز بذات خود او را **خود** اکرم هیچ نباشد **تویی**
 در پیش **تویی** که تو را ارم کرد و کرم هیچ نباید **شیخ** شبلی قدس سره میگوید که موسی
 از وی سهای شام رسیدم موسی را دیدم نشسته و سر در پیش افکند و با خود می

در او نیست

رسیدند و در میان کوه و دریا رسیدند که حال این مرد و چهره نکند
 این مرد و یوانه است شبی که در پیش می فرستاد سلام کردم گفت عیدت سلام
 یا شبی که خوابی که سلامتی ای که گوی محبت کرد تا رقم دیوانگی بر تو بکشد نه بدین
 قدم تو گشت و گوزدت را از هر چند که ما در محبت می فرماییم می درخت می تو را که گشت
 بر تو با ناری و بلند از روزی چند باز گذر من در آن موضع افتاد و یوانه را زاندم
 از حال باز پرسیدم گفتند از آن روز با آنکه تو رفتی در این آن کوه غار است و بی
 در آن غار در آن کوه و با کس سخن نیکو و شبی میگوید که تو آن غار گشتیم و یوانه
 را دیدم افتاد و ما را می سر در چشم خانه وی کرده و دیده ویرانچو رو چون او از
 پای من شود و گفت عذرت یا شبی با زاده ای شبی نظر فانی در آن قدم
 انسانی فی الحقیقه و لوروت فی القدری برید فی البدوی آن قدم اول بود که دیدی
 و این قدم دوم است و محبت و چند آنکه در دعوی محبت پیچیدگی می در بلا محبت
 بفرزاید و در ساعتی بخودی خود را میس کند و وقت محبت علی من او می چینی
 از او می خصل و واری سر ما که در روز از ما ما دوست کشیم تو نماری سر ما
 ای درویش محبت خلقی است که بر قاصد آدم صبی علیه السلام در آن محبت
 آتش است که بر آن بنده دل دم سوخته اند مخلوقات دیگر را با محبت که از نیت
 ملک ساخته از آن که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این شهر تباری بر
 و تیغهای قدر آینه زور راه آدمیان از آنست که با ایشان حدیث محبت و بسیار
 هر که شکر از گل محبت بشام عهدش رسیده که اول از گل بردار که الحقیقه آن است
 جویش روی تو ام در دل خیزن کرده مرا شرفی است تیغ کین کرده شدت که
 بگفت نه از عاشق پیش بدان مونس که می بی بر زمین کرده کی سلامت بهما
 بگوی تو بجایی که صد هزار بار که عقل اوین کرده ترا دیدم که نیک غیر محبت که

باب طعن در کتب و تفسیر که از او **باب طعن** در کتب و تفسیر که از او
 چهار زن با چهار بیعت و زینب نماز دولت و برکتان برفت و حاصل سخن
 رسیدند **آسیب بر بی طاعت صلح و اسلام را دوست داشت** **قره عین**
 و کتب را اینها یوسف علیه الصلح و اسلام را دوست داشت **قره عینا حیا**
 بقیس سلیمان علیه الصلح و اسلام را دوست داشت **و خود بچهره رسالت**
 صلح علیه اسلام دوست داشت ای درویش وقتی که با اسطروتی اوستان
 او در راه اعلای محبت و ایمان و عود و آشنای صلت و وجدان بر رسید
 چند اگر چنانچه بود اسطروتی او دوستی و زینب نماز شرفین سخن سخن محبت که
 کرد و بچرب و او چنانکه است از غایت لطافت زینب نماز او در کم کویوسف را دوست
 پیدا داشت و چون تعالی نمی شناخت زحمتی فی قیاف و نیز یوسف را چون از طلب
 که شش فرخ و زینب شد روی سخن تعالی او هم یوسف را یافت و هم سخن بل و عباد
 اشارت بر آنست که ای من مشغول می باشی بر خویشی ای و زینب می گوید
 مشغول شو تا هم دینی ای هم عشقی هم موی پر سر او قدس الله تعالی تره و فرمود
 حق تعالی بی بیای فرمود تو می پارت و کننت این جای عبادت و آخرت را بنا و
 و بر تو می گوید پارت و فرمود این نشان عطاست و خود از تو می پارت و فرمود
 این عطای بر عطاست انگاه و فرمود هر کس که این است **اشارات**
 ای درویش عجب این چهار شوی بعلت بود و اول محبت زینب فرود محبت بود
 عبادت من را با او با ملک بود محبت بقیس شوی بچینت بود و قاتل آن لیل بود
 او از خطه او تره آند و در محبت آسیر آینه بطاعت بود عسی آن بیعتا بود
 و آنکه محبت خود که آینه شهود بود و چون میگویم که او در چهار محبت با او بود
 هر که فرود بعلت بود و سبب محبت و موجب و وقت از جات او محبت و من فرود

حقیقت است که سبب رحمت و درج و صلاحت کرد و عجب نباشد و ازین لطیفه
 است که درین چهار باب محبت از یک جا نباشد و محبت بند و حاجی تعالی از
 جانب مجسم و همچون شوی اولوی قدس سره **پیت** عاشقی کردن سر و گردان سر است
 عاقبت را بدان که در **پیت** محبت عاشق و ممتنا جدا **عشق** اصطلاح است امر و صفت
 هر دو یک معنی را شرح و بیان چون عشق محض است **عشق** که در تفسیر زبان روشن کرد
 یکدست عشق بی غرض است چون قلم از خوشنویسی است چون معشوق و مقوم و شوکت است
 عقل و شکر عشق خود است **شرح عشق** عاشقی **عشق** اقیاب آمد دلیل اقیاب
 که در لیلیت باید از وی است **اول** تعالی تا لیلیت بیانی ضلال است چون زمان مصر را
 در آن عشق محبتش آید نه عشق نمود و بصلواتش نسبت کرده آید خلیفه عشق
 است که در قدم در آن را و نهد او را بر بی راسی و ضلالت منسوب و در زیاده
علاء الصلوات سلام در آن عشق میوخت و فرزند آن ضلالت است مگر
 که تا آنکه آنکس ضلالت را تقدیم بر اینچنین در بر سر میگذارد و زمان یکفند اما
 از بیانی ضلال است چون در آن عشق است **عشق** است **عشق** و بیانی آن
 و باره ایشان یکفند که آن مولانا الصفا کون این مقدار است **عشق**
بغضب عیال سلام نه علامت بود بلکه حقیقت بود آن مگر این ضلالت است
 بلکه عین اصابت بود آن محبت مومنان است بود بلکه محض توفیق بود است
 تو را تعالی حکما سمعت بگویند **اشارات** سخنان زمانه را هر خود و فعل سخن
 یکد از من یکدین و یکد توی ترست از کز دیگر از زمانه زبان طبع کرده بودند
 زینجا فعل آورده بود و فعل از قول موثر تر افتد چون علامت زمانه **عشق**
 خواست که خود از آن علامت باز بود و مگر از با قور در او بود و مومنان
 برای جاهای دیگر از قماشهای سنگین از تصفیه با طبع بسیار استند و قماشهای

مگر که از محمودی قالیهای نقوشی چند اخته و کرسیها از خود قماری مکتوب **۴۸**
 بنام او در ولایت با اشراف نمایان بر آن کرسی کسرت و در اشراف قبایل و اکر عشا
 خود این چشمه که در میان مصریان محرم بود و بطولیدند و در این است و سبب بنام او بود
 و در این است و یک چهار صد و نه از آنکه کما قال الله تعالی **و ارسلنا لیسرا و ارسلنا**
عسکرا لی حلاله **و ارسلنا** به باب اشارت را درین **و ارسلنا** حقیقتات غیره و حقیقتات
 غیره روی نموده است و مگر بی ربطی که اشارت در این اشارت و در آن
 قصه در حقیقت عبارت آورده اند چون در جات ارباب اشارت **عشق**
 و حقیقتات ایشان نیز در عبارت و درین کتاب عالی خطاب شده از آن مومنان
 سبک و شکر است **عشق** قبول اصفا جای معین میکنند از آنکار و اطباء معند و قور
حقیق اول در این کتاب **عشق** بیان حال است که در اول خطاب
 اتی حاصل می آید از **عشق** در اقطار و کثافت **عشق** و ملکوت **عشق** در **عشق**
 نواره خلافت و خدای ندای محبت این شب خاک با سماع خوش است **عشق**
 افلاک در او از ایشان **عشق** را بجمیل فیما بین ایند **عشق** است **عشق**
 بند و خاک **عشق** است که تواند بر سبب خلافت بنشیند و تاج کرامت بر او
 و صفت اصطفا و پوشیده روی **عشق** بر او **عشق** از او و کز خدمت برین
 بند و شتاب محبت او شد و خوش فرودش **عشق** از عالم او از او **عشق**
 فرشتگان طلبه **عشق** بود که از روی علامت **عشق** است **عشق** است **عشق**
 حکمت با لغز این طاهر کرد و از اینجای او **عشق** است **عشق** است **عشق**
 میار است و فرشتهای صدق و صفا **عشق** است **عشق** است **عشق** است **عشق**
 کرامت و درین **عشق** است **عشق** است **عشق** است **عشق** است **عشق** است
 ملکوت بر جان احسان **عشق** است **عشق** است **عشق** است **عشق** است **عشق** است

ترتیب خود و در هیچ مرتبه با کار و غیرت در طبق حقیقت پیش ایشان ننهادند و انکار نمودند
عده الصلح سلام را یوسف و از آن پروردگار عدم خیزد و کرم در میان سرای خود
 شود و بیرون دستت و بر زورهای اخلاق حمیده و نوبت پسندیده آراسته
 با طشت محبت و آفتاب معرفت که با یکدیگر ملکوت جلوه دادند شاید که این میان
 دست یحیی بن زکریا پیش خود معنی شوند و بزبان عجب سخن فضل و کمال جمال
 خود که گویند چون او صحنی علیه السلام فرین بجلی جان و علم و خان با وجود
 حسن اتقی خلق الله تعالی و هم علی صورت و کمال صفاتی اخلاقی نشان
 فی حسن تقوی بر نظر فرشتگان جلوه کرد و کمال مطلوب خود را فی کمال
 محبوب خود را در این وجود وی متعکس دیدند فی الحال در مشاهده آن جهان
 و از وجود آن گشتند که تیغ جهانیات را علم نشان بر دست عصمت بر انداختند
 در آستانه و چنانکه در کتب معتبره فدا لکن الذی فی ذی حضرت جلال حدیث
چون جلال برین بود اول کلمه فی علم غیب است و الا درین علم است
و کلمه کتبون یعنی لطیفی که در سراسر آفرینش پرستی بود
 در عدم آواز پرستی بود معنی آن کلمه عدم ساز کرد سوی خود آمد و در کار
 او بیخلافت جلوه داد چون علم آفریده و بر جاست علم آدم صفت کمال است
 خردمندی شرف کمال است طیلس جن روزی که از زمین بر چهل ساله بود و در حق آن
 زود شده و در میان آن چهره زبان که را آمد و بر زمین **حقیق و فویم**
 اوست که چون تعالی است محمد را صل الله تعالی علیه و سلم در میان آیم
 بجزیرت لب تو و در بسیار از تفصیل فرمود که کتب حیرت آمیزه آخرت انسان
 محبت بر زبان منشور محاملت ایشان بر کشید که قتل آن کتب همچون الله تعالی
 یکدیگر اند فرشته کار از این معنی تعبیه آمد که طایفه که در ایشان بویهای گشته

نهادند و ایشان کنیا بسیار گشته و تقابلت آنکه بر وساد و محبت مستند باشند و در
 خیرت بنیست که در حضرت خداوندی آن که در ایام شرف خود چون جود و عید و شکر
 قدر و عزت بندگان خود را در مساجد و معابد مجتمع گرداند و ابواب طاعات
 و عبادات بر وجود آنال ایشان مقبیه و بجلالت اعمال پسندیده و زینت اعمال
 مرضیه محلی و برین گرداند و انکار فرشتگان از زیارت ایشان فرستد که
سئل الملائکه و الروح فیما به اذن ربهم که نظر کنند مسجدی دهند آراسته
 نور طاعات و عبادات پر است و بندگان مطیع بر تسبیح و ترائیح و نماز و
 و مناجات و رفع حاجات جمال اعمال خود را زیاده قبول بر بسته فرشتگان
 از غایت استحسان بیخ اعتدال و ششای استظهار خود بریده و زبان
 شای ملک تعالی چنان که بر کشاده و بر زبان حال این بطور این نظرات عنایت
 این خطاب در او چیت زمان نملی که بر پروردگار او تو زیادت نظری که آید
 تقدیری جهان شهرت هر دو جهان یک یک است آینه دار از این شد که
 تا درخ خویش برین کمر مغز اول عیسی بن مریم چون کسی که بود آن تمام
حقیق و فویم آنکه در میان تا به توفیق طایفه که آیتین حضرت
 بودند و غایبانه با جمال یوسف حکمت از زوایر احدت عشق می بخشند و چنین
 امر ارگت گشته غیبت از انظار مجاز ایشان نمایند قدرت الهی جل و علایم
 و اوصاف انوار حقیقت را از انظار مجاز ایشان نمایند قدرت الهی جل و علایم
 عالم کون و فساد بر پیرایه های رشد و رشاد و بیاراسته و مستف و در سال و از این
 و چنانکه از انظار امر او و مطالع انوار خود گردانیدند و بی بیاراسته که عباد
 از این سلامت و خودانی بنا و اشاره بکلام ملک اعلام رسد و کمال کربها
 بنام و کلمات از علوم و معارف و احکام است و تار و مصفوفه و سوال

از شریع و مصفوفه

موقوف بر روی قلعه که مستحق اصرار است و کاروی نیز قریب محمد و کار آمد که چون
 نامت تاریخ مقولات و شرحه که گفتند نشان بنا و که مرید احتیاج و از است
 و چون نویسنده طبع بگوید استمدال استعمال نموده و هر یک از آلات و احوال
 این استعمال میفرموده که نگاه و بواسطه قریب مذکور که یک شکل است
 نه حقیقت ذات و تجلیات صفات حجاب بطون از جمال ظهور برداشته و استمد
 استمدال این را باطل ساخته آلات و ادوات را باطل مطلق که نشد و اصل فکر را
 در مقام تخریب سر اسیر و حیران کرده اند تا در هر نظر که در آن بود حقیقت را بران
 محیط و مذمت باشد که در خود نگاه کرده و مطلق آب و خاک بشریت را در حقیقت
 مضمی و ناچیز و نمدار درون جان فریاد بر آورده که حاشا که ما چه ایشتر از زمان
 مرید گفتند **یا الاله اکبر** که **لم یخلق** اگر بودی این بران بی ای
 تو هم خود شستی ای الهی ز قید تن جدا و نفضای عالم جا **ببین** ز درون آن که
 رای بطلت شب حیران از مطلع شیبی عجب مدار که بر زمین کنی **بجز** توست
 آب حیات بر جوشد چنانکه طلعتی بر لب راه از جامی **تو خانی** چه بشناسی
 ظهور تو چه **و** که نیست مظهر او چه ضمیر کاشی **حجاب** طلعت تو در از جهان توان
 اگر ترا بودی **السن** یکدی **بی** باغ قدس بر دم کل **و** که شکفته **از آن** نفس که بر اید
 سوکای **فکار** را به **الکبر** آن زمان **اوازه** جمال **عبد الصلح** السلام
 شینه بود و لیکن هنوز مش **به** جمال **ببین** کرده بود و چون بدوات شاد **فایز**
 گفته **بجو** در حله قصه **الانسان** کجند **به** بود **بوسف** **عبد الصلح** السلام **مضام**
 مضام **آن** **بوش** **فنا** **بط** **اجتیار** **از** **وست** **اوه** **در** **شاد** **به** **جهان** **مهر** **بوس**
بهوت **گشتند** **کذلک** **بند** **کان** **مشان** **طلابان** **اسم** **و** **فان** **قرب**
 که **اوازه** **نواز** **جمال** **بجمال** **ان** **ان** **بجس** **بیت** **الجمال** **شده** **ان** **و** **فنا** **بی**

و سلطان

در روایت که
 مفسدین از حق
 هفتاد و بیست و یک

و سلطان انوار می بوده اند و زوی خود او بود که نقاب احتجاب از پیش نقاب خود
 بردارند و مشتمل را در مقام شهو بار و منته **بجو** **توت** **تجدد** **ایشان** **کجند**
 بود **مقتضای** **لم** **بخر** **بمعایه** **بالطریق** **انوار** **مشاهده** **بجو** **بمناسبت**
 نیاید **لاجرم** **و** **بجو** **اصال** **ای** **حق** **مستغرق** **گشته** **در** **مشاهده** **نوار** **سلا**
 در آن استمداق **مهر** **ش** **تخریب** **مانند** **که** **اصلا** **از** **بشت** **و** **از** **ذات** **ان** **خبر** **را**
گرفته **بیت** **باش** **تا** **حسن** **نگار** **خیمه** **و** **خیمه** **از** **اند** **و** **بین** **طناب** **خیمه** **را** **بخر** **که** **اول**
 پرتو نور جمالش که زنده عاقلان **شور** **با** **عشق** **او** **در** **حسنت** **المادعی**
لقبت **که** **در** **بیان** **زمان** **مصر** **و** **ختمی** **که** **بر** **رفت** **اسم** **کفر** **انسان** **که** **ظ**
 بر **جمال** **بوسف** **عبد الصلح** **السلام** **ان** **فقد** **از** **غایت** **استعجاب** **عادت** **زنان**
 دیده آمد **و** **ان** **عالم** **مکمل** **که** **داشت** **بوده** **گشت** **و** **از** **غایت** **شمر** **ساری** **مهر** **میر** **ان** **فقد**
 خود گفت ای خدی **بوسف** **تو** **ایمان** **آور** **دم** **او** **رب** **و** **از** **ین** **شمر** **ساری**
خجالت **بزرگ** **ان** **رب** **العر** **و** **چون** **جلال** **ساعت** **و** **مش** **و** **حسرت** **بند** **زمان**
 تا **ست** **ما** **بر** **یمنه** **و** **جهان** **بخوان** **بیا** **بوز** **تا** **ان** **چهاره** **خجالت** **باز** **به** **ایشان**
فطیر **این** **ان** **که** **گویند** **در** **زمان** **حضرت** **رسالت** **صل** **عبد** **الصلح** **السلام** **حاجی**
 از **یار** **ان** **مجمع** **گشته** **بودند** **و** **ضمیماتی** **بوده** **و** **شتری** **گشته** **بودند** **و** **سوره** **ان** **خود**
 در **اشناسی** **ان** **اوازی** **در** **بیان** **ان** **جمع** **بوده** **چون** **وقت** **نماز** **در** **آمد** **یار** **ان** **گشتند**
 که **بطلما** **ان** **که** **گفته** **نماز** **بگذرانند** **و** **ان** **چهاره** **که** **طهارت** **شمر** **سگ** **بود** **تخریب** **گشته**
شمر **میداشت** **که** **تجدید** **طهارت** **بفریزد** **خواجه** **عبد الصلح** **السلام** **این** **بی**
 فرود **من** **الصلح** **عبد الصلح** **صام** **که** **از** **ین** **گوشه** **شسته** **سائل** **کرده** **ماید** **که** **ضمیمه**
 و **مستور** **ان** **بود** **که** **ان** **تخریب** **خجالت** **باز** **به** **کذلک** **چون** **روزی** **بیت**
 شود **فرود** **از** **انوار** **ادبیان** **را** **که** **بخوانند** **بنام** **ما** **از** **خواننده** **کسی** **که** **بخواند**

باشد در آن روز شمس از گردوی یکی از علماء را سوال کرده که حکمت در مرد و در کل ضلای از آنجا
 و او ایضا و میطمان دعا عیسان برین صراط الحسنت تا فرود او این مستکلم او او را
 جواب داد که عاصیان از آن وقت معاصی بلکه کردن ضرورت است تا مستحب جهت
 که در لاجرم ایشان را بدو رخ و آتش می آید او در آن از برای تنبیه نه از برای عتاب
 و اگر تنها ایشان را بدو رخ و آوری برده از روی رعا صی بر داشته شد می اصل
 عصمت بر حال ایشان مطلع گشتی همه ضلای این فرموده آتش که در نه تا چکس نه از گشت
 کیمت و عاصی که تجریم عاصیان ستور بماند و کس بر معاصی ایشان اطلاع نیاید
لطیفه خاتون صبر چون جمال یوسف علیه الصلوٰه و السلام بریدند شعاع
 این جمال بر میان کل جو در ایشان شرافت زود و پدید و شتاب افتادند و دستا
 بجای ترنج بریدند و از خود بی شو نشدند بعضی هوش افتادند و بعضی جان دادند بعضی
 سر اسیر و تیغ مانده خنجر خنجر بین شد آری آن زمان منور علی محبت نه در
 او سر استخوان عشق شایده و این معنی است که **بیت** از زنده اش بکند قطره قطره
 با مردی عشق تو در امتحان بود لاجرم هر که با حقان مقاب کند و یا عیب ایشان کند
 چون است محبت کریمان جان او یکدیگر در جهان عیب بتلاچند در یاد نیز
 بر عاشقان هر آنکه جفا گفتند عیب کرد و دید آنچه گفت باو کردی آنچه که جسم
 کیند که کیمت آن زمان با خود شناسایی پیش برود که در مدت چند سال اینجا
 عشرت غیر آن کرده بود **لطیفه** شرفی از ویش در آن مخلوقی آن
 مقداره صرف می تواند بود که در مشاهد روی کار در دست نهاده می برده اند
 خبر از در شرح توف آورده است که در وقت که شستن بندگان برین صراط الحسنت
 بر ایشان تجلی کند و در مشاهد جمال می بندگان جهان مستغرق گردند که از
 آتش خبر و آرزو نه از صراط آری از ویش قلمارینه البریز و قطعن ایستادن

در وقت که

زینت یوسف علیه الصلوٰه و السلام هم کار بود و هم دست بریدن بود و هم قطع
 بود و لیکن در غله و استیلا سلطان شاد به و ازینها از هیچ یک ازینها خبر نگرفتند
 وید از مخلوق این میکنند برین که تا وید از خالی جن صلابه کند و در خبر و کرات که با
 سر نشان در وقت که که بختی خاصی رسد که در وقت سکوت در آن مشاهده کرد
 روی نهاده بود و خود از یاد بریزد خرم سوختن از آنکه با وید با جو او و عیال او و در
 بلا گویند سیل غم و خوار بنیاد بر روزی که نفسی عدد و دیدار برده و او گم
 بر یک فغان و آرزو بر **اشیاء لطیفه** ای در ایشان بر
 علاوه بر تکامل سوچه احوال لایات آمد ولیکن در حال اینجا هیچ تغییر و تبدیلی ازین است
 حکمت درین جو بود که وی گویند که یوسف علیه الصلوٰه و السلام در خانه وی
 و اطینان خاطر وی بن بود که در وقت خواب و در وقت طاقش مستعد کرد و از این
 و آق ایمن بود و دیگر از این معنی حاصل نبود لاجرم بتلا گشتند تا تحقیق است که
 ایشان سندی بودند و اینجا منتهی در بدایت محبت را تحمل شاد و جمال خوب
 نباشد و چون بنیاد رسد در مشاهد جمال بن شو کرد و زیر را که محبت را در نهان
 توفی هم از محبوب حاصل آید که آن وقت تو آمد که با محبت بشد که اگر آن وقت
 فی الحال خسته و جو بر آید عدم نیستند همچنین در همین مظلومان و احوال است
 هم از محبوب طلبند تا با او احاطت نظر محبوب شاد و جمال خوب نماید تا در
 سخت از آن نظر او ام گیرد و نظاره آن صورت زیبا توان کرد اما آن وقت
 حوصله عاشق تو اند بود و جفا ک طفلان در ابتدا غدا از شرف مقرر سازند و چون
 بنیاد رسد از سر که طعام غذای خود تو اند کرد که **کلمه** محبت را در
 حال قطره از شراب محبت کافی بود و در بنیاد بجایی رسد که هم خانها کند
 و منور زنده بل من زنده **لطف** قدم جو بر سر گشت و شنیدند خود اسم و دم از خجالتی

در باب دیدن خود نمودن مزار بزرگ بر دلم فروردین سوزن و نعل من از دنیا خود
شیخ نجفی بن معاذ رازی قدس سره از برای سلطان بازید نصیر الله تعالی
 نوشتند نوستاد سکرکت من کثرت مافه شربت من کاس الحجه سلطان
نوشت که غیرک شرب بخور السموات والارض لسانه خارج من لدره نوال من
مردم بجز خدا ای کسی که از جام حبت در کام بودت چکانیده اند متسی سکنی دیگران
 بستند که در یاد از شراب شش در کشیده اند سوزن زبان از دهن بیرون
بسکونید و کسب ای بیار لوف صد هزاران بجز ارم در درون و عطف شش
زند آتش بر من کر بریزی بجز ارم کام دل جز غر باشد سوزن از جام دل صد
بجز در جام جریه میرند دل فرزند من نیزه بکی نمود باشم ساقیا لینتی
کاس ساقیا با و دوتا نمیدستی بسلم برو بکش تا خت چند الم آه از آنجا
کر اهل نظر از پیش صد پرده آمد جلوه و در جزای ازین شورید حال بیک
یا بکش جمال جنبه باشم با هیالت منتب وز ظهور نور عیان عجب کر
چشم سوزاری در شمار که چشم سیکه ازنی انتظار سر جز چو ای بکن رجا کن
من غلام تو توس سلطان من مقدمه ای از پیش موسی علیه السلام
در هدایت احوال نسل بر و زود بگشتار آمد ارنی نظر الیک خواجه حاج محمد مصطفی
علیه الصلوٰه و السلام در نهایت سکر بودم فرودیت لا احصی ثنا علیک
کشفه الم رالی ربک چشم فرودید باید ناراع البصر ما طعی وید مارا آقا میت
مشاهد مان وید اریش کریم بریده اوید ار او مشاهد کرده و اللّٰه اعلم العالمی بودن
روی جهان چشم جان باید خوش بود خاصه نکمان دیدن و وصل و مرم با و نوال
یافت روی اوسیم با و تو ان دیدن من که نم کرده در صفا نشی تو آنی
مر جهان دیدن اندر ایمن جهان باری میتوانی چشم جان دیدن که کریه است

در روی

مرجهت قیسن جان جهان دلبره اول دین رجعنا ما کنفیه
محمد زمان در مشا به ایوسف علیه الصلوٰه و السلام است تبار ید نور نیجانی ع
بیرا کر سلطت سلطان مشاهد در باطن نیجانی کرات حکم را ند بود صد نرا
باز خ تر سخ است تغنا کشته و باز شربت است ضمانده که ایند و سوز قر آب
تحقیق ابو محمد بن موسی بنده تعالی بنجون کسی اگر بمان از راه طلب پویان دیدن کی
قریب العهد بودی ایسلام فرمودی و ملا ای حاجی تست القلوب باین ز ابتدا حالی
بین نوال بودیم تا چون تو آرتنا در فریض ایمان و عوفان بر قلب کر آه
ما توانی کش صلابت بر دلها مستولی شد و اگر شیدن با بخت توی کش یک
از ان نوع رقمتها و اضطر اها با ز مانده بصلابت از دین مست تیر کش شیده
باشی که حضرت موسی صلوات الله تعالی علیه و ان وقت که در طر شرف کمال
حضرت خداوندی حاج علا شرف کشت است در اف فرمود که عصای تو میدان
از ان العصا که چون عصا با کنند آز و اشد موسی علیه السلام از ان بر شید
و بیز ان شد خطاب که که خدا و الا تخص میرای موسی بن اسیر موسی بن اسیر بنی اسیر
است ز اگر و از اگر بگفت بهمان صورت اولی بگشت کنیت آنی چرا نمودی مهر ش
خشم این عصا با کنند می این بجز ه بوی نمودی خطاب ام که رای موسی اگر این عصا
انجا نیکند ی چنانچه خشم که چنینی اقول انجا تو نمودم تا بمان خوی اگر قنی تا انجا تو نمودم
و تو تر می حضرت رسول را حاصل الله تعالی علیه السلام نمود شربت معراج با بها نما
بر ند و حجاب ملک و ملکوت و بیش و دو نخ بوی نمودم تا معم را باید و بمان خوی
که و که چون روز قیامت شود و انواع و اسوال متعاقب که در عمر بنیاد اول انجا
و عوام در تمام خوف خوشیت فشی نشی گویند حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام
چون عمر انسان باید و بمان خوی که در تمام عمر ان انسانی استی گوید این بوی نمودم

تا

و او طینان او در شهر جمال یوسف علی الصالح السلام و او ان نمان و تو کوی
 ایشان **نظیر دیدار** در ۱۵۹۹ اند که روزگار سلطان محمودی
 امارت بر او در ایام او در وی بود و در آن روزگار زراعت خود بطریق
 بود که هرگاه جانوری قصد زراعت می کردی آن طبلک بود یعنی آن جانور
 بکشت زار و نیامی و اگر در آمد بودی بکشتی اتفاقاً روزی سلطان جنبل
 و چشم خویش بر کشت زار و در پیش منگد شسته تیر سرب بود که مدت چند سال پس
 سلطنت محمودی بر پیش این شسته میگذشت و بواسطه سرب از بار کشتیدن عیار
 کشته بود که پس سلطنت از دست وی نبرد که فرود سوارش میگردید و بعد از آن شسته
 روزی چند بر آسود و بکشت زار آن و همچنان رسید ز کار آن طبلک و کوفت
 هر چند خوب بر آن طبلک میزدند شسته اصلاً از آن نمیبرد و اگر کشت زار بود
 نمی آمد تا آن شتر تا او ب نود و از آن زراعت بیرون کند سار با زاید
 کردی نیز بطبلک شتر می آمد از وی پرسیدند که این چه حالتست که ما هر چند
 طبلک میجویم این شتر اصلاً مشتاق نمیشود سارمان گفت ای چهاره این شتر
 سالت که کوس سلطنت محمودی میگذشت و آن کوس بر پیش وی میزدند
 بچوکی که بر طبلکی نندت شتر نچو اید شد مقصود از آرا و این حکایت نه زمین تحقیق قصه
 ز اینجا است بلکه بیان احوال است که در دنیا کشت زار آخرت است که آید سار و در آن
 و طبلک حسن را بدت بوز این عیال سلام از این طبلک حسن از او گوید تا ایشان این
 کشت زار رسید و ترسان ترسان بگریزند و بتمام اصلاً چو در کوشا خلقا که
 نیند که در کوشا بگریزند و آخری اشاره بمانند معاوت نمایند و در آن روز این طبلک
 این طبلک حسن را گوید تا ناگاه شتری از قطار حبان بگوس محبت محمود از این طبلک
 بنام وی زود آمد و با امانت خوب که زنی بجای او تعالی بر پیش معاوی می نهادند

در کشت زار و کوفت فی الارض شسته در آن روزگار طاعت و عبادت مقتضای
 در کوشا بیاض طبلک شتر بچو اید شتر این عیال سلام بقصد و ما بچو اید
 وی هیچ کوز شتر کشت تا ناگاه سار بان من بچو اید کوفت و انبار و طلب
 این شسته ای جدای از آنها نفس مطمئنه در او احتراک خراس ما یک از وی می
 پرسند که این چه حالتست که ما هر چند طبلک حسن میجویم این شتر از آرا و طبلک
 در جواب میگوید که این شتر در تیر سرب است که طبلک محبت سواد الحمد و بچو اید که کوفت
 خرابی عشق محبت است که جل کرده خوی کرده و مقتضای تو تو اقبل این تو تو اوست این حیا
 غایب شسته از کوفت سلیقه موت طبعی شسته او را و کوفت ای طبلک حسن
 ملک الموت غایب الا ان اولیاء الله لایموتون لیکن یقلون و اولیاء الله
 وی کشته است من خود از اهل و کوفت غایب شتر که چون بچو اید کوفت ای طبلک
 اصل اگر کشته است اصل قصه و جو شسته اصل بنیاد محبت هیچ نپذیرد و طبلک
 تو از کوشا حکایت سخن ما و از کوشا کفون الی شتر شسته زان بعد از طبلک
 بز زنجار و از کوفت و تیر ای علامت بجانب ای می آمد از کشته ترا و وقتها طبلک
 و او خود را تسلیم میداد که مستحق خوب روی علامت می از شسته و ان الله
 فی سماک الذی ذکرت جلاله ان فی کل شیء لعلیم و کوشا با صمیم شکر خال انگاه
 علامت طبلک نیت خال صد سگ جبار شتر آید کوز صد تیر بار و کشت
 آید تیر خال ای در پیش سربید عاشقان علامت عاشق کی باشد که بار کشت
 کشته **ربیع** عاشق آن نموده که قیامت کشته عاشق بود و کوفت کشته در
 عاشقان بکار و یابد تا در پیش صد خواست کشته آری من دوست خود را بایشان
 کایم و در آن کوشا حال سنگ علامت کشته بیغ حلاکت **باب**
 شکر علامت سلیقم کوی کوشا علامت حصار تا آن وقت که کوشا کوشا

رشت تیره شش و با بقیه چون بر هم تویش کرده و با مستی خود را کند بر وی نشان
 جان بر افشاید بران کج جان نماید ز نور سنج باز طلسمش که او عدم از نور
 بر نشان تو تو در عین جمع هیچ توانی کرد این صفتی بر نشان ظهور نور حق
 نیم جان کس است بخاکین تا ستانی صد نذر جان مستی کوفتی و این است
 بر نشان تله ستیش ای خانه را کن از ستای خود می تا شود از نگرش آشتی
 چون ز در رفتی درون کنی تا که وارد بر سر و دل تو چون ظهور نور حق شدی
 ز تن شد اول ز جان که ز تو می ز من و در سچکن سر جوی می در حق است
 و از عالم قابل گفتی بر صف علی الصلوات السلام رب ای پروردگار من از حق
 ز زمان دوست تراست ز من نماید خوبی الیه ز این زمان بخواهند مر امان
 و الا تصرف نمی کید من و اگر بگردانی از من کید این زمان را اصب لیسن
 من پس بیکم باشان و اگر کن من بجا بلیسن آن مقام از جمله نادانان هم
 فاسجاب در بر پس اجابت کرد دعای او پروردگار وی انصرف بر کید
 پس بر آید از وی کوشش ایشان از مولی سب علیهم برستی ای استی کز
 وی شنوای عبادت و دانی الهامت تم بر اله من بعد ما را و آیات
 بعد از آنکه ظاهر شد مر ایشان از وی ایشان بر آن دارا گرفت بعد از آنکه دیدند
 نشانها از کوی او و کوی در کوی او و شکاف شدند بر این از قضاوند
 آن پس بخت حق همین این که در زمان کند بر یوسف را علیه الصلوات السلام
 یکم جندی و از عالم قابل رب سبحان الی قیامه خوبی الیه یعقوب قاری
 بفتح سین میخواهد بر منی صد یعنی حسن ز من دوست تو باقی قرآن کسین
 یعنی اسم مکان یعنی نزول از زمان ز من دوست ترا که این نشان بر این است
 میکند حضرت صدی علی السلام این سخن انکار کند که زمان مصر کرد از آن

حاضر بودند اینجا از استغفار یوسف نزد ایشان شکایت کرد و پروردگاری
 آورد و در عایش میگرداند که بر استیاده خوشتر از فرمان نبری و بصحبت وی بسیار
 تمامی و بیجا شرت وی از شادی و نشاط میفریادی و این سخن گامی لطیف او را
 و گامی بخت بر ساینده و او را بچین زمان تمید و میگرداند تا یوسف علیه السلام
 از آن ننگدل کشد و در وقت کید ایشان استغفار کند تا بعد از آن که او را
 زمان بسیار کند و اینده مشغول آنکه خداوند او را از زمان بچوس کرد و از آن
 من دوست از آنکه مطلق انسان بشود و این نوع سخنان ازین زمان می شنود
 و این اختیار ز زمان بر یوسف را علیه الصلوات السلام از آنجا است که
 ز اینجا گفته بود و من علی الصلوات السلام و یکدیگر نامن الصلوات السلام که می آید
 ارباب حق ظاهر است که زمان و حسن ان بیجا است مگر طبیعت و اجابت ان
 در دعای ایشان محبوب طبع آنچه حضرت صدیق فرمود علیه الصلوات السلام که
 ان کوه و همچنان بگویم تو آمد بود و جواب است که سر که را دیده باطن خود تحقیق
 کرد و آینه اندوه قبل او بر نظر وی شوق ساخته چون نظر کرد آن لذات دنیا
 و شهوات یعنی اطاعت فرمان ان طلبان را بسبب عقوبات بکند و حایه داشت
 و مستلزم خدمت این تیره و عقوبت اخروی است ساخت آن کرده طبع از منی
 زندان و صبر در ان مستحب سعادت و طیبه و بوج دست و توبه و توبه
 اخروی است ضرورتا عقل قانع و رای صیاب وی حکم خواهد کرد که این کرده
 نظر سبب عواقب امور از ان محبوب طبع بهتر از روح عالم خوبتر و هر چه خوب
 بود البته محبوب است و ستان می باشد و الا تصرف نمی کید من اصب لیسن
 ای میل الهی تعالی صبا الرجل الی الراء مال الیها و کن من بجا بلیسن ای
 کن من خفتک و مخالف امر که گویند حد یوسف علیه الصلوات السلام

این کلام در حسن انظار و تقوی و در وقتیکه رسوا شد شیطان فرسودگی
 و در جسد نفسش منبسط شده از جانب ریختن با وجود حسن احوال و حسن حال
 مقام شرف و عبادت نفس و انفاق مال و کثرت زمان بر تقدیر سادت
 نمودن بر طلب ایشان و تحریف کلی بر تقدیر مخالفت نمودن در فرمان او
 استیلائی شہوت بجنب بود عتق و فحش جوانی و استعلائی نفس در استیلائی
 لذت و کلام انی حضرت صدیق علیه الصلوٰۃ والسلام اولت که قوت بیشتر
 یاقوت است و جنبان بود عتق و قوت لغات ضعیف است و تقابل
 و داعی نمودن شکل لاجرم التجا بجناب قدس سره آدمی نموده دست چپ لطف
 عیوب الارباب زد و در حق تعالی عصمت طلب کرد و در وقت که مصدوم کسی
 کرانه تعالی در کف عصمت عالی و در و ناجی گیتی است که حق تعالی او را از منیبات
 باز دارد لاجرم به مجال کرم و عالی حضرت مقدس با جنابت کرد ایند کف سجایا
 در به تصرف بجز کینه من و صرف کید از آن حضرت آن بود که آن حضرت را عصمت
 ثابت است و نمودن نامشقت و ریاضت صبر و زهد از بر عیش و لذت نفس جرم
 و عیبیان بر کید از مولی علیهم السلام نخواست نیاز نیارند از اگر التجا بحضرت
 وی نمایند و نامت با حال زندگان اصلاح امور ایشان اما این
قصه و کیفیت و آوردن اوسف بزندان
 علماء و قصص و تاریخ چنین ایراد فرموده اند که چون زان لایمات بعد از
 محمد در اینجا گشته بودند و حرم اسراروی شده و مقتضای حکمت انار او
 عن نفسه فاستسقم و بولعظمت و نصیبی کسوف علیه السلام آوردند او را
 کید و کربوی خوانند و یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام را با ورتساج صلیبت
 و بجزت یافته حاصل کسب او کی از وی بوسن میگرد گشته نیز در اینجا فرشته و صورت

حال بری باز نمودند و از روی و تقوی عیضه داشتند که اصلیت جهان دنیا بود
 را بر زمان ندرستی از این اوید حرامان قدر ریاضت خیان براند و در آن کنج پر حشمت
 تنیای کشتن دولت سرای نجیبی ایاد کرد و در آن جان طالبان کرد و زنجی
 این حدیث است سخن آقا و باغیر کفستیان جوان جوانی این بند کفستانی مرد و درین
 خلق رسوا ساخت و عیب او را که عیب نصیحت بود و بساحت سختی من نسبت کرد آن
 او را بر زمان مجوس ساز نام دم و اندک درین طهارت من از لوث مصیبت
 و میر است و اگر شایسته مراد بود و باشد و اندک از جانب این غلام عبرانی شی
 و مودی کشته نیز با خواص خود شورت نمود و مجموع داری زنجی را صواب شریک
 و برین معنی عازم و جازم گشته و اولک قول تعالی تم بر اللهم من بعد ما را و
 لیسجدت حتی صیر لکم کسایت است از زرع شوی و اصل شورت ایشان
 رای عمر بران قرار گرفت که بعد دیدن ولاییل و جنتا بر پاک و منی صدیق بی
 علیه الصلوٰۃ والسلام او را چند کاهی در زندان مجوس از زندان این کفستند
 عادت کران سکین یابد و زبان طاعتان طعن و عتابش و منقطع کرد **اوراد**
 که چون اینجا اجازت از خود حاصل کرد که یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام زندان
 فرستند و ز عالم اختیار را بقبضه قدرت خود دید یوسف را بملکت بچاند و با
 این را این معنی بود **بیت** کرای کام دل مقصودم بمعالج جرم تصدیق
 عزیزم بود با لادت کرده سرت را از چکر بیت کرده اگر چه از آن سرت
 و کز او هم کردون سالت نبره سر کشتی جند بامن بر او شرف خوشی آخند بامن
 قدم زین در مقام سادگی کام از عمر من خود از زواری که او کام و می کاست برام
 بر او چ کبریا نالت برام و کز ز صد در رحمت کشاد بی جز تو زندان است
 برویم خرم و خندان بینی از ان بهتر کرد زندان شی یوسف علیه السلام

۱۸

ای نجاتی نمود بر سر گفت کوی خوشی ازین تمام و کله روغبخار این از روز از این صفت
 نمودن که از این خلاف آنچه رضای صداقی است صاعقه شود و رسد میدارم که
 بصحلول نرسد و بعد از آنکه یحیی از یوسف علیه الصلوة السلام بگفت
 زنده ان بر اطلبید و با وی تکر ساخت که یوسف را زنده ان مجوس کرد و گویند
 م غیر از او زندان بود یکی زندان عقوبت بود که هر که مرتوب عقوبت شدی و عقوبت
 در زنده ان مجوس بودی و در زنده ان عقاب بود که کفایت هر که سبکتر بودی برای
 تا ویب روزی چند از ان زنده ان شن باز شنیدی زنده ان باز گفت تا روز زنده ان
 عقابش مجوس سازد انگاه بنابرین زنده ان فاسد و رای کاسه بفرمود تا طویق
 کردن ان سوا فرار کردند و بدن سینه شینند ازین منقید ساخته او را زنده ان
 فرستادند زنده ان که در استان زنده ان کلبه خزان یکسان و دودینه تیر
 سیاست و منزل تنگنای سخن مهارت بود و از طلعت یوسف علیه الصلوة السلام
 رنگ روضه رضوان غیرت بهستان چنان شد جوانان زنده ان در زنده ان
 بچشم و کوی این در آمد در ان محنت سزاقتا و خوشی بر امدان گرفتار ان
 شد از قدم ان شاه چو با همه زنجیر میان زنجیر کویان بی هر جا رسد جور است
 اگر و زنج بود که خوشی بهر جایار کلخیز کرد که اگر کلخیز بود کلخیز کرد
 در تفسیر کشف الاسرار کوی که چون یوسف علیه الصلوة السلام قدم در
 زنده ان نهاد و گفت بسم الله و الحمد لله علی کل حال اندر درون زنده ان
 درختی بود خشک گشته و از طراوت و نظارت با زنده ان یوسف زنده ان
 گفت که او استوری ده که در زیر ان درخت منزل خود تکر سازم و سماجیا
 وطن کیرم زنده ان او را بر زیر ان درخت خشک فرود آورد و چون در ان منزل
 یکشب بعبادت گذرانید بعد از ان درخت خشک بتر گشته بود و در زیر

خبر آب جاری گشته و در ان زمان قوی مجوس بود چون آن حال شاهد کردند
 همه مشی تو اوضح در آمد و بر سپیل ترک استه یوسفی فرود می آورد و دیدار و بی
 می شمرند یوسف علیه الصلوة السلام سر روز با در برخواستی و کرد زنده ان
 بر آمدی و عمر زنده انیا از پر سر و دست نماز نمودی و پیمان از اعیان و کوهی تندرست
 نصیحت نمودی و بر صبر و لالت فرمودی و بوعصی انو البشاش مشیر کردی و ایندی
 بلاقات آنحضرت استیاج تمام حاصل شد و عمر و الم و اندوه ایشان بروج و رحمت
 بندگ گشته یوسف علیه الصلوة السلام را که الله تعالی قیام ما حسن و جید و احسن
 حدیثیک ما از چنین موضع هر چسین کن زنده انیم و این چنین سخن شنیده ایم
 میخوایم با اینهمه اسم شریف چه و مثل نسب عالیت شریفی کبیرت یوسف و یوسف
 ای یوسف بن صلی الله علیه و آله و سلم بن روح الله بحق ان صلی الله علیه و آله و سلم
 و السلام **اورده** امد که اسن زنده ان بمرت طلعت غره ای روح
 انوای آنحضرت بر تیر بر سر و گشتند که از نوایسایم و محسن صبر و امد کلخی فرادین
 کردند و شمع جمال یوسف را علیه الصلوة و السلام که بر وسط حجاب زنده ان
 تیر کی بر لبه ان بسته بود با ایشان صحبت خوش در کرف و با مید عینیت
 ربانی و نوایب عاطفت سبحانی جل کرد روزی شب و شبی بر روزی آورد
 زنده ان بن چون نسب عالی صیدی علیه الصلوة و السلام معلوم کرد و گویند
 کرد که اگر چه دست من بودی کیساعت این تمام را آنچه بس کند آبی کلخیز
 در رعایت خدمت و طریقی بودت هیچ وقت نامر نکند ارم و آنچه بیدر شود و آنچه
 و نیاز مندی بجای **صلوات** که چون صیدی علیه الصلوة و السلام در
 تو اگر رفت اینها گریه زنده ان فرستاد که ای یحیی ان تقصود از فرستادن
 یوسف زنده ان زلفی ب او تحیره وی بوده است بلکه منی برکتی بوده انکون

لا اله الا الله
 محمد بن عبد الله
 صلوات الله عليه

کوهن از کوه و بند از بند ای بر کوهی است شش ماه غیرت ای شش ماه ای که است بسیار
 و خانه از برای او علی بن حسین تعیین نمودند که شش ماهی از انجا بروی جیداری دور و دور آن
 چو در ایچ و غیره و کلاب و شکر و غیره و مطر سازی زمان این بود
 کجا متوجه نیام نمود و در رعایت جانب آنحضرت و خدمتکاری حسب الوصی و اطاعت
 مبارکت می نمود و حضرت یوسف علیه الصلوة و السلام در آنجا منزل ساختند
 بندگی میداشتند از آن بعد از آن که در میان بطاعت و عبادت حق تعالی
 و اول بجا برت قوی میداشتند و حکم کوهن از زمین قبل میکاشتند که گفتند
 صبور می بودی صبور می بودی قوی تر پدید می آید صبور می بودی صبور می بودی
 صبور می بودی دولت جاوید بر صبر اندر صدف از آن بر صبر از اجل کوه کمان بود
 بر صبر از آن آید خوشتر از آن خوشتر و از آن بر صبر اندر رحم کبیطره است
 شود و ماه و ماه جهان نایب **و روایتی است که حق تعالی برای یوسف**
 و در وقت بر ویانید و روایتی غرضی از شجره جنت بود که از او شاخ بود
 یکی طعام می خورد می آید و دیگری شراب و یوسف علیه الصلوة و السلام در آن
 بطعام و شراب بستی میکند زیند و از طعام و شراب دیگران مستغنی و نیاز بود
و در روز اول که چون یوسف علیه الصلوة و السلام در زمان جندکای
 طایفه خدیجه گذر این روزی خاطر مبارکش مجنون بود و بواسطه طول میکش
 دل تنگ گشته بود و ناگاه جبرئیل فرود آمد و بروی سلام کرد بعد از آن که
 پرسید که تو کیستی که صورت و نیت شیرینت ز در خور این منزل گناه گار
 گفت من جبرئیل از نزد حق تعالی آمده ام و بشارت از برای تو آورده ام
 که حق تعالی فرمود که در این منزل آلودگان از همه آرایش پاک کرد و تو
 شود و در جهان ساخته دولت بخت و خلعت رسالت بر گردم گفت

۵۸
 ای جبرئیل ای صاحبی که بگویم نعمتان که دادند و حال آنکه من در خانه بقرآن
 کفایت آنکه بر ملاکرتوری آورتن در او ای و بعضی خداوندی جل کرده رضا
 پیش آوردی و هیچ چیز از عیوبت و لغیبت و شتمت نشستی و بگوش میستی و این عصمت
 خود نیاید ای کون خدا تعالی ترا صدیق خود خواند و در صبر است که است
 یوسف کف ای جبرئیل از حال پدرم هیچ خبر داری چگونه است جبرئیل فرمود
 سلامت است و خدا تعالی او را اجیرمیل کرد است فرموده و لیکن بر بالای وقت بگذا
 و هم خواند و بر دل مبارکش مستولی و حق تعالی این خدمت از برای آن است که او
 که در جانش همیشه بلند کند و از هر که بخدای تعالی نزدیکتر باشد و حق تعالی
 یوسف بشارت داد که از وقت خلاص آزادی نزدیک است و بعد از این وقت
 دولت ارتقا خواهد پذیرفت و صیحت جاه و جلالت در اطوار و انکاف عالم
 نشسته خواهد گشت و همه کارها از شرافت بزرگان محروم و قید رقیبت بند و جا از خود
 شد و حق تعالی در آن کون از برای آن فرستاد که از ابتداء تعمیر بود که در آنم و تعلیم
 تاویل خواب را بگو حق تعالی برای این که است مخصوص گردانید و در تمام سلطنت
 مصر بر عهده آن مشهور جاه و جلالت بر کشیده که کون شرف بر آن خود بشارت این
 حقیقی را در اوج حقیقی است مندرج که انم یوسف علیه الصلوة و السلام چون صند
 و در شرف بگشا و جبرئیل علیه الصلوة و السلام ان لطیفه شریف چون روی از
 و آن آنحضرت نهاد که گفت فرود بر یوسف آن در فرود بی الحال لطیف شریفین باو
 علوم غیبی نوگشت علم تعمیر روی کشف شد تا بعد از آن هر خواب که آنحضرت
 مودع کرد ایندی تاویل آن روی ظاهر گشتی و مقتضای تعلیم تاویل لاجرم
 تحقیق آن بیان فرمودی اما شمه از لطایف و اشارات
مناسب به این قصه چنانچه تعلت که چون انجام عزیز بگش

یوسف علیه الصلوات السلام استمد عانو و غیره قول کردی از ارکان ملک
 با وی گفت که طهارت علی سید با مارت و و لیل بر من گشته و ترا معلوم شده
 اکنون بکنای از بزندان متلاکرون چهرت در او غور کن من میدانم که گناه
 زانجاست و یوسف علیه الصلوات السلام ازین تمت بهرات اما چون ازینجا اکل
 و جلیلا منت از گناه و بی طلبی کم قصه است سوا میشو و او است بمن پیش میگرد
 ضرورتا آن گناه و در کردن یوسف گنم او را بزندان فرستم تا بجایان کن
 بزنا می نماید شود انشالله ای درویش اینجا را با غور نسبت مجاری
 و او چرا که سبک از ملکتی بود بجز عهد از و اوج نچو که با وی تقصی علیه کرد
 و نام وی بیدی براید کنای کردی کرده است در کردن کنای می کند و او
 غایت نموده بزندان میخواستند که حضرت جلال احدیت جل جلاله که با بند
 مومن چنین نوع نسبت حقیقی دارد مدت عمر معرفت و محبت آنحضرت گذراند
 اگر کنای که باشد باشد ان فی الحقیقه شیطان لعین در روز قیامت در آن
 او کرده و بسن مومن را از گناه و بدنامی ریزند او را بزندان در و خ و سینه
 و این را بمقام قربا امیتت وصال خود که امت فریاد چو جب **لطیفه**
 ای یوسف علیه الصلوات السلام خبر داد که فرمود رب العالی اعلی یوسفی الیه
 گویند بسبب بتلای می بزندان این اختیار روی بود که گفتند انداخته ام و من
 بلا اختیار چون یوسف علیه الصلوات السلام خود را برای خود این اختیار کرد
 لاجرم و در ط امتحان اختیار افتاد که اگر طلب عافیت کردی و یا خود اختیار
 را در میان را نداده ای شایستگی که بی عا و حشت زندان از انجومی ترسید
 کشتی و بی عافیت طریق عصمت مسلوک داشتی چنانکه در جرات تو سال العاقبت
 و لم یسال العلی لیکن چون اختیار بکار و لاجرم از وی دران بلاصدا

خواستند و در سخت وی فرودند و توبت سوی علیه الصلوات السلام آمده است که بر
 خواهی که در جنات ماوی درجات ملکی بقی ای مقام تو بمان فرود آیی از خود باز بسته
 و بدوست ملکیل پوسته را خود اقدای مراد ازلی کن اختیار خود را
 کن بنوعی را با اختیار جکار اختیار اختیار ماست و در باب نخلی ما شایسته
 ما کان کلم الخیرت روزی شبی قدس سره میگفت اگر در اخیر کرد از بند بریان
 بشت و در رخ من و در رخ اختیار کنم زیرا که در بشت فراوانست و در و رخ
 مراد او سخن او را پیش چینه قدس علیه الصلوات السلام را عرض کرد فرمود
 یصعبی التبعی گوئی میکند شبی بنده را با اختیار جکار و لشیخ الرومی پس
 ای رده اختیار هم تو اختیار باری من شایخ ز غوام قول از برای گفتند
 گشت گفتا جز نه او را در غم ایقدر نداند کاخ تو یار مای گفتن چرخ کردن
 و الله که بی قرارم گفت اگر چه توار می ز به توار مای **لطیفه**
 آورده اند که جن یوسف علیه الصلوات السلام را بزندان آوردند و بی اختیار
 رسانیدند که ملک گفته است که بر یعقوب تمام بخل بند مملول مقید ساخته
 در جاهه زندان مجبوس کرده اند و آب زندان از وی با زارند و با انواع غدا
 و عقوبتس محذب کرده اند چون پیغام ملک زندان این رسانیدند و پیغام
 بازگشتند زندان این با وی مطلق نموده در مقام پسندیده اش فرود آورد و
 بر رعایت حالش ماکن کوشش می نمود جو انان گفتند در اختلاف حکم کنی
 و آنچه بان توری تجدیم نمیرسانی میر زندان فرمود شما خوش باشید که در
 چنین این جوان علامت زندانان میت و مقصود ازین جنس تمذیب است
 نه تعذیب او درین سخن گوید که رسول انجا آمد و گفت ای میر زندان زنها را که
 او را بخیزد و از بی بی برانده ام وی نیازاری و در رعایت طلبی و تقصیر نهایی

میخواند از روی قصی الامراء القدی تست قیسان حکم کرده شده کار آن خواب کرد آن
 ازین قوی از تعبیر خود استید و قال القدی طن آنه فاج منها و گفت یوسف
 علیه الصلوات سلام من آن که کان نجات و دست کاری می برد از آن
 او که می غنم یک یک یا دکن و از یک ملک فاساه الشیطان او که در پیش
 فراموش کرد بران چنان شیطان دیگران یوسف را نیز یک سید
جلست فی السجن یعنی بستن بس با نذر زندان یوسف علیه الصلوات السلام
 چندین سال طولی و اصل تو چن قیسان گویند که اینها دو غلام ملک
 بودند و در حاج یک یک دیگر ملک را قبی می مانند خواهد چنان باشد و خواهد و کله
 مع اینچا یعنی بعد یوسف فی السجن پس قیسان یکی از ایشان ساقی و شراب
 دار ملک بودند و دیگری طباح و صاحب طعام ملک بودند و نام وی تخت
 و در دو غلامان ریان بن الولید بودند ملک مصر و پادشاه از ایشان خیانتی دید
 بود و بران است و تخت غضب کشید بجهتشان اشارت فرمود و بسبب غضب
 بر او است بعضی آنست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاد و مالی بکار
 بودی ارسال نمود و نیز مقصداری زمره بملایم مسجوب رسول گردانید تا چو
 ملک را برز و اول فریفته تجرع شربتی سموم و مالی رجش را از تو کتت مصر
 مغزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تا کید تو احد صحت و حجت بجا
 سالار و شراب دار ملک صورت و تقو را در میان نهاد و شراب را درین غلام
 استغنا نمود و خواست سالار را که گشت زرد و جوهر از او جواب بخوف گردانید
 این از خطیر را قبول کرده و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو غنم با قصد
 دشمنی و از خود چون سح یک یک بجهت ازین شخص معلوم رای شهرت یاری شده بود
 کرد ملک باین از خطیر کشته فرمانی کرد و در زندان برده تا طالع از صالح او چیست

از غنم کشته کرد و بعضی می خواند زوخان برانند که بواسطه فرط غم و سوء خلق تخت
 را این تمهید را از کان ملک و چنان کشته بودند و آنست که لار و شراب را برود
 این خدمت را بنا بر طبع ز سراب و نیا قبول نمود و این دو غنم با یکدیگر در مقام
 یکند و عداوت بودند هر یک با خود و محرم کردند که وقت انتقام آمد فرصت تسلط
 میسر گشت بس نام خلوت کرد و دشواری نمود که آن ز سر را بکلوز و در چوب
 بر کار برزد و بعد از تقو رای و صحت غنم است چون روزی بر سر آمد و مجلس سلطنت
 منعقد گشت ساقی کرد و در پرین فخورده و این بود و بمارت و تجریر شراب طمخرم
 کار فرمود چون در آن مجلس بود و طرب کرد آن شد چار را از لایش ز سر غنم
 نمود و شرابی صافی بس آن آب زنده گانی در جام پیش نمود و ملک چون خواست
 که سازد دست ساقی بست تا خواست سالار فرمود و بر او در او که ریتما الملكین
 تا این کاس دوستی این چنان شناس قیسان کرد این جام چنان گزای است
 قلع فرج نه ای و این قلع هر گاه است ز روح روح افزای ملک این سخن شنید
 کشته از کفن جام دست باز کشید و ساقی با تجرع شربتی کرد و دست او شرب
 فرمود ساقی جام شراب را تمام در کشید و هیچ کندی ای شربید بعد ازین
 گفت که چون برات ساحت من در نظر پادشاه ای که گشت از حضرت خیانتی
 که پس نیت کرده بود سلامت و قیتم التماس کند خواست سالار را نیز بنیاد این طمع
 که حاضر آورده است بیازمانند و از مجاری قصد و دولت او شخص نمایند تا این
 خایر جدا کرد و چون جوان لار را بخورد و طعام سباله نمود قبول کرد و
 چند تکلیف پیش کرد و وی در ابد و شناع بخورد و ملک را از استماع و بی امانی
 معلوم شد که این سموم است لاجرم حوالت پشامی و سورت غضب فرمانی
 ریان بن الولید را بران است که مصوم و مجرم را برندان دستاورد ایشان

در آن منزل لیکه که مقام اسیران بند و پندار است در آن در مجاورت ماه
 روی کعبانی که رنج او را غلام کعبانی نام کرده بود و مجاورت ملک را و او پیش
 گویست علیه الصلوة والسلام صیدیان مجوس قوی ال میگرداند و یک یک
 فرج و فرج میداد و جواب خواب سر کس عیاس تغییر و تاویل می آید باید که شورت
 نوده بیک گفتند بر ما و چه است که این نقد خالص بکند همچنان بیار ما میجو
 از او طشک و شب خلاص او با خلاص تمام که خدمتش بر خاطر اول جان
 بنیدیم برین معنی مجازم شده و او خواب ناید و در قضا و نفس خود راست آورده
 معروض می صیدین کرد آینه طلبه تعبیر شدند قال احد صحابی را فی تعبیر
 شیره انکور را خمر خواند باعتبار با اول الیر جنان که بوی این خاتم از برای من بسیار
 و حال آنکه آن فقه است و این عیال بر بیاف و حال آنکه در میانست و بعضی بر آن
 که خمر نیست عیان عبارت از عیال است و در آن علیه و است این مسود رضی الله
 اعظم عیال گفت یکی از آن مرد و یعنی ساقی که سالک طریقی نجابت بود که در خواب
 چنان دیدم که در آن از انکور در زمین قیامی بشانم و آن در آن یکبار زمین را
 شکاره رستن گرفت و از وی سوشه انکور ظاهر شد و جمالی این نادر را در آن
 و انبار و انبار است که شب بوستانی شد و کشتای و کشتانی بود
 توای و من در آن بوستان طوف میکردم آنکاه آن چشمه از آن تا که حیدم
 و از برای تهیه شراب آن چشمه را بفرستم و فی الحال شراب صافی حاصل شد
 که بجز آن طرب آینه و بخار آن نشاط و کینه بود آنکاه من شراب صافی
 در جام از آن کینه شامی بچینه بچینه متعکک رسانیدم و او بچینه تمام صحیح بود
 در آن حدیث مرآتین کرد و قال الاخرانی از فی تحمل نوبت ای خبر آنک
 الی طر من بعد از آن خواب سال که تفرم او در زمان بود گفت و او تو من آن بود

در آن

که از طریق ملک پروان آدم و سه خوانان که هر یک از آنها رشک تو خمر رو کرده
 بود و بر سر خود ویدم و ناکار و در آن صحن از موادم خان کرسنه برین با حق است
 و نماند از آنجا نماند بود و خود را بنام خود از آنها هیچ باقی نماند من اضطراب بود
 از خواب و از حدم اکنون انقاس آنکه ما را از تغییر این خوابها خبر و بی از مال این
 و انصاف اعلام فرمای جنبنا بنا و یلا تا ترکیب من استین مراد از تاویل خواب
 برج و مال آنست یعنی از برای مقهور فرمای که آنرا لام از این خواب چه خبر بود
 بود و یوسف علیه الصلوة والسلام را محسن خوانند غیر از آنکه از وی احسان بسیار
 بر نسبت هر یک از اصل زندان مشاهده میکردند مثل آنکه هر که را غم و اندوه ملین
 استیلا باقی یوسف علیه الصلوة والسلام امین ی بودی و خاطر او با انواع شاد
 صورت و صورتی است می میدادی و اگر چهار بودی یوسف علیه الصلوة والسلام علیه
 وی سیکردی و چهار دوری وی تیسام می نمودی و با ویکران بیکارم و عیال من
 انصاف من خبر بودی و دیگر آنکه همواره در بطاعت و عبادت و طاعت می بودی
 و در هر دوین بوایست طریقی احسان است که میداشت و عبادت الله و سلام
 و چون یوسف علیه الصلوة والسلام استیلا می از آن او و تو بر عطا و دیگری بر عطا
 میداد و تو فی از آن سبب گردانیده قال الایلیکما طعام ترزقا لا یبئکمما
 بنا و غیره بل ان ما یبئکمما کنت ترسد بنا طعامی کذا اید خود را الا خبر و عیال ما را
 پیش از آوردن ایشان این مثل است که عید کتب علیه الصلوة والسلام علیه
 با ما کلکون و ما در خون فی جو تکلم می شاید که مراد از آن نیز تعبیر خواب باشد که
 یکی از شما خواب چند که طعامی بخورد من از عاقبت آن خبر و شتم شمار ایشان که از خواب
 ان بوی رسد ایشان گفتند که این کار کار انسان و ساحر است تو ایشان
 بجا دید و این علم را ایشان از هر وقت تعبیر می کند یوسف علیه الصلوة والسلام

حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بودم
 من می‌دانم است بتائید آسمانی معلوم است با تمام ربانی جل جلاله و تعالی و این
 از آن معلوم است که پروردگار من بن عبد سلیم فرموده و گفتا ما مکتبی را بر تو چون در
 دیگران تعیین خواهم نمود پس سیدم و دیگر نوشت باز او عرض فرموده که گفت ای
 ترکت علی قوم لایق نمون بقدمه بلاخره هم کافرون گفت این عطا از پروردگار
 من جل و علا من خواله اعدا برای آنکه ترک ملت کفار کردم یعنی ترک مشرکیت
 باطله ایشان نمودم و متابعت آبا و اجداد خود قیام نمودم و از سنت ملت
 آبایی ابراهیم و ابراهیم و یعقوب و اکر متابعت آبا و اجداد از برای این فرموده که
 چون انکه از نبوت خود کرده و پیغمبر با ایشان می‌نمود از برای قبول ایشان ترک
 استبعاد و عناد و اگر آبا و اجداد خود فرموده در میان مردم هر که دعوی خود
 آبا و اجداد خود کند مستبعد نماید و چون کمال برسد و علو شان خطی از حسن
 و اولاد بزرگوار و علیهم الصلوات و السلام اظهار شناس بود و است که نسبت
 شریف خود با ایشان بگویم که آنکه تا بنظر اغوار و اگر ام و قبول رسالت و پیغام
 وی سبادت نمایند و اقیقاد روی و واجب شناسند بعد از آن فرمود
 ما کان ان لنا ان شکرک باعد من شیئی نر او ریت و می نر و ما را که معاشه شایسته
 و رسولیم آنکه هیچ چیز را با حضرت او بجانزه و تعالی شکر یک و ابریم جانما بعضی از
 شکر کان بتا از شکر یک می زند و بعضی از شکر پرستان او شکر او بعضی کاتب
 و بعضی ملایکه و بعضی نفس و سواد آنک یعنی این توحید و انحصار که عار از صمیم
 قلب که از کشته من فضل الله علینا از جهت فضل و کرم او است بر ما و آن
 بسبب وحی است که با از آن فرموده و علی التماس بر مردم بسبب و نشان
 بر ایشان و ارشاد ما را ایشان از او نیست بر دین توحید و لکن اکثر اناس را

و لیکن

و لیکن مشیر و مان شکر که از این نعمت عظیم می‌کنند و قدر این دولت حیرتی
 شناسند و چون حضرت صدیق علیه الصلوات و السلام دعوی نبوت کرد و اثبات
 نبوتش یعنی اثبات الهیت حضرت جلال احدیت بود و جل کرده و جرم در ایت
 آینه در میان آن فرموده که گفت یا صاحبی سخن ای ساکنه ادر باب تخریق خیر ام
 اعدا الواحد القهار استغفامی فرمود بر سید انکار یعنی ای تبار من بگو که در آن
 احصاء مقهوره که سر کرده او تو اند نشان در تم سگستن و باطل کرد اندان عبادت
 اینها بهتر عبادت ان خدای یکبار که مقهور است و الهیت و توحید و ربوبیت
 غایبی که سر گرفته است کرد و دقتی که سر گرفته شود معبودی که علم قدس در او
 جز و کل محیط است میجوی که لطف می‌شنود و امن خوار و کل محیط کال پلطفش
 از سبب و نار باغی را صباغی کند و کاه قهرش از آسب نار باغی را باغی نماید
 مندرس حکمتش در روح مسکون رقم تفسیر بد پر او بر می کشد تقاسم شناس
 بر نفس و بقولن قلم تصویر تجرید او میراند **حجت** خدایا جهان ما و شای را بر
 زما خدمت او خدای را آینه پناه بندگی و پستی آوی و می‌شنند آنچه مستی آوی
 سر فریده است بالا و پست **توحی** فریفتن من بر دست و ارباب بخط جمع آورد
 از برای کثرت آنکه باطله در برابران اگر وحدانیت خداوندی فرمود و جل کرده که
 ام الله الواحد القهار و چون اثبات وحدانیت نمود استحقاق عبادت تبار
 کشته زیرا که اگر فرضا معبود دو باشد تربیت عباد معلوم نباشد که از کدام یک
 بر وصول پرستند شکر اند که از این دو خالق و می کدام است و ایصال نعمت
 بر وی و دفع ضرر از وی کدام یک ازین دو منسوبت و باین جهت هیچ که از حق
 عبادت نباشند و چون معلوم شد که معبود یکی است برترین دانسته که از حق
 در از توفیق و ضار او است و بر جرم استحقاق عبادت را او را بر سگست

و باز متفقون گفت از برای آنکه الله مختلف بودند و در صفت و کبر و بزرگی و
 و اختلاف صورت و اشکال آنها با یکدیگر برای علمان آنهاست تا بعضی را خوا
 ساخته اند و بعضی را بزرگ نموده و تحت تصرف صنایع خویش عاجزند و مقهور
 و در محاسن آن حضرت است که تعالی بجهت قماری با او کرد تا حقوق قمار
 بر مقهور زطاکه گشته خیریت عباد و تشن مانع و جوی ثابت کرد و اگر کسی سوال
 کند که اطلاق لفظ خیریت و اولت بر آن یکند که عبادت اصنام نمکوست
 فاما عبادت الله تعالی آن بهتر است و اینست تیسریم جواب است
 که اطلاق اسم در باب اصنام و ذکر خیریت بر نسبت عبادت است یعنی بر عبادت
 عباد ان آنهاست یعنی بر تقدیرت یکم که ایشان از باب باشند و
 عبادت ایشان نوعی از خیریت باشد عبادت مقهوران عاجزترین عبادت
 علی الاطلاق قمار با استحقاق جل جلاله و هم نواله و لا اله الا الله
 من و نه الا اسما و تسمیه و اسم و آباء و کما ذکر الله به اسما من سلطان حضرت
 صدیق علیه الصلوٰه السلام بن ساکنان زمین که ساقی خود اسال بود
 و با هر که در این ملت ایشان بود از اصل مصر خطاب بر منماید که نمی پرسید
 شما که خیر و که بی حجت و بر ذانی نام محبوبی بر ایشان اطلاق کرده اید و ایشان
 فی الحقیقه استحقاق الوصیت نیستند بلالات عقل و نبی بشارت نقل بر کوه
 اسمی است بی اسمی که عبادت آن مشغوف گشته اید آن حکم الله تعالی یعنی تضایف
 و تقدیر و امر و نهی در خلق نافذ است که الله تعالی را که خالق علی الاطلاق است
 و حاکم با استحقاق سبحانه تعالی زیرا که واجب الوجود و لذت اوست و
 کل موجودات و مالک کل او جل جلاله و هم نواله آنرا علی سنان انبیا نه عظیم
 ان لا تعبدوا الا اياه فخصه من کرد ایند پرستش بجز آنست او جل و علما

و اگر

و دیگر بر او عبادت با وی شریک بسیارند و اکثرین العین العین اکثر الناس لا یعلمون
 و این حق و ملت استیم بر اینست که حضرت خداوند پرستید سجده و تعالی
 و لیکن بیشتر مردمان این علم غایب گشته اند و در جمالت طریق ضلالت پیش گرفته
 و چون صدیق علیه الصلوٰه السلام اظهار نبوت خود و اثبات و خداوند است حق تعالی
 فرمود و ایشان را بدین توهم و طریقی استیلا لالت نمود و اینست
 هم ساقی و هم خرافات لار و اصل ندان بر مسلمان شده و از این سبب
 بر گشته اند و نگاه ایشان بدین نوع است و تقویه آن نوع و مسالغ نمود و در کیفیت و
 ایشان علماء تفسیر راسته و اولت بعضی گویند که آن مرد و شرابدار و خرافات
 ان و آنها دیده و بودند و بیان واقع بود که می پرسیدند و گوی برانند که
 ان جواب نمیداد بودند و از برای تجر علی او ان و با هر سائند و بعضی
 می پرسیدند و توفی که اگر آن جواب ساقی حقیقه بود روی می خواند لاریحی اول
 اعلم که ملک سجا زبانی بود تقدیر چون بعضی جواب خرافات لار ناما طریقه بود
 علیه الصلوٰه السلام میخواست که اظهار ان کند و توقف و تسویف می انداخت
 تا مسالغ و الخراج از خدا کرد شایع جرم اظهار آن فرموده کف یا صاحبی
 السجده انما احد کما یستی بر بنده ای یار ان ندان انیا یکی از شما می بود ملک
 شراب یعنی ملک او را با زبانه عمل می فرستد و انما الاخر فی صلبه کمال
 من بر اسد و انان دیگر را بر او گشته تا سر من از سر وی بگذرد و تفصیل ان
 احمال میگردانند علیه الصلوٰه السلام از تقویه جواب ساقی کف که آن را از کوه
 که گشته بودی او را عمل است که در زمین است طاعت نشاند و ان بوسه
 که دیده اند بودند از میخواست و ان سر خشته آنمور و لیس است که سر روز
 ندان ملک خویشی نمود و گرفتار حکم از دست تو نشان قبول ملک است که

اولت رساند و چون آن لار فومو و آن بر خور آن اشارت در آن که بعد از
روز یکم ازین منزلت پروین بر نه بر او در میان زنده و جدا نیکو از نیکو مرغ خود
سوزان بخورند ایشان چون این تخم از یوسف علیه السلام استماع نمودند
از گفتن این خواب ایشان شدند و گفتند ما هیچ خوابی ندیده بودیم بلکه این کلمات
را در پیداری جهت امتحان تو بر هم با تو دیدیم یوسف علیه السلام جواب داد که
تقصی الامر الذی فیته تستفتیان یعنی حکم فرمود الله تعالی از برای هر یک از شما
اینچنین تخم کردم خواه شما درین قول صادق بوده باشید خواه کاذب و غیره
نخواهد بود و حکم الهی حل و عاقلیدیل نخواهد پذیرفت و قال الذی ظن انه ناجی منها اولاد
عند ربک یعنی یوسف علیه السلام چون ساقی مکان نجابت بروی او
و تشییع بوی آورده گفت چون این صفت خود رسید و تو رب ملک ترا حلال کرد
که مصلحتی در آنی عوضه و ای که چند سال است از زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس
و از خوابید و بیدار می شود و ای یوسف ساقی قبول صحبت یوسف علیه السلام
و استلام نمود چون سر و زلفش شد در آن کار خانه تفریحی را بر تنه بخت
و بگری از او در خسار او آویختند و شیطان و هیبت یوسف علیه السلام
را بر خیره ساقی پوشید و کرد و ایند که فاساد شیطان و کرد بر ای فانی
ان یذکره و بعضی گفته اند مروی و تخم را چ یوسف است یعنی این عمل یوسف
با ساقی این سخن می گفت شیطان و کرد و کرد و کار را چون بر خاطر یوسف علیه السلام
پوشید و کرد و ایند و الا این مگر گفتی و البتة مخلوق نیاید و ای که
رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم رحمة الله تعالی یوسف کو لم یقل اولاد فی غنمه
لما لبت فی السجن بعد الحسن و استعانت بخلوق و کشف شد و کرد که
من و جی نمودت و لیکن مناسب منصب تو نشد پس لاجرم چون این التجا بود

از غیب عتاب آمد که است الذی طلبت منا این تم تشییع بغیری بخلص من
فصلت او که ای عند ربک فوخر فی لاطلین حبسک یوسف تو از زندان خود
و نگاه خلاص از یو بگری بچوی سو کند بغیرت من که ترا درین زندان روزگار در
بر ارم قلبت فی السجن لضع سینین یعنی گویند هفت سال کوشش در زندان
بر است و پنج سال کوشش این زندان بود چنانکه در آن روز سال تمام در زندان
بوده باشد چنانکه در خبر سینین شد و بضع ما من سداست ما زواشت تقوان
از بضع است و ان قطع است **گفت** و از این بسیار سخن می آید تعالی عمار و هیبت
که فرمود یوسف را علیه السلام در عشرت است و ای که آن تم که نسبت بر نجای
نموده بود و بخت آن بتلا زندان شد و در آنکه ساقی را فرمود او که ای عند ربک
که بسبب آن مدت هفت سال کوشش در زندان بچوسن ما ندیم آنکه بر او در
و تکلم ساقی را در برابر آن مردان میرق فصد سق اخ لیس من کفند
فصلت که چون یوسف علیه السلام این التماس از ساقی نمود
که او که ای عند ربک چه عمل علیک سلام فی الحال از تو ملک متعال حل جلاله
رسید و چون نظر یوسف بروی افتاد گفت یا احسان الله رب العالمین مالی اریک
پس این الفاظین ای را در این زندان میان خطا کاران چه می کنی چه می گفت
یا طاهر انظار من بغیری علیک السلام رب العالمین حضرت الله تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید من چه کنم مالی اریک من بین انتم ای یوسف از
میان برادران من و محبت تو در سر اجرت سینند چه کرد نهاد و خوبان من و
که را از یوسف گفت ربی پروردگار من این را است فرمود و گفت چون برادر
نویزت در آن جاه سیاه انداختند ستاره سیاه را از طلوع او بر ریه
که طالع کرد و ایند تا در طلعت آن جاه نبودان پروردار رسیدی و در قعر جاه بصد

و جاء رسيدى سابعه من امر كره و ادين لطف بانو كره و كفت پروردگار من
این گرم اجر اوم و كفت چون ترا بخیزم و خستند و تسليم وى نمودند و اول غير بر سر ترا
كه خيز و نگويم كه اويند تا يكسخت كنى خواه كفت پروردگار من اين لطف و مودت
در ان وقت كه ز اينجا تو ميگى كه ده بود و خازن خالى كرده و در ما است و از سخته
و ترا از سخته و سول باطن تو كه نموده از ان امر شنيغ در كفت عصمت ترا و نگاه
و در وقت غفت كه رسانيد كفت پروردگار من نگاه جبرئيل مبر بال بر زمين نمود
تا زمين منقعه و بيخافت ان سخته و كفت زمين بروى است از نظر يوسف عليه السلام
كشوف كشت كفتساي يوسف جرق منى كفت بر ان سخته و مودت جبرئيل كه كركت ميكنند
كفتساي يوسف در ان موى صفت كفت قطعانى كه در خورا حصد او است كفت
حضرت رب العالمين صلوات الله عليه در روز مغرب طبعه زمين فرود
نكرده ام و سر روز قوت و غذاى موى بوى هم رسانم كه كره پيرى و روز نه پيرى و كره
فراموشى كنه جبرائيل طوقى نمودى بساطى التجا كوى از من شرم در شنيغ
كه غير در بر من اختيار كروى كنه خون خور است اين معامله كنه نيت فى سبحان بضع نيت
اى جبرئيل قصير كرم و خور است ان كنه ابا بعد از ان دوست از من خشو و شويدان
جبرئيل كفت عليه السلام ارى شو و فرمود كه صد ترا چندين از بارى ضاى دوست كشم
و باك ندا مردم بهت حاشا كه خرم و اى تو باشد مومنان يا پيش از ان كه دار كنه جبرائيل
از سخته بگم نفس و شين انيم كه كنه نيت رسيدن بر ايشان فرمايد من زده ان
در اول نيت در دم زمين و دم تو بنوايد ان عبدالملك حضرت يوسف را عليه السلام
در ان التجا كره باقى نموده بود و به ويحه اش ارام نموده اول كنه چند از بارى
نطق التجا با رباب جاد و كفت نمودن جايار است فاما ما سبه و بر نيت نيت
جناك كليل را عليه السلام مرام چند جبرئيل عليه السلام و ان كلام ميگفت

در هم من معلق كبريه

مثل ملك من حاجت وى ميگفت انوار اليك فلا ووم امر يوسف عليه السلام
بجست از اين حال عبادت او نشان ميشود و اگر در باب سخن خرام الله الواحد
بعد از انكه با ساقى كفت او كرهى عند ربه سخته و قصه و دوى از اطلاق اسم
بر ملك نه بر نيت حقيقى بود بلكه دانستى بود و كونه ربه اعدا و ربه التبر
اما بحسب نظام من ناقص مى نمود و توحيدى كره ان ولالت منير بود و سيم كونه
كفته بود ما كان لنا ان نشرك بالله من شىء من شىء اين قول از حضرت مستدوم
ان بود كه تقوى نص امور با كلى سخن تعالى نمايد و انجا كه رجب غير نوم و من قول
نمود ان جرم بد و در سخن كشت اول فراموشى كرو اينند شيطان بروى
ذكرت را و دوى ما ندن از زمان مدت مدیده تا كونه كند از زمان جبرئيل كرو
پيش نماه و بجست ان وقت موقت سال كره در زمان مودت و تقايمت اين دو هم
دليل طالبان و سبيل سوكان ان ابا ليط سخن در باب
و بيان انكه مرتبه رازند انى بود ان ابا ليط در انكه انكه رازند انى
عليه السلام و انكه رازند انى بود كه ان بسلك كنه و ليكن سر كنه در ان
زمان كره انى مخصوص كرو ايندند اول نين كه قدم جسطفى بر نيه نوت نهادن
در انى جاعل فى الارض خلقه تو و يعنى اوم صنعى صلوات الله تعالى سلام عليه
و او را زنده انى نوت ستا و فرمود زورش بشت مجال اقامت ندا زنده نما
از انكه اقباب جهان تاب قصد خوب كرده بود و سولطان خورشيد از روم
مشرف روى بر عبا رنوب آورده و فرود لان سپاه جبرئيل از عقب عبا
نور بخشش روم در ميدان ملك در تاخته و نشو و حكومت سلطان نين
در اطوار و انكشاف عالم رخوا زنده نماشام عبدالملك و اوم بچاره جون عربا
در زنده انى مجوس كشته سلسله امانت و كردن و كنه و تعلق كره

برای هر زمان از دست تجمان قضا و قدر تا زمانای سلامت و امانت خود را در
 بر جان خود آرد و در فی تاریکی باوی را از کویه و فی غمگاری که با وی غمی در میان
 نهد مردم بر حال خود میکشید و بر طوطی بر در کار خود و در آنجا میکشید و بر سر
 و اندوه دید و در از دست ساقی بلا جز غم کشیده که ای از غمت روز اول و در
 و کاهی از فی القضا فی روز آخر فریاد میکشید و تا که اوستی که آدم علیه السلام درین
 زندان این مخصوص گشت آن بود که در بنجین خوب بود از یک کسای در وجود آمد
 و آن دیگری تهنیتی متم گشت بر شال ساقی خوش است اما در آن سال که کسای
 بود و ساقی متم خیار این هر دو در زندان بر سر محبوس گردانید و در خوب را
 بر زندان دنیا مبتلا ساخته و آن در وقت بی اوم بود و دیگری طین و طین طاعت
 مقتصد هر اسرار داشت و آدم زلت میساخته از کین غیب و و کان ظاهر
 یکی کان عدل و دیگری کان فضل کان عدل بر خیز طاعت طین و عدل طاعتی
 بسیار عفو را کرده و کان فضل بر خیز زلت آدم زود زلتش از دریای
 غرق گردانیده او از دست رحمتی علی عقیبی در ادو لطیف صری در پیش
 او چیزی نماند حاجتی و تپ حاجی تسلیح برای نشت کردن در اجسم و جان زند و میان
 برای کلمه خود را بر لول و نوم جان زند و دریای جوامه و لسانی عشق و محبت و شوق
 تعبیه ساخته بودند و کنگر طلب در کردن آدم علیه الصلوة و السلام انداختن
 در میان از برای آن فرستاده تا این جوامه زو اسر دست آورده بر سر زلف
 اتی حاصل غل الارض ضلیقه استناد و غایده و ابواب تقرب بجناب قدس
 احدیت بر وجه اعمال خود بکشاید که سجانده و تعالی قبول ای اوم با قوت
 محبت و زبانه قباب تقرب پرورش ای یابد و در همین توحید و حقه آنا
 عند کل قلب حیرن رونق و رحمتی می افزاید از غنای زمین الذین احب الی

دیفک م

از دست نمرود و بنسکه کوشی من خوف و الرجوع در راه و فریق خلوتی و در دنیا
 نوبه تیرید و در جلال کلشن بر ای عشق و تقصیر آب و خاک در تنهای کلستان عالم
 افلاک نغمه نوای شوق بهتر میریزد و در خنده خطبای و سخن شمع بچو که بر سنا تجرید
 خطبه تجرید بنوا ندانند اما شمشیر و شمشیر الدما فی مایه است و تا در راه روی سفید
 و سواد و کلنجی اید در خسار کند مکن بر طبله و تا حال صبی بر وی می بند بود
 بروی نیندازد و بر لوح نوح علیه الصلوة و السلام بر زندان گشتی مبتلا شد و دست
 ششماه در آن زندان مبتلا گشت کانی روشنیای می امید دیدنی او در میان
 میوزید آن سفینه در ماطم امواج میر که در آن عظمت بر طالت مته اتم که آید از شدت
 بگرامت نجات و رفعت در جات مخصوص گشت که بجینا لوجا و الون
 ای در پیش لوح را علیه السلام طوفان آب بود و در طوفان غدر است نوح کشتی
 بر لب که در از طوفان آب خلاص یافت توبه کشتی توبه کن بود اسطر
 از طوفان غدار قیامت خلاص مای اب اسل نجات تم نوحی الدین اتقا اربا
 ای نوح چون اسر عقوبت روی من را فر و کیر و اگر خاکی از طوفان آن خلاص
 بی قدم در کشتی سلامت نه ای گدای محمدی سل الله تعالی علیه سلم چون
 معصیت زمین نماند را فر و کیر و اگر خاکی از طوفان کفران نجات بی قدم
 در کشتی امانت نه تسرای جان برادر پیش از آنکه در غرقاب لعل گرفتار آید طوفان
 بلا از چوب در است در آید و آب زوال ز نور مال و مال بر چه شد کشتی عباد
 عمارت کن آنجا که حق تعالی از میان آتش ای نوح علیه السلام آب پیرون آورد
 که وفای اتقوا زو از برای فرعون از میان آب آتش پیرون آورد که اتقوا فرقا و حلوا
 ناراً مجیمان از سینه های دوران و شعلات نوران مال نوح کلان است
 از چشمه جهرم غار خسار روان گردانند که تری چشمه ایض من الهمع بیکه نظر

از آن در عوالمی آتش چشم را فرو نشاند و دیگر برای هم را علی الصلح السلام نزد آن
 پیش آمد اول ما شش روز زمان عمار را بر او بخش کرد و نهد و او هم فرود روز زمان
 شد شش چوبساخت سیم روز زمان آتش معذب ساخت در روز زمان آتش
 یافت اول روز زمان عمار حسن تربیت یافت و چون از عمار پیران آمد
 حکمت یافت و کذک نری برای هم حکمت کسوبات والا رض و او هم در زمان
 شد وین و شهر بخت یافت و چون از زمان پیران آمد حجت یافت و حکمت
 آینه و ابراهیم سیم روز زمان آتش سعادت یافت یا کارگونی بر او بخت
 و چون از آتش پیران آمد حکمت یافت و آنکه اندک ابراهیم خلیل اشارت
 ای در پیش خدا که عرو و بری ابراهیم علیه السلام بنده و بناد او را روز زمان
 آتش افتاد کذک نری بر بی بی عیسی است بند ای عیالی بناده و چو چشم
 اعضا و اجزای او را بچشم خود خطام و بی فرستاده و آتش شوی و در آن نیم
 زده انگاه عیسی را از زیر طبع بر بسته و در محقق بود انگاه در میان آتش نگاه
 و زلات می افتاد آتش و زوشت که آن سخن اعمالی نماید که الهی در همه روی
 پیران ابراهیم است که ترا بعد از آنیت یا و میب کند ما را اجازت فرمای و پیرا
 نصرته کنیم چنانکه علم و عقل و روح میگویند که الهی در نهاد بنده عیسی یک
 عضو است که از وی بی معرفت می آید او را نمر و نفس در آتش معصیت می اندازد
 خطاب در رسد که اینجا ابراهیم گفت ای ذاب الهی بی آتش فرمود و او را
 بروسان کرد و ایندییم یا کارگونی بر او و سلما ما اینجا نیندیده میگوید اما اندک در آن
 الیه را چون ماسم آتش معاصی زلات بر روی او استمان طاعات و عبادت
 کرد آنم که اول کس بیدل الله سیاه چشم حساست دیگر یونس علیه الصلح السلام
 بزندان شکم می بندد که در ایندی و لیکن روز در آن صلوات خانه بزرگ است و هیچ

آدم

فرمود که فدای او آن کن یونس سبحان اسمی یونس علیه الصلح السلام معنی خلوت است
 که ساعتی از فرات است ایشان را باز بسته بود و در آن روزی که یونس را جرم از شکم ماهی
 خلوتی از برای می برقیب کردند و از جگر ماهی بخرا بی ساختند و او را در آن خلوت
 سیاه و مشغول کردند و ایندی که گویند که چون خرنده سینه ماهی کچشان آنقدر بخت پناهی
 آمد آن ماهی بجه دریا فرو شد و سینه بر زمین دریا نهاد و همه ماهیان متعظیم و
 ترقیر روی بر جانی او صف بر کشیدند و یونس علیه السلام از درون آن خط
 او از نهد او که لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین نوشت بجان
 کشفه خداوند او از موهومی می نویسم از تمام مجبولی خطاب آمد که بند و منت یونس
 در شکم ماهی بر اینیواند ملائکه زیارت وی اندر هر چند نخه سلام بر وی برکن
 کرد و طقت احوال ایشان شد بجناب قدس که گفت الهی یونس خندان
 بجزرت که مشغولت که اصلا ما نیر و اخت فرمان آمد که آری سر کار مشغول شد
 بنیز ما نیر و از وقت مشغول ترا و سوسه علم مثل فریت و رسید مجنون خطاب ختم
 که کس یوسف علیه الصلح السلام را نیز زمانی بود و غلبت فی السجن انصحن
 و در آن زمان او را بچشم پیرش فرمود که در ایندی که او کما قاتل عیسی بی و چون از زندان
 پیران آمد بطلنت و کلالت اری شرف ساختند و کذک کلالت یوسف
اشارت ای در پیش یونس از اینجه چوبساخت اول هر روز زمان
 رو داشت و آن عبارت از جرم ما و انت و او نیز زمان چوبساخت و آن کتابت
 از کوهواره که و کانت سیم روز زمان کرده است و آن تضای اینجه است تمام
 زندان خواب نشانست و آن که در و کانت در جیبی از او و موش او فدی کلالت
 و دیگر یاطبی آباد رحم و موش ظاهر بی عقیقت که مگر تربیت وی از خود او نشاید
 و آنسرفی و عود آن عرفت و موش باطنی بی حسن صورت که و صو و کرم فی صو و کرم

ن

و اما در کوه راه مونس طامری ای پستان ما درست و ده طبعی حسن تربیت از رنگ
 من الطیبات و اما در فضای این جهان مونس طامری وی صحت و توانا است که
 قدر و معاون او است در تحصیل امور معاش مونس طامری حسن طاعت است
 از بیعت و وفات که فصل من یکدیگر با تقوی و انکار و اما در طبع مونس طامری وی
 فرشتگان کرام الکاتبین اند و خیر است که چون روح بند از بدن وی جدا
 گند و شکنان کرام الکاتبین خوانند که با سنان بزرگ در خطا بندید که ای شکنان
 آسمان من در قبر بند من روید و مونس وی بشید که وی در قبر تنهات و بعد از
 پسندید که بند من قیام می نمود و بان سعادت پیچید و تو آسان در نماز و عمل
 بند من می نویسد تا بان زمان که اسیر قیل شود و در دخیل از قبر رخت
 کرد آن در زمان فرشتگان باز وی بند که در وقت قضای خطاب و صلوات
 امین بند را به پیش فرود آرد و در جرات علیه نماز کرد و مونس طامری
 در قبر لطیف و عنایت حضرت جلال احدیت باشد جل اگر حساب خود چرا در آب
 که چون بن مونس را بنحاک سپارند حق جبار و تعالی قهر در امتش کند که
 تا بند از درون خاک طرد و دستار خود شایرانی بند که در خاک وی با یکدیگر
 و بجزت تمام گوید که ای درین خاک دوستمان یاران و خویشان و غمگاران
 بروی ما را فرود مونس کردند و یک لحظه در خاک من توقف نمودند و انکاه ال
 بر گنده روی بر یوار آورد و فرعون رسد که ای ملائکه من این بنده خویش را می بینید
 کردن خاک نسا که خسته و دل از خاک مان و در دستار و یاران گرفتند
 بجزت و جلال من که ما در قبر بان ان نوزند شیه خوار خود در جهان نواز کرد
 امر و زاین بنده خویش خود از این خاک طرد نوازم ملائکه چون بنده نوازی
 عاجز روی مش به گند چهره من علی السلام بر فراتوی حرمت در ایام گوید

اجازت و اما از صومعه عبادت خود بنحاک این بنده فرود آید و مونس وی باشم
 فرمان آید که ای جبرئیل بنده را بگو ایست و حاجت نیت تو در شراب مناجات
 خود سجا و طاعت پیشین که ما را بنده و بستان را با ما کافرا و میکائیل
 زبان فصیح بگشاید که الهی ستوری و مونس بنده تو باشم خطاب آید الهی
 تو خیرین از راق نگاه میدار که بنین ما را بگو ایست و حاجت نیت است مونس علی السلام
 نیز همین تقدیر پیش برود همین چرا به شنود و رضوان گوید الهی اجازت فرمای تا
 در این شب در قرآن بند بکشیم دستهای ریحان جنت و عطرها بخورد روح او
 در طبع وی نشاءم فرمان آید که ای ملائکه من این بنده ایست که تا زنده بود مونس وی
 را درین بود آرام و شش من بود شما دور باشید که مونس بنده تو تا در قضا
 من خواهم بود که انده مونس کل حیدر لشیخ الرومی قدس سره من نگر که نم نوزد
 در ان زمان آشوبی از کافران خائف نور سلام من شوی از بی خبر شوات که هیچ وقت بنده
 از چشم من ستور شب خوب جو او از آشنائشوی ری حضرت ما روچی از چشم
 خاکش در آرد که بخورد و شربت شربت شاد و شمع و کباب و قند و نوزد در ان زمان که
 احد بر اینند جوینی سو که بر آید زردگان قبول اما ذکر سرون آمدن
یوسف از زندان و نذر و هملکت داری
استعلام نمودن تصدیران مخالف اخبار و آثار و تصرف
 روایات علماء و اخبار بروایات صحیح و عبارات نصیح چنین ایراد فرموده اند که چون
 هملکت مطار و مدت تصرف از دست علیه الصلوات سلام نقض شد و ایام حقت
 و طهارت منکام حقت و ابتکار سر آمد اضطرابی در باطن پویخت دید آمد که چهل مهو
 نقضی گشت و نجات موجود روی نمود شکی گریان روی بجانب آسمان آورد که
 بقوله عات و بان کلمات عوض مناجات فرمود که الهی است الرب و انا العبد و انت

دعا علیه الرحمن
حضرت شیخ
والله اعلم

الی تو وانا المذوق و انت العزیز وانا الذلیل سکلت بخی بر ابریم حکایت
و بخی اخیق ایچک و بخی اقیوب سرا شکست این تیشی و توشی و ارحم الراحمین
چون این دعا بر زبان مبارک راند و حق تعالی باین اسما بخواند باخویش
چهره سیل را بفرستد و یوسف علیه السلام را بخلاص و نجات بشارت داد و گوید
که چهره سیل صالح سلام بزند آن در آمد بصورت بشری و در نظر یوسف جلوه
کرد و گفت ای صید مرا ای شناسی گفت ذاتی منی بچم پاک و روحانی تا خود
اشخاص انسانی چهره منم روح الامین و رسول رب العالمین صالح سلام
نوازیوسف گفت ای سیده مسلمان ای سرور تو بمان درین مقام که کار آن
بر مسکنی و درین منزل تباه روزگار آن بچهره زوال جمال خود و گفت این
منزل جگه و مقام خطایان و گنه کاران باشد و حال آنکه تو درین مقام منزل
داری یا ایله الطاهرین و یا قرة العین یوسف یوسف گفت مرا عجب نیست
بیاگان یکنی و بچی کردار از صدیقان میثاری و من خود از جمله مذنبان
دارم ز فزوه طالمان می پذیرم و مقام در مجلس چو بان دارم گفت از برکت مصیبت
برینست حق تعالی ترا صدیق خود خواند و در پران بزرگوارت بخی کرد و انکاف
از جاهل پر و در او ان استغفار و گفت پر از خزان تو خزون و گریه
و آنا بر او ان از کرده خود خجل پیشیمان گفت ای جبرئیل غم و اندوه درم بچسب
گفت برابری بکنند با اندوه صد ما و فرزند کم کرده و یکن هر برابری غم و اندوه
از صد شیکه گشت ای یوسف حق تعالی برکت و جو تو پاک کرده اند از او آنچه در
زندانت اکنون بشارت با تو اگر وقت آن رسید که حق تعالی ترا از این نجات
نجات کرامت فرماید و ترا ازین اسیری آزادی دهد و برابر بر سر سلطنت
مملکت اری فرمان گذاری بشاند و هر ملک مصر و جباران او را ملک و

در زندان احوال
از جبرئیل
سید

و میوز از او ایمل تو کرده و در باب هفتاد و هشتم از تو سازد و یقین آن ۲۸۴
سکینان مصر را بود و شرفیت عزیز و غم کرده و محبت تو در دلمای جمله
مصر مان بند و حق تعالی ترا در جات علیه و مراتب سینه آبا و اجداد تو برساند
و بعد حصول این دولت ان باشد که ملک مصر خوبی بند و از ان خواب برسان
کرد و معتبران از تعبیر آن عاجز آیند و ترا بجهت تعبیر آن خواب باخوار و اگر
تمام این صبر پروان رند و کیفیت خواب ز برای وی بیان کرد و تعبیر آن
مشوف کرد و بعد از ان بمقام خود بازگشت و خواب ملک ریان جنان
بود که حق تعالی در کلام محمد خود بیان فرموده قال الله سبحانه و تعالی
و قال الملك و گفت پادشاه مصر ای اری بیح بقرات سما من بخوابیدم
سفت کا و فر بر گزار و میل پروان آمد یا کلین بیح عجب میخورد این معکاو
فر بر او رفت کا و لا و که بیح از تو می از ان خورون در ایشان بر دیده دست
سیدکات نصر و سفت خوشه سبب خواب دیدم و آخر بایستاد و سفت خوشه
دید خشک یا ایها الملک انتم می روی ان گنم لکرو یا تعبیر ان ای علمای تو من
جواب دیدم از این خواب من و تعبیر کنید اگر شما علم تعبیر خواب میدانید قالوا
انصفاست احلام گفتند این خوابها شوریده است و ما سخن میاویل الاحلام
بنا کلین ما تعبیر خوابهای چنین دانا نیستیم و قال الذی یجاسنها و گفت
علام که نجات یافته بود از ان سرورندانی یعنی ساقی آنجا که ملک تعبیر خواب
خود میکرد و جباران از تعبیر عاجز آمده بودند و او اگر بعد از تعبیر و یا او در حال
و بعد از مدت سفت سال انما بشک بنا و طه فارسلون من خبر کنتم شمار
بنا و اول این خواب مرا بر ندان فرستید که در ان ندان معتبری است بشک
یوسف ایها الصدیق ان علام بزدان و گفت ای یوسف انی است کوی است

افشانی بسج نبوات همان کلین بسج بجاف و بسج سبلاب خضر و اخرو است
 جواب در باره خوابی که مفت کا و فر بود و مفت کا و کرا و مفت کا و فر بود
 خورد و مفت خوشه سبزه بود و مفت خوشه خشک با نهار چیده در این خوشه ای
 سبز خشک و ناپدید کرد یعنی ارجح الی الناس لعلم علی بن تمان باز کردیم
 تا غیر این خواب را براندند قال از زبان بسج سین و آبا گفت صدیق علیه السلام
 گفت که مفت سال مالی که حصد کم قدر بودی بسبب آنکه قیامت آن سال
 بس جز بود و بدیم خوشه اشن مانند کوبیده کرانگی از آنچه خوردیم تم تالی برید
 و آنک بسج شد و بعد از آن مفت سال گشایشی بیاید مفت سال قسط و کبی
 و حتی باران نیاید درین مفت سال کلین تا قدر تم بسج خوردند از آنچه در آن
 سال کشت کرد باشند پیش فرستاده از برای این سالهای گشایشی آنرا بقیامت
 تا مخصوص کرانگی که پنهان کنند از برای تخم کردن در سال ششم تخم تالی
 بعد آنک عام قیامت الناس و قیامت خون باز بیاید بعد ازین مفت سال
 خشک سالی که در آن سال بر دمان فرزند رسند و باران دهند و فراخی آید
 و آنکه بسیار بار آید چنانکه آنکه بقیامت و شیر بکیرند علماء تو ارجح و تخصص
 در کتب شامه مخصوص چنین آورده اند که کیفیت و آن چنان بود که یا در شاه
 ملک دیان بن الولید و خلوت سرای صحن ارباب تصاص حدیث و نشاط
 با بساط عشرت نمودند و خواب است غنوده و خوش باش چنان نمودند که مفت کا
 سیاه فرج چنانکه گویی بر رخ چرب کرده بودند از رو نیل بر پودن آمدند خوش
 ملک آمدند و بایستادند و از ایشان بوی شک میدیدند و از بوی شک
 مفت کا و سرخ لاغری ضعیف پودن آمدند و این مفت کا و فر را فروردند که
 بسج نیسی در بطون آن گوان لاغری میدیدند ملک درین کاوان تعجب نگارند

انکه

که ناگاه از گوشه تخت وی مفت قضیب سبزه پودن آمد و بر سر بی خوشه بند
 در تنهای آن رسید و از جانب دیگر مفت قضیب زرد پودن آمد و بر سر بی خوشه
 زرد و انباشت نام رسید و این خوشه ای زرد در آن خوشه ای سبزه پودن
 خوشه را این خشک کرد و ایند چنانکه از اطراف او سبزی انباشت کردند
 و چون ملک از خواب در آمد بوال مشغول شد ساحران و کاهنان و سحر از اجاب
 نمودند از تعبیر رویی خود استفسار نمودند و چون گفتند که این واضع است و کتا
 و ما تعبیر خواب شوریده عالم هستیم و اضغاضغ جمع ضغضض است و ضغضض است
 فخر ط باشد از گیاه و مانند آن و احلام جمع خلعت و حلاله و خواب سبزه
 و در تنهای این گفت و شنید ساقی را حدیث است علی الصالح السلام بر
 خطور کرده گفت من شمار اول است که کسی تعبیر نماید و بی ملک شامی
 رساند از کیفیت حال هوا که زده گفت غدا است کفانی از آن بیخازن
 مدیست که در نزد آن مجوس است و تعبیر خواب ما برود از زکرم زرد
 بودم خوابی دیدم و پیش می رفتم و تعبیر خواب من روچی بود که بیان واقع بود
 بغایت زیبا و خردمند و در آن وقت ابراهیم خلیل علیه السلام بود
 ملاقات وی مشرف گشتم و با جمال وی مطلع شدم در او قایم اللیل و صایم
 النهار رفتم و بعبادت چهاران و کفایت همات ایشان پروا و اول نگاه
 و منظره از آن سلی و او در ولاری نماید و نویسد از الفرح امید واری دهد و
 طعام خویش بجا بختد آن و در خانه کان ایشان کند و تخم بس صورت آری است
 و تخم اجنای سر برت پر است در خوشی عیبات و در گفتار با ملامت از روی
 و از نزدیک با ملامت بود باز و نیکو کار بشیرین پدیدار بود این میگوید که از
 فرزندان ابراهیم خلیل پس این منبر که بود ای سعادت یعقوب بن علی علیه السلام

و چون بی تیر خیزدین سال است که او را از زندان مجوس است برده نمود و در آن ملک
 در استخراجه تیر تحویل نموده شد اب و در روز نهم از آن فرستاده و ساقی بفرمان عمل
 نمود و زندان آمد و گفتی و شفای آنها الصدوقی اقتضای سبع اجرات الایام
 ملک خوابی این چنین دیده و تمامی مجوسان از تیر سر آن عاجز آمده بود و ای آنکه
 اسناد روزی اول آنجا که در کعب چنین خوابی دیده ام و تقریر و احوال تمام است
یوسف علیه الصلوات السلام فرمود این خواب در جزو احوال است این خواب
 اگر دیده است ملک ریان دیده ساقی تحویل نموده گفت علی چنین است در ملک
 فرستاده و تیر این خواب استند عانموده اکنون باید که تاویل و تعبیر آن
 بیان کنی من تا بگویم و مردم را از تعبیر آن خواب اعلام کنم یعنی ارجح الی الله
 بعضی گویند او از ناس ملک است که راوی این واقعه است چه مقصود صاحب
 واقعه است و اعلام و قبیل او عمر و دست تا کس تعبیر خواب ملک در آن
لعلم علی بن و یا خود قدر و نه نیت بدانند و از این چنین باو آرزو اگر مردم
 آرزو بعد از آنکه شتاب و از خواب ملک را موقوف صدیق کرده اند یوسف
 فرمود که او ان فریب خوششامی سبب عبارت از اسامی بر نیت و زرعیت
 بسیار است که خلائق در آن ایام بر فایده باشند و کما در ان لا غوغوشنا
 خشک کنایت از اسامی تنگ و عبرت است که اسباب معیشت مردم
 منعقد کرده و بعد از آن صدیق گفت که تیر آنست که در جوان سبع چنین است
ای ساقی بفرم این خواب و تیر که در الایام و در عادت را گویند و زرعیت
 اخبار است یعنی ام میگوید زرعیت کینه مفت سال پوسته ناکسته و بینه
 رفیع محصول اندر با خوشه بگذارد که اندکی که در آن سال بخوردند حاصل مردم قدر
 فی سبب الایام قیلا تا کلون و درین کلام شعاریست که بخوردن و سبب

دختر

در و خبر که آن هم یاقی من بعد و کس سبع شده و این تاویل تورات مجاف ۲۸۸
 و سبب نجات یا بیست است یعنی هفت سال سخت با عبرت بیاید و عقب آن
 هفت سال با کشایش و آسایش و طعن با تیر تم من مردم یا کلون فیما
 ولیکن رسانا و مثل نظرف فرموده و چنانکه گویند لیله فایم و بنهار و صایم و نه
 قول اشاعر خبر نهار که یا منور و سهو و غفلت و لیلک نوم و از وی ملک لازم
 و ما و هم لمن یعنی او حرم امن است معنا جان شود که درین هفت سال قحط
 و عبرت مردم بخورد آنچه در آن هفت سال خصب و رخا و خیر ساخته شود
 از برای این هفت سال قحط و غلا آن قیلا تا حصون ای فرخون بند و از آن
 بعد از آن فرمود هم یاقی من بعد و کس عام فی نجات الناس مشق ایشان
 و غیرت باران یعنی بعد ازین هفت سال قحط و کراتی بیاید که مردم از باران
 در بند و کشت و زراعت فراوان کرده و میشاید که مشق باشد از غوث و غوث
 فریاد رسیدن است یعنی خدا ای تعالی بفرمود مردم را از قحط و کسکی
 و یوسف در این میوه از آنکه در قحط و زرعیت فراوان شود چنانکه دو شب
 دروغن را نماند بکیرند و این عبارت است یعنی تعالی بفرمود ای کلون
 یعنی پوششی سودده و شیشه او شوند بخت کثرت نباتات و مردم شیر آنها داد
 و باسایش و کشایش نبوشند و ابو سعید میگوید یوسف در مشق از عبرت است
 و عبرت نجات است یعنی که در آن سال از تنگی قحط نجات یابند و خبره
 و کسای بفرم الله تعالی بهای فاطمه خوانده اند خطاب به سقیان گویند
اقتضای سبع اجرات و بیان آن سال ششم از جمله خواب ملک بود و ملک
 بعد غیب داشت که حق تعالی بفرمود علی علیه الصلوات السلام تعبیر فرمود
اشکارت تعبیر آنست که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

خان الراد در
 نشان المخرور

پوشه علیه الصلوات سلام بر برادران بدو چه تفصیل داده بود اول کسین غلو و
 بعلم اما جمال و سبب جای او شده و علم او سبب نجات او آمد تا فضل علم بسیار
 صفات کمال معلوم شد و از نجات که گفته اند العلم علی و ان یحیی و ادره
 که امام ابویوسف تقاضی بر الله تعالی در او این کتاب علوم و استحضار بود
 و رسوم بر تیره نقل الحال بود که مسائل که اجتهاد فرمودی بر عالمنا و شایسته
 فی نوشتی و در ظرفی می نمودی آن مقدار از درم و دینار داشت که کفایتی
 کند روزی بخانه در آمده از مادر طعمی خواست چون چیزی حاضر نبود مادر اشارت
 بان طرف فرمود که گنجینه علوم و خزینه رقوم وی بود یعنی همه علوم مصر و تفصیل
 پارچه ساخته و برانجا رقمی چند بر کشیده و در تحصیل او بجهتت و بیاستحاج
 فارغی بود چون امام ضعف بمت آن ضعیفه مشاهده فرمود سوگند یاد کرد که هرگاه
 علی بطریق سیمین بخیزد این درودن تو کنم با هر دیگر پیروانم و اتفاقاً از در
 مسایه امام خانه خود اعمارت میگردد و را بگذرد امام را منضم ساخته امام
 ای خیز این راه گذر از شک من و در حق سبب تصرف نمایند آن شخص جواب
 امام گفت هرگاه قطار و حمار تو درین راه گذر بگذرد من این راه بکشایم و سخن آن
 جاسل حاضر امام کوفه تر شد اتفاقاً حمار و زحلیفه را باز دیده جو آن که جلیله
 جلیله وی بود گفت و شنیدی بریده آمده بود و خبر بان شد که ضلیفه را بد و زحلیفان
 منسوب کرده اند و ضلیفه سوگند یاد کرد که اگر وی از او زحلیفان باشد زبیده بروی
 حرام و طلاق و درین مسئله تخیر نماید امام عظیم رضی الله تعالی عنه چون کرد و بگوید
 انحراف مستغفرتند امام ابویوسف الله بر حرم الله تعالی هر یک ضلیفه و قیام
 مقام امام عظیم بود و تخیر نمود و از وی استفسار کرده حکم طلبیدند امام
 از تامل از ضلیفه پرسید که سر بر کنشای قدرت یافتی که از خوف آبی صبی و علما

شاد است علم کوی

از سران نگاه در گفته شد بیانشی خلیفه گفت آری روزی مرا بگیرند که زبیده و جو آن
 که کمال حسن و جمال آراسته بود و اتفاقاً فضا و نفس بسیار شربت او می نامیدند
 از حق تعالی رسیدند از سران امام در گفته شد امام فرمود تو از اصل بیستی خلیفه
 و پس این مسئله از وی پرسید امام فرمود قال الله تعالی اما من خاف مقام ربی
 و هی النفس عن الهوی فان الله تعالی علی ضلیفه را سنده امام پسندید و اتفاقاً
 فرمود و آن می بود که هرگز در خزینه با انواع عطایا بود اما مخصوص کرد اند
 و بر سینه جو آن بود و تا چندین ششتر از زر باره می می با امام همراه بود تا
 او بر نهد و گویند که در مجلس علمی سلطنتی سینه که او آنجیمای زرین روی نهاد و نظر امام
 او در امام را چون نظار بان فضا و او فرمود وی از مادر بخاطر آمد آن طبقی بود
 باز او در احاطه بخانه باز آمد نمود همسایه از عمارت فارغ نشده بود و کقطار رو نما
 امام رسید و راه را کشا و ساخت امام جلوا علی ان که خیزد این درودن با در
 تا او ای که العلم علی و ان یحیی از سران تقیید است و الله علم نجات
 ابتدا ای ابتکای یوسف علیه الصلوات سلام از خواب بود که اطهاران فرمود
 از کار نجات وی هم خواب بود که اطهاران نمود تا بدانی که قادر علی الطهارات
 و پادشاه با استحقاق حضرت خداوند است جل جلاله و هم تو اگر از یک نهال
 هم خار غم رویانند و هم گل شادی بشکند بیت این طرود که از ختم مرگ می شنند
 و این طرود که از مرگ در غم خاری حقیق مناسبات و افه مد کوه
 ای در ویشس مایک را باب تحقیق این واقعه را نمود و احوال آئینه آمال گویند
 گویند حیات و نبی بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری و ترا
 مصف عشق و در اند بر مثال آخرت سبب که جلگ ریامان نموده بودند و ترا
 اینجا صفت کاه و غم صفت کاه و زرد باخورد و زرد باخورد آینه در ذات تو صفت

فوسمه که عبارت از حصص او و شوته و طول اهل و سوا سن را با حقیقت
 بقوات سبع اعضاء را نیز بخزند و پلاک میکند و آنرا در باید که هر جن این صفت
 دفع کند و سواهی بطبع را بر همان شرح باز دارد و شوته را بهمت بدل کند و طول
 اهل را بیاورد و جل باز دارد و سوا سن را بجا اول تا در کند و بر بار با بخند
 نماید و عجب را بنام زراذ از تیاوسف صفت برسد بهشت پادشاه او
رجعنا الی القصة آورده اند که چون ساقی تعمیر خواب از خواب
 استماع فرمود از زندان مراجعت نموده هر چند شنیده بود از تعمیر و تدمیر خوب
 را مع و این بی ملک کرد آینه ملک و دولت که این سخن حق است و خواب بود
 تعمیر همین است لا جرم بخلص یوسف علیه الصلوات السلام از زندان و احضار
 او فرمان داد و ساقی زندان در صورت اشتیاق ملک را بملاقات میاورد
 آن کلمه شد کلمات جوت و نور شده بوستان شوته علیه الصلوات السلام
 باز نموده او یوسف التماس نمود که مراد وی بسیار نگاه ملک بنا برت چه صدق و جبار
 فرمود و گفت باز که تو را یک ملک و پیرس که چه بود و حال از آن زمان که دستهای
 بر میدزد و در اجبار آمد دست که چون رسول علیه الصلوات السلام بدین آیه رسید
 که قل انما جاهدنا الی ربک الایة کفنی فدا فی فی و جعل برادر من بوستان
 را بسیار زود که اگر بجای او من بودی و چون رسول ملک بیامدی و در پیرون
 خواندی من بشتاب پیرون او میدی و چون ساقی بر نزد ملک آمد و عرض داد
 که یوسف از زندان پیرون نمی آید تا چنگلی او روشن نشود و میان من و او
 ازین حال تعجب شد از حال یوسف علیه الصلوات السلام که این استفسار فرمود
 گفت خدایت چه را می که عزیز من او را از ملک من فرخیده است از نهایت
 و کیاست و ذات ملک پس بد که موجب حصول او است و این جز زنا نکرده

خوب دیده اند ساقی قصیده یوسف علیه الصلوات السلام را بوجهی که از وی شنیده بود
 معروض کرد آینه در میان از استماع این کلمات در شکفت نماند صاحب سخن
 طلب فرمود زندان این حاضر شد ملک فرمود و خانی من این صفت از زندان است
 میخواهم که معلوم کرد او را و آنچه سبب حبس کرده و حال او در این مقام چه کیفیت است
 صاحب سخن گفت عزیز من او را از زندان فرستاده است و او روز روز
 و شب نماز میکند و او را که او ان نیتش می می برده تعمیر از آن متناول
 باقی را بجا جان مصروف میسازد ملک را از شنیدن این سخنان شغف
 بریدن یوسف علیه الصلوات السلام پیشتر شد باستحضار عزیز فرمان داد
 از حال یوسف و سبب حبس او گفتش فرمود عزیز آن کمال موس صورت و آینه را بنام
 داشته گفت من این غلام را از مالک خریدم و بودم و پدر فرزند می قبول کرده بود
 خیانتی را بوی نسبت کرد و او را بچوبس کرد آینه دم و تا غایت از زندان در
 سبب توقفت ریایان با بود که ساقی از زندان فرستاد تا یوسف علیه الصلوات
 را بسیار صدیق بود و متناع نمود فرمود که هر چند ریایان پادشاه است اما
 عزیز من که مر اخذ کرده است اهل است و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من
 کرد و رضای او و نگاه دست و دیگر از آن من شخص حال من نماید ساقی این
 ملک را رسانید به عجب او پیشتر شد حکم فرمود تا زندان دست بریده را حاضر کرد
 و از حال یوسف در اینجا شریطا استعمال و استفسار بجای آورد ایشان گفتند
عباد الله ما از وی بیج بی می دیدم و این کید با بود که با وی پیش بودیم و اینجا بیکریم
 خود اعتراف نمود و گفت اکنون اوقف است که حق از حجاب باطل پیرون آید
 از خطا متمنا کرد و من او را با اختیار خویش بجا ب خود خواندم و او از جمله آن
 جنایت بوی نسبت کند مبر است و آنچه حکمت که از شس یافتی مضمون کلام خدا

تعالی استبل که در آن میان فرمود بقول حق و کلام صدق خدای تعالی
 بر حق و تعالی و قال الملک توبی بر ملک مصر گفت پس از آنکه یوسف را
 فلما جاءه الرسول پس چون رسول ملک یوسف علیه الصلوات السلام آمد گفت
 ملک ترا میخواند یوسف پروردگار من فرستاد و جواب رسول گفت قال ارجع الی ربک
 فانک ما بال نسوة العقیقین یوسف را در میان باز کرد و بسوی ملک و بطلب از او
باز پرسد که چه بوده است حال این غمی که در دستهای خویش بریده اند این میگوید
علیمم برستی راستی که پروردگار من میداند ای که ایشان ساخته و دانست
یعنی این سوال استفسار احوال از برای اوست که تا پادشاه و غیر از معلوم
طهارت ذیل بر او که نزد حق تعالی دانست که این واقعه منبری بریده زمان بوده
انگاه ملک زمان است بریده را بخواند قال خطیب کن او را و حسن یوسف علی
از آن زمان پرسیدند که چه بود حال شما انگاه که یوسف را بنوشته بودید
فکن جاش مقدما علی من سواک گفتند بناوی بر یوسف علی تعالی که بر یوسف
چیزی گویم که از وی میدید با ششم مابروی بیخ بدی ندانیم قال امراه الغریبه
الان یحکم الحق را اینجا گفت اکنون راستی میداشد و حق از باطل جدا شد
حکمت حق ای وضع و بین آنها را از من گفته من چه استم او را آنچه شنیدم
خادم و از من الصاویقین و برستی و راستی که یوسف در آنجا گفت حق و راستی
عن نفسی راست گویند چون واقعه برین نمود یکدشت سابقی بر بزرگان آمد
و یوسف علیه الصلوات السلام را اینجا که از آنجا زمان گذشته و بدینچه از اینجا
اعتراف نمود یوسف فرمود و کذبت لیعلم الی کم اکتبت بالیغیب یعنی این است
نمودن من از زمان بجهت آنست که ملک بدانند که من در خانه غریب خیاست که
و حرمت وی در غیبت وی انگاه و ششم و ان الله لایهدی الی سبیغ

و فرمود

و فرمود تعالی او بنیاد یعنی اصلاح بنیاد و کارخانه ساز یعنی اینان را این
 رحمتی است تعالی اینها که یوسف علیه الصلوات السلام این سخن بگفت چون
عید الصلوات السلام دست بر پیشوی ای زده گفت و لا یمن تحت سبیا یوسف
و ز آن وقت که تم کردی یوسف علیه الصلوات السلام گفت و اما از برای غمی
این النفس الامارة بالسوء و من نفس فرخ دور اینتر او پاک میدارم از گناه بدستی که
نفس فرماید است بر بدی الا ما رحم ربی که آنکه خلاصه من بود چو غمشاید و گناه
دار و ان برین غمور رحیمم برستی و راستی که خداوند من بخشاید است
و بعد از این و عیب پوشش از زنگار اگر پرسند که حکمت چه بود در باب او و تشبیه
یوسف علیه السلام از خروج زندان جواب آنست که تورات ذات مبارکین
خیاست بر نسبت بولی نیست ظاهر کرد و بهمانی از شبیه تممت برتر شود که اگر چه
اودن چنین نمودی شایسته که در اول ملک شایسته از تممت نسبت یوسف علیه
بودی اما چون خود انکاس نمود از ملک شخص احوال می نماید این را تعلیم و از
طهارت ذیل می چرا که درین بخش موش پوش خیاستی بودی هر که از ملک شد
تخص نمودی جواب دیگر آنست که چون از برای خلاص شدن از سبائی التی نمودی
و بسبب آن معاتب گشته و بجهت بی خبری ملائمتا کشیده اکنون توبه
ان الهما رقبته منقاد و ابواب الصبر علیة الفرج بر وجه امان خود میکشاید
در کشف و تفسیر کبریه آورده است که حضرت رسالت صل الله تعالی علیه و سلم
فرمود و بعد بجهت من یوسف و کریم و صبر و حین سئل عن التورات العیاق و الکتاب
و الکتاب مکان ما جازیم حتی اسطرقت علیهم ان یخرجونی و الله یحب من یصبر
الرسول انما الی ربک و الکتاب مکان و یست فی السجین ما یست لاسرعت
الاجابة و در تمام ابواب حضرت رسالت علیه الصلوات و السلام تعجب میفرماید

در این و یوسف صوفی میگوید

بهر طفت ظ

از توقف حضرت یوسف علیه الصلوة والسلام مضاربتی که بعد از چندین سال توطن در زندان چون او را بخرج اولادت کند بدارت نماید و ممکن و وقار شعار و آثار خود سازد **سوال** معنی تیات ناظر با نیت کس است که ساقی را بیکو
 که از ملک سوال کن تا شخص جوان آن زمان کند بسن بن تقدیر حق عبارت
 این بود که فرمودی **سئل الملك ان یسئل ما شان ملک التیوه لیعلم را اهلین**
ملك التیوه بس حکمت چه بود در عدول ازین عبارت بگو فرمود **فما سئل**
باب التیوه جواب التیوه که رعایت او نبوده باشد و پادشاه را
 امر فرموده باشد بسوال زیرا که پادشاه را ما بجز امر ساخته مناسبه منصب
 سلطنت شمارای نیست **سوال** فرمودی **باب التیوه اللاتی**
 قطعن اید بین فکر زمان است برده کرده و زینجا را که سینه نودی بود و ساقی
 در القای یوسف برندان بود و لغز و احکامین چه بود **جواب** گفت
 تا رعایت حقوق ای نموده باشد از احتیاجی امرویی که بشاید و لاجرم چون اینجا
 از وی این احسان مشاهده کرد و ساخر او را از حیانت بر سر ساخت پوره
 برداشتند گناه را بخود جالت نمودند و او را در غنیمت و نظیر این آنچه در حکایت
 آورده اند که در قی شوم خود از زوق قضی آورده روی عمر کرده و شوم از انکار می
 تا قاضی را برای معرفت شه و لغز نمود تا آن ضعیف برده از پیش جمال برادر تا
 که در آن قامت شناسد تعیین تو از نه بود شوم در معاطره را پسندید
 نه داشت گفت حاجت بگفت قضا نیست و بعد می از آن امر آفر نمود زین
 گفت که چون شوم رعایت حاجت من نمود در ازین احسانت فرمود من
 نومه او را از هر حقوقی بری کرد و است در قاضی مهر خود بد بخشید تا آن
 لیعلم انی لم جنبه بالعیب کردی بر آنکه که خیر لیعلم راجع بلکه است او را

مروی از این بیجا سخن نمی آید تعالی عنهما و معنی چنانست که تا ملک بر آید
 که من در رعیت او حیانت کرده ام و توفی دیگر است که راجع بفرز است بفرمود
 لم جنبه بالعیب چه بود یوسف را علیه الصلوة والسلام بجنبه بفرز متهم بجنبه است
 بجنبه بملک و از برای بروج قول اول جواب مگویند که حیانت بجنبه بفرز
 حیانت بملک من حی این بن تقدیر سخن ستیتم باشد و جنبه بفرز بیکو
 لیعلم الملك انی لم جنبه بالعیب و این قول خالی از تسامح نیست و التیوه
 و از معالی دعا باری القسی ان النفس لا تارة بالیسو یعنی نفوس بی ابر
 او بی ریا بجا بر او آرزو و سوالی آن نفس است و اصلا نظیر نفس قضای خود
 نیست الا در رحم و بی ای الاما و در حقیقت ربی البصه کماله و ما اینجا یعنی
 خاتم فرمود و نفس ما سویم یا یعنی نفسی صاحب خود را به او میجو اند که کسی
 که رحمت خدای تعالی او را بر یاد صاحب خود را به بی گناهان گفته
 که او را یوسف علیه الصلوة والسلام گفت لیعلم انی لم جنبه بالعیب یعنی توفیق
 و رحمت حق تعالی اید چون گفته و ما باری نفسی اینجا تقصیر در خدمت خود این
 بیان شکر توفیق است درین بیان قدر تقصیر و جنبه با دیگر پوست بریدان
 شکر و عذر که در این بود که کجی تعالی گردانست جنبه بنا زود شکر بفرز اید چون با
 خود نمود و عذر گناه جنبه بسوزد و بعد پیش آید بیان شکر سخنی نیاده که او بیان عذر
 مستوجب مغفرت شود و پر طریقت قدس سره از آنجا گفت انی لم جنبه بالعیب
 ازین زار در گریست و کاشی تو بگویم که ای تو بر آنکه از گریست **بیه** و کاشی لطیفست
 خود وقت نظر **که** که در من زود زود با هم بود چون از صفت خویش اند که در
 از عرش می بخاشتن تو بگویم **بیه** که تا ما در حیدر سبالت و زنت دولت کند برین
 نفس را بر بدی جنبی است و در باب دعوات و ای است که عمو را به شکر و است کند

و از غیره من باشد و تحقیق این است که نفس او بی کسیت فاعل و صاحب است
 کثیر است و اکثر صفات وی و نیز است زیرا که از همین حدوث الفت و بی کسیت
 و تعدد و تعلق بی کسیت و از عالم معولات غافل و چون خواهد که از عالم
 از انبیا و روحانیات و آفت گردانند که بر ریاضت و مجاهدت تمام
 و به و تا و از مالوفات او باز گذارند پس بی کسیت نماید و چون ریاضت
 و مجاهدت کرد و نفس است لاجرم انفس من العقلین عالم خود است روی آورد
 و از تمام آثار کلی که بر مرتبه عقلی مرتقی نموده اند و باقی از حقیقت انارکی مانده اند
 و صفتها بسیار که فرموده اند و انار که باقی مانده اند و این معنی می نماید و انفسهم
 در غیره نفس الامری که در نفس چهار وقت است اول نفس انار
 و دوم مکاره بیستم سخا و چهارم مطمنه نفس انار است که در وقت ریاضت
 نگذاشته و پوست منی خود بدیافت نمیدانند در روزا بر شریک میجو و در آخر میجو
 آب میجو در بر صفت حیوانیت و بیعت که میکند از آن خورون و نفس و کما
 را از آن چیزی دیگر نمی دانند در علم با کلام او میجو و علیهم السلام فموف یعملون
 و کسی از تهوی رسته که میان مخالفت وی بر بست که قرآن مجید چنین خبر میدهد
 که انما من خاف مقام ربه نفس من اللغو فی ان الینة فی السادی و جمله بسیار
 و رسول علیه الصلوة السلام که از همه را بقدر جهاد با این نفس فرموده اند
 حق تعالی فرموده است و جهاد فی الله حق جهاد حق مجاهدت است که صفات
 انار و بر چون در حق شهود و شره و حقه و کبر و عداوت و انقبض برورش زنی
 و همیشه زیادت داری و اگر یکی از این صفات سر بزنده از این سنگ جهاد
 باز داری بیت ما نفست بر کعبه انت ساکن شده است سنگ جهاد که در طاعت است
 ما زین انما نفس مکاره و در تر است از نفس انار و قوت آن نزاره که با ساکن است

و مجاهدت

ناید انار پوسته در کین بود تا کلی است یابد و شالش آنست که چون برود در راه
 مجاهدت و ریاضت و تمام جمعیت سعی از سنوای طاعت چون حج و غزوات
 در پیش وی نمیدانند که این بهتر و در ساز از طاعت این قدم عالی تر و در زمین این
 مگر وی دار و پنجاه که در یاد بر پیش از تمام جمعیت با فکند و او را در این سفر نکند
 خاطر و سرگردان کند و از این حضور و جمعیتش محروم کرده اند شیخ جنید گفت
 قدس سره که نزارید با مقدم این راه نهادم فرو شده و من بر سر آمد
 و در راه را در راه ارادت پر از بهر این می نماید که وی سازال این راه است ساخته
 و کین نگاه نفس مکاره و دانسته آنچه سعادت وی در است و ولایت میکند و آنچه
 سبب شقاوت است از این نزارید و در روز کمان گفته اند که تمام و صاحب کلین
 از نفس مکاره در این نزارید آنکه بقدر نجاست پیدا کرد و انار بی بیعت
 پیدا نشود و بعد از نفس مکاره و نفس سخا و است که در اصل جمعیت کرد و چون
 بر طاعات و انوار ریاضت حکم پیدا کند بر تن خود و بخشای که آن نفس است
 صاحب آن در حق نباشد او را از تمام حقیقت با مقام شریعت آرد و از غایت
 بر خصلت اندازد و سر جا که رخصت آرد آرام نفس پیدا کند از این نفس قوی است که
 در روز بر قدم اول نزارید تا نفس انار دیده آید ابراهم خاص قدس سره
 جمل سال با نفس در مشا رعت بودم که از من نان عادت بخراست روزی م ابروی
 رحمت آمد درمی از حلال بکنگ آردم و بعد او میر فتم نان است خرم در نزار
 شدم بری را دیدم که در نماز کرم افتاده و ز نوران از هوا آید و از وی گو
 یکنند ابراهم گفت در ابروی حمت که فتم مسکن آنرا در سر داشت گفت خانی
 از من چه مسکنی می بینی تا ج اسلام بر زمینت و نه که بر نفوس در زمین
 تویی که جمل سال است که شهودت نان عادت از خود منع نتوانی کرد و فی الجمله با کس

سحاره و در اینصفت نغمه با بد بطاعت فرماید و چون هر قدم در گوی طاعت کند
 طاعتش از نظر وی بسیار آید و خود را بر نفسان فرزند نهد و از خود بکشم پس نهد
 و دیگر از آب چشم حشرات و باین جهت پاک از وی بر آید و چون از کله چشم سحاره
 با زرد چشم منگنه آغاز کند درین نفس انبیا و اولیاست انسا که انبیا السلام
 در سر آید و عصمت اند و انسا که اولیا اند و حیطه حفظ و رعایت اند که اگر کسی خط
 پرو و عصمت از انبیا برداشتی که در در و در عصمت پاک گشتی و اگر نفس حفظ
 و رعایت از اولیا منتقل کرده بینی که زنا کفر بر میان بینی و اگر جرم کفر
 و خطیات جهالت بر آفرستی هر یک از اسل کفر و طریق تحقیق صدیقی بودی
 اگر آینه دل غلاف بر خیزد میان خلقت و نور اختلاف بر خیزد اگر عکس خطی
 فتنه بر آید از اسل کفر همه عرف بر خیزد بسیار برود و درون او جله و بنای کرنا
 مومن و کافر و خلاف بر خیزد بهر گوی که شود و سر و حدش کشف و جفا با هم از آن
 انکشاف بر خیزد عجب دارد که در وقت دیدن ساقی تفاوت از قبح در
 صاف بر خیزد هر طریقت گفت آنی شاد و بانم که اول من بودم تو بودی
 یافت باورش ساخت تو یعنی از باغ وصال نسیم قرب تو که یعنی با بران
 بر کرد بر شریک یعنی آتش دوستی آب گل یعنی تا دیده عارف بدید از خود آفرینی
 بچو خورشید که در آب زلالی دیدم اندر آینه جان عکس جمالی دیدم
 خیره شد وید و عقل از لغات سوخت با وجود از پس صید پرده جمالی دیدم
 سن کرد و در موش شوم خندم که در آینه عجب حسن جمالی دیدم
 قال الله سبحانه و تعالی و قال الملك الموتی بر استخفافه نفسی و گفت ملک
 مصریان بن الولید بن یمن آید یوسف را علیه السلام تا او را حاضر نفس خویش
 کرد و نم یعنی منبشین خلص خود سازم فلما حکم لرجل من بنی کنعت یوسف جبا ملک

و کله از چشم بر انصار

قال الله

قال الله یوم لکن ینا کلین امین ملک گفت تو ام روز تو ما هم صاحب قدر روزی
 و هم امین و بویاتی قال جعلنی علی این الارض یوسف علیه الصلوٰة السلام
 بر این زمین تا امین مصر و الی کردن الی حیطه عظیم مرتبتی و راستی کس از آنکه
 در آنده و زانام و کله تک تمسایوسف فی الارض یمنان منعت و اویم یوسف علیه
 السلام و انبیا و حکم آوری در زمین مصر قیوم اسما حشرت و فرود می آید و منزل میکند و
 در آن زمین بر جای خود به نصیب بر خستمان نشاء میرسانیم رحمت خود بر آنکه
 و الاصلح الجزین رضایع میکیم و نیکو کاران را و لاجر الاخرة خیر تقدیر بنوا
 و سیر آینه که در آن جهانی بهتر است از آنرا که ایمان آورده اند و از بد پریشانه
امامیان قض آورده اند که چون بر ادب است و عصمت
 و طهارت صدیق علیه الصلوٰة السلام بر بیان و مصر باین روشن گشت
 و نمود و یوسف را بسیار بد کرد و اجرت خاصه خویش اختیار میکنم و صاحب را از وی
 و بونشن خود میکند و غم و تاملی بود ملک را بوی تو فیض منیایم و بنا بر فرمان اولیا
 یکی از تفریق آن زمان رفیق پیغام ملک را یوسف علیه الصلوٰة السلام رسانید
 مستاد و غم از حجابان باسقا و غم مرکب باسحقا یوسف بنو سمان و
 مرکبی بود خاص طراح نام که جز ملک کس را مجال کوبسان نبود از برای ای ارسال
 نو و در در بار کاد ملک میدانی بود بغایت وسیع بود و تو میدانی بسیار استند
 و تحت ملک در آن تخت گاه نهادند و بجه عالی بر سر آن تخت بر آفرشتند و ملک
 بر آن تخت جنبانند و هم سلاطین است بر شستند فلما بن یمن که ملازمان لطیف
 نظر در غارت سلطنت شعاری صغیر صرف کشیدند و از بار کاه پناه
 تا بعد از زمان دور و پرش که بتقبال اجمال الیوسف علیه الصلوٰة السلام پستیا
 و خوابان مجرمانی ازین در دست مشک تاری و خودی می پیوستند و غلامان

و کله از چشم

در طبعش از غیر و کافور و مشک از سوهر کف نماده نظر آنحضرت ایستاد
 تا زمین ملاقات برضاق آنحضرت شاکر کند آنکا وضع و شریف مصر نظاره آنحضرت
 مجتمع گشته برین تعال کویا گشتند **رسید آن شهر** رسید آن شهر بسیار ایستاد
 فرود برید ساعد برای خوب گفتم **چو آمد جان چنانم نشاید نام جان** برش جان
 جگر آید کز بهر تو باز **اگر ترکست و تا جیک است** بازین شهر نزدیک است **چو جان**
 با تن و لیکن تن نپسند هیچ جز **باز** بله زبان که بخت اند که ایشا رخت آمد **سیلما**
 بخت آمد برای دفع شیطان **و به سفاطاعت** فرمان پوشا نه و زنده ایستاد
 و در آن روز و حق ایشان دعای خیر تقدیم رسانند و گویند چنین فرمود **والله اعلم**
قلب الاحبار و قاصد علم الامار و الائم علم الاحبار بار خدایا و الهای بیکان
 برایشان شوق **ان و روزی** بخت را برایشان گوید ساز و خیر برایشان
 و چون از زندان بیرون آمد بر از زندان نشست و گفت **چه اسم الله العلی و العظیم**
الذی بنا و جعل الاحیاء و حیا و جعل الاحیاء و حیات و شمس الاعداء و بر و ای
 کلمات بر روز زندان نوشت **و بعد از غسل و استحمام** و لب شیب فاخره غسل تمام
 بر خیمت خاص ملک که نامزد او گشته بود و سوار شده بود بر بارگاه ریگان گشت
 و چون بارگاه فلک اشتباه ریگان شریف حضور از زانی فرمود **و چون** و جان
 نبود که **اللهم انی استسکب بیک من خیر و اود بقرکت و قد رکت من شکر و غیر**
و چون چشم ملک و ارکان و دولتش بر جمال پشمال یوسف علیه الصلوة والسلام
 گفتم **این روحی است** مصور یا ملک است و زود است بشکر که از جنس بی او مرید و
 نظیر او دیده و هیچ کوشی بند و بشپه او نشیند **و چون نزد ملک آمد** زبان خوب
 سلام کرد و ملک گفت **این جز با نیت فرمود و لسان علی امین** **و چون**
علیه الصلوة والسلام آنکا و بعد از آن و عا کرد و ملک گفت **این جز با نیت**

پران من یقویب و الحق و ابراهیم علیه الصلوة والسلام و گفته اند که ملک ایستاد
 گفتنهای بسیار و آنسی بنیقا و زبان یوسف سخن گفت و یوسف بهر زبان گفت
 با وی سخن میگفتند هم بان زبان جواب وی میداد **تا بعد از آن** زبان عبرانی ملک را
 و عا کرد و ملک زبان عبرانی نمیدانست **پرسید که ما به لسان یوسف** قال
ای ای ابراهیم و الحق و یقویب ملک چون لب عالی آنحضرت در نیت لغات
 گشت که مدت چندین سال ز حال چنین صاحب کمال حمید جهانی شریف از لطف
 الحب خالص بوده تا مدت دو از دو سال در زندان محبوس ماند و کس کمال او ندانست
 و با جلوه چون اخلاق رفیقه و صفات بینه حضرت صدق علیه الصلوة والسلام ملک
 لغات سخن افتاد و عقاوی نسبت یوسف کمال گشت و او را بجا برد و شب
 پسندید **بست و حکما قال الله تعالی** **انما خلقنا قال انما لیوم لم یسألنا** **این زمین**
النت که زنده و علم کمال داشت **و این آنکه در فضل خیرات و ترک شر و اتمام**
نام و گویند که گاهی که یوسف علیه الصلوة والسلام با ملک گفت **که سبب اعتقاد**
شد تا گفت که آنک لیوم لم یسألنا **این بود که گفت** **از ملک عجب که اعتقاد**
کرده است که قطع از وی تصور رفیقه و دیگر در بارگاه سلطنت شعاری بسیار
نصب کرده است که همه از شکر و ای پنبای و گویای عاری اند و دیگر ز بخت در
 زمین سنگ لاجی میگفت که **ختم وی ضایع است** و هم عو اسل از عذاب و هم اوقات
 مصر و فیطالت ملک گفتنهای یوسف حقیقت این سخن بود **شید است**
این کنایت را **بصریح گفته** **ساز یوسف فرمود علیه الصلوة والسلام که تعبدی**
قاطع نیست **انست که خیال بر طهر با باز داشته** **که بر امانت و دیانت ایشان**
بیش و نما آورده **ان عمل ایشان** **فروض فرموده** **و پاس بانان** **که پنا و شو**
نیتند **تا آمد که چون** **از پادشاه امری** **کرمنا** **او** **بیشاری** **فرمان** **کنداری** **بنا**

۶۰۴
نظاره که عجیب می نمود که با کاه و در مفت خوشه سبزه و سبزه سیاه خشک کرده
تعامت معاقبت بر سر زرد و پوچ همچو در آب و گل مستحکم بود و ملک نما میگردان
بیت هم یکی است طراوت و سبزی آن و سواد و زبول و جفاف این از حدت کاه
باوی و زردین کرف که خوشهای از خشک و استغناق در او خوش میگردانند
و از خوشهای خشک و در او آشی بسببکات خضر رسید آنها نیز سیاه و خشک
گشته و صدیق بعد از آن تغییر را بر وجهی که سابقا گفته بودیم در او قطره و حضرت
خلف بطعام یک یک بیان کرد و گفت در آن مدت مفت سال برف و باران
متقطع کرد و در قطره و جماعت می بردم آرد و سخت فرقه قطره بود بکسان و متعلق
آورد انگاره بکران ملک ازین سخن متناثر گشته و رفت که هر چه بر زبان گویند
انحضرت و او که مطابقی واقع خواهد بود انگاره ملک گفته که الله شان حال
این خواب که عجیب است اما کفین خوبی زیاد و نقصان از آن عیب ترا اکنون این
امر تخریم قشایر ایها الصدیق فی تو باری چون شامم ای تفرجه با تخریم مجلس
بیان کردی بر سر و دار که این چنین جا و اثر را در حضور شرح فرمای یوسف علیه السلام
جواب داد که طریق تشریح این هم آنست که حال طرف را فرمان می تا چه بود
و تعیین مصر را بر احوال بسیار تکلیف نمایند اگر در این باب تشریح کنند و یا چه
و از نه حضرت این عظیم باشد و باید که حکم شریاری نافذ کرد که او ساطع و اثر آن
از لغات بقدر کفایت قناعت کند و هر چه درین سال حاصل شود بخیر آن
با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات مصون ماند و از غذای نامی باشد و کما فی
حیوانات و از و رای مصر میان از اطراف و جواب بطلب طعام روی این
خواهند نهاد و اگر چیزی از او طلبند قارب فاضل آید اجاب بان برده اند که
و چون صدیق علیه السلام پی این را بر وجه صواب تفرقه فرمود و زبان

نظاره

۶۰۵
نظاره که چشم فرو تو با نماند و زبان بصیحت کشانند و گوشش این نماند
و فسا و آن عرض را می پاشد و نماند و زراعت در زمین سنگ لاج لاج
که عرشه ایست و با تحصیل مقاصد زینویه و مطالب فایز و مصروف سازند و
این و نماند را با توضیح سخن انقاس نفید درین سنگ لاج کشف عقوبت و از
چون این نوع بصیحت باین خصوص می گوید که در این ملک گفت ای ملک ایوم دنیا
و یوسف علیه السلام آن وقت می رساله بود ملک با ارکان ملک
تعبیر میگفت که جانی با این سخن گداوست با این علم و عقل و کیاست عجب است
انگاره ملک در انوار و اگر امه تعظیم و احترام صدیق بخیر ارکان است تقدم
رسانید و چون او را بر فزون کمالات و المانع بر تحقیقات آراسته یا قوه
میخواهم که تفرجه خواب خویشش از زبان گویند که استماع نماید بر صدق
فرمود که اگر خصیت باشد از آن آب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم انگاره
تعبیر آن بر درم ریاز این سخن افی طبع فقا و صدیق علیه السلام
فرمود که ملک در خواب دید که مفت کاه و فریبند پوست سیاه چشم تفرجه
خوش نظر که از پستانهای ایشان شیر شرح می نمود بر شرطین ظاهر شد و چنانکه
حسن و طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین کتاب بنقصان حق
پیرفته تفرجه رسید که غیر از کل در تو رو هیچ نماد و از آن وصل مفت کاه سیاه
دیو بگو که شکم یک پریش متعلق گشته بود و در ایشان از بر شال مکان تفرجه
و چنانکه ما و تو هر دو ما چون سباع پیرون آمدند و این دو صنف با یکدیگر در محبت
و چون سمانه رنگ و روم با هم در آویختند آخر الامر کاه و آن سیاه لاج
بر کاه و آن سفید نیکنظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان از او تفرجه شکم
و پوست و خون همه را بخوردند چنانکه از آن کاه و آن هیچ اثر نماند و ملک ایشان

شده که زمام این امر خیر کفایت کدام عاقل این توان نهاد و از زمین این محکم کلی
 کجایی که بیرون تو اندام کسی بی که مستحق این بود و او نقد احوال غیر
 و ساکنین تو اندام خود اندام کسی که مستحق است و کسی را نصیب چیست و ما محتاج سر محتاج
 مفدا راست که عدل عایت کردن میان سرف و اعیان توفیات و شوار است
یوسف علیه الصلوات السلام ملک را درین امر تمام عاقبت و اندیشه مند از برای رفید
 خاطر وی اکت ارجع علی من خز این الارض فی حیضه علیهم یعنی برابر خزان طعام و
 که غلات خبیث و عفار در این مجتمع سازند و الی کردن و انباری که ذخیره است
 در اینجا محفوظ کرده باشند پس بسیار که در حیضه یعنی غیر مستحقان ندم
 مستحقان نیز زیاده از قدر حاجت ندم و بحد سرف رسام و عید یعنی از باب
 حاجت را بیدار نم و مستحقان را می شناسم برایشان تنگ فرمایم و ما محتاج
 ایشان بی توقف و تکلف ایشان رسام و علماء را درین بیت سوال دعا و است
 و تفسیر که پیام قدس الله تعالی در مفضل این است از آنجا که سوال این است
 که این کلام و الهت می کند بر آنکه صدیق علیه الصلوات السلام از ملک طلب
 امارت کرده است و طلب امارت نزد اصل آخرت مرضی نیست چنانکه حضرت رسا
علیه الصلوات السلام در عهد الرحمن فرموده و رضی الله تعالی عنه لا تسئل الاله
 بتخصیص کن طلب امارت از پادشاه کافر باشد جواب آنکه رسول اصل الله علیه و سلم
 بر حق بود و رعایت مصالح امت بقدر امکان بر تو واجب است و در آخرت را
 بوجی معلوم شده بود که متوضیح این امر وی خواهد بود و چنانچه در ایشا رت جبریل علیه السلام
 که در زمان آنحضرت آورده بود نموده از این معنی همین شده و میدانت که قطعی عظیم خواهد
 آمد چنانکه مضی جهلاکت باشد و بر برکت عدل احسان آنحضرت خلقی عظیم که از
 واکت و صلوات نجات یابند لاجرم بر خود واجب دانسته و طلب این امر را

فرموده چون نیت آنحضرت ایصال نفع بود مستحقان و نفع ضرر ایشان نیست
 نفس من طلب جاه و ریاست و توکل در امارت و حکومت لاجرم مرضی حق تعالی قضا
 و بر پادشاه و رعایا مبارک اند سوال غیر آنست که یوسف علیه الصلوات السلام
 درین سوال و بیان حال خویش ترک استنشاق فرموده و مناسبان بود و فرمودی بی
علیه السلام الله تعالی بر لیل آنکه فرموده و من ذکره و لا اقولن شیء فی حق احد
 عدل ان ان ایشا الله امام واحدی و تفسیر سبیط آورده است قدس الله
 که حضرت یوسف علیه السلام بهین مقدار تسامح است یکسال مقصود و اصل شده
 و درین مدت امر وی از یوسف افتاد و در تفسیر کشف الاسرار از ابن عباس نقل شده
 تعالی امارت کرده است که حضرت رسول فرموده و صل الله تعالی علیه سلم رحم الله
 انی یوسف لولم یقل جلی علی خیر الارض لاستعلا من سعاده و ملک اخره و ملک
 سینه خاقام فی پیشه عن سبع الملک بروایت امام واحدی سبیط توفی
 ترک استنشاق فرموده است و بر این بیان عباس رضی الله تعالی عنهما طلب امارت امام
 داری از جاب این سوال میگوید در حدیث تعالی که اگر استنشاق فرمودی شایستی که
 ملک را اعتقاد جهان شدی که هر کس یوسف را اعتقاد وی نیست بر قدرش خود بر خطی است
 عمل و کجایی که از عهد این امر بر من آمدن می تواند بدان سبب تشبیه بدین تشبیه
 نکرده از برای نفع تو هم ترک استنشاق فرموده و الله اعلم بحقیقه الحال سوال دیگر آنکه
 حضرت یوسف علیه الصلوات السلام در بیان دو صفت پسندیده است و در
 انی حیضه علیهم و حق تعالی فرموده است فلما ذکرنا انکم جوا بکتاب که در حق
 نفس اتقی مذمومت که مقصود از ان اطلاق و ان تفاخر باشد و مقصود از ان اصل
 بجز مات باشد و چون مقصود وی اطهار حقانیت بوده و اصلاح امور خلق باشد
 ان منکام منسوخ بود رجعنا الى القصة از ابن عباس رضی الله

فصلی در خصوص زمین و آب
 در این کتاب در بیان زمین و آب
 در اسلام آمده است و در هر دو
 در هر دو فصل آمده است
 در هر دو فصل آمده است

شدت که فرموده است علاصالح السلام که در یک سال خانه تکلیفی بود و ملک
 در آن روز که مردم میداشتند و از جمله خاکسپاران متروکان خود میداشتند و در آن وقت
 رسوم پادشاهی اوجی می آید اسم فرمان که آری استمداد از وی می نمود و او عادت
 وی می نمود و چون در یک سال متصرفی شد ملک فرموده شد در این چند
 و بارگاه را بسیار استند و حتی ازین بر صبح بخواب نهاده و صبح علاصالح السلام
 را خلعتی می آید که آنرا پادشاهانند و فوق عیالانش را با غیر زر نگار و میانش را که مردم صحت
 بخوابند بسیار استند و صنف عیالت خسروان و عاقلان و پادشاهان در حق می
 داشته است و این مهم زر که برای او در این مختصرت مفوض کرد و ایندی و چیز را از آن
 مراسم وزارت مفوض داشته است علاصالح السلام از آنانی
 و بعضی را از آن صورت بعد از فوت نیز از وی فرموده در ایام حیات او صدق
 بجهت رعایت هر قدرش این امر بسیار است و نمود و ملک و از آنانی که ملک گنایه
 فی الارض یعنی همچنان انعامی سابقا بنسبت بر علاصالح السلام چرا
 فرموده بودیم از نگاه داشتن بی ارزشی و بجات وی از جواهر زمین و غیر آن
 او در زمین قدرت و ایم بر هر چه را داد و بود و مانع تمام تمنع کرد ایندی می نمودند
 ریش و تفسیر گفت است یعنی تقدیر او در امر فرمان گذاری و تصرف در ملک
 بی انعامی از وی آورد و آن که چون صدیق علاصالح السلام با مردم
 مفوض گشت و زمان این عمل خطی کف گنایه او در اول فرمان او تا در جرمی
 مصر موضعی سیع بنا کرده که مواج تقدیر است و زمین بی از عیب نم سال بود
 در آن موضع فرموده تا خانهای عالی بنا می رفیع چون بدستند استوار و مانند
 کند برمان پایدار بنیاد نهادند و بنیاد بعضی تقاسیم کرده است که در آن
 عمارت یا نزهت میل اندر دلیل بود و در اینجا است و چهار متر از خانه ساخته بودند

در غل غول غیر زرا
 از وزارت

استوار و مضبوط کرده چنانکه از مردم و باران مصون محفوظ باشد و این عمارت پیش از بسند
 هفت سال کشایش بود یک سال نیم و در سال اول که سال نصب و رخا و در وقت
علاصالح السلام فرموده تا محراب او است و بسیار آن گشته که در وقت بود و تمام آن گشته بود
 که آب و خاک میگرد و تمهید آن بابی فرموده و آنجا که آب نیز می رسید علاصالح السلام
 و عیال خود و بیکت و عیالی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بر کمال میرسد و در این خط و در غلات اینان کار که در زمین ساخت و جمع نمود
 را آن قبیل در این عمارت مضبوط ساخته محفوظ نمود تمام آن شهرستان از غله
 و غیره ملک گشت عمارت و دیگر بنا که در بنیادت وسیع در سالهای نیند و غلات را
 در این عمارت و غیره می نهادند و هفت سال برین نوال می گذشت و وقت قضا و آن
 بجماعت نزدیک رسید علاصالح السلام ملک را خبر کرد که غلات
 ابتدای سال قحط و نیا رخا بود و در سنگی عیالت بر مردم سولی خواهد شد چنانکه
 همه بویا و ایندی ملک گنایه که سنگی در قحط را او ساکنین باشد و یا خود تمامی غلاتی
 از او ضایع داشته اند و در باید صدیقی فرموده که اول کسی که ار که سنگی فرموده آید
 تو خای بود ملک بطغیما از طلب کرده و طعام بسیار تر قیوم فرموده تا خود را
 از صدمت که سنگی بزرگ که نیندیم شیبی بود که از جماعت در باطن ملک ریانه
 برید آمد فرموده و در آنجا علاصالح السلام و تفسیر قسیم آورده است که در آنجا در آن شب بود
 که حضرت الله تعالی فرموده و در علاصالح السلام را که ای چهره بی
 در این سنگ گنایه او در آن روزی من خود ند و عیالت غیر من میگرد
 که سنگی قحط را ایشان سلسله می کشم بجانب زمین رو و قحط و نیا را در
 وضع کن چهره علاصالح السلام فرموده و در آنجا فرموده و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 اصل مصر جوایب زمین دوم از خواب در اندازند از زمین در و پرو جان و غیره

۸۰

بیکبار فریاد برآمد که الجمع الی جمع آنکه ملک از بلخیان طعام طلبه مر چند تن او را
 نمودند سندی بنیدید ملک ریگان یوسف علیه الصلوة والسلام را طلب نمودند
 این روز از وی سئلت نمود وی یوسف دست مبارک بر سینه ملک فرو آورد
 تسکینی بر او را حاصل آمد و آتش مجامعت از آلتها بسبب باز ایستاد و صدیقی
 ایام هر روز قریب نصف النهار کبوت بهت ملک و ملازمان طعام میتناستند
 و در ایام قحط مرکزیه طعام نخورد و با آنکه خزین طعام در تحت تصرف او بود تا سال
 و دو ماهه کان و کرسنگان از خاطر خاطرش فراموش کرده بود این جبار سخن
 گفتی ای جبار فرمود که در آن مفت سال قحط باران از آسمان منقطع شد و گیاه از زمین
 زرت و با او از زمین بزیار ایستاد و آب از جویها منقطع گشت و چهار پادشاه
 از بامک کردن با او کشیدند و مرغان از آشیانها رخت بر کشیدند
 و از پهنه نمودن و جزیره را درون در زمانه و هول و سر اسبکی بر مردم تولی
 شد و اگر که با او این بلا بصورت تمام تقیر یافت و از اطراف او آب در دریا
 بصر آورد و در خزین طعام از او جام می نمودند و صدیق علیه الصلوة والسلام حکایت
 بود که هر کس بخیرداری طعام مبارک جوید هر چند دفعه آفتان و عظیم القدر باشد که
 و از زیاده با او غلظت بند با غنیا غلظت میفرودست و بد فقر الصلوة میفرود و غنیا
 شتراری زیاده نینداده و فقر را از صانع زیادت عطا نمی فرود و خود هم روز روز
 پیدا است و شب تعلیلی از طعام او غلظت آید و گویند که تو سلطان که غلظت
 منظره خضر مانند آن قحط و غلظت که فرید بود و از هیچ چیزی نشاید القصة
 مدت آتش قحط چنان با او گرفت که در و شش از روزن و مانع خاص و عام و آتش
 و سلام بر آمد و غنی و فقیر و صحیح و مقیم با او دنیا گرفتند مردم از شدت بیستی
 خوشن گاه ماه آنچه را نمودند که مردم میدیدند اما دست ایشان بدان نرسیدند و گرفتند

این حدیث خضر نشان خوش برون شاد و میگرداند آنکه تو شد از آن نمی توانستند در وقت
 سورت کرسنگی عمر از عمر سیر کرد و بود و یکسب سیری کرد و کرسنگی نمی بود و چو
 ایشان باطن بر بار غم و اندوه بود اما از آن از خرسندی روی نمی نمودند ابن
 ملک شد و مردم کار ک که او شیخ جز که مردم خوار ن آن بزویک مرا حاجت مند
 قرض خود بود بر سپهر بنیدید پیش مملی یزید بر سیر راه و خورش شام در کانه
 زوال از زمان بختان نظام ن شکم با این خوش ن م محض سخن نگویید
 سال اول بجز در خانه از خصوصیات حیوانات و عقا روضه و آفتاب در اصل و عدیل
 غنچه گرد و در سال دوم غنچه و آنچه آفتاب در غنچه است غنچه را در مردم و دنیا را
 بفرود غنچه و در برابر آن طعام گرفته در سال سیم از غنچه و در شش و درانی هر چه بود
 در بهای غنچه را در سال چهارم از غنچه و اما در شش هر چه بود و در سال
 و در غنچه را در سیر بیهیات و در غنچه و در سال پنجم از غنچه و در سال
 را در غنچه است آورد و غنچه را بصیاع کند میفرود غنچه و در سال ششم غنچه
 رسید که از روز میمان بر و آشت شد و درون راستگی و سنگ را در زلی کند
 و اعتبار بقیاس و میزان بر صیاع و آرا گرفت و در سال ششم از آن روز که نموده
 و سلا از جهان آمد و در غنچه بود که مردم باوند و در سال هفتم غنچه را از غنچه
 همچون سایر ملکون استغنا یوسف علیه الصلوة والسلام القصة
 مصر و مصریان بجای رسید که گای ملک مصر ملک او شد و همه را باب در غنچه
 برده و بنده او گشتند تا بر بندگی از زن مردم و بنده او از او چکل در مصر نام که غنچه
 رقت حضرت صدیق علیه الصلوة والسلام در آنده تا بجای رسید که مردم
 سوگند یاد میکردند که هر که هیچ پوشاده از یوسف بزرگوار تر برسد سلطنت نشسته
 و چکل را این برکت و حکمت آری و حکم گذاری با استحقاق شایسته میگردند

تصلت که چون سال منتهی خوارزمشاه علیه الصلوات سلام فرود آمد
 و در برابر این غلبه بتناخذه چون سه ماه از این سال گذشت آن غلبه تمام شد
 جماعت ایشان مستولی گشت برخواستند و در سر ایوسف علیه السلام آمد
 گفتند قوت تمام شد و زنده و دیگر کوفی علی یوسف فرود غلبه است بهمانی گفتند
 بهما و قتی بی ابریت که ما از او بودیم که کون که ما بنده بودیم و تو سینه و سولی در میان
 بنده و خداوند بهمان باشد یوسف علیه الصلوات سلام تصدیق ایشان نمود
 غلبه او و قوت گشت **اشارت** حق تعالی نیکان بر من را خورده
 این اندیشه استی من المومنین القسوم لای خیا که امروز از بنده کمان خود رزق
 این جهانی باز داشت و از ایشان در برابر این بهمان گشت اگر فرود آید
 باز دارد و در برابر این طاعت طلب غلب و عیب تو آید بود **۱۹۹۹**
 که چون از مدت زمانه که از سال منتهی خوارزمشاه علیه الصلوات سلام فرود آمد
 خا شای غلبه نماند و سه ماه از او بود و تا بعد یوسف علیه الصلوات سلام این
 جهت بخت خردن گشته است و عا بر او و کف خداوند از بنده کمان تو
 و در بنار که در بنار خا من ای خا من ای خا من ای خا من ای خا من ای خا من ای خا من
 فی الخا من علیه الصلوات سلام فرود آمد و گفت ای یوسف حضرت پروردگار
 حق جل و ایزد بزرگوار در مشا به جمال تو جلالتی تعبیه کرده بودم که نظر بر نظر زبانی
 تو انگشت تا یکماه او را احتیاج بطعام نباشد روز دیگر سوادی کرده که هر که در این
 بخت طاعت متوقف می بود که فرود در فلان صحرای جمع کرده که یوسف
 علیه الصلوات سلام از برای گرسنگان خوان انعامی نماید تا اگر ای خوارزمشاه
 مردمان مصر روی بران صحرای او و زنده الکا یوسف علیه الصلوات سلام به چون تم
 خویش بن صحرای اورد و بختی که از برای ای بر بالای بندگی نهاد بود و بر آمد

در توجع از جمال خویش بر او شب جماعت رسید کمان بر جان نظر بر جمال انحضرت
 چند آن مستغرق حال گشتند که تا یکماه و اگر روزی طعام و شراب نداشتند
 ای در و شمشاد به جمال یوسف در این مدت که از حورن آواش این
 باز رسید از آنکه از مدت مشا به جمال حضرت رسیده لعالمین علی عا در پشت چنانکه
روایت که چون هشتیان این اهل مستعد کردند مدت صد
 سال از نیم هشت و از آن ان خیر باشد از نظر و اهل جاز طاب و او از نظر
 اهل جاز و ابویت و از او بر عشق یار این جهان را فغانی که با خود در جهان
 غلبه گنجی که در جانی تو آنکه ز و خیر بی که از خود بی خبر گشته تو آنکه روی او منی که از خود
 بر او منی دولت آینه شبی سب زو تا در منی طلسم عالم جسمی تو عالم جانی
 و از او زنده سن شود و همتا در روشن ندوی این این منی ز نقش این ان خوانی
تصلت که روزی بعد از انقضای مدت عمرت یوسف علیه السلام
 با ملک گفت که ای ملک چون می معالجه روز و کار در این جلال با من کرده
 بسطنت بر کرد و تمامی من مصر را نام اختیار کنف کفایت من داد و او را بر
 استیلا گرامت فرمود و اکنون مصلحت صحبت با من طریقی است بجز بنوا علی من که ملک
 گفت ز می ای گشت و ما در مشایخ فرغان تو بچ گفت ای ملک در مصریان بر قیت من
 انصرف یتیمانند تو چه میس کوی کف من نیز از جمله نیکان مطلع فرمانم صدیق فرود
 که من ملک مصر را با ارباب و عیسان آن شاهزادی ان ملک کشد ام که از این
 بر بندم و با او در خیر و با او اول ارباب آن گوشم اکنون حضرت خداوند را جل جلاله
 که او بگریزم و در این برین منی مطلع میگردم که تمامی من مصر را ز قید رقیبت آزاد کرد
 و تمامی ان اهل ک ایشان با ایشان مسلم داشتم و در بازار بر شد سلطنت
 دست تو قدیم من که از بندم و کین من شکر بی که در کل بود از صواب و در من تجا و نهائی

در جوارز و کت بهشت
 و مستعد از این هشت
 با دولت مستعد

در معادلات کلیه چیزهایی شورت من حکم تو نمایی و ملک ارتقا م رضایت
 انکشت قبول برده و نهاده هر چه بود و بود و با اسرار و معجزات قبول نماید
اللطائف والاشارة والنکاة والمواعظ
المتشبه من هذه الآيات قوله تعالى فقال
الملك اتولى بر لطفه حق تعالی برین بن الولید را با وجود کفر سر جا
 در کلام مجید ملک بنحو آنکه فقال الملك اتولى فقال الملك اتولى بر فقال
 الملك اتولى بر استخفاف شخصی ملک نامی است از نامهای حضرت خداوند
 جوجا که الملك الله و س ای در او شش نین از بزرگترین دولت و توصل این
 که در آن سه موضع او را بنام خود خوانده چند که بجای زبده و شرف اسلام شرف
کذک از بند بومین را در قرآن شت تا در جای بنام خود خوانده که اینها
 الی بن اسمو او این نام بحقیقت بود که از هم کلمه التقوی و کانوا احرار و اهلها
 اگر بنده بومین برکت این سعادت عظمی میا و عوفان ثبت نماید **لطائف**
 ملک ربان در باره یوسف علیه الصلح السلام قصیده کرده بود که در مدت آن
 سال در زندان بی گناه چوبوس بود و ملک از حال او غافل خوات تا در آن
 کند با وی چهار که از لطف پیش بر او اول بن بود که گفت استخفاف شخصی و رافقا
 از برای خود خوانده و بگری کند ارم سیم آنچه بود که او را بجای شخص حاضر کرده
 با وی بواسطه ترجمانی یافت و شنید از آمدن ملک چهارم آن بود که او را
 و گفتت آنک الیوم لمدینا کلین من اورا بکنت و امانت و نصف کرد این کلام
 بر جمیع فضیال و مناقب اجناب و در تفسیر کتب تفصیل سیرت **کذک** ملک
 تعالی بنده کانی من با وجود تقیبه ایشان این چهار که از لطف پیش آورد اول جناب
 ربان یوسف را علیه السلام خود خوانده تعالی بنده بومین را نیز خود خوانده و بوالی

۴۱۴
 برکم و یوم جناب که ربان یوسف را علیه الصلح السلام خاص خود خوانده تعالی بنده
 خاص خود خوانده الیام و کلمه مخصوصین به جناب که ربان یوسف را بنام یوسف علیه
 سخن گفت او را برین سخن گفتن از بزرگی بود حق تعالی شت تا در جای در قرآن بر
 بنده کان خود خطاب فرمود یا ایها الذین آمنوا باین خطاب ایشانرا فرمود چست
 دست حاصل آمد چهارم جناب که ربان یوسف علیه الصلح السلام را بکنت استود
 فرمود که مدینا کلین من اورا بکنت و امانت و نصف کرده حضرت جلال اقدیب بن جلال کانی
 بوسن را نیز بدان استود کرده و جندنا و فی ذراکین بجای ای فرمود و ان السیدین فی
 این سخن چون تقدیر از دل چنین فرمود که یوسف علیه الصلح السلام بر سلطنت
 بنشیند از برای تشبیه تو با عدل ملک اری او را یکجند خیر از انواع سخن و سخن
 که از این اول کید برادر از بار و کاشف تا احتمالش کرد که در سلطنت گذاری بود
 ضرورتی بعد از آن در جانش گفت تا وحش آن برید و شستسان کشید تا از سرش
 کشا و در جوار حست از نماید باز از عرض یعنی از عرض من برید و او را و ما اول
 بنده کی برید بر حال بنده کان وزیر و مستان بنشیند بعد از آن بزند او را شتکار داشت
 و صورت آن حال در دست تا از حال زندانیان غافل نباشد آنکه بصحبت ملکش
 رسانید تا قریب اسباب ملک است اری در آن روز چون من نمرد با خستاد
 کش گفت که من بر بخت ملک بنشینم که استحقاق آن اری **کذک** ملک
 عالم تعالی الله ستم تعظم بنده را بعضی از او ام و نواری بتلاسد و آنده تا شت
 ملک است حجت و مستحق تساو و ریت کرد او اول غبارش از برید نماید تا طریق بندگی
 یا موز و آنکاه و زکاتش و لایست میکند تا زحلی مشق کرد و بر وزه بر فرموده نفس
 موبد که در هیچ امر میکند تا لذت غیبت دریا و بغیر و میفرماید تا اول از جان اجناس
 برگیرد و بشت و نوح و موی جان و او ان بتلاسد کند تا از کناه پاک کرد و بر

در جوار دولت کید

سوال سخن میگردد تا به معرفت زود کرد و بدو خوش میگردد تا از غل و غش
 کرد و چون این همه انواع ریاضت فرموده کرد و انکار بخت ملکوت جنتش با شکی
 نباشد و بر تعلق او خوش شرف کرد **اشارت** بدان می در پیش که
 جناب حضرت یوسف را علیه الصلوة و السلام در زندان مصر متقی خویش
 و عاقبت از آنجا خلاصی حاصل شد ترانیه در زندان آن دنیا سخن المؤمن بخوش
 داشته اند یوسف مدت دو و اندوه سال در آن زندان مصر مقید بود
 نیز مدت چهارده شصت سال است که در زندان دنیا میجوئی و بر بند و سلاسل
 تعلقات و بنیه گرفتاری تا جفا که ملک برینان رسول فرستاد و یوسف
 علیه الصلوة و السلام بجانب خود خواند ملک میان چهل سال رسول ملک الموت
 علیه الصلوة و السلام میفرستد تا ترا بجانب قدس خداوندی اهل علاج
 کرد ای در پیش ملک و بیان غلامان درین کجای غلامان با ذبیح و گوهر
 کدام جان کرد و بر میان است در عازمت و می بگریزید و می فرستد
 در دست گرفته بفرستاد **کند** ملک و بیان خود است و فرستد
 زمان بر او من عنون لایک بگردن من جفا و در این فرستد و بجای مظهر
 جنت و ریاضت و فضل و رحمت بروست ایشان نموده باستقبال رحمت
 آیند و اطمان تنفس و حیات بر یوسف رحمت شاکر کند و جناب بر او من
 وضع و شریف آن روز بظناره یوسف علیه الصلوة و السلام حاضر گشتند
 کند ملک ارواح امیاء و اصفیاء باستقبال رحمت بسیار است چون ملک
 شمشیر و علم و کشتی و اسب طجاج از برای یوسف علیه الصلوة و السلام فرستاد
 حضرت پروردگار جل جلاله و القهار سره و سر و کلک الاله الله را در آن
 تو از زانی دارد و علم تو جید بر با هم اسلام بنام تو برافزود و کشتی تو

در شب سردی تو را در کعب استقامت را بدست رکاب از تربیت مثبت الله اولین
 است و با قول شایسته بود تا در زندان سلطان ایمان در آورد و مجلس خوش
 به اختصاص فی مقصد صدق غنیه یکتصدد با زبان و دیگر ملک ریان گفت که من
 یوسف جناب که بجنین صاحب کمال شریف نسبی غلط جسمی متقی میوه در زندان بوده و من
 حال می غافل **کند** حضرت جلال حدیث جل کرده از جلال و عظمت ترنیه
 گوید ایمنه یا بدین من متقی در زندان اینی بوده و زمین بواسطه فیض کرمته نباید
 برو که من از حال می غافل بود ام آری شرف است و در جنت پدرش آدم و متقد ای
 پیشوا می غافل من صل الله تعالی علیه و سلم و علی صحیح الایمان سیدانم و اصل نسب اول
 و حسب وی نظام است او در آن روز است که چه نقصانها نموده رحمت من قدر
 خواجه و غایب و محبت ماورای خود بداند و بدو تحقیق بر چینه که ساعتی از نظر ما غایب
 بود و **جنت** بسیار که منم بولت تو اندر کرد و در آن مان گشتی از دوکان خانه خود
 سلام من شنوی از طاهر شود که هیچ وقت نبودی از چشم من تورا ای در پیش
 یوسف را علیه الصلوة و السلام در وقت بیرون آوردن از زندان جانزدنایان
 از بیرون کرد و دخلت ملکش پوشانیدند بر سر و ج زین نشاند از زندان
 بیرون آوردند **کند** در وقت وفات جامع حیات خانی دنیا از بر روی
 روح بیرون کند و خلقی از خزانة بقا و جامع خاندان رضا روی پوشانیدند
 جناب کبریا کرد اند تا آنجا مخلقتی خاص اختصاص بد کمالیت **جنت** کرمته
 وجود تو بنده زود بروه تا که سلطان حقیقت ابدت خلعت تو ای جوان نبت که
 در جهان پنجومی چند بر پذیر پران نصیحت شنید فرغ سینه تو خوش و آرزو
 چشم کرمته کن تا که پیشان گشتی وقت در **اشارت** یوسف علیه السلام
 چون از زندان عاقبت خروج کرد همه زندانیان از دور ایستاده از وی می گریستند

در خفاقت وی بیکر بستند او بنمود وصال و پشاه از کبر و اندویشان قناع بود
کذک چون جنازه نینج را بر گرفتار منزل وی بیرون آوردند و او را در آنجا
 واقرب و عشایر این گروه فریاد بر آوردند و فراق وی میکردند بود و وی فی الحال
 برانگیخت و وی میوزند و با و بید وصال الهی جل علاه خدا ان مع بود نو اوشان
 نازان **پت** یا دوری که وقت زاون تو به رخندان برند و تو کریان **پت** آنجا
 که وقت من تو **پت** که میان بود تو شادون **پت** و هم درین منی حضرت موی فرموده
پت روزی که تو باوت من ان باشد **پت** کمان بیکر که اهل جهان باشد **پت** جنازه
 که در آن روز و او وصال ملاقات ان مان باشد **پت** بعد از آنکه بویست علیه السلام
 با ملک ملاقات کرد و مجلس از فرج است انیاضی کردید ملک ریان با پد
 اسرار نمان در میان آورد و گفت شنیدم دوستان تو نقد احوال مخلصان
 ملک گفت حاجتی بخواه تا آنچه بجای نیت و نیت است باشد تو ان بوصول
پت علیه الصلوات و السلام فرمود اجلی علی خیر الی الارض گفت مر اجبت کجا
 بیجا **پت** و گفت ملاقات خویشان و دوستان خیر از هر که گمان کنی بی ای
 و عسرت آن به پیای ایران و بر او ان می شناخت **کذک** بند
 مومن چون بقیا حضرت علی بن ابی طالب استعد کرد و نو اختا و پشاه نمانی علی
 شاه بود که تمام میل می مر اجبت باین در فنا از خیر وی مر تفتح کرد و مر او
 ممد این باشد که در جات علیه و سلطنت ابدیه فایز کرد و در کمال کرم خداوند
 جل و کره بزرگ مقاصد خود و وصل کرد و چنانکه در احیاء العلوم غالی و مقبیه
 ابی القیث مرقندی قدس الله تعالی روحها آورده است که حضرت رسول علیه السلام
 و السلام فرمود که چون بنوع مومن روی خرت آورد از دینی او ارض کرده رشته
 عمرش منقطع کرد و حجاب حیات فانی مرتفع شود و فرشتگان رحمت بار و دیهانی

بند

سینه در روشن چون آفتاب فرو آید و با خود اگر گفتنای شری منی مطر بعبیر خست
 عمر او بیارند و اختار که چشم بنیتند از دور در برابر بنوع بایستند بعد از ان
 ملک الموت علیه السلام بر سر بالین وی فرود آید و گوید یا ایها النفس الطیبه
 اخرجی الی حضرت من الله و رضوان الی نفس آرام گیرنده باطلاعات و عبادت
 پروان ای بخت و رضای برورد کار خود حل کرده چون روح بند درین خطاب
 مستطاب بر شرف کرد و فرمایند ای ایسانی چون بوی از خیمه بیرون آید فی الحال
 فرشتگان که از دور ایستاده اند نیز و یک آینه در روح او را ملک الموت
 در ان کون منی بنی و بطیب و عطر خست مطب کرده اند و با سمان بال بر بند
 فرج از او ایچ ملک که روح او را بگذرانند و در ان ایشان بطیب و طیب وی
 کرد و بر سر اند که این روح کلام نده است این فرشتگان رحمت مر او را
 بنکوترین بچانه گویند روح فلان بن فلانست بر روی اهل باق و عا و استغیا
 شانه در روی سمانها را کشا و به استقبال روح وی بنیدم خیمین از آنجا
 منتقم بگذرانند خطاب آمد که کتاب او را در علیین ثبت کند و روح او را با
 بیجا تب زمین باز گردانید که حکم ما چنین رفته است منما خلقنا کم و پیدا خدمت
 و منما خلقنا کم تا آخری بس آن روح شریف را بر بدن وی بگذرانند انما
 گوید و سنگ را بقره وی فرستند تا از وی بر سوال کنند من ربک گوید ربی الله
 گویند ما و نیک گوید وی الاسلام گویند ما قول فی الازل الذی ایستقیم کم
 گویند سو ارسول من الله صل الله تعالی علیه و سلم بعد از ان انزل وی پسند
 گوید کتاب حق تعالی بخواندم و تصدیق آن میکردم و حضرت او ایمان داشت
 منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده من برود از برای بنده من
 از بهشت علیه یارید و روی پوشانند و وی از بهشت از قبر وی بکشایند و

کشاده گردید آن قدر که چشم کار کند بعد از آن شخصی در اید و تقوی بر جان حرم
 آراسته و کوری بی بی با بشارت باشد که امر از او درست که از او سخن پیدا
 بند و از وی پرسد که گوئی که درین میان صلح تو ام و درین وحشت آید و فریاد
 تو خوار بود و تا بر روز قیامت تو را تعالی و کذک کنایه یوسف فی الارض است و شما
 چیست ای اویش یوسف علیه الصلوة والسلام را بدو که است شرفی که
 یکی نمیری و او چنان الیه و یحیی و یسوی و کذک کنایه یوسف است
 و آنجا است یافت و سلطنت را بعد از خود است یافت یوسف علیه الصلوة والسلام
 تا اگر تقوی در امور را خود بر او اوسط تعلقات و نیوی روی نماید باز بسته است
 او باشد چنانچه هر بار که صدقی یوسف علیه الصلوة والسلام از نکایت جسد و زندان
 شکایت کردی چه صلح یوسف علیه الصلوة والسلام گفتی که اختیار کرده است تا گفته است
 ای الی کون از آنچه خود اختیار کرده شکایت جهت ندارد **انصیحت**
 ای درویش تا یوسف یوسف علیه الصلوة والسلام در زندان بود و چون تعالی شوق بود
 از خلق فراموشی است چون با ملک عاقبت کرد و بر نیابت و خلافت مخصوص
 کشد هر چند که آن نند و فی الله بود و جل جلاله از آن تو جبهه تقوی کرد است
 ماند و ای که از اصل بی مغایرت چنین تمام است و فاضله بن طاعات
نصیحت که چون پاپیر بر بخت پناهی را و چون سلطنت و پادشاهی است
 یافت و تمامی اصل هر ملک و محتاج وی گشته با وجود آن جاه و بخت او را
 جماعت هرگز سیر نخورد و پوسه که سستی بود او را گفته است حکمت
 که تمام خزان بر صد و یکین یکین است و یوسف است که سستی بی گفتمی ترسم
 سیر طعام خودم از کسنگان فراوانش کنم **تقریب** ای درویش
 نظیر این است که چون روز قیامت شود و مقربان و مطیعان بکلیش برکتی

خداوند حضرت رسالت یوسف علیه الصلوة والسلام در صحابی عصمت چون بی ضلالت
 سیر کرد این سیر کرد و گویند یا رسول الله ارجح حالت است که تمامی منازل و در جانت
 از آن شماست و در تصور و در زمان شما اندرین اوصاف این سیر کرد و ای از برای
 جرات فرماید اگر بپشت روم در سیر جنت با سایش و فراغت کینه زخم از حال
 گرفتاران بود و عصمت و فراموشی که کون تروی می نماید تا شاید گرفتاری
 تبار روز کاری از او بر خجالتی بقید شرفی بستند و باشد بدست شرفی
 که او است شفاعت بیرون آید و بعد جنت رسام او رود و اندر کون
یوسف علیه الصلوة والسلام چنان مقرر فرموده بود و کار برای ملک قرب نصف التبار
 سفره بیندازند و طعام آن وقت حاضر کنند تا ملک نیز طعام کسندی چیده با او
 که سنگان پر از او کند **ک** حق سبحان و تعالی چه میباید را یوسف علیه الصلوة والسلام
 که ملک عالم سستی بودند برکت که در دست او درین مقام یوسف علیه الصلوة والسلام و ما
 است الا و قد عصی او هم بصیحة الایمانی بن کار با عیال یوسف علیه الصلوة والسلام ان بود و اند
 تعالی علم تا در دولت کشیدن باشند و عزم و اند و کناه کاران دانند و نظر
 است غنا و جرمان زینند **سوال** اگر گویند که حکمت در خط و جماعت و استیلا
 شفاعت درین مدت هفت سال در اقطار و اکناف عالم بود **جواب**
یوسف علیه الصلوة والسلام با در آن نایم روز که سینه او شده بود هفت سال
 پوسه سیر چنگ در آن ولایت طعام سیر نخورد تا و ای که راه او روند از اسیر است
 قامت او در آن سینه از او اثر کفایت زوری بر پرینه کان حضرت است **سوال**
 بنید لشکر و خجرت در بخان دل زده پشته که از سر و دل سوی حضرت است
سوال حکمت در قیامت اصل معجزه بود تا سیر او در سلسله عبودیت صدیق یوسف علیه الصلوة والسلام
 در او زند **جواب** در او زند که یوسف یوسف علیه الصلوة والسلام در بازار

سخن زین علی السلام را اینم بود
 اگر سینه در شکم لغت را طاق
 درین

و بعضی من زنده در آرد و بود تا می نمایم چو چواری انحضرت بنا بر دست حق بستند و چو چواری
 بکاین که در این نزدین انحضرت در خمیره می کرد که گشته بود و چو را او زنده کی انحضرت زنده
 بنده و ملوک او را زنده تا درانی که در زمان حضرت جلال احدیت جل جلاله که در انجا
 کردند و هر که در صد و چواری ایشان در آید چو چواری او که است که او را در دست او کرد
احوال زینجا و ضعف ناتوانی و عرضت او
پیوسته و تمردات استعدای او
 که چون شام خسته یوسف عدل کلام با بنجام رسید و صبح روح و راحت از
 سطح عنایت بدید اجزای او را بفرمان او قرار گرفت و طغرای کوشش را بشناخت
 نماند که گشت آن زنده و بلا و سخت و عناکه در قرین و دشمن یوسف بود و روی بخت
 خانه زینجا آورد تا درانی که درین ایام کون فساد زنده و شادای ابرست و چو چواری
 بقیای شایسته یوسف قطعه بدین صحنه میا خانه چو شیده نگاشته بختی خوش
 باب زردیم ایام دولت او زنده گشته تسلطه باشد که از تو زگره دیدیم
 کسی که گنج زرد بود بر سرش صبح نماز شام در آخت زرد سر دیدیم زرد زکار
 بدین عالم پسند آمد که زشت و خوب بود و نیک بر کند دیدیم حاکم کلان
 زینجا و فراق یوسف و وف سهام ملا و سخت گشت و غم زنده و روی مستحلی
 شوهرش بساط حیات در زنده و مال منال می روی انتقال او در شوکت
 جوانی بضعف پیری و ناتوانی تبدیل گشت و غم زنده و دردت و غنا بخت و غنا
 مشقت شد که چون عمر و آراوش بر شال عهد بنفشه از است و با عوج حاج باک
 خدی چون در زمان پیر و کوشش کل زرد و از انهار روی بصره آرد و زگره کوشش
 در با شس که بصد دل او ببارت مشغوف بود که در انجا مکتوف و مینا گشت
 سیاسی را در شکر از زگره گشت زگره زگره کوشش با یوسف زده ای از چو کوشش افشا

زنده گشته عزیز

در بیان

شکست از در کج بختش افشا و سی هر دوش با بوش ختم شد سرش چون سینه و عمارت قدم
 این نموده حال از ان که چو شد بر پایشان کم بر پشت خرم از ان کردی سرش
 که جستی کم شده بر پایشان بر او را در ان خویش ان که در ملک من او شادان من بود
 هر دوست و دشمن ایسر و متوال گشته زینجا تنها و چاره از خلق کنار که زگره کوشش
 با اول انکار از او با اختیار کرد و در آمدند خلیای بر روی خود درست و با این نموده
 بت می پرستید و گرا بمان آوردن زینجا روزی از پایشان
 روز کار خود بر اندیشید و در وقت اعمال و قباحت احوال خود نظری کرد
 از کین کجای بخت کند تو یقین بجانب او انداخته و ابواب و ایت بکلید عنایت
 بروی او بگشا و در روی بن بت خویش آورد و گفت ای محبوب باطل که از تو می بود
 دیدم و می زیان از تو پیرا گشته و از عبادت او پیشمان شدم و بجدای یوسف
 ایمان آوردم و بعد از ان بن بت دار زمین زرد و بجانب سماں او در وقت
 ای خدا می یوسف اگر عاصی می گیری اینک آدم بر پیر و اگر افتاد کار او بگردی
 میکنی اکنون افتاده م اوست کیر و اگر خرم ز کار می نواری زگره عمده بر م نواری
 و اگر جادو چو چواری کمان می سازی از عمر چاره زرم جادو من بس زای خدای یوسف
 و انی که در وصال یوسف بی کشیدم و بر بدل ان صرف مال عهد بسیار
 در زیدم و آنچه گفتم بود در چاره و حیلست سعی طبع بند و ان اشتم و بیاست
 حکومت و تهدید و وعید بهر چه گشت نمودم عاقبت بمقصود رسیدم و بعد
 مرارت فراق ایشان و مرگ تو امان جسدیم اکنون بفرموده و فاقه و کوشیدم
 بار بجا جلا طوقه متلاک شتم و هر چند تیر و ناتوان ترمی تو م عشق و محبت یوسف
 بروم تازه و جوان تر میکنم و بار خدایا بر من بختشای و یوسف را بر من بختی و گویند که
 آن روز که این عاصی که در زده سال بر آمد و بود که دیدار یوسف عدل الصالح السلام

بستصال

در بیان آوردن زینجا
دستجات او

نیز بود و چون اینجی آینه دل از رنگارنگ و رنگ و صورت شرک بزود و توجرت بنیاد
 خداوندی جل کرد از روی صدق و اخلاص نبود حضرت و اسب لطفا با جمل جباران
 که نفس عنایت و خلوص برت او بود و بوجاستن چسبید بضمطر از او عا و میارند
 زینجی قبول فرمود و در خاطر بوسیله صلوات لام تعاضی و در از زینجی بود
 در دل مبارکش آید زینجی در آنجا که آیا تا حال آن زخم زده و فراتر است
 اشتیاق حکوم است و درین ایام مشارقت احوالی بر چه نوال گذشت یکاش گفت
 حال می تو فانی تا اگر بخت مصیبت روزگار زوری با جوال می ایافته باشد
 تا اگر کند و فساد و معیشتش اصلاح باز آوردم که او را بر من حق بسیار است
 از روز زینجی از زوایا خویش بیرون آمد و پشمینه ابر و در میانی از لطف خرم کرد
 و تا و عصا کشی عمر او بر سر راه یوسف آمد و گویند که زینجی را چو سر و قدم بسیار بود
 راه یوسف علیه الصلوات لام در باخت تا آرزو کند که از سرگرم یوسف بشیند
 و در قدم وی کنج سیم و زر کشیدی و دانش از روز و کوسر کردی و در عاقبت
 کارش کردی تا بدین سبب خرمیاش از و قینا خالی شد و در جهار از زمینا خالی
 گشت بر پشمینه جامه خرم گشت و یوسف خرمیای که بنده یوسف علیه الصلوات
 نیز با خیل سپاه خویش بطاهر از برای تا شاد و نتره و بیاطن از برای تقد و تعرف
 حال زینجی بیرون آمد هر گوی که میر سید از احوال او و نشان و در آمدی از
 می پرسید زینجی را خبر کرده که امروز است سلطنت یوسف علیه الصلوات
 بیرون زده اند یوسف لیده و تا شاد شد و صحرای بیرون خرمید زینجی خود را بر
 یوسف علیه الصلوات لام کشاید و منظر رسیدن موبک شهنشای
 می بود هرگز که بروی یکند تنه میجو و تغییر می بدات وی راه نمایی یافت و چون
 حضرت نبوت پیامی سلطنت دست کهای پداند زینجی آشفته و از مقام خود

بخت و برینا زنده می پس آمد هر آن رسیدند که جهان منت کفوف گشته
 هر چه از سواران کرد میر سید تا زمانی آشتی چون یوسف علیه الصلوات سلام
 رسید مضطرب و از چرتی آفتابی بخزان و مالک و یکران بر سر بر کل نیز آمد
 یوسف علیه الصلوات لام هم بر دل نیزه القصه چون زینجی پیش آمد تا می آن
 موبک یوسف علیه الصلوات لام که در بعضی از جا و دشمنان مانع میشدند زینجی چون آن
 برت و عظمت شاد که او از او از بر کشید که بجان الهی عید بقره الطی
 و اول الملوک بدل المعصیه پاک خداوندی که بنده کار میرکت غرضی است عزیز
 و از چند کرد و پادشاه بزرگشامت صحبت خوار و زنده ساخت چون
 زینجی بیرون یوسف رسید گفت حال پرسید گشت زینجی است میجو که بیان
 حضرت عوض نازی کند یوسف جا و دشمنان را از زینجی باز داشت زینجی را که
 پیش صدیق آوردند چون صلوات لام او را از ابتدا بخوبی
 حالی دید و او اکنون بر خلاف آن مشاهده کرد و دید که او شاد روزگار روی
 از کرده و از کثرت شک تر کاشن پشمینه آینه دیده از بخار غم و اندوه تیرگشت
 علیه الصلوات لام آب در چشم آورد و بر حال می تا شهنشای و چون شکل گفت
 شیند بود ملازمی تعیین فرمود تا زینجی را بارگاه سلطنت شعاری حاضر
 کردند تا کهای منجی احوالی بر آرزو کرد که آفتاب جهان تاب شود و آن
 بر بساط طاهر و مکتب رسانید و اطنا ب شعاع بر او تا و در طباق جبال شود
 که ایند زینجی که بایس سلطنت شعاری روی آورد و جادو و دشمنان کبک بخار
 آنحضرت او را بمنزل کاه قرب بار آورد چون تیر و یک یوسف رسید و پیش
 نموده اول آن نیز زنده می توقع القات نموده گفت ای یوسف از خاندان برت
 نور حق بنویسان و حرمت داشتن بکسان غریب چه نیست و نور کان و اندوه

رسید که از اینو آشتی آفتد نمودن مدعی فی و انکاره باشی که من بخدای تو خود چنان
 آورده ام و بعد وقت حضرت بر روی کار عالمیان عمل جهاد که اعتراف نمودم
 و در اینکار و یکتا و بی شریک و بی متسا اعتقاد کرده ام و در این بناز بی نیاز از
 از این باطلی که گشته و درین حق نیست اسلام اختیار کرده ام و هرگز اگر کسی
 خدای کردن بر من خروج بخشاید یا ولایت و اگر ادوی محتاجی خدای بر آوردن مراد
 من مستند براری بهتر بود که مردم زبسن در کداری بهتر و آن کرده چنانکه
 شماری بهتر روزی که بر ادوی مراد که من زمان جمله مراد من براری بهتر
 کوسف علیه الصلوٰه السلام فرمود ای زلفی آن زکس در بر او در و منی او گوشت
 و کاراشک خون بالای گوشه گفتن جبهه زیبای ماه سیامی تو گوشت
 کار اندوه و غمگامی گوشه گفتن همه ملازمان از بنده و از اوست که آن لب خند
 و دل شاه و در نهاد و نشاوت گوشت در کار هر وجهت گوشه گفتن ان از
 و لغت بکرات که آن کین و خیزد و صدوق چه سر و زینه خاوانت گوشت
 عشق مودت گوشه گفتن از آن عمر چه که در تحت تصرف تو بود هیچ چیزی باقی ماند
 بنیز از آن عشقی که مراد با تو بود و هیچ چیز با من خاوری نمود گفتن ای زلفی غبار اندوه و غم
 آینه دل بر ادوی که از تو قصه است باقی ستای لیخا در آن شب چه قصه و قدر
 یا قدر است یانی گفتن مسمات مسمات هر چه در عالم موجود است بر او ایام و ایامی
 و اما تو آن کردی **بوسه** آن کم شد و بر حسن کن آن کاست **عشق** هر چه تو جهان
 بگذر خون هم **نظیر این واقعه است** که چون بنده را در قبر در
 و سیلان بیل بر سه بالین می آیند او را پسند از میان نماز و عجم سر و در
 اندوه و غم خفته پرسند که ای چهاره مال من مال مناسع و تقاضا که گوید و از زبان
 برود گویند جاده و جلال حسن و جمالت که گوید فرشته مکان بنده که گویند

رسول الهی حضرت
 صدیق از لیخا

عشق و از اینهاست که بنده اشارت به دل کند یعنی بر جاست که در او از خود بود و نکاست بخدا
 برست علیه الصلوٰه السلام از لیخا و شبات عشق و محبتش بر منی طلبید گفت که از این
 پیش از آنجی از دل منوران بر کشد چنانکه آتش از زبان برست علیه السلام آفت
 برست تا زبان از دست بچکند و از سطوت آن آتش که زبان شد زلیخا گفت ای کوسف
 درت جهل سالت تا این آتش برست بر من و بان بجهت نوم و از آفت و سود آن بکیریم
 از یک شد که زلیخا طاعت بنیاد روی کند **کک** کبیر و سنگ از بنده و در قبر بر روی
 بر شبات یا شس بطلبند بنده نام تقد تعالی بر زبان رانند و در عوفا ن استجا نیست
 سینه بنده و نوران کرده و پشت مکان از شعل همان نور را در سینه است کبیر بنده
 شتاد سالت تا از این آتش میوزم و بان ز بر سر و زرم و نور و درین آتش آید
 میریزم و یکدیگر شاکه از این آتش سوز او می نهد و چنین میگردد و از سوزا که از آن
 فی بر میزند **کوه** آتش بر من یکدله بر آن زنده **آتش** نهان علم که کند
 زنده **سر نهان** پیدا شود که آن مکان تکیا شود **دل** عشق آن در ماست و کوه جهانی
 زنده **وانند** که در کسای آن چون شده و یکدیگر **ایلی** چه چیز است آن بر سینه شوی
حاصل گفت آینه در است تا زوق از تعالی بسیار این نشان تطویل بخاید
 و خصل و خشم از او و تیرگی استاده که این چیز زال بی ال جمالیت که با نوز با کمال
 کساح و از این سیکوید و عزیز نیز باوی سخن خلق و لطف تعالی جواب باز میدهد
 علیه الصلوٰه السلام فرمود ای صاحبان منند و در آید و این واقعه را خوب
 شمارید که این ضعیفه مدقت که بر من بطرح محبت باخته و لوای اودت در کوی
 از خسته تر تنها در طلب وصال ماستی کرده و عجز زدن کانی از سر کار جهان بی اندوه
 این عاشق و وفا دار است که در روزها را موعودا طلبین آواز او من بوسه
 این آن متاع علامت را فریادی کرده که الا ان **حسین** الحق انما را در عشق نفسی این

عشق ز زبان برست علیه السلام

مشکسته است که بر پایه عشرت و شادی و تمتعات تو نعم نبود و یا وی را از قمار خانه
 مجتمعه بزرگوار نام اوی از باخت و سرگزید و وصالی نیافت اکنون مساعی بر او
 خوار سید و لوطی مقصود خویش البکام خود بود و معذرتش در پدید آوری
 در پذیرد و در اتمون این نیست و در اندامی **از رویش** این واقعه نظیر است
 که چون روز قیامت شود در کلام موصلت **جمل الخیب الملی الخیب** پیش آید
 روز قیامت جگر سو ز بسلیح پیچا رد اول بعد پاره روز اول خویش بخت رب
 العالمین **جمل الامور** عرض میدارد و از جناب قدس خداوندی خوا عطا جواد
 با صواب چی شد و عطا کرد **را عظیم سلام تجب اید** که این کی جان گیت که با
 پادشاه عالیشان **جمل** که با وجود عصیان نسیمان این مکلفت و شنید
 مسلمان آرد و سر پایه طاعت خود بجهت نام تی فروخته و بضاعت است طاعت
 خود با شش شهوات سوخته متاع بدن خود در زمین زمین بی گناه بود و با چو
 این کنشای تعالی حضرت مولی تعالی میو خطاب اید که ای ملایکه این منده مار
 معذرت و اید که سر جده است از طاهر و باطن از سر کار ما که بر تن خدمت ما کرد
 و بدل محبت ما و زید و بجان آرد و بلای کشید و رضای بر موی نشستی
 بر کید مرقی مستحق تعالی بوده اکنون اگر در اول کرم مانوس کند و در
 و اید و جرم او را ناکرده انگارید **پت** مرقی شد که من این راه به مرقی بودیم که بی
 در اول خویش **مکرم** من اگر از غم ناکرم معذورم **جمله** سوخته خویش
رجعنا الى القضاة چون یوسف صدوق الصلح و السلام
 ز اینجا را شکسته و اول خسته یاز روی منده نو آوری و غیایت کار سازی بوی القضاة
 نموده گفت ای اینجاکنون را او وقت بودت چیست عرض کن تا بیا جاج آن سیدی
 و با جواب حاجات ترا بکنید من حاجات بکشایم اینجا گفت از روی بسیار آید

بکین

بکین از جلال من حاجت تو فرج کرد و اغم نامی ترسم که قبول شد بر دست
 کعب رسید و او هم که با حاجت تو رون کرد و حاجت تو بکوی کعب میداد که کعب
 خداوند خویش **جمل** که گویی نزد وی ترا رفت شافی دست بخواند که از جوت
 نایب تاروشنی چشم من زمین نبرد و کوشش از مکه بخوانم که کعبت و کوه پاره
 جمال روشن کرد و هم و فخره باقی عمر نزلدست و در ارت بر او هم حضرت یوست
 زبان تیغ بکشاد و عا که گفت **کی** **جمل** **الصلح** **عالمی** **عالمی**
ترو علی **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 حد و میدونی الحال ز اینجا چشم باز کرد و دیدار یوسف **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 گشت کعب **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 صدیق منده وارید بود او و ز شاهوارش بر بی بیات شادمان نزل
 کعب بعد از آن یوسف **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 سوخته تو **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 روی مکنده دست در عا بر داشت **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 گشت و دید و اشک منای جهردش ز بیای بر است **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 حسن طلعت فرزند کی او **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 ز کافورش بر باد شکست تا **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 راه او بود از کشت **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 جوانی پریش **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 ز بعد پشتر هم پشتر شد چون این او و عا با حاجت تو رون کشت یوسف **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی** **عالمی**
 فرمود و یک حاجت واری ز اینجا سر فرو و مکنده و آب از چشمش او ان شد یوسف
 سبانه فرمود گفت مرا هم گشت که در اینجا خود را از ای باقی عمر زنده گشت بگذرد

و در آن که گفته ایم عبد الصلح السلام برین اندیشه سر پیش افکند
 الحال خبرین علی السلام بیاید و گفت ای پسر حضرت رب العالمین صل علی من
 که رحمتا بوا صحتا و روح عیننا من روی تواضع و آب دید روی چشم و زینجا
 آرزو بر بخت و حاد و تو را ای طلبه لاجرم بگوئید سید اکنون ترا از طلب
 کرد و بسبب تو با ما صلح کرد حاجت دوی روان یوسف از برای عقد از روزی
 مجلس ساخت و از کجایان و اخبار آن مصر را بخواند و ملک در آن را نیز است
 نمود و زنی چاراستند که در میان خلد برین زنی در آن مین کرد و همیشه
 دید و باشند و یا ملاک خطای تقدس و خلوت سرای آن شل آن شکر نگاه باشند
 کرده باشند چون عقد شکست پنهانند که در روز حاد خلد این سخن چندی
 غور شده در خلوت سرای خوب در مقام راحت بر بالین استراحت نهاد
 و عوس جهان لباس آل عباس بر سر افکند قدیل برین با و او پیشگاه
 زروق ز بر جدی از بیاض و ارتفاع بر کشته شعاع در آن جمع جمع کواکب و آن
 بغیر لاری برین خیزد و طارم را زود و خندند بخلوت حرمان مایم شستند
 بروی غیر مشکین بر پندند چمکیان پرور از و حرمان خلوت بخار و عورت و ما
 زینجا را چون کل بر ستار است و پیر است در زرم نشا طریقه بر این
 بنشاند و یوسف را عبد الصلح و اسلام چون شاه بر مسند بنوا جا در شمال
 افتاب و ماه زمین یکدیگر گردانند چون زینجا نظر بر حال یوسف انداخت گفت ای
 که بعد از خدا درت بخشان بود اصلت بچنین رسیدم و مراد و اول تصدیر
 در کتاف خورشید میم چند سم گریه دیدار دوست کردم با چند شکر گوئی که
 بنده و از از غایت استیجاب این و او خود موش از روی آن کس یوسف
 سروی در کنار گفته بودی جان پرور خویش از دستش بهوش از او در وقت

حسن زینجا را در نظر یوسف عبد الصلح السلام بر تبر میار است که گوید خویش
 از ریاض خلد برین رسید و با خود و نقاش حسن است صورتی غایت زیبار
 روی چو روی سار کشیده و روی شویست بر روی علی غایب کشته و میل میباشند
 عنان تا کنگ از دست مصارت در بر او و خیا بچند و در آن کتافین فرموده بیت
 نظر چون یافت بر دیدن تو آن عنان کش شد سوی او من خدایش بر لب رسید
 شیرین شکرش بدندان کند عناب ترشش جو بود از بهر آن ز خند و همان
 و لب بخوان و وصل و نگدان از آن دو که در اول بود رسا ساز که خون از
 ننگ بر باشد آغاز ننگ چون بود تو من شکر کرد و دو ساعد در میان او که کرد
 بر زبان که باره و بچی نشانی یافت از نیافت بچی میان بسته طلبه را چای
 بست از آن کج نماند کج کجست نهادش پیش آن سر و کل نام متفصل
 از تو و خام ز خازن برده سوی خود دستی ز خازن و او نقل را شکستی
 کلبه خدایا وقت تر ساخت و کشاوش قتل روی که مرگند او یوسف را عبد الصلح
 از زینجا او پسر تو شد کی در ایام و دیگری پیشا انکار یوسف بعد از آنکه از زینجا
 سوال فرمود که ای زینجا بعد از آنکه باغی زدمت چندین گاه توین و غلظتین کی
 چگونه خبر بگارت بر تقدیر است باقی استیاین بخود بسته به میسیم نیم بچی گفته
 چون ما زه و این که خبر بسته از تصرفی من استیمناس یافته چون بسته زینجا
 گفت کرد او این صغر که جام خیمه از زینجا خرد شد منور عکس بر کشته بود و از زینجا
 قافله اشغال از حرام و حلال نگذشته در جواب صورت زیبای تو این سوال که کن
 شاد بر لب گنم دیده بودم و نام و نشان و منزل و مکان پرسیده بودم
 وقت باز بساط محبت در ساخت خیمه م کرده و این تقدیر تریف را با نیت من
 بودی از آن روز با این خدایم بر نگاه می داشتیم در ایستاد و فواری بر بساط و ما

چه از زینجا تو کتاف

گفت که چون سید علی صلوات الله علیه سلام بر پیغمبر را در طاعت و عبادت
 در این دو وقت الهی جل جلاله در آن ایستاد بگوید که ای خدایا از من
 آرزو فرما ساختن و آرزوی تو را که نام گوی من نیز از بهر تو خانه سازم و آرزو
 بیت العبا و نام گویم تا در آن خانه عبادت حضرت خداوندی جل جلاله بدارم
 نهای زین خانه گشت اختیار تر است ایسب بفرمود تا بفرماید بنا که در روزی که در آن
 زار نگار در میان بر او ستونی قیامی از زاریا بچیند و در میان آن قیامی
 در غایت تکلف بچیند و در آن خانه زین پیغمبر را ساکن کرد آید و تمام آن
 جل جلاله بسمع وی میرساند و او را بطاعت و خدمت خداوندی سجده کند
 و ولایت بفرمود و او بشک کرد ای نیست تجریس منور **آیا اللطیف**
والاشارات والنکات فی نه القصة
لطیفه الاولى ای در پیش سید علی صلوات الله علیه سلام نمیدانند
 بنده آن مقبول حضرت خداوند جل جلاله و زینجا و شنی بود از دشمنان گوی عز جاره
 این سخن بچنین دوست بخمارا دوست داشت بر خداوندی دوستی بر شهوت بود
 و نیز بویف را علی السلام کرات و مراتب آرزو و روزگار سگاشن که در آن
 علامت کند ساخته عاقبه الامران محبت شکره و او از زور و دشمنانش
 آورده از جمله دوستانش گرد آید و محبت محبوب و عمل کرده **گفت**
 پس اگر بگوئی بود صدی کردی حقیقت با حضرت ع جل جلاله و زید باشد
 و هرگز از میدان مزاک جدوت که در تقصص کرده ام که بیای وی آید
 اگر برکت محبت بنده را که از جمله دوستانش آید و شنی نکند او را در وقت
 مفارقت جان از تن بجزرت خود حصول بر ایت فرماید و بند و تو شش شریف
 گرداند اگر کرم الهی جل جلاله و عجب نباشد **پس** ای در پیش صلوات

بجای نیت و ثواب است زیرا که سرشته ان زده است حضرت بنده است جمله
 آقدا حضرت است بجز از علی شیح ابو الحسن جرقانی فرمود و قدس العبد
 راه بجزرت حق تعالی ابن علاوت است کی از بنون کج تعالی و کوی ایتق تعالی ان راه که
 بنده با دست مرصداالت بر ضحاک است و آرزو که از حضرت بنده است مرصدا
 بر او ایتت و سعادت بر دولت برسی علی صلوات الله علیه سلام آرزو خود رفیق فلما
 جاء برسی ایستادنا لاجرم چون گفت ارنی نظر الیک بنمای بیچیم خطاب آمد
 که این ترانی ای می آرزو خود آمدی بن زده ایتت نه زور و کسی که از تو خود
 نصیب گیتی است که از تو بر آید **پس** سویی در آرزو زین دارن ترانی زخم خورد
 دل سچ اندیش که روی ای صدای علم که کس نرسد و آید بدان خوش آمد چنگ
 و چون زود آمد بر او کوش جوای علم اما خود چاره حاصل الله تعالی علیکم
 چون آرزو از حضرت خداوندی جل جلاله بر مذک که سبحان الادی صری بعد علی
 لاجرم بر جوب اس محمدی علی صلوات الله علیه سلام بود از وجودش بر کشیدند
 که ما کن محمد ابا احمد من رجا لکم و خلعت صفت رحمت و روی پوشانند
 ان صورت رحمت را بخلق فرستاد چون میرفت محمد بود چون می آمد رحمت
 بود و ما را سلسله که آید که للعالمین پس ای در پیش و حصول حصول و رفع
 و اشیات و احداثیت باشند مکان است و ضیقنا و مستلین اشارت آید
 که هر که را براق تمت آرزو آستان مشرت بیدر التسمای روحا بگفتند
 صد و بیست گروه و پواسط بجزرت خداوند جل جلاله ذکر کرده مراد و حصول تحقق پذیر
 ما بخا سیر بجزرت حضرت عیسی علیه السلام و کمر متابعت ابر بر میان
 جان بند و کفیل ان کس که چون انده قیامی بچیکیم الله که بناد و کانی بر خواسته
 و یکا کتی شسته بر کار و ایا وقت ما را یافت من ایض الرسول ع صلوات الله علیه بر کباب

پوسته آن آید بی یونک تا بیایم چون اندر لطیفه دیکر زنجار با پخت
 محبت آفتاب و شمعها حیات و هفت دوست و بر کرده حق تعالی بود از زمین جدا
 انجلیصین لاجرم برکت دوستی بجای که امت از کرامات بهشتیان شرف گشته
 اول قیام بود و گوید که در دویم آنکه پر بود جوان شد سیم آنکه ناپیدا بود و پنا گشت
 چهارم آنکه فریاد و جلا بود و پوصال نایز آمد مکتب هر دویش که گشتی
 از دوستان حضرت جلال حدیث دوستی کند و درین لذت بهشتیان بود
 کسی که صدای تعالی امور اسطر دوست از او که در آفتابای عظمی سعادت می گشت
 نایز کرده از کرم خسته آمدی آن عذاب چو عجب قال اندر حجاز در تعالی اوج
 آنچه یوسف و آمد در برادران یوسف علیه الصلوٰة والسلام قد صلوٰة علیک
 آمد بر یوسف خود فهم کین شناخت یوسف ایشان را هم از دست کرد و ایشان
 مر او را نشناختند و لما جزیم بجای هم چون بساخت ساز ایشان را یعنی
 مرتب کرد از برای ایشان طعام و شسته ان ایشان را کند مهابر که قال اندر
یاخ کوم من یا یکم گفتن بر او در کوشش پیش من آید از آن تونی اوف کین
 بیانی رسید کین تمام رسید کمین را و با نیمی کیم نصیب چکس و انانیه المیزین
 و می رسد که من همانرا بیکوترین منزلی خود دمی آرام جان لم تونی بی پس اگر
 برادر خود را یا خود نیارید لا کیل لکم عندی پس هیچ طعام نیست شماران و من
 و لا تقر بون و نزدیک من میاید قالوا استرا و عنده اما که گفتند آری چه کنیم
 در طلب می از پدر وی و انانیا فاعلون و سرانیز که چیز گشته انانیه جعلوا لک
 فی رحام و گفت یوسف علیه الصلوٰة والسلام مر غلامان خویش را که بخوان ایشان
 در بهای گندم آورده اند در میان بار ایشان ننید لعلم هر قون آتا که
 از راه پیستند شناسند از انعتوب الی اعلمهم چون باز کرد و بسوی من خویش

در آمدن ز ادران حضرت یوسف از کنگران

لعلم

لعلم چون تا شاید که باز آید فلان چو الی اعلمهم چون باز گشتند بسوی خویش
 قالوا ایا ناکتند بی در ما شیخ انکلیل باز در شسته از ما بار را خا برین
 معنا آخانا انکلیل کس نیست با ما برادر و با ما بر بستاییم و انانیا لم یظن
 و بدستی و راستی که ما را در انکلیما هم قال انکلیل علیه السلام علی غیر
 من قبل یعقوب فرمود و علی الصلوٰة والسلام سلام شمار استوار و ارم برین بود
 مگر نجیب که استوار و ششم بر برادر وی پیش این یعنی از نو کرد انکلیل
 می برید یعنی گفته کرد و انانیا لم یظن فاندر حجاز در صدای تعالی آید
 بنگبانی و سوار هم از حین و اوصل از هر جان است و لما انکلیل
 ستاعلم چون بشاوند بار خویش من را و جد و ایضا عزم روت الیهم انکلیل
 بودند در میان بار خویش تا گشتند که ایشان رو کرده بودند قالوا ایا ناکتند
 بی در ایضا عزم روت الیهم گفتند ای در ما و کج بود چه ز یاد برین که بر غیر مصر
 الا هم ما فرمود و ما را برینزل یسکو فرمود و او طعام ما و او و ما را نصیحت
 با ما بر دستا و نیکه املسا اکنون بروید و کسان خویش را طعام آوریم
 و حفظ آخانا و برادر خود را نگاه داریم و تر او کیل بعیر و بیخاریم شتر و
 بار و کس کیل بعیر و آن شتر و او قون را انکلیت و بر غیر آسان قال ان
ارسلنا لعلم می تو تون انکلیل یعنی ایضا عزم روت الیهم استم این ز ادران
 و شما که میاید ایمانی از صدای تعالی یعنی ایضا عزم روت الیهم باشد تمام خدا
 کتا مستحق و سوگند خورید که او را با من آید الا ان یکاط یکم که انکلیل مغلوب
 و نا تو ان و هلاک کردید فلما انکلیل چون بدادند او را چنان دهمد خویش
 قال انکلیل علیه الصلوٰة والسلام که آمد و عکار
 گفتیم که میان و مطلع است و قال انکلیل علیه الصلوٰة والسلام که آمد و یعقوب فرمود

ای سپهران من چون آنجا رسید از یک دور دید و او را احمد و ابو ابی و ابو
و آریه از روی پاکت ما و نعمی عکرم من العید من شی و من از شما باز تو ان د ش
از خدا ای تعالی می چیز یعنی بچه تقدیر فرموده باشد بر ما از شما بجز من باز نگردان
احکم الاحد فیت فرمان مگر الله تعالی امر چیز است است بنی سبک مان
خو ده شد عینه کو فکت روی کو کل کردم و اعتماد بر حفظ و حمایت او نمودم و عینه
عینه و کل الکل ببروی باز که کل کند بهر تو کلان یعنی کانه و تو کل بجز ت او
بجای و تعالی باز که از اند فکما و فعلو من جیت امر عم ابو عم و الکفا و که از اند
از بجای که فرموده بود پدر شان یعنی از ابو اب تقدیر ما کلان یعنی عکرم من ان تقدیر
من شی بود خدا شان خدا را بشار از خدا است خدا و الله تعالی می چیز
الاحد ج فی الغیر یعقوب تخصیصا و یکس شقتی بودم یعقوب را علاء الصلوات علیه
بر بیت بجز زمان وی از اطهار کرد و از اند که علم لنا علمنا و بدرستی از است
که یعقوب علیه سلام با ورش بود از آنکه ما اورا و ان که دیده بودم و کل
اکثر الاس سلس العیلون و یکس مشر مروان نیتند ابا بیا بن قصه
سخن ان بجای رو سخن ان باجین روایت کرده اند که چون قصه از بنی
مردم بواسطه نگ معاش چون قصه قصه حضرت یعقوب علیه الصلوات علیه سلام
بجای بدر بلا خطا و غفای استیلامی ان بواجی و اق اشام رسید
و خلل از ساعت گرام و یاسام راه رفت و تر ای باجال خ احص و ام استیلام
طایفه از ساکان کنان که در سید ملا بخطا و غیاب و که در بجای و استیلام
عز کی گشته بودند و آتش جوع خاک محصار بر شان بر و تجمع و تجمع و و و وصفا
و کبار شان ز بجای صطبار فانده و طفال عورات را غنان تا کف تا سک
از دست رفته در خلال الرج ال و و یعقوب ببر و آمده و بجای الطفال

الکرم

و سند بی عبدال راموه من حضرت که از اند و یعقوب علیه الصلوات علیه
در ان وقت از سوارت فراق و شدت اشیتاق کوست علیه سلام از بسیار بزرگ
پروان ز فرمود و بر سر اه شام بر بلا ی کل غنان خارج خون که کنند و کار ان نکند
و تاریک نیت که بود و آز پرت الاحسن ان نام نهاد و در بجای نزد کی گشته بود
و مگر کاش سایبان تجسس علیه بر گشته و بجای خود م اجت فی نود که شد شان
بر ین موضع می بود بزارت حضرت جبارت می نمودند و اصاف کمال فعل
خیز و حق شایبان نزد حضرت بیان می کردند و ذکر اخلاق پسندیده و حضرت
از گرام بهمان و انعام و اطعام ایشان در سیان می نمودند و خاطر حضرت
یعقوب با ستماع این نوع غمان بجز نیک و یک فصل این صفات نبوت
اینها و خصایص مخلص اصفیات و کافی بکار این معنی هم می نمودند و کاش من
نزدیک وی بوست نستی نقش شایستی که بجای از بوست خود بدرستی تمی مرا کاش می
عاشق و مگر ان که شد باجستی خبر به بهر ز بوی غنان بافتی مگر زمان ساز
نشان بفتی القصر وز زمان از شدت جماعت زود بجای
آمده و گفتند ای پدر بیت مدید و عبد بعید که بیج کار ما بدرستی بکار نظر بجای
ماینند اختی بیت ز ختم بسیار می مرد نوب و گفتگوی که بود ان م بیت و
کویند دست بیت سال و که باز زمان نخن گفته بود و کنون از روی بخر خطا
نزد حضرت آمده و گفتند ای پدر بیت مگر ما از جمله کناه کار ایم و توب بجای
و عقوبت این اطفال در بسیار بگناه کرده اند مگر حال ایشان بگناه می و
ایشان نظر شفقت کشایی کنون نقطه و نگی کرفار گشته ایم و کار باصطرا سید
چون یعقوب علیه الصلوات علیه سلام پر شانی مال فرز ندان شاید و فرمود چیز
از ازه و الم ابو بی از ده گشت و نگاه بمدار استخاره روی بجز زمان ان

گفتند که چنین سبوح افتاد که عزیز صند است نوید من عند الله کوصوفی صفت
 پسندید و تو خلق جمیده درین قیظ سال در بارگاه او در ترازوی
 عدل نماند و هر که متاعی بی رود و متاع آن از وی متاعی میگردد و فرزندان
 ما را بضاعتی از خود آنحضرت باشد معیت نیکو و یعقوب علیه الصلوٰت السلام
 فرمود وی که گیت و گریان اندک پذیر و بسیار بخشنده شوی و لوی قدس است
 تو گو ما را بدان شرف با نسیب با گریان کارنا و شور و غیب و کفشدای بدو حق
 سیاه و قدری چشم و چشوداریم و اینها را از بزرگان روایی است هر چند
 عزیز گریست اما ما را حیازین بزمیدار که این چنین متاعی خیر نرود و شاه
 کریم بریم فرمود و باکی نیست اگر چند متاع شما وضع است اما نسیب شما رفع است
 ای درویش این احوال است که رسیدن سکر و ازین همه حصه خود استیغافهای
 و امید بجناب بیک یا حق و عطا قطع نکردن فرزندان استصواب را
 شریفی در نود است و دست جنتد سر سر می شری گرفتند و بضاعتی خوا
 استند او و مکتب خویش را بر کرده عزیمت مصمم گردانیدند یعقوب علیه السلام
 زبان گوشتشان بفضای خاطر نشان بکشاد و ایشان را بچند امر و اولت
 فرمود اول بکرامات او بسالنه نمود و او را بصحبت ملوک و طریقه عمارت
 سلاطین تعلیم فرمود و گفت چون نبرد و غریز روی آرید اول به شتابی میساز
 نمایند انگاه اگر فرمایند بشنید و تا از شاکن نرسد زبان بگفتار گشاید
 و اگر چیزی برسد جواب ضروری پیش گوید و چون دستوری بکرامت نیست
 بجناب وی نیکند و چون شرف مجلسی آرید قیبه پروان نیند مرجه چنانکه
 باشد اصحابا کسی با بگویند که تر ملوک فاش کردن پسندید و نیت فرزند آن ضایا
 قبول کرده روی بجناب بر نهانند و بعد از قطع مسافت و ترس آفت صحرا و بیابان

بجای مصر رسیدند **نعلت** که اوست علیه الصلوٰت السلام بر سر راهی که
 از جانب کنعان می آیند فرمود و بود تا قصری بنا کرده بودند بنیابت رفیع مشی بر شتاب
 مشتمل بر چهار در و پنج سقف و جدا از شش شش پنجاه موزون و مبلون باوان
 کونا کون و درهای سینه بر وی نشاندند و حراسان بر آن قصبه نصب فرمودند
 تا هر که از جانب کنعان بجهت عزیمت کرده یا بخارسد نهانان صورت حال
 بر طبق حق مشیت ساخته مخصوص حضرت سلطنت شکاری نمایند چون
 یوسف علیه الصلوٰت السلام بخار رسیدند بتر آن بانان فرود آمدند و آن
 شب در آن منزل بیدار بودند چون صبح که خروشن برین صبح صبح ببال نور بریم
 و سواش کافور روز بر بساط عالم منتظر گردانیدند خود استند که از آن منزل
 در حال نمایند و میانان گفته که فرمان عزیز جهان است که هر طایفه که بخار
 کنند نام و نسب ایشان معلوم کرده و بر روی هر قوم گردانیدند و ملک موحش
 گردانیم که اجازت فرماید شمار را و آن سازیم و آن عدل خواسته با کردیم
 فرزندان یعقوب علیه الصلوٰت السلام و هم و نسب خویش بی تماشی بیان کرد
 نگاه بانان بیان کرده ایشان را ثبت گردانیدند و چون در کتب بضاعت در میان
 آمد هر چند از اهلان استغفانو و گفته اصل و نسب نوشته شد بضاعت
 سوسید فایده داشت تا این نیز فراموش نشدند که چنین حق می رسیده
 برین صفت و بضاعت ایشان چشم و نیت ازین معنی سخن گشته **امشاه**
 بنده مومن را چون در قهر آرازد نیکو و منکر که حراسان قصر قیبه بیست و صفا
 تمام بران بنده در آیدند و خوانند که از وی سوال کنند چون تعالی بر ایشان حق است
 کردند مرا از خدای ای بر سید جل آره که با نش این حضرت درست و باقی است
 و از رهش سوال کنید که رهش محمد است صل الله علیه و آله و سلم و از وی ای بر سید

وین وی سلامت و اگر با او خواهد رفت پیش بازرسیه که قبله وی کیست و کجا
 پرسیده که گفتش فرات است و از برادرش پرسید که برادرش بهوشان اندا که در
 سوال کنید همیشه اما از بعضی ساعت اعمالش سوال کنید که اعمالش او است از
 هوشن عاصی گفتار به کار اید مذکور زیرا که گفتارش لا اله الا الله محمد رسول الله
 و کرده روی معصیت و عقوبت دولت و کنایه است **حکایت** آورده
 که پادشاهی بود با جاده روزی طعاجی خورده بود و در وقت است نشستن آنجا
 قطره آب بر چانه اش چکید و پادشاه غضب شده بود و تا فو اش را قبضه
 که بی حرکتی کرده است فو اش طشت آب برداشت و فی الحال به پادشاه فرود
 بخت پادشاه را چرت زیاوه گفت کف ای عجب قطره آب بر چانه ام چکید
 گفتند فرمودم اکنون طشت آب بر سرم میریزی فو اش کف اگر بان قطره آب
 در اقبول رسانیدی که کس تو خج و سر زش کرده ای که یک قطره آب فو اش را بکشد
 من بخورم که این به نفعی ترا حاصل آید این طشت آب بختم تا اگر بکشی مردم
 کنایه بر من نهند و گویند فو اش بی ادبی کرده است ساری می آن بود که در کون
 نامی خود خورتم ترا از به نفعی حیانت نمودم ملک گفت یا حسن النعال قبح گفتار
عصا عن قبح گفتار خیل تو گشای در کرد از نیکو گفتار عفو کردیم که از زشت تو بخشا
 خوب **القصة** چون راه بانان نامید یوسف علاء الصالح
 رسانید بیوسف بر تو انداخت که برادران اویند از موش بشد و بعد از سحی
 که موش آمد بر کسیت ملازمان تیر شدند که آیا سبب که بر جود و زیری او است
 رای شرم خود اصرعی بود با وی خلعت ساخت و کیفیت او قویان فرمودند
 چنانچه ایشان از جاده افکنند و فرود خن و خیر آن با وزیر شکر در میان آورده
 گفت اکنون جو میگری فرمود از برای او پشمی یکی که بچنه بان پیش راند موجب خجالت

ایشانست هم درونی و هم در آخرت و دیگر فرقه و حاجتندی ایشان میکردم وزیر
 کرم یوسف علاء الصالح السلام تحب بماند پرسید که ای ملک اکنون ایشان
 چه معالجه خواهی نمود گفت ایشان آن کرم که برادران برادران و بر جان سخت
 کند **تکتم** ای درویش وقتی که بنده کرم بناد باطی الله که نیست با
 این همه جور و چنانکه باشد ندان عمل میکنند و در انتقام آنچه ایشان نمی کنند
 ملک الملک که جن مبارک که کرم که کرم از کرم است اگر بنده عاصی خود را
 روز قیامت بر رؤس ایشان از زعامت و مخالفت نگاه دارد و بر زده او نداند
 از کرم غیر و لطف جسم وی عیب نباشد **القصة** یوسف علاء الصالح
 چون دید که زیر بنظر تخریب و معالجه برادران و دیگر کرد و کار ایشان نرسند
 اینها بود بر آن کینه فی الحقیقه و او در ایشان از کرم چه آب پیش ایشان کشید ایشان
 این معالجه با من پیش بر زدی **اشارات** در خبر است که چون رو قیامت
 شود و صالحان و صالحان از خاک شد بر یکدیگر انداخته و در بهوشی و نور
 کردند و اجاره اصحبل الله تعالی علیکم نظری راوی آنچه زبان ایشان است
 حضرت خداوندی چون علاء با حضرت مصطفی علیه السلام سلام جناب وی آن بند
 رانند او کند و اجاره اصحبل الله تعالی علیه السلام فرماید تخشا تخشا بولاک با و بولاک با و
 او بنده شد که کرم بر او کارهای جن حاجت بند را چه با بایسد فرموده اند
 و گوید ای محمد عاصیان است این جناب او کرده اند به اسطر است که در ایشان فرمود
 بکرم خود کرده اند بودم که یا ایها الناس ان لا یؤک بر تعب الکریم ای خیر آن
 فرشتگان آن عاصی چهار مرتبه کرده بود و بعضی این بود از قیامت او آورد
 به پشت برده که الکریم او قدر عطا و او حاجت **القصة** یوسف نام
 نوشت که راه بانان آن مسافر از او ستمی دهند تا بیایند و عرا تا حد جند

کاه که کشند و میوای کون و حلوای نگار تک و طعمای المیزه است
 و فرمود که خضای ایشان نمایند و ایشان را با غزوه اگر تمام بمصر آورند
 رهبانان چون اشکام پیشاه بر پشت در باره ایشان معلوم کردند ایشان را
 همان راهی ملوکانه و پسندیده بود و با در قمره نبرد پادشاه فرستاد
 جنگ که حق تعالی فرمود و جاجا حق یوسف قدس علیه فرختم و هم از مشکرون
 و آن روز که بعد نزول ایشان بود یوسف علیه الصلوة السلام نیز در مشهور
 آیین بستند و با درگاه سلطنت پناه را بسیار آفرینانیت با ساز داشت
 که نمایان از راه و بر کسب با سروج مصحح و طبع را اطراف بارگاه بر سر راه بود
 در سخت موضع حجاب بیت شفا عظمت و شادمانی بر کسب و تیسرین نمودند
 حاجتی پسند مرد با سلاح مکنل مقرر فرمودند و محسن بر کاه عالی نیار و او شایقی
 ز با بعضی چیز و بعضی میانند و تحت زمین مریض کجا بر زمین نهادند
 در نهایت لکنف بر سر تخت بر کشیدند و غلامان خوب صورت لطیف و نیت
 سلاح بستن نیز بازی و عشرت سازی در آمدند و کاه بکوه و تا کار برین و
 و اعیان ملکات حضرت آیین در مجلس حاضر آیند و مجلس را با خنجر قاعده ملوک
 و دستور سلاطین است برین و زینت ملوکانه بسیار استند و بعد از آن جاجا
 فرمود تا مسافران بنظر پادشاه آورند و ایشان در آن روز و اند چون خوب
 روی بسیار روی از با صورت سر و قامت زیبای خلقت خوب قیمت بود
 اهل مصر که آن صورت بدیدند و بسیار کل منیع مشاهد کردند چنان که تعجب شد
 یوسف علیه الصلوة السلام و السلام یکیش را از دید و بشناخت و ایشان را
 بر یوسف علیه الصلوة السلام و ندانند و بشناختند فرختم و هم از مشکرون و غیره آن
 که یوسف ایشان را بشناخت که حق تعالی در او آف کرد و ندید و پیش از آن

فرمود بود و در جاده او را خبر داد که آنگه چشم ما بر هم نهاده و میگویند و میگویند
 که البته برادران بگذشت وی خوانند آمد و بسیار سیر بر علی بی التی خوانند او را در
 یوسف علیه الصلوة السلام همواره ترسد این سخن می بود این قصه بر سر راه قاصد
 همین ساخته بود و تا سبب آنرا ایشان یوسف را نشناختند علما را در آن
قول اول آنکه یوسف علیه الصلوة السلام حجاب و توبه را فرمود بود
 ایشان را در راه و در کاه و در کاه و در کاه و در کاه و در کاه و در کاه و در کاه
 آنکه ایشان حضرت یوسف علیه الصلوة السلام را در راه و در کاه و در کاه و در کاه
 روز تا وقت ملاقات با صاحب روایات چهل سال را بعد بود و بجهت آن نشناختند
قول دیگر یوسف علیه الصلوة السلام از روز نقاب بسته بود و در آن
 دست در آن می بود که سلاطین نقاب می بستند و دلیل برین آنست که در وقت حجاب
 که طعام کم شده بود و هنوز از سال شدت چیزی نمی گذارند که ای یوسف نقاب
 بکشای تا ما مشاهده جمال ترا قوت محنت رسیدگان و غذای حجاب کشیدگان
 که در نیمه روایتی آنست که هر ماه یکبار نقاب بکشای و غلامان را حق با او کشند
 بودی و روایتی آنست که هر هفتین روز ایشان مستند یکبارند **قول دیگر**
 آنست که یوسف علیه الصلوة السلام از روز بر سر غمت مستند بود و بر سر
 سلطنت محکم عصبیه در پیشانی بسته و در طریق ملوک مصر حاصلی بسیار
 پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و تاج زرنگار مصحح بجا سر آید و بر سر
 نهاد و چندین غلام زیرین کرد و پیش او است در خدمت زود و وصیت او از
 عظمت و شهر باری وی در اقطار و اکناف منتشر شده و ایشان در مقام نیار
 و اقطار در خجالت در پیش آنگند و لاجرم او را نشناختند **قول دیگر**
 آنست که معرفت و کثرت آنرا در فعل خود او است چنانکه هر که را نشناختند که او

این همه بی اتفاق است
 با درگاه و خنجر قاعده
 میلت

بشناسد و منکر را شناسد تا کند چگونه شناسد یوسف و معرفت او و لا جرم
 بشناخت و ایشان را معرفت خدا و لا جرم در مقام جهالت مانده و بزرگان گفته اند
 که سبب معرفت بر چیز است ویدار و گفتار و کردار ایشان هم دیدار پویاست
عید الصلوة والسلام دیدند و سخن شنیدند و هم با جانشین رسیدند اما لطف
 حق تعالی بی نهایت است معرفت حاصل آمدی لکن کما فرما از سر چیزی در دنیا
 در این بود و دیگر ارسال سل فرمودند و دیگر انزال کتب نیز بران فرمودند و لیکن حق
 لطفش آشنایی ندادند و شناسند و شناسند و در تیره جهالت میسر بود که
 مانده اند که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله **قول دیگر**
 است که برادران از حق می جفا کرده بودند همان جنای ایشان حجاب ایشان
 آمد و آن حجاب علت عدم معرفت ایشان گشت و چون یوسف علیه الصلوة والسلام
 از حق ایشان جفا کرده بود و لا جرم ایشان را بشناخت و هیچ چیز حجاب وی گشت
 که لکن بنوعی ماصی نیز از معرفت ذات و صفات خداوندی جز آنکه بشناخت
 خطا و زلت خود چو کسیت و عیبا و آفات خود دردم آخیز بشناخت گناه و معصیت از
 لباس عرفان چو این گشت نو به الله ذی الاحسان من اول المعروف و اول الایمان
القصة چون برادران بنابر طول ایام با یقین لباس سلاطین را جرم
 را شناسند بقدم قدیم و احترام پیش آمده بزبان عبرانی تحت مسلمانان بجای آورد
 و حدیثی هم بون بزبان جواب ایشان باز در بعد از آن ایشان سوال کرد که
 از کجایید و باین دیار چگونه افتادید و مقصد و از آمدن ما اینجا بود گفتند ما
 مردم بادی ششمیم از بلاد شام رنج و غنا جوهر جنای روزگار بار رسیده
 بذل و احسان تو توجرت این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف ما فرمود
 همانا شما جاسوسانید که بطن احوال آمده اید تا عدت لشکر ما ملاحظه نمایند و گفتند

و پدران ما

ما را در نظر آورده و نزد والی روم و شام روید و ایشان را بریاری برده و لیکر کرده اند
 تحقیق الیکم و از برادران و در کتب و اندک ما جاسوسان با ششمیم خبر داده ایم و
 نسل ما که چشم و سر ده که سزا میزد هیچ و نرده اختر از یکدیگر چشم و پوزخار صد سالان
 و فلک و منزلت شناسان عالم پاک بوده اند در جهات ثابت و سیمای چرخ نیز
 ایشان بی ارتضاع اسطرلاب معلوم و غایب علوم مخزون بی تکلفت تعلم بر خاطر
 خطیرشان چون آفتاب روشن مفهوم می بود همانا دعوت اسرار سل بعد از
 فرج الله و اگر است تحلیل است عید الصلوة والسلام پس شرفی رسید به باشد
 و او اسطرلاب مکتوبه و در اتصال که در شناسایی بن قطب سال که کورال و اوقاف
 مشاوران گشته و خلیفای از اطراف روی این جانب آورده مایه نیز متوجه این
 شدیم تا از مواد الطراف او بچشمی حاصل و از نواید اعطاف او بقسطی جزین مخطوطه و
 شویب و اولاد و اصحاب و متابعان و اعتبار ما را از عذاب قضا و بلا می گریست
 و تقاضای نفس و خلاص جان حاصل آید صدیقی پسیده که پدر شما در راه حیات
 و از جمله اموات جواب دادند که در قید حیات بود یوسف فرمود عید الصلوة والسلام
 که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بر چه روزگار میکند زنده و شما چقدر
 کینه بد مردمی است رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم علیه الصلوة والسلام
 علیه الصلوة والسلام خلقت قوت و قدرت بارش و استحقاق افتخار و روحی
 سمت از الفت غیر جهان آخرین بر یافته و با او از زده بر او بودیم از میان ما که
 و سیرت بهتر بود و منصب بلند بخت شایسته روزی بجانب صحرا و حجت
 بهما شایرون آمد و ما را بصورت از حضور او غیبی است و او و کارگزارانکشی کرد
 بخورد و همان وقت که این خبر بد رسید آن پر فقیر سوخته غم انداخته بگوش
 بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلائی غیر بشریت از شنید تو اعد مصابرت

گشته که یکی که کوشتر اختیار کرده در اینجا سترویی گشته و طرق اتصال ابواب وصال
 وصال مسدود کرده و بنفشه مشان قد خنده جامه سوگاری پوشیده
 و نیلوفر در افراق آن قناب و شش سر آرد ویزه خویش کشیده و هم از آن
 ما در خزانه کم شده پس روی و کوران صدف پاکیزه که سر دارد و اکنون همان
 روی روی نگذره و خاطر فخر را در روی تسلی میدید یوسف علیه السلام
 فرمود نام آن بچهرت گفتم این بلین پرسیده که چه جلد این اسم موسوم گشته
 جواب داد که کبریا که شده را این بلین خوانند که در زمان ولادتش رحیل
 که مادر او بود رحیل رحیل فرمود که کوفت و در او را بشیر و بایر پروردگار و ان در تسمیه گشته
 و در کسار آورده بالای او قناب فی غایه و زمین را در منشینی ساریه
 این همیشه نام او صبح و شام در سوادی هوای آن پرستشود الاثر بر لبه چو سار
 که ریشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته نیتشانی صالحش
 کاری ندارد و چون عشق بازی با خیالش با هم دیگر نمی برود از صدقه فرموده
 ولایت کسی باشد که بر صدق مقال شما او ای سعادوت نماید و صحبت لب شما
 که اسی و در روپیل گفته که ما در زمین شام این اصل اسلام و چو کمال حب و
 شرف لب مودف و نیکنایم و ما را برین مضمی توقف نبود که مودف مودف
 باید و در خالص تیریف سنگ ماقصی احتیاج آید در تفسیر تفسیر فضل از بویست
 رضی الله عنه میس کند که یوسف علیه السلام مر خدام را بفرمود تا بار او را
 را در منزل شریف فرود آورند و با کرام و احترام ایشان پوشیده چون
 برین منوال بگذشت سر و زنجیر علی حاضر می شدند و حضرت صدیق در ایشان
 نظر می نمود و یک یک رانک ملاحظه میکرد و با ایشان از بجزال همود میسر است
 و بطعامهای که تا کنون از برای ایشان خوان می نهاد و ایشان از این معنی نجابت

بجز از

تجب بود که چون بصحبت می آمد اتفاق خندان نمیدادند چون منزل فرشته می آمد
 پسندید و شاه و میگردانند با خود میس گشته که ملک در فطری میکند زیاد از آنچه
 داشت که بگفت جزت آبا و اجداد مات و با بسبب شوکت و قوت و مهمات ما و مات
 که سیما ی نوت از چمن باغی پند و ما معالیه ما یوسف و است تری نظر میات
 از روی غلظت با نکیا میکند اگر بنیادین باشد کار با بغایت مشکل شود و در صند
 قتل ناز آید و در روزگار نصیحت شوم و شامت اعدا مبتلا کردیم ایشان این سخن
 میس گشته و یوسف علیه السلام بر روزن چون ماه کوشش نهاد و یکس
 می شنید و از فضل حضرت خدا او می جان مکار بر می نامید و روزی که گفتند که دیگر
 طاقت طاق شد ام و زبیر و هم و عجز و سکت خویش معوض میکرد و نیم و میس گشته
 اهل و خیال نامی در موضع فساد نفقت اند اجازت کرم فریاد تا با بوطی خود
 نایم بس روز و یو فریادند و سلام کردند جوابشان داد و فرموده مرا در جمل
 شما شبه است شما میگوید که ما فرزند ان یعقوب پسر عم علیه السلام
 دو از زده بر او بودیم بی اگر که خورد و دیگری از خدمت پدرت از اگر که خورد
 خورد و بودیم بزرگتر گفتمند خورد و بودیم بزرگتر پدر او را عزیز تر میداشت یوسف
 گفت که یعقوب را میس گنید که پسر بودیم چو کج بود و در برابر بزرگتر اختیار کند
 گفتند اینها نیز اگر تو آن فرزند را میس میدی پدر او رحمت معذ و رسید اشقی
 از بسیاری حسن و جمال بر فضل و جمال بی و ما را نیز بای بخت بسیار بود
 خوابی دید که ما را از آن که ایت آمد کف چو دید بود گفتند خواب و بی توان بود
 که وی پادشاه شود و ما چون ندکان پیش او ایستاده باشیم و مر او را سجده کنیم
 گفت اکنون ملک شدی ما گفتمند لهارت ذات و تعاقب صفات و بی الهان
 بود که وی بهشتی باشد مگر در بهشت ان دولت مساعدت نماید و آواز در آن بخورد

یکدیگر بر روی زمین بجنب سلسله نایب کشتی فرود آید گفتند و آنرا که خورشید بجز
 گفته بصبحه ایرون رفتند و هم با هم راه بود و آن وقت مراد اگر که بخورد و فرود چند
 میخواست که شمار است گویند شما از نظر قصدی بخلاف میمانید وقتی که بشماره بود
 باشد و شما در نظر و با قوت و شوکت چه گوید بگذر استینه که در آنرا که خورشید و کعبه
 ساعت همیشه رفتند و هم و او را از روی یک قاشقهای خود که داشته در آن وقت که
 بروی است یا فدا و راه پاک کرد و استینه گفت که در خورشید استنشاق میماند و کشتی
 تنها که از جوی آب از شما پیش می نشیند ظاهر است که این سخن گاه و بید با او
 شنیدند که گوشت چوبان بردند که آن خراست که این بینه را در هم چنین را بگویند خورشید
 گفتند این سخن او دوی عشقانی بود و بر روی فرمود این دلیل و کجاست بر کعبه
 که بر این مردم نمی رسد که بر این را آورده باشد گفتند ما حاضر نبودیم شاید که در آن
 کشته باشند و آنکه اگر کش خورشید فرود آورد و او را بجا کشد و مراد امانی و
 در دست آوردن کال باشد که شستن و آنکه از طهارت شستند و در وقت شستن
 خطا نمیشمارد و زنی چند چوبس میدارم تا حال شما تحقیق با هم گفتند ای عزیز تر است
 میدیم بر این صحنی که این غر و کف و آده است جل که که ما را چوبس کردانی
 و پدر ما را بسوزد فراق ما بسوزانی که او خود و بجز اقی یوسف سوخت است و ضعیف و مایه
 کشته و دید که جماعتی از عیال آن در پیوایی اند که ما را باز واری در خون قوی کوشیده
 باشی چرا که اصل عیال از جماعت از عرصه هلاکت بوده اند و چشم انتظار بر راه ما
 و نیز چون پدر بشنود که او را دور را چوبس کردانید و تر از ترسین گفتند و از دعای بی
 احترام کردن و در جبارت یوسف علیه الصلوات سلام چون سخن فرمودی و قال العیوب
 و اندوه و در وی نشان بشنید خاطر مبارکش مجروح گشته آب در دیده که در اندوه
 گفت رعایت حال یعقوب علیه السلام بر کس واجب است و بر من واجب است و بر کس

در حال انتقال شاد شد که اگر بخوانید که شمار استوری و هم یکی از شما بود که در خواب
 و در نظر رفت اما مت کند تا آنکه از شما باز نماند و برادر کترین را با خود هم از بسیار
 تا تصدیق معالی شما نماید و در اخبار شگ و ریب آید از ضمیر بر خیزد و بعد از آنکه صدق
 مقال شما معلوم شود معنیهایت با و شما از مستعد کردید و الا یکی بری از شما
 باشد گفتند فرمان تراست سر کلام خواجه لنگاه و او یوسف علیه الصلوات سلام
 فرمود تا فرود آمدند بنام شمعون بر آمدند نگاه داشت وی اشارت فرمود و آنکه گفت
 تا به ساعت ایشان از آب نشاندند و در برابر آن علیه ایشان بچایند **نفلت** که
 یوسف علیه الصلوات سلام فرمود و غلامان خویش را که بار ای بن فرود خیزد و نظر من
 کشاید و پیش از آنکه من بفرستم شما در این نظر کنید خدا مان ازین معنی بغایت کجاست
 که این چه حالتی که چندین بار با منی قهیمی از اطراف عالم آورده و چاره و تقود
 از سیم و زرقاشه و امتد هیچکدام اتفاقات نبود و گفت که پیش من کشاید این
 با محقر و بضاعت نجات را امید گوید که پیش من کشاید لا ادر آنچه است و من
 ان بود که مراد موسی از ان پرشتم و موسی بزومینه و چو جمال عشق بود و حاصل دردی
 از در دوی یعقوبی که ز در عشق یعقوبی بودی یوسف علیه الصلوات و السلام
 پرشتم و چو جگر کار بودی و جواد اولی ان خود کردی **اشارات حضرت رب**
العرس جل جلاله مقصد نرس الطاعت و عبادت ابرین را بجزای الهی
 بیادوی نیازی بر او و اصل ملائقت ان نیست و ان یک نفس و نامک در پیش
 دلش سوخته غم انداخته را بجز حضرت خود راه داد که این المذنبین رحمت الی من
المستحین در خنیناست مر از نقد علم ادب و کجاست او بفرکاه و نازدن
 ساش تشنگانند بر او ای عیسان که بجز رحمت ما موج میرند بر لب
القصة چون باره کشاوند و سر جرد آورده بودند تقصیر نمودند بهای کینه

غذای خود فرموده و اگر بضعاعت شاکفیل است لیکن چون مشاوم حسیله و از راه او
 آمده اید بضعاعت شاکفیل انما بجزینه برید که بخت برکت یعقوب علیه الصلوات السلام
 این بضعاعت را عزیز و محترم میدانم و بعد از آن فرموده و غدا از برای ایشان به
 کین میاید و از دیگران بر جانیده و اولک قول تعالی انما جزم کبیا زهم ای کل لهم طعاما
 و اولک قول تعالی انما جزم کبیا زهم ای کل لهم طعاما
 تعیین نمود و زبانی بعبای غله را ایشان بخشید فقال اتونی باخ کلم من ای کلم
 بعد از آن که تمام کمال ایشان نمود و برادر پدری ایشان یعنی بن مین را طلبید تا
 برای وی بیارند و حکمت در طلب وی می آن گفته اند که چون یوسف علیه الصلوات
 از برای مرگد ام از ایشان شتر واری با تعیین فرموده ایشان دو شتر واری
 و یک از برای پدر و برادر می طلبیدند و جهت نآمدن پدر که بر سن و شدت خرن
 عدم بصر نماند و جهت اقامت برادر زود و در خدمت و رعایت جانبش
 گفته یوسف فرمود که نگاه داشته آن فرزند و اختیار را از میان شما و کفایت
 بر علوشان و وضوح بران می و کثرت بخت در نسبت بوی این دلیل است
 کنتا اتونی باخ کلم من ای کلم **حکمت دیگر** که برادر از راه غایب
 کذب کرد و او و متفر فرموده که او ای بر صدق مقال خود بگذرانید و ایشان را
 در مسر کسی نمی شناخت بران قرار یافت که برادر ایشان بیاید و از زود خبر
 تا تصدیق قول ایشان نماید و در رعایت جانب ایشان استقام فریاد و آن گفته
 ایشان تیشق شود **حکمت دیگر** که اشتیاق حضرت یوسف
 ملاقات وی نهایت رسید و بود زیرا که از برادران عم و خاوند بود و از وی
 و فایز دیگران که در وقت بوی رسید و بود و از وی خوار بسیار می شنید
 بعلای می بسیار بر آن بخت تا التماس نیزان فرمودی باب وصال وی نبشاند

کلمه

حکمت دیگر

بجبت انت که یوسف علیه الصلوات السلام
 شنیده بود که عمره را از الن یعقوب علیه الصلوات السلام بشاگرد جمال بن امیر است و
 عمو را بر صوفی خیر نقش بخشش و نگار و در ایجابی یوسف دوست میداد و از آنجا که
 قدرت بخت است فرمود چگونه سر که یعقوب بوی دوستی مکنده و آنکه در بوی ایجابی تا
 و از دو بوی آرام گیر و او را از پیش پدر بر بایند و نزدیک من آید تا غبار غبار
 بر صوفی دوستی نشیند و در بخت شرکت راه دارد و در یکدل و دوستی را بجا می آید
بروی تا از نونی بهر جوار ای کش سر از شو و حقیقت و قف تو خوش ما را خواهی
 خطی با علم و کوش کا گذر یکدل و دوستی با خوش و چون استقام وی آید آن
 بن مین از درجه اعلی بود و طلب احضار وی جمع فرمود میان ترغیب و ترهیب
 ترغیب آن بود که فرمود الا ترون انی اوف الکیس و انما خیر الکیس لیس در او از اینها
 کیس تمام نصیب هر یک است از طعام و خیر الکیس عبارت است از حسن نصیب
 وی و احسان تمام در باره همانان و خوبان تخصیص نسبت در باره برادران و
 اما ترهیب آن بود که فرمود فان لم تا توفی به فلا کیس لکم عندی و لا تقر بونی و
 چون ایشان در کمال احتیاج بودند و در تحصیل طعام بسیار اندمی نمودند و ممکن نبود
 حصول مقصود که از زویوسف علیه الصلوات السلام و تقرب بوی تعلیق فرمود
 طعام را با آوردن برادر و گفت اگر نیاید زود من میباید که طعام نیاید و چون
 این ترهیب داشتند قالوا استر او و عنده ابا و اما انما نعلقون کفنه سر آید چه
 کینم و آمد و شد تا نیمه تا او را اجازت حاصل کرده جلالت آریم و آنچه در می گفته
 در من باب تقصیر تا بجم بعد از آن که ایشان قبول این سخن نمودند یوسف در ملازمت
 و تحران خود از فرموده که ان بضعاعت ایشان را نهانی در بار ایشان ننید و اولک
 قول تعالی و قال الفیثاء اجعلوا بضعاعتهم فی حال لم یعرفوها از ان قلبوا الی

لعلهم

اهل علم بر چون کتابی خصص و ایت از عاصم رحمه الله تعالی کند که ایت
 بلف و نون خوانند و باقی قرآنیته بیانی الف خوانند و در دو جمع فتحی آمد
 چنانکه علمان و علماء و جویان و حبیب و اخوان و انوار و فنی اسم است هر مخلوق را
 خواهد پدید آید خواه جوان و بضع است ایشان بود که بجای گندم آورده بود
 قناره گفت در چندی بود و بعد از او بعضی گویند که فنی چند بود و او یار و برادر بی
 مقداری پیشم بود و پیوسته مقداری نیز و سبب نهادن این اجزاء است در بارش
 بقول بعضی آن بود که چون کشتیانه و از آن پند و اندک گویند که سوف از باره ایشان
 کرم نموده و آن باعث شود که اجرت ایشان و قول دیگر که میدانست که ایشان
 زری نیت و مثل المال اند و دیگر درم ندانند که بکنند خریدن آینه این زری ایشان
 باز در او دیگر با که معاودت نمایند تهنیت نیاستند قول دیگر که انست
 ایشان میدانست و در آنست که چون باصل و عیال رسید و سرهای و کشتیانه
 و بضع است خویش در میان با خود پیوسته و حال آنکه خواننده باشد بقول
 کند که در دم بر سپل سهواً اجزاء را در میان گندم ننهادند و ایشان
 از کمال عصمت و آن تصرف نخواهند نمود و باز بعضا حیسان رجوع خواهند
 کرد قول دیگر که بهای طعام از پدر برادران گرفتن از جمله نوم و حساست است
 لاجرم باز او و علمای رجوع الی اسمی قالوا یا ابا نافع مثلاً الکلیل چون اولاد و حبیب
 در حین طلی مضار و در اصل بهر منزل گزید و اول میگردد اصل آن مترادف است قبلاً
 ایشان بیرون می آید و با انواع کراتشان مخصوص میگردد آینه تا بحدی که این
 معنی تعجب نموده میگفتند که این تهنیت حجت شریف تر است که در وقت فتن
 بهر سیجگار بحال اتفانت نمی نمود و اکنون در حین هر اجرت باین جمله خوانند
 اگر ارم مخصوص کشته ایم و اصل شارت میگویند که حجت مخلوقی این نوع است

میدهند که بقضای ابا جلیس من در کتب نجیب حضرت آیت بن علی عیسی بن حجت
 وی گفته باشد که ارغیز و کرم دارین کرد و حبیب القصب چون
 قطع سازد و طی مراحل نموده کنعان رسیده پیش هر خویش یعنی عقیوب علیه السلام
 درآمدند و از احسان و اگر ای که غریز ایشان پیش برده بود از او بسیار کرد
 گفته ای پدر بیکت و عا و یمن سمت شریف شما سلامت بصر رسیده و علا
 غریز مستعد که شتیم روی بصورت بقران همانند آری غیب نوازی خوش سخن است
 نهادی متمیز پروری احسان کسری هر نوازی لطیف نمایی خوب دیداری بما
 طلعت معد اتر مبارک سیما با سیما ت پادشاهان و با تواضع در ایشان
 و با خلق پیچیدن و با لطافت نوشکان در احکام وی نظر کردیم مشا بالحکام
 تو بود و در وقار و حلم نیز مائل تو چون با زاویه کوی غری بود که خویشان خود را یافت
 و آنچه از آغاز و اگر ارم و شفقت و رحمت و انعام تصور باشد بعد هم رسانید
 و الوان الطیر و اصناف اشهر بهمان نوازی بجا آورد و عقیوب چون عصا
 و شمای غریز استماع و فهم و تحسین نمود و کلف و یکبار اجرت نمایند سلام و تسکین
 من بوی رسانید و که یدان ابا نافع علیک وید و کلب با او نشاند از آنکه
عقیوب علیه السلام سخن ایشان بشنید و در میان فرزند آن نمود از
 نید شمع مثال آتش آید و بر شش دیده و اگر کیفیت حال صورت او تو باز رسید
 فرزند آن مضمون هر که شست تمام و کمال معروض استند عقیوب و فرزند آن
 خود پیش نیز بزرگ شرف کرد آید و در از خود با او از ارمان نهادید گفته
 او در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشنید و با حواسی متمیز داشت و از هر اسم
 و قیسه نام میگذاشت ضرورت شد که نسبت خود را مشروح معروض داشت که عقیوب
 ما از خاندان نبوت و رسالتیم ولیکن منو از خاطر شرفش بعد از مخال با جازم

گفته بود آنچه دستور رعایت و نظر عنایت من است یعنی آن بود که با پیش نبرد و موقوف
 بر تقی نبی عین است فارسی مسلمانان را کمال شکر و آری کند مگر برای آنکه
 که از شکر و شکر و آری از برای نبی عین اکنون نبی عین را سحر او با نبی است تا آن
 تمام است تا اینم و بر طبق مقال نیز ادای شهادت نموده و نیز را بر صدق اعتقادی
 تمام حاصل آید و بطراقت عنایت خود همه را مخصوص کرده اند و انار لیاظنون آن
 مگر و یعقوب گفت صلوات الله علیه الا کما است کم علی خیر من قبل من می کنید
 از و ز که یوسف را می برید و ما بر سخن شما اعتقاد می نماند است زیرا که ما را استی شما
 در بار برادرش تحقیق پیوسته ایشان گفته که غریب من شمعون را بر من نبیان
 نگاه داشته و اگر همراه نخواستی شمعون را در قید نگاه دار و دیگر نگه بماند و از
 اطعام ما امتناع نماید و برین سخن الحاح می کند و صلاح حال از ضمن این سوال
 می نمود تا یعقوب علیه الصلوة والسلام گفت فاند خیر حافظه خود و کسی ای شخص
 از خاص رحم الله تعالی حافظه با لطف می خواند و باقی بعد الفی می خواند بر صد و مو
 از حم الزاجین و از کعب اجبار رضی الله تعالی عنه منقول است که چون یعقوب
 مگر تکلم فرمود حق تعالی فرمود و تو حق جل جلال لاردن علیک یکما بعد ما فوضت
 الی یعنی سوگند بقرت و جلال مگر در روز نذر تو باز کرد و آنچه برکت است یعنی
 که با خود می اگر کسی سوال کند که حضرت یعقوب علیه الصلوة والسلام چون نبی
 برادران در حق یوسف مشاهده کرده بود چگونه بر من نبی من رضاد او آ
 است که میان برادران و نبی من خلوص عقیده مشاهده نمودم و بخلاف حضرت
 یوسف علیه الصلوة والسلام که مورد نیر ه حد در باطن ایشان نسبت با
 مشتعل می بود و روز بروز او تمام می فرود و دیگر آنکه جمال صدق ایشان آن
 امر بر آینه ضمیر آنحضرت منکشف گشته بود و آثار جمالت و پیشانی از مواضع

برست علیه الصلوة والسلام بر صحایف اعمال مصفح آمال ایشان بیاید **اورد**
 که یوسف نامه بجزیرت یعقوب صلوات الله تعالی علیه السلام کتابت فرموده همراه برادران
 فرستاده بود و یعقوب فرمود تا نامه را بر جوانمذم مضمونش این بود که بعد از
 و شایسته بود که این جماعت باین جانب بجا آورده نموده گفته که ما از فرزندان
 یعقوب هستیم و همکاران اطوار و اوضاع ایشان شایسته جاسوسی مشاهده می افتاد
 اکنون شمعون را از میان ایشان بشرف ما زمت اختصاص فرمودیم تحت
 قول ایشان معلوم کرده و اگر خبای این فرود از فرزندان جناب نبوت مانت
 بر شجره قلمی رقمی مثبت ساخته شده است و ایشان را از تمت بری کرده اند تا بنیای
 پاوشا بزند و نظرات خسته اند از ایشان کرده ایم و نیز چنین استماع افشا
 که امر آنحضرت را فرزند اجندی بوده است که از نظر شریف منقول گشته بود
 آن با لم فراق و سورت اشتیاق آنچون و مجروح گشته و خاطر این جانب تحت
 آنحضرت مسلم و اندونک ماده اگر کیفیت این واقعه نیز مشروح نوشته است
 فرمایند شاید در مدارک آن می بنده دل توان است و اخبار عم اند و در آن
 ضمیر نیز آنحضرت توان برداشته بعد از ابلاغ رسالت از پدر راسته نمود
 جواب نامه طلبیده و گفته نامه را تسلیم نبی من نماید اما همراه بجناب عزیز
 ارسال فرماید بقاصد خویش فلان کردیم و از تعالی الما فوج امتناع هم وجد البضام
 ردت الیهم و چون سهر باز کرده و بضاعت خویش در میان برود و یعقوب
 فرمود من در ذات عزیزم جو از خودی تمام و کرم عظیم می منیم بضاعت از شما قبول کرد
 شصت را با زینسان زد که وقتی بدلت را که از نظر مگر در وی طلعمی کرده
 بود بر سپیل صد تو بودی صفا صد دستدن شمار از پسندیده است
 کرم لاج و فضل لاج وقتی نشت از بخشنده و دفعه جمالت از پذیرنده و در باب اگر

در این خط
 کلمه آن یعقوب علیه السلام

ازین نوع معاملات واقع می بود و است **تا آورده اند که امر کمترین**
امام حسین این عملی است که در پیش رویش با بدی که می کردی ترا جز نام است
 و کسرتی در پیش گشتی من فلان بن فلان امم کفنی نیک ساری که از او بر بار من در
 طلب تو امم که در دفتر خویش می بودم که بر تر از چندین امم در زودی بود است
 اکنون آنچه امم و در هر روز از ارض تو فایز کرده ام و بدین بهانه عطا در پیش که
 فرمودی و از تو بقیه حق الله تعالی منقولست که بخانه او پیشان شدی و او را از
 زود و راه بودی یعنی این نیک شاد و دولت می نمود که کنگار بطلم بعد از سه روز کس
 فرستادی و گشتی سوخته خورده ام که آن دولت با دست تمام و فی الواقع از آن
 مستغنی ام اکنون شما از او در معیشت خود صرف نمایند تا سوگند من راست شود
 من سپاس دارم و اکنون منست با ششم باین طریقه صدقه بدار و ایشان کم می بود
 تا بهیچ وجه وضع منست در میان بودی تو که تعالی با ما با منی بود بضاعتنا دولت
 ایستاد این ما درین موضع محمول بود یعنی می تواند بودی که معنی است تمام باشد
 ای داد طلب و ما نیز در حق من نیز یعنی چون بضاعت خویش دیدند و بیجا
 بار کشیدای پورما اکنون جزو اسم و برین احسان و اگر امم که با پیش بر اندر نیز
 چیزی که ما را اگر می نمود و طعام ما و دولت و باز بهای آن ما باز داد و معنی که در
 ما یعنی نمی باشد ای داد طلب سنگ ششما من الله ما از تو ای پر چهری که
 میجویم از برای بهای طلا بهیچ بضاعت غلبه میجویم و بهر اصل عیال خود میجویم
 ایستاد تعالی را با ما میجویم او را جا با تو امم من بود و تخطی امانت در حقش و
 محافظت بر او خویش می کنیم و زود او را کیل بعیر شتر واری و میگویم از او
 بر او خویش زیاد میگیریم چه فرودی داشته واری که گندم فقر است و آنکه کیل
 یعنی شتر واری علیه که جزو ما بسیار و گرانست و لیکن نزد خویشان که از او

نقد

بیتوب علیه الصلوات سلام فرمود این سخن شاد و قبی استوار دارم که داشته است
 آید و چهار ایام بود که سازید این راسته مگر حتی اولی موافقت من الله تعالی بر
 ششم این مابین را با شما با کنگار که چنان دیدم و عقدی استوار نمید و خدا تعالی
 را بر خویشش که او که برید و بگویند عظم شکر ان علیه الصلوات سلام سوگند یاد
 کند که باین برادر عزیز نمید و او را پس با زاید الا ان محاط بکم ای لای ان سیکلمه
 کورس مملاک کرد و ایشان مخلوب و تنه کردید که با زادن آنها اند فلما اوتوه فوتم
 قال الله علی ما تقول کلیل بعد از آنکه عهدی استوار میش آورد و سوگند غیر الله
 علیه الصلوات سلام با کرد و بقیه فرمود خدا تعالی بخیر کفتم که او است آن
 سوگند منوش بخیر است او است که در آنکه باین عهد شما را جز او بود چهرین برای با کردید
 شمار محففات کند بعظیم ترین سندی آنکه باین مابین حاضر کرد و بر این ششمین
 خویش بودی او و عمار کتلی که از آن سمیع علیه السلام بود و نیز زری که مخصوص
 بخدمت ابراهیم علیه الصلوات سلام بودت سلیم این مابین نمود و کف آرزو که پیش
 خویشی این بر این پوش و عمار بهر نیز و نیز زردوش افکن و من این میر زردوش
 میدارم و از بهر کفن خویش نهادم که بترک بعد من ابراهیم علیه السلام است صلوات
 تعالی سلام علیه و عصبای است ای داد و عماره برادران بولیت مگر کرده آنکه
 بیرون آمدند و اسرار اهل الله نیز تشبیه ایشان بیرون آمد تا بریران درخت
 که با یوسف علیه الصلوات سلام با آنجا آمد و بود بقیه چون من موضع رسید
 دست بردن بن مابین کرده و کردید و داد و کنت ای سپر با یوسف تا با چایا مد
 روز با زلف اوق وی بتلاک شتم نگاه داد و داد و او فرموده ایشان را باین وصیت
 سه روز کرد و ایند و قال ای لای الله صلوات من باب واحد و او صلوات من ابواب متفرقه
 ای سپر ان عهد با یکدیگر از یک در شهر میاید بلکه از ابواب متفرقه یک جدا جدا

۲۰۹ و این وصیت سنی بران بود چون اولاً و یعقوب بسان سر و سیه و بال و نهد
آب جصانی کشاوه سیما بود و طول بر عیاشان مذام و بنیت و خلقتش آن
بود و حضرت بوجوب حق سماوی و خبر اسما فی حیاط این معنی اگر از آفت علی السلام
مخبر و سن مانند چشم بد استقبالیان حاشان کند ان مضیحت فرمود و مکتوبی که از ان
خبر فرمودم ساخته بود و دستاری که از کبریا هم عیال علیه الصلوه و السلام بریل
ارث بودی رسید بود و بدو بر که غیر از ش میباشد بر هم دیده با مکتوبه منضم ساخته
بر هم و او این معنی سپید و نظیر رساننده و اولاً و در سیرت شریفه شریفه
و در آن که روی مبر نماز و بلند از خلق میماند و راه بی پایان یک دست سنی
در آن منزل که با شارت یوسف علیه الصلوه و السلام بنا کرده بودند نزول اول
و او که آن منزل شرح کیفیت آن موضع پیش ازین بر قوم تو ملک بیان گشته
حاجتی که بر آن منزل بود نامر پوشیده بود و آن در در کتبی با آنکه در آنجا
یکو با ایشان است که او را محترم میدانند و است که این معنی ایشان است
یوسف علیه الصلوه و السلام مکتوبی در جواب حاجب نوشته از سال فرمود و ضمن آن
تعلیم و تکریم ایشان قیام نموده و خود مکاری گماهی تقدیم رسانیده و در تو هم او
ایشان کرده و ز روی بیار که اسطهت پناهی فرست انکار و است فرمود و
و کوشک و منظر حیا راستند و اطراف و جوانب را آیین بستند و امر او در
و حجاب و سر منکان همه در آن ملک را بخواند و سیرگی ایجابی خود نشان داد
نیز لباس شوکانه در پوشید و تاج پادشاهی بر سر نهاد و بر تخت سلطنت استنای
فرمود و چون برادران اجازت یافتند از محال نمودند و در جهر رسیدند و بنا بر
پدر متصرف گشته سر و نظر از دروازه در آمده همچنان سرای چون فرود آمدند و او
بعده از تپید جوان ضیافت لطایف کرامات و شرافت نیز در راه را قدر کردن گشت

و این

و این شب را با برادری ازین حکایات بر بیان رسانیدند و در حسن التخصیر
آوردند که چون فرزند این محبوب علیه الصلوه و السلام بر دروازه مصر رسیدند
سر و برادر از دروازه در آمدند و این معنی تنها در دروازه و نامه که از باب ایشان
میگفتند و راه و منزل نمیدانست و زبان بر این نیز در آن ملک کسی نمی فهمیدند
و چون این استاده بود و غم و اندوه بر دوش ستوی گشته تا گاه جبرئیل بر او سف فرود
آمده گفت ای پسر بر خیز و خلعت سماوی پوشا و از در بر و کن و این سلس غیبان
بر کن و بر نامه سوار گشته غایت باب انام کن که بر اوست این معنی بر دروازه
حیران استاده و نمیدانند که راه کدام و منزل کجاست و از سر کسوال میکنند که
زبان می نمیدانند و در آن شکسته و تنهات خود را بوی سان و لیکن حال خود
بر روی مکتوب مکن یوسف علیه الصلوه و السلام درین معنی اقدار بیان شد و بسیار مکتوبی
در پوشیده و برقی بر روی مکتوبه و برشته نشسته روی بر بجه اشام آورد و
که این معنی تنها استاده و از دیده و انگشتی بر روی سلام کرد و در زبان خبر
از روی پرسید که از شام میرسی و بطلب طعام آمده بنیامین چون هم زبان خود
یافت خاطرش را تسلی می دهد از یوسف علیه الصلوه و السلام سوال کرد که گویی که
پس گسری ملکیت این زبان با من سخن نمیکند که تو یعنی جواب داد و گسری منی در دنیا
شام بودم این زبان را اینجا آورده ام **بی بی** آن را که در دلم ججان گشته و این
مخرم را زدم از جهان گزاشه اسرار و مکتوبی داشت جز او که کاتب از عشق از زبان آن
و نگاه یوسف علیه الصلوه و السلام با قوتی داشت بر باز روی خود بسته تقویت وی
و دنیا را زار و گشتاد و بر این معنی و او بر این معنی از آن چسبید و بر این جوی
باید که دیوشتم که در فرمود این بار بار روی خود بر بند و با من گزاه بیایم که برادر
رسام و سر و سر او از باب ایشان در آمده و چون بر کبریا سلطنت شماری رسانید

در هر کجایان من این
در دروازه مصر

برادر از او دیدند از او ایستاد و پرسید گفت برو و با برادران خود پیش این مابین در
 در آمد و گفت مرا صحبت بغایت محبوس است و در غارت میجویم یوسف فرمود
 برادران حق تو که غارت غریب برافقت خواهد انجامید انشاء الله تعالی
نظیر این است که در بعضی عرصات خطاب است خطاب در رسد
 کرای موبستان چیکو در سر یک باطاعات خود مقرون از روی آزادی است
 سکین عاصی بی بار در عرصات قیامت سرگردان ماند و راه صبر بهشت نماند و
 بقصد و جوی تو از ناکجا جبرئیل غایت حضرت رسالت حاصل الله تعالی علیه السلام
 حال آن بود آگاه کرد اینده بر ناوشناختن سوار بر وقت آن عاصی چار و رسد
 تا او را از شداید آن حال ز یاد **قصه** این مین فرخان زود برادران
 چون تار فوج و بنشاید هر چه مین باشد که از ناکجا بوی گفتند لای این مابین از
 مخالفت یوسف علیه الصلوات سلام با کنون سرگزیده بخش فرخان و بر تنجالی اند
 گفت ای برادران بود در روز و خزون و اندوه ناکند بودم و چیکس گفتند
 من نشدشته سوار می شوم آمد با من بزبان عبرانی گفتگوی دوستمان شوم
 چنانچه تمای آن غم و اندوه از خاطر من بر افکند و ملاقات وی فرمود الحی الامت
 ایسا کشتیم با من مهره از کینه عطا فرمود و گفت بر بازوی خود بند با شرفی
 بر بازوی خود بستم هیواد گفت بر نای بیستم چون بدید استخوان نمود گفت
 تو در محافطت آن بنیاد اعمالی بر من تسلیم کن تا از برای تو غم خوش دارم مین
 بوی تسلیم نمود بر بازوی خود استوار کرد و اینده سخن بر هیواد و او گفت باز
 خود پس نای چون بخش کرد بر بازوی می بود ملاحظه نمودند بازوی بنیاد مین
 معادوت کرده بود بقدرت الله تعالی و گویند که برادران هر که ام کرد آن کو سوار
 بازوی خودی بستند از آنجا بازوی این مابین از میکشت و اینجا اشارتی است

لیکنه و گفته بغایت شریفه که می کرد یوسف علیه الصلوات سلام بر این مابین عطا فرمود و
 با آنکه قدر آن بنیاد است هر چند برادران خواستند که از وی بستانند تو از گفتند که
 از سر ایمان که حضرت حق سجده و تعالی بر بند خود عطا فرمود و باشد و آنرا در حدیث
 ساخته و خود تصدی حقا آن شده که قلب المؤمن من اصابع الرحمن شیطان
 لعین کی تواند که از بند و سلب کند با کینه بن شب و در بعضی تعالی از و ال ایمان
 استعداده بنیاد و پنجاب قدس از شران لعین بنیاد **قصه** چون
 منزل شوم که بر اینند که این نمی بر وین ندان را که در او شب آتش بازی میکرد
 بخنده صبح خود در کله شکست علی الصبا که در قاشان تقدیر شمع جهان افروز روز
 برین طارم زین لکن بر افروختند و گوشت شب افروز ماه راه سیاه منوشت
 بر بازوی او در کاه نیز حاضر آمد صدیق خیر که در آن زمان عمری مملکت و از آن
 پر کفغان خنده آورد و **بیت** جو این تیره بر شیند از آن خوش خیر بر افروخت را
 جو کله که تر پیام بر نما سید کوش دل از خون بر آورد و تابد و جوش
 علی الغور فرمود تا باغ از و اگر ایشان در او روزه و از برای ایشان قیام نمود و بر
 بر گرفت و فرمود تا همه را بر جای شرافت که ام نشاند و صدیق علی السلام بعد از
 برادران با انواع مطلق و اصناف مطلقه نوح و از رنج و سخت راه پیش
 فرموده باستگشاف حال **عصوب علیه الصلوات سلام** پرداخت و از جریان
 امور آن مقیم زاویر بیت الاخر آن شخص بود آن جواب داد که قبل از این سلوت در
 خلوت با این مابین بودی از رنج استیاق فرزند مفسود و نظیر مبطاله جمال این سیر
 اکنون که گفت و صاحبش این بر صاحب حال زوال آمدند ایم که کله بر می بند و بر
 منوال و در کار میکند از نگاه دستار ابراهیم و کتوب **عصوب علیه الصلوات سلام**
 عزیز کند را اینده صدیق از آن صورت بغایت تبرج و شادمان شد و وصول آن بود

را مقدر دولت جوت و رسالت و انست و نصاحت را کرده شده در اگر برادران از
 کفایت بر آورده بودند عشرت بر آن قبول نموده و بر ایشان مسلط است که فرمود
 بر آن احتیاج نیست و چون روز یکشنبه گاه اینجا میسر و زمان میسر و کشیدن
 بلوگان وقت است هر نو تا شش خان از است با انواع طعام که در مجلس
 عزیز حاضر آورده و صدیق است و عجب شده فرمان داد که برادر را بر یک
 خوان نشاندند و یک خوان پیش بنامین نهادند بنامین که خور او را در آن مجلس
 نهادند از برادر عزیز او را در آب حضرت دیدم که در این یوسف علیه السلام
 که از پرده آن حال است هر دو وقت نمود و شفقت برادر ای عیبت بر آن شد
 تا زوی سوال کرد که چرا طعام خوردن مبارک است می گوی بنامین که کتبت
 جنس اشارت فرمود که برادران یک ما در پاری سردی بر یک خوان نشینند
 برادر هم ماری نیست و آن برادر که با من نزدیک ما بود حاضرین زیجات وی
 معلومست تا بچیز و نه مات وی تعیین تا بچیز نه طاق و آن بر فراق نهادن و نه
 وصال استن و نه سخن اگر برادران سوگاری بر پنجم و زوت او که بکاره و نه
 در مان می کشم یوسف علیه السلام را و بسوی برادران آورد و کتبت
 این برادر شما تناس فرمان دید تا با من بر خوان نشیند برادران همه بر پای
 خوانند و شراب عظیم بجا آوردند و گفته که خیز التفات شرف در باره آن بکار
 نموده او را با خود بر خوان نشاندند و در آن فخری عظیم و شرف و بزرگی باشد و بوجوب
 و سبب است بشمار بود و نیز شادی بل آن بر محنت رسیدند و در آن نشاندند
 و اصل کرد و پت از آن طرف نیز در کمال تفصیح و درین طرف شرف در
 باشد و نگاه یوسف علیه السلام این بنامین از آن خاص طلبید و در طعام
 خوردن شریک بهم خود ساخت و کتبت اگر برادر است غیاب کشته که کونین برادر

باشم **عرب** ای در پیش این اقد بران می اند که جناب یوسف علیه السلام
 برادر از آنجمله نمود و بجانب کفایت فرستاده بود و بر منظره و منظره و در پیش
 می بود تا کی از صحرا ای کفایت توجز کرده **کندک** حضرت خداوند تعالی
 بندگان خود از قریب امور نموده و از اراق ایشان مقدر فرمود و کفایت وی
 فرستاده و در مجلس بر منظره رفت منظره که می باشد تا به کفایت آنش محبت و جسد
 تشنگان بسیار بود از تشنگان وی روی بصر آخرت آرد و سر و پای بر بند
 مرک نشیند و در خاک گدای رسیده باولسای چهرت از پت الاخوان
 بلا و محنت در رسد جناب برادران یوسف شب و منزل همچون مسیر بود و روز
 بر بارگاه عزیز روی آوردند **کندک** بندگان صالح در شبانگاه
 روی منزل گدازند چون صبح قیامت برده و بینه مره یوم شیخ فی القیوم
 بنوازند همه روی مبارکاه و عصمت آرد و جناب برادر از او سر پرده و عزت
 باز در استند بنده را نیز در مقام حساب باز در نگاه همه را بچشمین سر
 جنت در آرد و هر یک را بر بارگاه او تا علی سر در مقابلین نشاندند و محض
 عاید و چند و نه خوان ز خود بر چیده و نه رضوان عمر مومنان چون آن کرم نشینند
 و آن عیار و چمنان تیره و منظره حضرت ویدار و دست و دست از نیمه نماز جنت
 باز در و در خطاب آید که ای بنده بومن بر اس خبت بطعام و شراب و جز از این
 مشغول گشته اند که آن اصحاب الجنة الیوم فی مثل قلهون ترا جرات کراز
 بر سطوحات و شروبات دست و است که یوم کنی اضطراب کم آرام نیاید
 بهشت و درون روی دلارام آرام و دست نه آید که ای بنده اگر خوان
 نیخو ای انیک احسان دست من اگر و تصدیق می ای انیک نور و حضور
 اگر ماید و نوال نیخو ای انیک مشاهد جمال من به نعت جیم و زور و نه انیک

در شاه پهلوی کرد

تو که قیامت در ایام جوانی موی من سفید کرده و اندوه و یوسف اتخوان در است
 ساخته و کشت بکانون با صومرا از ایل کرده اند و ما اهل تنی کم که شرف کرمان
 در کشیدن بر جاست و رفت شان و در تحمل در و ابتلا و چنین سفیدم که از سبب
 غم اندوه من خاطر ممل گشته و در کشت غم و در وقت محرم من تمام تمام
 بند اول سیداری فلفلی باشد تعالی جانیا و پیشا بعد از آن چنین وصیت فرمود که
 عزیز را بگوی که هیچ کز استی که مرا از ای واری و در اول من جاسازی و در هر دو و است
 من سنی نایب الله را بخواند و بگوید که بخیز اولاد من نو و در ایشا از من زودتر باز تویی
 بجاعت اصل و پت مرا است کین می چون میان من بین طریقه اطلاع رسالت رسالت
 یوسف علیه الصلوات سلام بغایت مشا که کشته که بسیار کرد و خوان و اندوه
 بر اول می سولی کتب بعد از آن نظر کرده که بر جامه میان من چند موضع معنی بهم
 یوسف است که بر اینجا نام یوسف نوشته یوسف از وی پرسید که این چیست فرمود
 این نام بر او منت یوسف کرده او را که خورده و او اما سف و تخی بر آن داشته
 تا نام آن محبوب معفو خود را عمو را مظهر نظر داشته خاطر فخر را بان تعلق می
 یوسف گفت ای میان من تو اینجا بودی که بر ادرت را که خوراکت فی لیکن بر او
 چنین خبر کرده و نگاه روی بجانب بر او آن آورده که گفت آنچه میان من میگوید
 میان دو وقت گشته آری فرمودم چنین استماع افتاده که در میان شما
 کسی هست که تو تشنه بر تیر است که زود باز و در خنمای هیچ آدر را از زمین بسکند
 و بر قدم پاره پاره و میساز و چنین است گشته آری و اشارت بر ویل کرده
 فرمود بر ادر شمارا که بخورد و تو اینجا حاضر باشی این مجال نیاید انگاه فرمود چون
 شنیدم ام که در میان شما و کبری است که بر دیدن شیر را است که کرد و زود
 بخورد شیر را اگر نه سیدار و چنین است گشته آری و اشارت بشمون نمود

فرمود بر ادرت را که بخورد و تو در میان ایشان باشی این از جمله حالات باشد بعد از آن
 فرمود که چنین من پرسیدم که از شمار ادران کسی هست که چون آخر زنده مر جاود شهرت
 حاضر باشد یا بنده و اگر بلی که بر زنده مر بهایم بچو بیند از این چنین است که این گشته
 گشته آری و اشارت به او کرده که گفت بر ادرت را که بخورد و تو باین وقت و شوکت
 اینجا باشی محال است که از محال است سه و پیش گشته زود و او گشته گشته آه از ادران که
 عاصیا از ادر مقام سوالی من الخ نعل سار کرده آمد و در هر پیش گشته آه که گشته
 مانده انگاه ام فرموده ایشا از بیضا فتنه بر او زود و جمع از ادران از ادرت تقصیر کرد
 و نام خلف جستانی از تیره خود آورده است که آن خانه بود که یوسف علیه الصلوات سلام
 از سنگ رخام بنیاد نهاد و بود و طول می چهل فرسوخ بود و آن خانه زاده مبد ساخته
 و تصویر صورت ازین گردانیده صورت یوسف علیه الصلوات سلام با سایر اولاد
 خانه بریده کرده و تاجی واقعات گشته که میان او و بر ادران تو جوع پوسه بر
 یکدیگر در اینجا نمود و بعضی استجو بر گشته و در اینجا بعضی را طاهر کرده اند و در ادرت
 شمون بنگاشته که در دست راست کار او بر او شده بودت جب که کسی یوسف را
 که بر یوسف انکه او را قتل رساند و هم چنین صورت رو پیل بر گشته و یوسف در
 و در دست که نیکه و بی بد اندوه یوسف مشول گشته و نیز صورت جاود بر من که در آن
 یوسف علیه الصلوات سلام و در جاوه انکندن و با زهر آن آوردن و با کله و چو چو
 و در دست که در گوش انکندن و باقی احوال مشروح بعضی نقوش و بعضی کتب بر او
 بر او در آن خانه پشت ساخته حاصل بر ادران چون من خانه آورده انگاه
 و در دست نقوش بر یوسف نقوش من و نقوش چون بنشسته اول کسی که نظر برین بود
 انداخته و پیل بود بر ادران که درین صورتها نگاشته که در میان احوال
 احوال است که بنشسته بر من پیش بر او و دریم چون بر ادران در صورت نظر کرده و محال است

کتابش در سینه است
 در آن خانه نقوش شمون

بر برستی شد که نظر از او اندازد این از گفتار باز ماند و خوف خجست بر او نمایان شد
 استیلا یافت نظیر این است که چون روز قیامت شود
 بر او بجهان سیاه و کار خرابات ای و مشبهان بنفید کار قار خاز بعضی کجی
 آتونی دورنگ بوده اند یک صحیح اسرافیل بی درک از جادو خواب طبر خیزد
 علامان لایب حیات که تو و انفس نصیبه و البهویات زین انفس است جست استیلا
 صرف نمودند در می سبب و اوقات کما یک فصل و خرج خود را یک یک جواب گویند و کجا
 باشد که عاصی بپاره بر این میری الله بایست مانند نامه اعمالش که بخوتی مجموع افعال
 او باشد به تشریح و برش فرو خوانند که اوقات کما یک فصل و یک یک ایوم میکند
 ان مسکین چون در نامه خود فرو کرد و همه مصیبت بند گوید مانند کتاب را با
 صحیفه و کتابی که آلا احمیها بول خجست بر ذات وی مستوی کرد و بر تبه کرد
 رفق رضا و در نامه خود ان تو اهر ذو بی قطعت منی جوابی فاعذری خدا و
 الحساب اذ انوبت قم للمذبح فاقوه وقد لاح الخطایا انکساکم شتاب نیاید
 و استجابی و کم شیخ نوح علی الشیخ فیما شان من مشان عنوا فجد به لغوی اوم
 القصاب انکار یوسف علیه الصلوة السلام بزمود و آذ برای ایشان طعام
 آورد و دست بجانب طعام برند خود است لار استفسار احوال نمود و گفتند
 ما بر او موقوفه ما صورت واقعه بود که از ان فراموش کرده بودیم هر را بر آورد
 این خانه بنیست باقیم و نایز و اوق اتس اشیتاق در القصاب بر تبه است
 که روی طعام و شراب نماده است حسرت در جویبار دیده و جاری کرد و اند
 خانه تمام سس بیرون نفس نموده است بر کجست حال اطلالی و غیره بر او نموده
 در ان خانه بیرون آورده بنیال دیگر آوردند و خود را بچا شریف حضور از ان
 تا اینجا بطعام خوردن پرداختند این مابین دست از طعام شهید میداشت حسرت

یوسف علیه الصلوة السلام فرمود و بر اهل طعام غمی نمانی کفست میخواستیم تا باز آید از ان خانه
 که صورت را خود را باز برینم و در فراق او قطره خند اشک از دیده فرو بارم
 یارای آن چنین کرد یار بگویم و کوی در دم در دیوار بگویم اینهاست جلا
 کاینات من در سر این رخ آن بگویم یوسف علیه الصلوة السلام اجازت فرود
 خاوی را همراه او باقی فرست تا در میان در محاذی صورت یوسف بنیست که
 آغاز کرد یوسف علیه الصلوة السلام فرود خود از ایشم را بهر ستا و گفت ای در
 در خانه تو تو تو و بیالت و سر از تو می رسد بجز انی جواب او بگویی اگر گوید کجی
 بگویی پس یوسف که وقت ان شد پرده از روی کار بردارم دید و بر روی یار
 بکارم و لیکن اصلا بدیران اظهار این معنی نمایی و این پرده از نظر ما در ان کشایی
 از ایشم در ان خانه درآمد و در محاذات بنیست بنیست بنیست کما فی نظر در ان محاذ
 بی اندازد و کما فی از روی از ایشم بی بند میان این مرد و شتابت تمام در محاذ
 انکاه انهی رسید که ای فرزند تو که کجی گفت پس یوسف صدیق گفت اینجا
 کسی مست یوسف صدیق نام گفت آری بجز خدا و تعالی است و بعد از ان
 بنیست بنیست در آمد از ایشم گفت چرا می گوی گفت بر او موقوفه والا تر من می گوی
 صدیق بود که کیفیت واقعه با از ایشم همین که او ایند از ایشم گفت غم خود که من فرزند
 اویم بنیست بنیست بنیست و او را در کنار گفت و سر و پشانی وی بوسید
 و گفت و اندک در است می گوی و از تو بوی بر او خود می شنوم پس گفت اکنون
 و اندک تو کجی است گفت حالت که حالی بوشسته بود و با یکدیگر گفتیم و دید گفت
 عزیز بود که گفت چه من هم اوست گفت اکنون مرا پیش او بر کف اول بروم و تو
 خواهم پیش در آمد و گفت ای بر دست با بنیست بنیست که اگر دم اکنون مرا در ان
 دیدار رسید یوسف علیه الصلوة السلام دستوری داده از ایشم بیاد و گفت ای غم خیز

و دیده در دیده و ریش بر وجه مطلوب روشن کرد آن و چون بنیامین در سینه
 خاص بر یوسف علیه السلام در آمد یوسف فرخ است بر رخ از جمال خویش بر آید
 و بنیامین از کنار گرفت و گفت ای اما تو که بجا بقیس با کافران میخوانی چون بنیامین
 و چنین یوسف علیه السلام باطل فرمود بقیس شناخت نموز و زود پویش
 ریضا و چون پویش باز آمد یوسف را دید سر وی از کنار گرفته و کلاب و کافور بر سر او
 می نشاند و کافور خواست که از کمال فرج و نشاء مطهره فرزند یوسف فرمود وقت
 بر طاعتی نیت زمیندار بار او را نداشتند که منور و سوری نیت که خورشید را از کمال
 و گویند بنیامین در این وقت حالتی ظاهر می شد و او که از غایت فرج و سر و تمامی از
 خود غایب گشته بود و کجای خود مشا به جمال محبوب شده ^{بهری} حرم از او که در مشا
 بیماری برسد از او رسد لکناری بیماری برسد قیمت کل شناسد که آن بی
 که زبان دید و بوی بنیامین برسد عوت و اصل ندانم که آن سوخته که کس از دور بی
 بیماری برسد در خبر است که چون منظر او را نظرات عنایت به جمال حبت فایز آید
 مشتاقان دیدار نظر کشف استمار باشد که ناکا و جاب از پیش دیده ایشان
 بر او از دیده اشابه سر مستشان کردند همت مشقه متر ارسال
 در آن مستی بی شور باشد تا جویدان حبت بنویسد آید گویند خداوند قدرت
 انتظار دارد اگر کشیده و ایام عمارت بطول انجامید و دستان مار از ما باز است
 و ما را از خطوط فرودم کرد آید حق تعالی بجای در میان آرد و ایشان را ایشان
 باز و پندگان از ناله در آید که آلتنا و سینه ناچر بودی که ما را یک لحظه از
 مشا به بگذشتی بعد از آن سر خود استی با ما پیش بروی خطاب در رسد که
 منظر او را نظرات افضل ای نای ظران انوار جمال و جمال میچ میداند که
 کاست کرد و در بای مشا به دستم قید گویند لحظه او خطیست ^{بهری} اندک تعالی فرمود

در شب بر کعبه

و غرق و جلالی قد نعمت الحجاب پنی و پیکم و اتم علی مشا به و شامه ان ^{بهری}
 سو کند بغیرت و جلال من که از ان زمان که جاب از پیش جمال بر او شده
 و شمار ابد و کت مشا به دستم که در آید و ام دت مشقه متر ارسال
 و تا عاشق را از مشا به جمال مشون سیر می نیت اکنون بگرید که در ان اول
 مشطر ان شماند و در تنای عاقبات شمار زبان حال گویند ^{بهری} مرا عقیق تو باید
 چه سو کند ^{بهری} بر اجمال تو باید تر چه سو کند ^{بهری} م از کوه تو باید خیز را بکنم ^{بهری} مر اینان
 تو باید که چه سو کند ^{بهری} چراقتاب تو بود زمان مناسب ^{بهری} چون نظرم تو نباشی نظر
 چه سو کند ^{بهری} که ز کن ارشیت و شتابش ^{بهری} از شتابی نباشد رتبه چه سو کند
اما اللطائف والاشارة فی نزه المقام
 ای در پیش اباب بختیق و اصحاب ته قیق درین باب باشد راه لطیف و عباد
 شریفه موصلت بنیامین ^{بهری} یوسف علیه السلام آینه وصال مشتاقان
 جمال حدیث بیغیلا داشته اند و طریق موصلت بجناب حقیقت بر این سوال
 ایضاح نمود و می گویند که مقصد وصال ^{بهری} و بیایه اقصا یوسف ان بود که
 اول برادر از او صورت خازر آورد و که مصور بصورت محبوب بود و کیفیت
 میطبخ و عاصی در اینجا می نمود بعضی از برادر از اطاعت مشا به و ان صورتها بود
 از اینجا لغو گشته و ایشان در برادر بود که تقدیر یوسف علیه السلام
 نشاخته بودند و بشا به و قایل حال و حیا و صالش نیز اخته و بعضی که در ان
 صورت خازر باشد و آن صورت از جمال ^{بهری} محبوب نفس وصال آید و منظر ان
 معنی بنیامین بود که خطاب سر او شتان ^{بهری} ایدر بود ^{بهری} **ک** در روز شنبه
 ارواح و بر شال برادر ان یوسف در صورتخانه ^{بهری} اشباح در او در صورتها
 و صفات بر ایشان ^{بهری} می گوی که آینه در بعضی بر شال خفاش تاب انوار تجلیات بود

من بود که زان شدید و بوسطن فراد بر خم مولانا و کتار جروح گشتند و در آن
روز در شهر مشاهدان انوار در رقص عیاضان در آمدند و شمار آنها مولانا
برادر محبت ایشان انشا فرموده کلامی از او میگویند که گشتند و طایفه شایسته
گشتند مگر آن از غایت عظمت قابلیت آن نور داشتند و عاشقان از کمال صفای
طایقت سرورند آشفته حکیم زلی جل جلاله را از آن صورت خالص
اصحاب آباء احکام امانت باز کرده اند و سر طوطی از بر ای تعویذ ای
کی کشید عاشق سکین بر شال انبیاء من در صورتی که از الت بر کبر خیال جمال بود
دید بود و صدای نای محبت شنید و در هوای آن خیال لال گشته و شاق وصال
نخوان بید و ز تربیت در احسان مبد است و نه تینت شتاق آن بود که باز
صورتی که بشاهد و جمال جانان مشغول شده تا خطابه بر علی الاطلاق جل جلاله
در رسید که ای ملک الاطلاق شوقی لایزالی اعدا و نایابم لاشه شوق اکنون
وقتی که ارواح عاشقان در صورتی که در کار و صورت کم فاضل و حسن صورت که معنی
قابل در آمدن بر نفسهای خلق اند تعالی آدم علی صورتی که مشاهده خیال جانان
و غایب عشق جانان و زنده لاجرم انبیاء من روح را در صورتی که قابل در آوردند چنانکه
آنجا یوسف علی الصلوات سلام فرستادیم را که میان او و یوسف نسبت پدر فرزند بود
از برای این من این است و چنانچه بر بعضی سخن عدا محبت را که میان او و حق تعالی
صفت او صورتی که از برای روح در کار خانز قاب فرستاد تا انبیاء من روح
را از دست جبری باز دهد آنجا از ایم خود را بعباس صورتی که بیاراست و آنجا محبت
خود را بخلعتی نوبی برین کرده اند لباس حرمت در پوشیده و کلاه نوبت بر
شاه و در کف دست بر میان بسته و از در دل در آمد و بر بیامین روح سلام کرد
حضرت مولوی قدس سره بیان فرموده است عشق در آمد در کف سلام علیک علی

شماره

شده ز کف سلام علیک و طایفه شایسته جان من آید و با وجود این طلب
گفت سلام علیک من جو بر خن خن شدم عاشق خن خن آید که بخوبن شدم
گفت سلام علیک من بطنم شدم غرق از حرم شدم چون که خود گشتم
گفت سلام علیک روح در آینه محبت جمال مشوق مشاهد و در کف دست بر کف
مشوق خود می بیند آری میان عاشق و مشوق ارتباط تمام است چنانکه
در کمال انبساط با برکت شامی که جامه کد است و با او که کلام مملو از حق است
و کلامش تلاوت است بدم آدم کس تعلقت بتمام از صفای می و ای شایسته
در هم آخت ز کف سلام و دم همه جا است ایست کوی می یا ما است و این کوی می
آری محبت صفت محبت و صفت مندرج در ذات او است و میانه در میان ایشان در
غایت اشکال است و در ایست در حضرت تو همه عالم بوی و قدرت تو
لاجرم چنانکه انبیاء من از ایشان گرفت که از تو بوی محبوب من می آید
در سینه می ایست می شوم و زان سخن دوستی می شوم اینها کوی می
عشق می است ای عشق تو بوی کوی می شوم اکنون ای عشق زود بوی که محبوب کجاست
کوی طایقت جدایی می کن نیست است ای بوزان بهار خیره که تا کجاست و ای
یده زان نگاه خیره که تا کجاست من بچون مویختم از آفتاب بجز زان سر سینه
در خیره که تا کجاست عشق کوی می عشق تا بر غایت با تو هم او بود و تو او را نشناختی
و با تو کار در اختر تو کیساعت بوی نپزاخته و سر خنده بود کجاست قرب من
جل الهی در کشت زود خوانند تو کوشش زود خواننده چند آوصدای ندای
و او اساک عبودیتی فانی قرب در عالم انداخته و از آشفته انگاشته
در خنده در آینه وجود جمال شود و تو می نمود و تو بوی کجاست که رسید آشفته چنانکه
نقد کوی است محبوب تو ای عشق زود بوی او را هم از و بطلب او خدا چو

محبوب قرین است او خوش گویو چون غیر از او از غیر جراحی نه خوش خبری در
 زنتش از دور و کردار او بود و دیگر جوی و بی طلبه حاصل عشق طلبه عدل
 ای عاشق صاحب دل را بگو که جراحی بعد از آنکه چون او نیم از غیر اجازت حاصل
 کرده و میانین را در غلبه نماز خاص از جمله باب اختصاص کرده اند یوسف علیه السلام
 بودی گفت ای انا چونک عشق بجز با سارست عشق با سارست عشق با سارست عشق با سارست
 هم از شجره نماند او بسع او ما در هر کله ای انا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 اگر بودی ای یمن بر من بر می می تو هم خود دشمنی لغوه انا الله ی یقین بود
 در قضای عالم جان بر من ز روزان الی بحکم شریعی بظلمت شب جبران مطلع
 شبی عجب دلا که سه بر زندگی می ز خبر التاب حیات بر جسد جناکه
 طلعت یوسف را در اجای تو غافل جیشنا می ظهور رسد جود که کعبه نظر او
 بر ضمیمه کمالی **القص** چون میانین بر شرف ملاقات یوسف
 مشرف شد و هم از احوال گذشته از جانبین در میان آمد و کیفیت احوال در
 اشتیاق او دید از سر برین گشت و ساعتی از وصال یکدیگر گشت که گفتند یوسف
 علیه الصلوة والسلام در غم و اندوه برین برین و در احوال از حال آنکه بود
 و زینهار که نشانی بن اسرار کنی که کار او قوف بوقت گفت ای برادر اگر
 تو سزا که بعد از جمل سال انتظار و در فراق که گشتن به نیک خوینار در از نزدیک
 او برینوستی و جاز از بدین جدا یساری گفت اگر گذشت وصال بخوای
 تحمل عرواق ناری من چون باب فکری بصواب اندیشم و عشق پذیرم و علم پذیر
 برانگیزم و لیکن در کوی علامت گذری می پذیرد و سر از کربان بدنامی بر می پذیرد
 گفت چون بدلت وصال شدم از بدنامی پذیرم و در کوی بدنامی می پذیرد
 باو بری ای خرد ناگوسس من کو صد هزاران پذیرد گفت حاصل کلام است

نام زاری

نظیر آنکه

نام زاری بر تو از آنکه من بخوای پذیرد گفت هر چه بخوای بن کن **نظیر آنکه**
 او صفت علی الصلوة والسلام در روزان است که در خطبه نشود و شکر اب وصال
 نوش کند و هر چه اسوای محبت بر کف او نوش کند و ملائکه را قابلیت آن بند
 محبت آن را از بنو و گفته ای او هم ترا درین عالم چه دیدار بسیارند هیچ یکم که تو خاص
 از این باشی و دست تصرف دیگران از تو که تا گویم اکنون بر امانتی خوبی سپارم
 و سنگ ملائکی بجانب تویی اندازیم بار امانت که است انا عرضنا الامانة علی
 السموات والارض سنگ ملائکه را بر ما است از کجانی غلبه با جولا اگم
 مرا قبول تویی باید بهر علامت و ذامت و ملائحت که میجوای بیازمای **چیت**
 بهر جا که تو خواهی بیازمای مرا که در مشا بد و تو بلانی منم زمین هر چه کنی باور نمی خاتم
 که هر چه از تو رسد جز عطای منم **القص** میانین از پیش یوسف علیه السلام
 بیرون آمد و به بیضا تمام مجلس را در آن از امد از غایت بهجت و سرور و غیبت
 و حضور و اشتغال نو میانین شناسا خند بعد از آنکه توفیق خود نمود و گفته
 این نور و جمال از کجا حاصل آمد گفت آنحضرت است که تعالی بود که باین دست
 و سعادت مستند گشتم **مکنه** میانین بصیحت مخلوقی شد حسن و جمال و بی
 و نور و سرور و زیادت شد یعنی که بقص قضای انا جلیس من ذکر فی بطاعت و
 عبادت خداوندی جل جلاله و بیکت نماز و نیاز و رکوع و سجود و طاعت
 از چنین می بینم کرد و اگر سیما هم فی او چه هم من اثر الشجره و اگر ملائکه را اعلام
 نوروی است خاصه نماید عجب و غیب نباشد **اشارات** برادران
 یوسف علیه الصلوة والسلام با توه نظیر بودند از آنجه میانین باوراک بهجت و میل
 مرفقش فایز آمد **کذک** طالیان وصال و شاکان جمال بسیارند انا
 حرم و وصول پذیرد قول مستند سیکوند قیل من صی ای **اشارات**

حکمت در رسیدن بنیامین بوسف علیه الصلوة والسلام از میان برادران آن حضرت
 که میانین بوسف هم رابطی اصلی است و هم رابطی فرعی رابطی اصلی آن بود که سر
 از یک طرف بود و فرعی آنکه از یک طرف بود و چون در اصل فرعی بود بوسف مشاکرت
 بود و لاجرم بوی وصل شد و برادران اگر در اصل فرعی بودند اما در فرعی تفاوتی
 از آن جهت در توفیق افتادند که **کندک** توبت حسد او می بود
 نیز بر معنی میسر کرد و رابطی اصلی آن یافت و دیگری فرعی و این عمل بر کفایت
 از چنانست که بنده بطبع پرستش از بنده عاصی کجی برسد چنانکه بعضی اخبار آمده
 که بعضی از جهل هزار سال پیش از بعضی عاصیان در جهات جنت فبا کردند و عاصیان
 مسکین در پشته و دروخ میگردانند و غل و غش عاصی از نقد ایمان وی خشک کرد
 و بعد از تفاوت متوجیب و جمل جنت شود **اشارت دیگر**
 فرموده ای اما شوک خور او باره یا در ویکی سیاه رنگ و دیگری یا میانی یا تیره
 و دیگری از برای آینه یعنی من آنم که در فراق می جستجو اکنون هم آنم که به صانع
اشارت دیگر در تفسیر این است که آن الفین قالوا ربنا الله عز وجل
 چنین آورده اند که در صحن نزع و بعضی از تیره و بعضی در قیامت حق تعالی فرشتگان
 رحمت در وقت هر که بیهوش یا بیدار است و دستها در گوش می بچیند آنجا
 و لا تخنوا و ابشر و با بختی تاسر و دل فرخ که او را پیش آید میان خطاب دل
 تسکین دهد و باین معنی از آن خوف خشیست بر **کندک** حضرت صدیق
 علیه الصلوة والسلام دانست که اینها بین را خداست و خواتمشا در راه است و از
 جمله آن می بود که بیهوش است نسبت می یافت کردن که نوید ای اما شوک سب و وی
 نرسایندی گنل کشیدن با رعایت نه استی **اشارت دیگر**
 در مثل سبه نه سعادت یا نقد اول موسی علیه السلام در او ای مقدس نبی

انبارک

انبارک بخلعت وصلت مشرف گشت آوی الهی افتاد و گردید به عاصی از جوی عاصی
 نه از ای اما العنود الرحیم شود و بدو کت آن تفاوت رویت میاید و چون بنده عاصی
در خیر است که چون در وقت است شود و خلایق اولین آخرین
 بقضای عیوب محسوس گردند بنده را از دورای قیاب حساب بنده چون میدک تقیر
 و نظیر راه می میگردد و بوی چشم او خطاب آید که بنده ای او نمی بر خند تو یک نشی
 همچنان خطاب می آید که او نمی ای می رسد که چنانها از میان بر خیزد و بسند
 بر حق تعالی نزدیک کرد و بهت سلطانی و سیادت تمدنی بر دل بنده ستولی کرد و
 و قبایح اعمال فضلیح اعمال می بروی مشرف شود از غایت خجالت سر و پیش ما ذکر
 الهی و رحمت نامشای حجج لا یظهور کذب بنده خطاب فرمایند عاصی ای اما العنود
 الرحیم من همان پروردگار آمرزگارم که می تخم آمیبد و آری از زمین و فاداری
 من می گاشتی از زمین امید رحمت و مغفرت میداشتی اکنون بقضای آن غافل گردیدی
 بی ترا میوزم و رایت غیبت و انفضال در طریق هدایت و اقبال از برای تو برقرار
 و در راه علیایی حصول و عود و نشای قبول منزل و ما ای آمیز سازم قال الله تعالی
 قلما تجرحهم بما هم بس ان شکاکم که بوسف علیه الصلوة والسلام ساختگی کرد و او را
 و در ایشان پیچیده و ایشان است یکر که جعل السقایی فی رجل اخریه لفر بود تا آن صاعی که
 بوی کند می می بود در بار بر آید وی انبیا من بنیان کرده هم آن چون اینها امیر
 آنهم سار چون آنکاد و از و من بر بر شهر او از او که ای کاره ایسان سما بهت
 سر و تهمید قالوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا و قبلوا
 آورده گشتند آن جهت که کم کرده اند قالوا الله صواع الملك و حرج من حرج
 بوسف گفته که صواع ملک را به نامی میهم و سر که آن صاع را با آرد او است
 کندم و اما بیزیم و من که بودم کفیل و ضامن من شتره را کندم که بر او کند و صاعی

در رویت کوبید

در رویت کوبید

قال الله تعالى لو انما صدقتم ما قلتم ما كنا ساردين
 واما قوله انما جازنا ان كنتم كاذبين كان يوسف على الصلوة
 كفته كما وادش انكس كصلع برود باشد جهت در وقت نماز او اجزاين و بعد
 رحله هجره كه كفته جرای انكس كصلع در بار او بندهم او سینه یعنی حکم وی است
 ان در بنده صاحب مان شده تا زنده است كذ لك تجزي الظالمين بينهم
 كينم با دروازه اید و چشم قبل اعلاء ارجب بس تحت در بارای برادران
 كرفه پیش از بار نیامان از برای وضع تمت هم استخیران و عا و اید
 بعد از ان از بار نیامان سپردن آورد كذ لك كذ يوسف این چنین كید
 ساجده از برای يوسف علیه الصلوة السلام با مكان لیاخذ ان من بين الكذابين
 ان يشاء الله و این عین را بجا می آید ان از ان گرفت در و انوار كذ نیامان را بجا
 ملك مصر كفتی كه حكمت ملك مصر عتوب بود و زخم زدن و كشتن و نیامان سزای
 زخم و كشتن بود و يوسف حكمت عتوب كذ نیامان كذ يوسف ای تعالی خوار است كذ
 علیه الصلوة السلام بر ان حكمت كذ ان در جای بود كه حكمت عتوب با حكمت
 موافق بودی برقع در جات من نشاء برید اید هر جات مكرس كذنی سیم مقصود
 در نشاء جانا كذ بر دوشتم و جز يوسف را و فوق علی ای علم عظیم و زبر هر عالی علم است
 تا نهایت بجهت تعالی بگرد و كوی است عالم كمال اجل جبار و خردوار قارا
 یسرق صد سرق ان كذ من قبل كفته اولاد عتوب كذ كذ وی كذ و ان عین
 درستی كذ وی كذ بود بر او وی یعنی يوسف علیه الصلوة السلام پیش از ان قاضی
 يوسف فی نفسه و لم یجد اهلهم نهان و اوست از اوست علیه السلام در اول خود
 آشکارا كذ برایشان كذ منور فرمان بود قال هم شرفه مكانا يوسف در اول كفته

نماز

نماز كذ او ترید از خود و الله اعلم باقصون و خدای تعالی در نماز است و بخ شفاء
 و صف می كند قالوا یا ایها العزیز ان لنا شیئا كیرا و ان كفته ای عزیز
 ما او را پرست بر بزرگ كذ احد ما مكانه انما نریك من الخیضین كی از ما بر او كیر
 او برستی كذ ما از نیکو كاران فی هم قال معاذ الله انما خذنا من وجهنا
 من عاصم و يوسف كذب بخدای تعالی بنده می كیرم از نیکو برود كیرم كذ كذ
 خود نزد وی بنده ایم انما اول الظالمین ان چنین كنیم كذ شامی كذید ما جازنا
 با شیم قلم استند و انزل خالص انجا بس چون برادران نویسد شد از
 علیه الصلوة السلام كذ بر او بار نید و انكار و ان میكوشد و بگوید كذ ان كفته
 قال كیر هم كفته برادر بزرگ ایشان شمعون الم تعلم ان انما كذ احد علیكم و شفاء
 من الله او نیدانید ای برادران كذ شفاء كذ است بر شامان از خدای بخوش
 و من قبله و علم فی يوسف و پیش از ان هیچ نوز كذ شامی و كذ يوسف از رخ
 نهادن بر دل پر فتن ابرج الارض حتی ان یلی من یاری از زمین مصر در
 آید در او مستوری نه در با من او بجهت الله می خدای تعالی حكمت كذ برای ان بنا
 ستادن برادر از ملك و خدای تعالی بهترین حاکمان و كار كذ انست قول بخوش
 و لما جزم جبار هم یعنی چون يوسف علیه الصلوة السلام و كذ خورش با هم فرمود
 تا مطایبا اول نبی تعویب و ان بار كذ اینه در اسم نهد و انهم كفته بجهت عتوب
 و سیر كی اخذت مناسبت تمت خورش و كذ فی فراخ و قامت قایمت ایشان كذ
 فرمود و ایشان را و اع كذ بیرون فرستاد یعنی از خود اخراج كذ حرم اسیر او
 بود و كفته قاصص خاص ملك را كی كذ انما یترصیح كذ بود در سبیل خصا
 در بار نیامان نهادند چون اسباطینی اسیر انزل مصر برود انده روی كذ
 نهادند جمعی از عتوب ایشان رسیدند و كذ انما كذ انما الیه كذ ساروا

و سیر كی كذ

و منفره از او تاویل این کلام اولت بعضی گویند که این سخن منادوی از تو در وقت پند
 بگفتن سخن سخن ازین فرموده بود و بعضی گویند که این کلام جمله معارض است و تاویل آن
 آنست که تا در آید که یوسف را از پر زردید و بویید و لغو خند و بعضی قبول را بشناس
 داشته اند ای انگلسار تو و بعضی گویند که گفت انگلسار تو بر تیره ز طوطی
 از ایشان برادران یوسف را حقیقی تمام است داده روی بر ایشان آورده و گفته
 چه میگویند از ما چه میگویند صواع ملک را که کرده ایم هر که از ما آید داشته
 کند هم بگردانی بوی و سیم و آن صواع چنان بود از نقره بزرگه و در آن گویند که از طلا
 مرصع بود که قیمتی و از بسیار شرف طعام کند هم مان می خورد اول و یعقوب
 گفته تا بعد گفته حکیم باجنا لفسد فی الارض ما کفنا ساقین سوکة نجد اکثرنا
 که در این سرزمین بنیاد و کردن نیامده ایم و ما در آن بودیم و انظار این معنی
 آن گرفته که سرگناه ایشان بصر زول کردی و دانستای خود آن خود بی بستند
 تا از آن مصر میان تصرف کنند و برگ و زشت بخورند و مردم از ایشان این احتیاج
 مشاهد کرده بودند و بعضی گویند که مراد ایشان ازین سخن آن بود که ایشان
 در حال خود یافته اند از کفان باز آورده بودند و آن دلیلست بر صلاح و سداد
 ایشان و در حق تمت سر قوف و فساد از ایشان وقتی که این معامله از ما مشاهده
 کرده و این معامله از ما مشاهده کرده این معامله مناسبست که با ما
 میکنند فرستادگان یوسف گفته اند که این صواع از متاع یکی از شما پرورن آید
 آنکه هر چه باشد جواب دادند که از با در کس پرورن آید جزای آن خیانت او کنند
 و جواب آن خیانت با او رسد و بنده صاحبش شود و و لک قولہ تعالی قال
جزا من وجد فی رحلہ فرجاً و یعنی جزای آن جرم جان کس است که آن کم شده
در بار او یافت شود یعنی آنکس ببنده کسیر و توجع کوچکی گوید که جزا او بسته است

و من وجد فی رحلہ فرجاً و فرجاً از برای زیاده ای در میان و قیل معناه فرجاً او شده
 و زوال یعقوب سلین قضیه از تضلای بقیه بود من لیسر ق لیسر ق و زوال من معنی
 روایات ضرب و قیل بود و بعضی قضین در بسیاری بخورید است و ضرب آنکه هر چه
 سخت احوال اشغال برادران میانین را تخص نمودند و در آنها صاع را یافتند
 بر حسن را میانین مشول شدند و گویند که چون بر روی برادران از اجسته صاع
 یافتند و بر جل میانین رسیدند متخصان از طلب باز ایستادند و گفته چون
 در بار شما نیامده برای می نیز آنچه بود و کوی مظلوم ترین شامت مکن نشاند کردی
 این ویلیری کند برادران گفته که ما این مساحت قبول نداریم و ما و نیز بگوید ثابت
 بر کفی بر خیزد و سر خند ما زمان یوسف از خاصان بنیامین برادران و بر او نیز
 تا سر بار انبیا من بخشا و در میان با صاع را باز یافته چون صورت حال نشاند
 اول و یعقوب گشت از خالت سر در پیش گفتند و بعد از لحظه روی بر انبیا من آید
 گفته ای سپر چرت این روحانیان و منشین استانیان فست شرم نداری
 که در امن عصمت خود را بپوش چنین خیانت آلود کردی و خانه ان صدیقان را نشاند
 پیر و قیقت زدمت ان سازی مر خند انبیا من با لفرستود کس ازین وقیعت بی گناهم
 و سو که همین مساحت قول او مصدق نمیداشتند و با وی عتاب بنمودند که اگر با
 این از حسرتی این صاع در میان متاع تو هست و اگر این مثل از تو دور وجود نیامده
 حاصل این مساحت نیست میانین گفتن صاع را در بار من مکن بنیامین که احوال
 و بصاعت شمار بطریق نهانی باز داده و چیل گفت آری چنین است و تا بنویز
 در پس برین برده چه شبید باز ایست و در عقب این معامله چه نیک سازی قال تعالی
 که لک کذبا یوسف مر او از کینه گویند انخار و حکم رسد بال یعقوب یعنی این تیر
 ما برت یوسف و اویم تا او را الهام کردیم با خضای صاع در بار انبیا من و حکم

برادران گفتند که حکم سرور و این ملک بنام خود و این کسب را برای ماستیم
 برادر را بوی بد داشتیم و بعضی میگویند که حکم دست قاق در این یعقوب بود
 در این ملک آنجن اولاد یعقوب را اعتمادی نبود برین که هیچکدام از ایشان
 معسوب نبوده اند این حکم علی بن بر زبان ایشان جاری شد و این بجزای حق
 بود و لاجرم فرمودند که ملک که نام یعقوب و بعد از قتل قاتل فرستادگان اینست
 استین بنامین با یک درین را گرفته بجزرت غیر آرزو و مقتضای حکم اسباب
 بنیامین را نگاه داشتند و گفتند ان لیرق نقد سرق اخ از من قبل علماء را
 نسبت یوسف علیه الصلوات سلام بر تو اختلاف جمعی گویند که اصل این و آن جناب
 بود که پدر از اجل قبی از زرداشت که بیباستان قیام می نمود یوسف در این
 کودکی آن بت از وی نمان کرده بوالدین خود از اجل او تا میان از دست پرستی در
 از تنگدستی باز روند قوی دیگر برانند کوشی در او ان صغر بچاست که او را بر
 خود نگاه دارد و از پدر باز دارد و نیز بچنین کیدی پیش برده که بچین پنهان
 میان او بسته بود چون ظاهر شده او مقتضای همین حکم از برای موافقت
 نگاه داشت چنانکه میان این دو اقوامش گذشته و طایفه دیگر از نظر آنکه طایفه
 از سفره بر بیید است و نهانی بفرموده ما کین میدا کردی را عقیده اند که گفته
 از زرد در جوف و بر بقیری عطا فرمود و دیگر اقوال نیز است چون برادران نسبت
 سرور یوسف علیه الصلوات سلام اجرا کرده حضرت صدیق این در بنامین
 شد و لیکن اطهاران فرمودند فاسر یوسف فی القصر و لم یجد لهم ای قاصی
 العاصی یوسف فی قلبه ولم یظهر بالینی نعمت کرم یوسف و بصفت سرور که چون
 بنوده ام و آنچه برین نسبت میکنند خلاف واقع است و بعد از آن هم در نفس خود
 گفت آتمم شکر نگاهان اگر بر حسین فریاد شود آنچه شما میگویند حال حاضران برادر

بجسب خود برادران
 در اجتناب خود بکلیس
 حاضر گشته اند

کشتار و حق پدر چاکرید و برادر را بفرمودند و در صد و قتل می در آمدید و الله اعلم بما
 تصون الله تعالی انما تر است باین کشتار و صف کرده اید یوسف را علیه الصلوات
 با آنچه میدادند آن خلاف واقع است و از این جهاس و حق الله تعالی غماست که در
 حق تعالی نسبت یوسف را بعبودت مبتلا کرده اند بجهت سر تقیبه اول بزندانش حد فرمود
 بجهت آن دینی که در خیره وی خطور کرده بود و هم صبر او را دوباره ساخت و بطول آن بجایید
 بجهت آن جناب آنی که کف او را در بند بستیم نسبت اولیبه فرموده بجهت نسبت او
 برادر از امر فرموده گفت **القصة** بعد از آنکه یوسف بنیامین
 را بجهت سرور باز داشت برادران این امر بنیامین تبخیر شدند و از عهد و میثاق
 که با پدر بسته بودند و مکه برین ساخته کفنی تمام بخاطر ایشان اید یافت برین
 خواست بنیامین سلطنت بر باب راجت نوده این تمامس نوده قالی با با
 العزیزان که با شیخا کیره ای کیره ای من کیره ای العزیزان که گفته ای عزیز بنیامین
 برادر نیست هر که با او عهد کرده ایم که این پسر را سلامت ماورای ما و پادشاه علی الا
 راجل و کره برین که او را گفته ایم اکنون اگر بی او بگذریش برویم که ام شرم در وی نگاه
 کنیم و بگذریم زبان جواب سوال او باز میسر آید آنکه بر لطف بر ما بختیای و از ما
 یکی اختیار کنی تا در جوض او بشه ایط خدمت قیام نماید و هم غرض خویش بونی بر ما
 و هم غرض صیانت کرده باشی فدا احد ما نگاهان اگر یکس از بنیامین این نسبت کشتار
 در ذات من جبار استی دیده دید که حق من گمان بر برده اید و من را و بر بندگی
 و ارستن بوی جرم را بعلت گناه دیگری تصدیر ساختن کی پسندم بلکه آنچه رسم بود
 و شریعت اینست عظیم سلام که گرفتن او صباح و بجز آس نگاه بریدم و آنچه
 و رای این است از آن خط می شمارم قاتل معاندان و خدا آلام و جدا ما سخا
 عهد و آنا و اولاد الطالمون اکنون برادر شما نگاهان جدا کردم و از سر گناه شما میگذرم

راه و با خوشی پیش کشید و اجابت خویش را غنیمت شمرده و شکرش را از خود در اجابت
 و مشقت نیز در تاریخ حافظه بر او آورده است که چون فرزندان محبوب او با
 استخلاف میانین سر جنبه تلقین نمودند مفید نیفتادند و از رکت و پوسل بدستی پیش آمد
 و هر گاه که او چشم گرفتی بود بسیار از آتش است ایستاده و زیر آتش سر برود
 کردی و در آن محل اگر نوره زوئی از بهت و شدت آوازش ساسان غالب شدی و گوی
 و در آن محل صورت غضبش آسان آسان تسکین یافتی تا کنونی از آل محبوب است
 پشت وی ز سببندی او آشنای گوشت زوی استلایه بود و پیش است علیه الصلوات
 و راه و گفت ای عزیز غضب بر من بختی است و ای شکر که از حیض زخم شسته و کمان سرد از
 بر کمان شطوط کرده اکنون گرم فرموده بر او را بر من بگذرد و آلا از من اوی صبا کرد
 که تدارک آن سخن بود صدیق علیه الصلوات سلام میداند که در پس آن توان صفا
 بنابرین از پیش جرب زبانی بود و در پس پشت انگاره بر خرد از ایمان فرموده است
 رفته از عقب عم خود آمده بدست خویش شمشیر را بر او چون ایستاده که سر غضب
 رو پس زوشت فرموده کس بر او از زبان زده هم جرب توانی کن رو پس قصد کرد
 تا نوره زنده آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت چنان صبا کرد
 میشود که درین خانه از آل محبوب کسی است که دست بر بدن من رسانیده و با غضب
 فرودشاند و هم در قیام مذکور مسطور است که در کت و دویم اسب جاط اسر این صبا کرد
 از آن جهت که در آن
 مالک و جبر از آن

وزیرانشان از کلمه زمانه و تاریخ مذکور و غیر آن مذکور است که چون صلح را از بار ۴۸۲
 ایستادین بیرون آوردند و مجلس عزیمت کردند و برادران همه کج حاضر بودند و
 برای استخلاف میانین شفاعت آمدند و در دست علیه الصلوات سلام حضور
 این جماعت دست بر صلح زدند و کوشش صلح داشت بعد از آن خطاب کرد که این
 طلاس میگوید شما دو از زوه بر او بودید یکی از آن جمله بود و خینه و بر باره دست
 صلح زد و گفت صلح میگوید که بر او را بعد از آنکه از پیش بر او بر وجه انگشت
 و بعد از آن بیرون آوردید و بیست و یکبار سیاه نمودند و سپهر آتش از آن
 بزغال طلع کرد و اینده پیش بر او بر او و کینه این خون بر او ماست و بر او نبوت است
 بر صلح زد و گفت میگوید که با پدر خویش را بی کینه و سمنو از قاتلان او بخند
 و خدای تعالی هنوز از شما در گذر نماند و بر او دست بر صلح زد و گفت صلح
 میگوید که بر او ز خویش از خنده و قبایل نوشته نامهای خود بر او بر او نبوت کردید
 و بر شری بر او خود او بود چون بر او این است صلح این نوع سخنان بود و بر شری
 گفتند ایها العزیز این صلح دروغ میگوید و این جمله که مذکور شد همین پر اسمن چون
 او بیاسان واقع بود و دست علیه الصلوات سلام غضب بر او فرموده و این
 صلح من سر کرده و غنچه است شما او را دروغ نسبت میکنند و پندارید که در چون
 شما دروغ غشوب از انگاره و بر او بر او دست بر صلح زد و گفت صلح میگوید که
 این خطا در خوارت اکنون اگر خدای بفرماید قبایل را بیارند گشته بی انگاره
 قبایل را حاضر گردانند چون خط خود دیدند بشناخته و لیکن از غایت خجالت
 انگاره کردند و گفتند این خطا نیست و ما ازین و آنچه خبر داریم یوسف بنیامین از زوه
 تو خط ایستارای شناسی بر من که این خطا ایشانست یا نه بنیامین دید و گفت
 خط ایشانست و استند که انگاره را هیچ روی گانه نفر آمده آنگشته که این است

در این زمان که در این
 احوال برادر از آن صلح

یست که بر او بار و بکند ما را که نیکتر از او بود و یوسف نام که او را با ملک فروخته بود و در آن
 بخت بنام او و تو میت بوش با را بنیامین سوال کرد که این قوم را که نیکتر از تو هست
 نام بوده است گفت که در خانه آن نیکتر از او بود این نام نمی بود و صاع تو ای عزیز
 راست گویت که تو میت از وی سوال کن تا این را در درجات است یا نه یوسف است
 بر صاع زود فرمود که زنده است و تو او را بر منی با را بنیامین از غیزر التماس کن و در رسید
 که این صاع میرسد که در آن که زود و رسید یوسف علیه الصلوات سلام بود که بار
 و سه بر صاع نهاد و گفت صاع خشم آلود است و چنین نیکو که در آن زمین چوبی برسی
 که ترا که زود و چون دید که از بار که بر روی او روزه **موعظت**
 ای عاصی عیاره از آن وزیر سر که مالک الملک جل جلاله عاصی با قرار داد
 و سر جنبه دست در وی انگار زنده جانکه در خبر است که نیت هیچ بندگوارین که
 خدای تعالی ای حساب کند پس واسطه بی زحمانی حق تعالی فرماید ای بنده عاصی
 آنچه در نامه تبت بسیار شرت تو بوده است یا فرشته کجا من بر تو بخلت نوشته اند
 گوید با رحمت با ما این نامه من نیت و این گناهان من کرده ام حق تعالی فرماید
 ما شب و روز را بیا زنده بر معاصی ای گواهی من که بگذرد و خداوند ارشاد است میان
 شه و اتفاق در زمان و در مکان شرطت اگر گناه در روز بوده است شب جزو آن
 و اگر در شب بوده است روز جزو آن اینها دروغ نیکو نیت حق تعالی آرام انگار من را
 بفرماید تا گواهی دهند خطاب آید که در گواهی اینها بر وفق داری گوید الهی اینها
 ماند و گواهی خصم محبت نیت و این جهان بود که هنوز جو بود و می که اینها می کشند
 انجل قیاسم یقین قیاسم لیسک الله ما انور ما ما بوده و گناه ما که در بر ما گواهی
 میداوند امروز هم شواهد بود که گناه ما که گواهی دهند حق تعالی فرماید تا آسمان
 زمین گواهی دهند بنده گوید دروغ نمیکویند زیرا که اینها چکاره اند و با گواهی

حق تعالی گوید که اگر اینها چکاره اند من گواهی استخوان از تن تو بگذرد نام من هم بر زمین
 نهند و دستش را بر زمین از گواهی من نشان است چنین رقم با می گوید بنا بابت حسین
 رقم چشم گوید بنا بر چشم که چشمش گوید عاصی و منای چنین شینم فرج گوید که فرج او است
 چنین بسیار شرت تو دوم بر عضو ای از اعضا بصیران تو وجود احد گواهی دهند
 انگار حق تعالی بس در از زمین وی برادر دو گوید که ای اینها چه میسوی گوید
 خداوند از همه دروغ نیکو نیت و اینها سر یک درونی از من از روی خود استند و من از
 ایشان ایشان ز سایندم از این جهت و حق من این گواهی میدهند انگار حق
 بخودی خود گواهی دهد که اگر اینها دروغ نمیکویند من میدهم که تو چکار کردی یا در
 که در عمارت ز فلان موضع چه کردی من اینجا حاضر بودم چون حق تعالی او ای شهادت
 فرماید و بر عاصی را هیچ غدر نماند چهل کرد و فرمود ما گوید الهی از شرمساری و بخت
 منکر میشدم اکنون سر جزو ای کن که مستوجب عقوبت **القصه**
 اولاد یعقوب علیه الصلوات و سلام از بر روی بن یامین نویسد شد و بخاوت رفتند با پدر
 این کار که خدای تعالی از علما استینوا امره فاصنعوا بختی یعنی چون نویسد شد
 از اجابت یوسف علیه الصلوات سلام در مشلت ایشان از مردم انقدر او و زنده
 گوشت گرفته و بتدبیر این امر مشورت می نمود بعضی گفته این با پشایی است که من گفت
 او اکثر بتدبیر استند و او باب شرک را توفیق مکنی چندان نیت با اینها با داد
 غیبی چهار بر یکم که بر او را از ملک بگذرد استیلا با نومی ستاییم بیو و کوش
 من بد زندان میروم و حکم ملک جهان صادر شده که بنیامین را بر زندان بر زمین
 دست وی گرفته از سر سخنان با برستانم و پس گفت من ملک و اعراب او را
 پسندم هم بیو و گفت من نیز هم همه ایشان را نصیبت کنم شمول نیز همین گفت آخر آن
 برین قرار گرفت که بیو و گفت من ببار در روی ام و شمامه مسلح مسلح احمای خویش

در اراده کون اولاد یعقوب
 بخار به ابر مصروفی است داران
 این یامین از زنون

شست و شستید تا چون من نوحه بزغم و خلائی اکثر از موشن خود برود شما شسته
 در نیند و از راست و جب و پیش و پس هر که را می شستد بر قتل رسانید بعد از آن
 بود و ابرون رفت تا آنچه مقرر شده بود بود و رسا بدیوسف علیه الصلوات
 و توفیق کس بطلب ایشان فرستاده بچشم آمد بدیوسف فرمود که ای اولاد
 شما بخود بی مهر و زید من نسبت بشما هیچ گونه تقصیر نگردم و ابواب تقصیر اجزا
 مفتوح و راستم و از بار در شما خیاختی بنگه و پسته بچشم شریعت شما با و می گفتم
 نمودم اکنون شنیده ام که شما در صد و هجده نفر در آمدید شما را بطلب جانی
 که تمامی قدرت و قوت مخصوص شماست و کسی درین مملکت اجوت و شوکت شما
 و درین وقت بدیوسف علیه الصلوات سلام بر بالای فرشی بود ایستاده و از کتف
 رخام در تب ساخته بودند بیکبار قدم بر آن فرشتند که تمام آن فرس از هم فرو ریخت
 و سنگهای رخام در زیر قدم آنحضرت ریزه ریزه گشت و فرمود اگر نه آنست که شما
 را نسبتی با بنیاد صلی است و اگر نه چنین که بر شما میزدند همه را بر زمین می نمود
 اولاد یعقوب علیه الصلوات سلام ازین آفتو تحب مانند و با وجود آن هنوز
 از آن اندیش که کرده بود و در تقاعد کشند تا پیو و او که روز خشتا که بازار است
 و هر بار اندام وی راست ایستاده و از رخ مر موی قطره خنک متعطر گشته است
 بفرزند صغیر خود اشارت فرموده تا در عقب وی لباس کفش خویش هم بپوشد
 نمود چون غضب وی تسکین یافت پیچید که این که بود که لباس منی غضب
 من فرود گشت و این معنی مخصوص اولاد یعقوب است گفته بغیر ازین که در کتب
 کس نبود که تو قرب نموده باشد پیو و او که در آن پیش خود خوانده و از وی است شام آنچه
 یعقوبی نموده بر سینه که گوئی چون کوه که ما مور بود با جلا رنجه خویش در احتیاج
 آن گوشت پیو و او از آنچه با خود دخیمن بسته بود داخل منزلت آن گشت و در دستند

ازین

همه ایشان بعلیقت و در شتی کفایت نمیشود ضرورتا بر محبت اتفاق نمودند قال
بیر عم فی القربانی و یصل علیکم بکرم ای رفیق و مومنون و یصل علیکم فی القربانی
و موی هو و اولاد علیکم ان اباکم قد اخذ علیکم موافقا من الله و من قبل من یصل علیکم
 یعنی بزرگتر اولاد یعقوب هر که از آن گفت که بر از شما عهد می پمانی است و اگر گفته است
 و بعد از آن عالی شما را نکند و او در باب بنیامین پیش ازین تقصیر کرده اید در ابرویست
 پس با من تقدیر ما را تا در تقصیر صد باشد و میاید که ما صد ری باشد یعنی آنچه یکم فرستاد
 بابت او من قبیل خبری مقدم بروی تا معنی چنین باشد و اولاد یعقوب بی گناه است
 من قتل و ایوات و دیگر تیر و در آنجا که پیر ایشان گفته فلن ارجع الا رض حتی اذن
لی ای الا فارق ارض مصر از زمین مصر بیرون نیر و هم تا پدید من اذن و دیگر است
 بسوی می وی و یا اجازت دهد تا انتقام بگیرد ازینها که نسبت بر او کرده اند و یا نیت
 نماید بسبب از اسباب در خلاص بر او خود بنیامین او یکم الله فی حق فرمایند خدا
 عالی از برای من بخارت بل اینها که بر او در آنچه جو س ساخته اند تا بار او را از ایشان
 بزخم تیغ و شمشیر شام و یا حکم جعل من فرارند و موی علی که در آن حکم
 سخن است و بعد از آن عالی قال الله تعالی ارجع الی اجدیکم ما ذکره بسوی پر
 خویش فتولوا یا ایها الناس ان یکف کف بکم ای چه باورستی که پسر تو بنیامین
 فرود کرد و مانند ما الا با علینا و ما کوی بنید میم که با خود میدینیم و ما کما الذی علینا
 و ما غیب را کتبمان نبودیم و اسئل القریة التي کتبنا فیها تو ذیر کار روان هو الکن
 و در میان بودیم و آن اخصا و تو کن بدستی و راستی که ما آینه از راست کویا نیم قال
بل تواترکم انکم اعرفکم یعقوب علیه الصلوات سلام گفت چنین است که پسر من
 کرده باشد بلکه تن شما از برای شما کاری بر آید است و نصیب جلیل اکنون کار من شکست
 شکست که اندر و از حد انی تعالی شکایت نباشد عسی العذاب یا منی هم جمیعاً شاید الله

و بیس از اول آن شهر که
 در سال بنیان بودیم و العیر
 التي اعلنا فیها

ایشان را من آرد و سر آن مو علیکم حکم برستی اورا می که خدا تعالی انبی است
 را سکار و نولی علم و روی کرده اند یعقوب از فرزند ان خود و قال اسعی علی یوسف
 و گفت ای درنده و بر یوسف و حضرت عیسا بن عمران و سفید کتک چشمها
 وی را بسیار می که یسین با ندوه همو حکیم بسن می آن غم فرو بخور و و طایفه سید
 قالوا انما نند لفقده انکر یوسف فرزند ان گفته سو کند بخدا و تعالی که بموده یا یسینی
 یوسف را حتی بمون درضا ما که اخته شوی از اندوه او بمون من العالکین و یا از
 جمله دکان شای قال اما است که ابی و خرفی الی الله یعقوب فرمود است و در ان
 منت که کله از دوه و خود بخدای تعالی برید ارم نه بغیر وی و اعلم من الله ما لا تعلمون
 و از خدای تعالی میدانم آنکه شما نیند ایند و الله تعالی ارجو الی اسی که این سخن
 معین ایشانست چون نویسد شد از باز سپردن بنیامین ایشان و با یکدیگر
 امدوی مشورت کردند رای ایشان همه باین قرار گرفت که پیش بر روند و از استی
 نگذرد و آنچه بیان واقعت موهوض و از ندر سپرد که گفت که من باری نمی گویم که در
 ان نیست که دیگر با و و انی بر جگر در نیم و این خبر پیش ای برم شما باز کردید نزد
 پدر خویش فتو لیا ایا با نمان انک سرق بس گویند ای پر ما برستی که پرت
 از وی کرد و ما شده نا ایا ما علقنا و ما کنا للغیب حاطین یعنی آنچه گفتیم که ای بود
 و چه بودیم در باطنی مر شده بود و لیس کن بر غیب مطلع نیستیم ما نظام دیدیم که ان صاع
 از رحل بنیامین بیرون آمد اما حقیقت ان عند الله تعالی معلوم است و کرده و کینیز
 تفسیر کرده اند که با مجی فطرت وی قیام می نمودیم در اوقاتی که ممکن بود می فطرت یعنی
 حضور فغان آن وقت که از نظر ما غایب بود می فطرت وی ممکن نبود اگر می و اوق
 در ان وقت شده که ما از می فطرت می غایب بودیم و از بن عباس رضی الله تعالی
 روایت کرده اند که ما از غیب پنجا شب است زیرا که نام قبیل است از قبایل عرب

خبر غیب گویند و لیس خود از این یعنی روز از احوالی واقف بودیم اگر ان صاع در باره می
 در شب بود است و من از ان اوقاف نیافسادم و از ان بریدر عمره صدق تعالی فتو است
 که یعقوب علیه الصلوات السلام در ایشان از فرمود و وقتی که این کلام موهوض کرده اند که
 از کجا دانست که حکم سارق بنده را قتل است اگر نه شما اورا قوی و اوید ایشان گفتند
 ما شما است او انگویم که با خود استیم اگر کتب منکر از ان این مسئله سوال کرده اند
 حق بود جواب گفتیم و ما کنا للغیب حاطین یعنی ندانستیم که بنیامین باین امر شرم
 شد و اسئل القوری التي تخفی فیما یشاء که تا پنجا از متول قول ان بر او همین شد
 و دیگر از پنجا باز قول بر او ان باشد در حین خطاب بالیعقوب علیه الصلوات السلام
 چنین شود که آنندان بر او و پدر را خبر دادند از واقعه بنیامین یعقوب فرمود و
 ندانم شما و این قول ایشان در جواب گفته از اسان دید که ما روی بودیم باز
 برس و ان جماعت مصر باین بود که همراه قافلک بنیامین عیسان آمدند و در قرآن
 ذکر فرمود فرمود است مرا و شهادت و باین تقدیر مضایق مضمربان شد ای اسئل الله
 و بعضی گویند یشاء که مضایق تقدیر کنیم و مرا و نفس قریر باشد یعنی هم ازین خاز و مسر
 که ما در اینم سوال کن تا در و دیوار بصدق تعالی او ای شهادت نمایند و العیون العیسا
 و شما ازین کار و ان نیز که همراه ایشان آمدیم معلوم کن و این کار و ان حاجتی
 بود از کف بنیامین از عساکران یعقوب علیه الصلوات السلام که ایشان همراه بود
 و ان حال دیده و دانسته تا بصدق گوی دهند و انما لصادقون و نیز فرماید که
 این نیز از تهمه قول همچون باشد تا کلف مر بر او را از اگر در تصدیق شما کند و شمارا هم
 و او بسبب ان حال که بر یوسف فرمود شما بگویند تا از مصر باین و اهل کار و ان حال
 کند تا بصدق شما او ای شهادت نمایند بعد از آنکه فرزند ان آنچه همچون صحبت
 بود موهوض اسر ایل اندر آوریدند و می در جواب ایشان گفت بل سواست که انکرم

یعنی پس از روی کرده است و لیکن تن شما شمارا کاری بسیار است اگر گویند که
 یعقوب چون از فرزندان استماع این کلام بود جواب ایشان همان گفت که
 و اقر یوسف علیه الصلوة السلام گفته بود که بل تولد لکم الف کلمه اقره فی حبل
 اینچنین همان گفت و آنچه ایشان از او اقر یوسف گفته بود خلاف واقع بود و
 مطابق واقع مناسب آن بود که یعقوب پنجم رفیع القدر است علیه الصلوة السلام
 در استماع این دو اقره مختلفه جواب مختلف او از فرمودی جواب آنست که اینچنین
 مکتوب فرزندان است چنانکه در اقره یوسف بود بلکه در اقره یوسف است
 بنیامین چنانکه بنیامین شد و اگر چه نسبت سرتیبه بنیامین ملک و اسمعیل که
 انجان فرزندان بر سبیل تصور گفتند که ان بنیک سرق لاجرم در ان قول ایشان
 مکتوب فرمود و با جان گویم که در او از قبول نفس انچنان باشد که فرمود نفس شما
 بر ان داشت تا ببالند تمام بنیامین از پیش من برود و بر طبع نفع در حضرتش گفته
 و در استیسه که تقدیر حق تعالی شاید که مخالف تدبیر شما باشد پس این تقدیر را در او
 قبول نفس مکتوب فرزندان باشد بکلی طعن بر ببالند و الحاح ایشان باشد در
 بنیامین بجانب مصر انگاره بازول التی بصبر او تا فرمود فیصبر جمیل بسبب
 صبر بقصود او و منظر کرد که الصبر مطیبه الطم و از ان طم عبارت است
 که عسی الله ان یتیمی بهم جمع یعنی خود را بکلیه صبر جمیل عملی کرد انم شاید که مقتضا
 الصبر مفتاح الفرج حق تعالی هر سه فرزند را برین بنام فرمود یعنی یوسف و بنیامین
 و شعور علیه السلام اگر گویند که این امید داری بر یعقوب را علیه الصلوة السلام
 از کجا بدیده آمده بود گویم که نعم و اندوه وی بغایت رسیده و دانسته بود
 هر چه بغایت رسد نهایت رسد شعر اذ اثنی و ناقصه توقع زوال اولی
 از نو العیلم حکیم درستی کردی و دانست باحوال من از شرف تنهای محبت نیکی

و باحوال من و شما از صدق و کذب و حکیم است در تدبیر امور بندگان و اصلاح کار
 ایشان بجز اراده از لایذی و از باور من از نفع و ضرر و خیر و شر تعقل گرفته در مقام
 رضا و تسلیم در کل امور و تشبیهت ذیل کرم آن ملک که کرم جل جلاله تعالی است
 و توفی نعمه و قال ایسی علی یوسف گویند که یعقوب علیه الصلوة السلام در حین توجیه
 بدرف سهام بلا بخت گشته بود و هر چند گاهی در وی و بلا یی استلا گشته مثلا
 فرزندان هر سفری که میگردند پیری غایب میساختند و سزاوار یوسف علیه الصلوة السلام
 را با خود برده بودند و او را در او بودند یوسف را غایب ساخته و سفر و بیم باز بود
 یکم نفسی چون را برین گذارشته و باز آمدند در سفر سیم بنیامین نیز از دست در
 با خود براندیشیده و گفته در توجیه غیره نقصان بودم اکنون هر یکی توجیهی تعالی نام
 تا سه سو و پنجم لاجرم از اول او روی کرد ان شده و اندوه یوسف بروی تازه گشته باول
 برادر و دو جان بر حضرت و چشم کرمان روی بر پشت الاخران آورد و کعبه باستی علی
 یوسف مجا همیشه گوید که معنی می بخند است امام حسن و قدا و و حال میکند
 رحمت الله تعالی یعنی بجز نام است و است عبارتت از آنده و صحنه
 و الف عوض نماید تکلم من چنین شود که یا خرمی بود او ملک فاحضه اگر کسی گوید که دوست
 مفارقت بنیامین بعد از مرده و چندین سال از مفارقت یوسف علیه الصلوة السلام
 حکمت چه بود که تا سف بهت یوسف انظار میکرد در بخت بنیامین جواب آنست که بخت
 یوسف فاعده همه مصیبتها بود و تعالی ضمیمه وی بن مصیبت شمول بود تا بختی که
 و عرفان و بخت مصیبت وی نمی بود و لاجرم رجوع حاصل مصیبت نموده گفت یا استی علی
 یوسف جواب دیگر آنکه بخیات ان دو فرزند اعتماد داشت و وصول ایشان مستعد
 نمی نمود بخلاف یوسف علیه الصلوة السلام که در حیات وی ترود داشت و وصول
 بوی او می نمود جواب دیگر آنست که بنیامین را بخت یوسف در دست میدادند

از برای حق تعالی بنیامین را بر نسبت یوسف شدت ارتباطی بود بحسب نسبت کم بود
از یک ماور بود بحسب مشابهت در صورت و در وصف و در اصطلاح الطبیعیات
خاطر مبارکش تسلی می نهد و سورت فراق یوسف را بن تسکینی می آید که در کتب
من النظر تسلیه اکثر اکنون کروی زمین بر داشته شده باز آتش فراق یوسف
در کتاب در آمد لاجرم از روی زمین جانان موخته فریاد یا ایسی علی یوسف بر آمد
و در احسن القصص قشیری آورده است که یعقوب بعد از آنکه از فرزندان او را
گردانید و بوقت الاخوان در آمده بود ملک الموت علیه السلام زیارت وی نمود
از وی پرسید که ملک الموت بر قبض روح آمدی پس از آنکه فرزندان خود را برنج
گفت نه بلکه زیارت آمد نام یعقوب گفت که می بینم ترا برود و کار که می کردی
فرمایی صل قبضت روح یوسف فی جمل الارواح اتی قبضتها ای ملک الموت روح
یوسف را قبض کرده ای فی فرود می و ترا آنجا می کشد و نام که یوسف در زمره احویات
و صاحب ملک و خزان و خیر و حشم پرسید ای ملک الموت وی در کجاست
گفت باین خبر ما مؤمنیم ولیکن محقرت ملاقات میسر خواهد شد تا ملک الموت
این کار بودی گفت یعقوب علیه السلام روی بکباب مشرب آورد
یا ایسی علی یوسف اگر گوید که تاسف در مصیبت مستحسب بکده است جلع غایب
مرتبه نبوت است تا گویند آنانند و اما ای یوسف چون جواب نشد که در ستر جلع نمودن
و کلوا من ثمره و بار بر مصیبت بر زبان راندن مخصوص باین است است کجا باشد
الحديث لم تعطوا منه من الثم انما نلوه و اما ای یوسف چون عند المصیبه لا است محمد
صل الله تعالی علیه السلام الاری الی یعقوب عین اصبار ما اصاب لم یسترح
وقال یا ایسی علی یوسف و جواب صحیح آنست که این مصیبه از برای نفس فرزند بود
که در فرزندان از زینت دنیا اند که فرزندی با پارسا که در طریق عبادت معاون برود

سوال یوسف
از غیر یوسف
شرح حضرت

اگر بفرستد

که در زینت دنیا است و هم ذخیره حق تعالی در سلف علیه الصلوات السلام هم پارسا بود و هم از دنیا
اینجا هم فریق طاعت در دنیا بود و هم راحت جان در حق تعالی و تاسف یعقوب در
فراق یوسف از بیم فوت راحت عقیبی بود و در بد تصریح زینت دنیا **اورده اند** که
چون یوسف علیه الصلوات السلام با پدر ملاقات کرد از وی پرسید که در بول خفته
خداوند جل و علا بوی و زبر کردید و ایحجاز و اعلی بن از تو غایب گشته در وقت فرزند
این همه نار و اندوه بجز او و اعضا و جوارح خود بخروج کرد ایندی و گوید در سر و کار
کردی و راستی که دنیا را بقای نیب اگر درین عالم ملاقات میسر نکند در این عالم
میسر نیست یعقوب علیه الصلوات السلام فرمود ای جان من در من ناز غم و غم این جهان
می آید شیدم آنرا که ترا از پیش من برده جوان و بر ناپودی و در غرض خود نشستی
ما را رسیدیم که شهود جوانی و از وی سوای تسلی ترا از پریشانی افکند و فرود
در غم از ملاقات بکده که محروم ما نیم ترا برای برنده و برای دیگر این همه اندوه
من از آن بود و در آن فرقت این جهانی **میت** میل جو خلق عالم تا ابد که بر نیاید
که بسوی تست **ه** جز بر چون دوست توان اشق **ه** دوستی دوران بر بوی لب
و بر هیئت عینا ه من اکون مغمر ان و تفسیر بیاض و فرود گشته اند که وی آید
که بیاض عین اینجا کنایه است از کثرت بکاء و تحقیق است که اندوه یوسف بر دل نمود
صدقات الله تعالی علیه غالب گشت و غلبه اندوه مستلزم کثرت بکات و چون
گریه غالب شود آب از دیده بسیار آید و آن تشنگ در دیده و جهان نماید که گوید
دید و میفکد گشت است و دلیل بر صحت این قول آنست که غلبه خون بوجب غلبه بکات
مستلزم حصول عمی و چون میفکد چشم را بجز آن بکات معلوم شد که او از بیاض عین
کثرت بکات نه تحقیق نماید و این قول نام **ه** احدی است در کلام تعالی و در تفسیر سبط
نقل از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است اما فرمود و هم بران فرموده اند که اگر

سوال یوسف حضرت
از غیر یوسف

۴۹۷ از اینها من حقیت حق است چنانکه حقان فرمود که بسم الله تعالی که مدت شش سال
 بود و تبارکش از حلیه عبر عاقل بود تا پسر من یوسف رسید با زبان حلیه سخن گفت
 و در آنسیر کبیر آورد و است که درین صحن یوسف علیه السلام در زندان حبس
 روی درآمد و گفت ای یوسف رویش نمای دیده یعقوب از غم داد و تو زایل گشتی
 دست برآورد بر سر نهاد و گفت لیت انی لم اعد لی و لم اکثرنا علی بنی ای کاش ما در
 تراوی سبب اندوه پذیر گشتی و قدامان بن یوسف سکونند که استنادهای سخن بخار
 ان فرمود که سخن ایام موجب کبر برد است و کبر برد اوام موجب علی را که کبر بسیار
 نواز خیار است در سو او در وجود ان است او با در ان خیار است از او و بخیر می شود
 در کشف و تفسیر کبر و غیر ان میگوید که مدت ذاق یوسف بیست و سال کشید
 بیست و سال میچسبید و یعقوب را شک نبرد و حال ان در ان وقت در تمام
 زمین نرود ان الله تعالی از یعقوب بنده بزرگ منزلت تر بود و بر وی این جمله
 مستولی بود چنانکه فرمود انما یفعل فی حق من یشاء چنانکه فرمود از انوی
 و مویکطوم مایه خیر غیبی که بعضی فاعل باشد چنانکه فرمود والکاملین القیظ علی
مسک الخرن فی قلبه یعنی اندوه انور را در اول فرود خورد تا ان غم و خون در درون
 وی جوش میزد و بزبان وی خبر جاری میشد و در آنسیر کبیر گفت لا سرار غیر
 آورده است که جبرئیل علیه السلام در زندان یوسف طاقت کرد از وی اجاز
 بهر رسید فرمود زنده است گفت حال وی چیست گفت جنبهاش از اندوه پخته گشته
 کف اندوه وی بجز مرتبه است گفت برابر نشنا و کلمی و کلمی زنی را گویند که فرزند خود که
 باشد گفت غم وی را بر صفیا و ما در دست که سر ماوری را یک فرزند بوده باشد و ان
 با وی در کمال شفق که ناگاه ان فرزند وی میرد پسید که ای جبرئیل مر او را در
 ان اندوه هیچ اجزی باشد فرمود آری مر او را ان الله تعالی فرود صد شید است و چون از

زندان پیران آمد و پنجاه سلطنت متکثرت تا اس که در از حال خود آگاه کرد و اندک
 نیاید از ثواب و نزلت وی چیزی کم کرد و سو قوف بار او ان الله تعالی که شب است و قوافر او
 و سیلح الکتابه اجل قال اما نده ان الله تعالی که یوسف چون فرزند ان از پدر شنید مذکور بود
 یوسف علیه السلام کرد و گفت ای یوسف سوگند خور و بگفت ای ان الله تعالی که تو
 همیشه با یوسف یکسختی تا کی از دو حال پیدا می کنی حوضیا اما که بگذری از اندوه
 قال ابو یحیی و اکثرض الذی اذ ان الله تعالی که یوسف را در کمال فقر و احتیاج
 او کمون من الهنا لکن و با خود هلاک کردی و گویند که این ارجحت شفق را حضرت
 مسکفته یعقوب علیه السلام در جواب ایشان فرمود اما اشکوبی از حق تعالی
 القدرت عبارت است از اندوهی که بنده بر او شیده و درشتن ان طاق در او
 از سخن سخت تر و عظیم تر است و او را بش از ان گفت که صاحب او را بر کتمان او حضرت
 حتی میشد ای نظیره و علم من الله ما ان الله تعالی و من از حد ای تعالی ان انم که شانه ایند
 یعنی یوسف را بمن باز خواهد داد و ما ازین غمم خوارند و این علم او را بسبب
 تغییر خواب یوسف علیه السلام حاصل شده بود و با بطریق توح و یا با جناح ملک الوت
یوسف علیه السلام چنانکه میبین شد و با بشارت خداوندی ان الله تعالی که مر او را در
 پس که همه بخلیه نوت آراسته باشند بیشتر که آیند ند و یوسف در صحن سن که منور
 بدولت نبوت مشرف گشته بود از تر وی ان الله تعالی که و عدله الهی حل و عطا
 و بنا بر ان رجاست یوسف یقین بود ان الله تعالی که گفت ان الله تعالی و در
 تفسیر کبیر حضرت رسالت ان الله تعالی علیه السلام و است یکند که فرمود ان الله تعالی
 راعیه ان الله تعالی که سلام بر او بود و زیارت وی ان الله تعالی که و در او اضعیف و تحیف یافت
 از یعقوب رسید که ان الله تعالی که او سبب بصرک و توس ملوک و چیزه روشنی است
 تر از ایل کرد و پشت تراخم ان الله تعالی که گفت فرمود ان الله تعالی که در فرات

در آن مقلد را در یعقوب
 از یعقوب علیه السلام

۵۰۱
 چون که با تو بخلاف این معامله بود قدرت بیافرید و نیت پرورد و بر غایت بر کند و به
 هیچ حال از تو برید و فرمود که طبعی ان می باشد و ای الدین آمده است که اگر در کمالی ان می
 به چون بر تنم جو خا و طحا و اگر در راه جسم و عصیان می هم ان نمی و اینها الی در کمال
 تو خاصه زما باش که باینتر ایم در سر و جان مقصد و مقصود تو ایم که یکدم از کوی
 طلب سوی من ای ما صد قدم از راهم پیش تو ایم **نقلت** که چون کسی
 علیه الصلوة السلام بنا جات رفتی کسی از بنی اسرائیل بنی از زبان او بگفت خونت
 فرستادی که در جوانی طاقت کرد گفت بوی من با جات میروی پیغام من در بر
 بگوی که فلان بنده میگوید که من رویت تو پیغامم و اگر از آق تویی زرق من نیست
 و من ننگ میدارم از بندگی تو و سر کجند او ندی تو آقر از من موسی از وی تبصیر
 کشته روی کرد ایند و بنا جات آمد بعد از آنکه فرخ گشت شرم داشت که رسالت آن
 جوان مروض از حق تعالی خطاب فرمود که ای موسی چرا در امانت خیانت می پسند
 گفت حسد او ندا شرم میدارم که سخنان اشقت ان بر نشان روزگار و اعراض هم
 فرمود چاره نیست و ما علی الرسول الا البلاغ آنچه شنیده بود باز گفت حق تعالی فرمود
 بنده مرا بگوی که اگر تو رویت من نیجوی من عبودیت تو پیغامم و اگر تو را تویی من کسی
 من زرق ترا شام و جانش تو میرسانم و اگر تو از خدا ندی من ننگ میداری من از بندگی
 تو ننگ ندارم و اگر تو را نیجوی من ترا نیجو هم تو بدانی که تو تویی من من موسی چون
 از بیعتات بازگشت آن جوان نجیبی بر سر راه وی نشسته بود گفت ای موسی پیغام
 من رسانیدی فرمود رسانیدم گفت در جواب جگه موسی بجز از حق تعالی شنیده بود
 تفر فرمود آن جوان گفت مجبوری که در برابر منی کوی کند و در میان جفا و خفا
 آرد که وی کردن از عقل هم وقت بیعت دور است گفت عرض ایان کن بر من
 مگر تو چند بر زبان نه اندازی که در وفای الخال جان داد موسی علیه الصلوة السلام خیر

کتاب

۵۰۲
 کاین جزو آفرید و خطاب آمد که با یکدیگر تو تعبیه صنع ما دانی این بنده دست خندین حال
 بود که طالب نور حقیقت بود و سر کرده انی میشد درین ساعت که گشت است
 جلال از روی جمال مشا به شد جان فدای ان نور کرده رخت بعالم بقادر
 اسرار از ان نور دانی زمین وین حسرت بخانه تو دانی که هست از پس پرده کوی
 من و تو چون برده برانده تو دانی زمین **نقلت** تعالی تو ای ختم و قال ایسی علی یوسف
 اگر کسی سوال کند که تو ای اعراض است و اعراض از منم سترم قبالت است سخن
 و مفهوم از این است که از قرزمان روی کرده اند و بحجاب مناجات روی آورد
 و باین تعبیر یوسف و یوسف و یوسف برای وی مناسب این حال نیست چرا بلست که این
 تا سف از برای منارقت یوسف علیه الصلوة السلام بود و یکدیگر درین ذوال مشا به
 جمال حقیقت نجیب بود تا سف از برای انی بود و تحقیق ان سخن است که یوسف می
 حق تعالی را یقوب واسط بود که اگر زبان واسط در میان بودی یقوب را ای ق
 مشا به جمال حق تعالی بودی منچی که از کیه علیه الصلوة السلام گفت است سب
 لی من لکم و لیا برای ان گفت که در سطوات نور تجلی طاقت مشا به ذان نور شد
 گفت پیری خواهم تا برده وقت من کرده و از پس برده تو انم با خیال جمال
 دوست عشقباری که نمی درویش تمامی به جرات از تو ذوات خلعت و جویشید
 ولیکن انات از پس پرده صفات تاثیر میسکند و صفات از و را ای فعال و
 افعال در آثار تصرف مینماید که حجب الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال
 که اگر این پرده نبود در مشا به نور ذوات هیچ باقی نماندی حجاب نور که گفت که حجب
 سجات وجه ما تمی الیه صبر موسی علیه الصلوة السلام منطه آن بود که بی حجاب کوی
 در و حق تعالی است که گفته اند لا جرم کوه را در میان واسط ساخته و گفته اند که کوه
 است پس رده ما را بر من که در کشف طاقت ماری کند **نقلت** یسعیان بر حجاب از برای

در او نیست

اطلاعت در این سخن

ان خورشت تا پاره او شود حاصل تقوی را علی الصلوة السلام صورتی بود و بود
 که از برای آن پروردگار جمال صورتی بود و بقیه عید الصلوة السلام در حقیقت
 از خلق در ملاحظه امواج انوار تجلی مستغرق گشت چنانچه میکشیدت در سلطوت نور
 حقیقت نزدیک بود که از خلعت وجود عاری کردی و بکنیم عدم تنواری شود فریاد بر آورد
 که یا معنی علی ایست کاش آن پرده در پیش جمال حایل بودی و در غوش آن پرده شایه
 نقش نیکو گشتی **بیت** کس طاعت و مدار و ان تا جمال پرده بهر خدا پیش کش
 حایل کنیده **تحقیق شریف بلسان امل رفعت**
 بد آنکه از باب رفعت گفتند که در او ان صفای الی بقای آن اگر عاصی خود را بخورد
 در خود پند صفی از صفات معشوق یا اسمی اسمای وی میان او دیده عاشق حجاب
 تا چون عاشق در آن پرده نظر کند برین معشوق جمال معشوق چند شیر جان شکار
 عشق در کین قهر مردم اشارت میسکند که در کمالی او را در خود بجای خود می کشد
 حال طالب خود شوی در زیر پنجه من افکار کردی چون عاشق او را در خود دید بی دیده
 خود از کثرت بوحده آمد و در عین وحدت با من تعال کو باشد **بیت** در عشق تو من پیدل
 بی جان شدم **بیت** و ز بهر تو زلف تو چنان شده ام **بیت** فی عن سلطه کونکر از دولت
 بگذشتیم از کون جهان شده ام **بیت** تو که تعالی ایضاست عینا من المکران کونکظیم
بسط کلام فی هذا المقام بد آنکه کسی را بیا عید السلام
 بسیار گریستند چنانکه درین امر از سایر ارباب ایضا گفتار گشتند و او بود
 نوح و آدم علیه الصلوة السلام از این عباس رسیده تعالی چنانکه نقلت که حضرت
 رسالت صل الله تعالی علیه سلم فرمود اگر کسی را این زمین را چنگ کند که در او دینی از همه
 زیاده آید اگر کسی در روی زمین را با گریه داد و ضم کند که نوحی بر سر راجع آید
 و اگر کسی بر روی زمین با گریه داد و نوح علیه السلام چنانکه سازد که آدم بر سر

در طریق اول غایت
 در طریق اول غایت

نعلت که آدم صلی علیه الصلوة السلام در سال متصل کبریت چنانچه
 از ارباب دیده وی رود و خانها جاری شده و تن دیگر از پشم آن عظیم سلام نیز گریستند
 اگر کسی ایشان را بر تیران پیغمبر بود که مذکور شد علی العیوب نبی بود و گوی شیب علیها
 اما این دو نفر را از فکر گریه دیده نماندند و ان سه نفر با وجود کثرت بگاید نماندند
 و حکمت آن گفته اند و الله اعلم که آن سرتن بر خوف زلت میگریستند و این دو از برای
 محبت او که بر برای گناه او از زشتی آن چشم را روشن کند و گریه از فرط محبت دیده
 بگذارد و **نقصین بعد از اجمال** آنکه او علیه السلام
 مدت چهل سال کبریت و جهان برد **بیت** میگریست که گوی را بر ناله وی گریه می آمد
بیت جبرئیل سلام او را گفت بعد از قبول تو بر گریه ای و این عمر از برای جبرئیل
 و گناه ترا گذرانند گفت که این گریه از زلت که جبار عالم تعالی تعظیم دارد ان زلت
 دیده است اکنون من این خجالت را بجا برم که آن زلت در نظر آنحضرت بر من گریستند
بیت گریه من زار با فرودن گریه یکدیگر من جرم ما چون گریه **بیت** آهون ز سر او دیده بسیار
 تیر من و گریه من چون گریه **بیت** انکاه جبرئیل فرمود ای او دنیا را بگریه کاش که جانی نماند
 و گریه است و لیکن حاجی اختیار کن که در جوار تو بچکس نباشد که کسی طاعت نماند و گریه
 نوبت از میان خلق هر چون رفت و در این گوی قرار گشته نوح و گریه آغاز کرد تا او را
 که اثر کرد و نوح او در دل بر خان تصرف نمود آه از او در ان کوه مسامی عید تا کوهها
 با وی در ناله آمدند چنانچه فرمود جل و گریه یا جبال اونی مد و الطیر و کونیند که کونیند چنان
 واقع شد که جبل روزی یک سخن بگفتند و در ان محله جندان کبریت بود که کلاب و
 وی گیاه رسته چنانکه سر مبارک وی در لیسان آن گیاه پوشیده شدند و در ان
 وقت با وی گریه نمودند که از روزی ای بر شید چنانکه آتش من گیاه افتاد و همه در
بیت گریه کردیم و زبان میبوزیم **بیت** کلام و زبان بگو جهان میبوزد **بیت** تن آتش و نوح از

در ذوق بیان کبریت
 زلت

چو عجب غم از عشق است که جان بسوزد و او را که روح را علیه الصلوات سلام میب
 ان بود که روزی یکی از پیش می سپید گشت که که و بیخ صورتان سبک از نظرش
 نو و کف ز شب سبکی است و در من از وی در کشید سبک بفرمان آتی چون علامه ای سخن
 در آمد که کفهای نوح زبان نگاهدار که نام اسبافت تو خود بر خود اجرا نمود و بعد بخت
 بگوشش خود در گذر وقت خود ننهاد و اگر بر او پیشین سبکی پوشانید و بیواند که این لباس
 از من بستاند و لباس اقیقت در من پوشاند و در این خدایان چنین اویسان ننهد او
 آن بی نیاز لب که سبکی کاخی از زره اویسان بود که سیخون شد ترا بعم کبیر و کا
 گوت سبکی در مردان را پوشاند که سبک کس لطلب ای نوح اگر نقش را عیب میکند نفس
 جز اختیار و اگر نقاشی عیب میکند من که در سبکی نوح ازین سخن جان متاثر شد
 که بزرگوار آمدت در از چون از بهاری از غایت شمر ساری قطرات عبرات از
 باریدن گرفت **بیت** میای دیدم تا یکدم بگیرم نیم چون شد از خرم بگیرم و می جز
 پر حسرت بنالم زمانی بدل بر غم بگیرم نشد جان محرم اسرار جانان بران محرم
 نامحرم بگیرم اما دوم علیه الصلوات سلام مدت دویت سال بکلیت و در صد سال
 با خود یکی نمود و سیصد سال از شرم سر بر نیار و در این عمر بسبب ان یک زلت بود
 که بسوا از وی در وجود آمد و بود زنی بحالت و شمه ساری اولاد وی که سر روز چندین
 ضعیف و کبیر از ایشان بود و چون آید نه روزی بوزی و ز شیبی بودی نه بجز کای آئی
 غنی می **بیتی** ای طلسم می ترا معنی بود با خود بقیامت این عشق خای بود تنگ
 باد اگر چنین خواهی زیت شرمت بود اگر چنین خواهی مرد **فصلت** که
 آب دیده آدم علیه الصلوات سلام که در روز خانه سرنوید جاری گشته بودم خان
 می شناسیدند و سبک گشتند که آبی من خوشگوار می نوشیدید با غم و آدم زبان زان
 میدانت گفت ای کراین ز خان بر من نفوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بجز و جلا

ما که در هیچ آبی اندت ننهاد و تو هم که در آب دیده عاصیان **بیت** آتش که از هر چو
 که سرت و آتشک پند از خلق خون گری این نیست بر که بر زید کا چشم افتاد چون
 ز کس شبت که از شب نمی نقد که در آب روی عالمی قطره آتشک تو در سودا و سودا
 آتش و زنج میراند برده ای خشک جسمی که او که ان آتوی جایون بل که او بر یان
 مرگی آتشک روان است مرگی آب روان سینه **بیتی** باش چون دو لایب لایب
 تا ز من جانت بر وید خضر اما که بر شیب علیه الصلوات سلام از شوق و از غایت
 محبت بود **فصلت** که شیب نبی از شوق جمال خداوند تعالی چندان بخت
 که از حلیه نور بیهوشش عاقل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور با صره اش با او جبرئیل
 در حدقه اش در وید روشنای دیده اش معاودت نمود با زیکریت تا در کوا
 ناپیانشد و دیگر بار با تمام جبرئیل میانشک تا سه نوبت بمحبت انگاه خطاب آمد که
 شیب ان عمر که از برای محبت کف خداوند از اشتیاق وید از تو روان
 آمد که بس بجان میگری و آن دیده را ناپیانشد تا بغیر ما نظر نمی و چون دیده
 بکشای سخت بشاد و در جهان کشای **بیت** معنی دیده غیرت بر لب از دیدن
 غیرت که این چشم چهرت دیدار تو بکشاید شیب کف خداوند ان
 بین سودا رضی ام تمام عمر میانی دل ننهادم بید انکه دولت فایز آیم دختران
 گفتندی بی رارق تعالی از خواست کن تا روشنای چشم ترا که م فرماید ماضی علی
 کف چون صدای تعالی بر آید جگر ماضی ماضی تعالی بوی خطاب و نوید که ای
 شیب ماین سخن که گفتی کلیم خود را خادم تو کرد و آن ماضی ماضی ای بوسی ماضی
 پیش گیر و عصا برداشته از برای ای شبانی میکن با بر او اصل کردی **بیت**
 شبان ای ای کن سید بر او که چند سال بجان خدمت شیب کند اما که بر شیب
 جان بود که چون بگریه در آمدی تمام در دیوار با وی بو افقت نمود و میکستی و از او

در ادبیت کبر

عبارت شی الله تعالی تمام و است که فرمود یعقوب علیه الصلوة والسلام از میان
 قوم بر آن آمده بود و برقی خانه ساخته تا آواز گریه و ناله وی کسی نشنود چون شب
 آمدی و خلق قرار گرفتند بر آنجا نزد آمدی و او اسبان سینه و ساختی و ناله کردی یا غنا
 کردی و بی ناله می گفتی چینی یوسف فی جیت استعطوک فی ای جبرو تو کج
 فی ای و او بر کوک فی ای ایض منبوک لیت شعری این است این نوع در اول اظهار
 و تا سحرگاه فی لیدی و چون سحر شدی روی پیمان آوردی و گفتی ای کبرستی
 و ضعف بدنی و قرب اصحابی بجهت رحمتی کل من برانی فارسی یا رحم از آنجا
 و گوید که او از ناله آنحضرت در آن وادی بطراف و کناف رسیدی و خوشی
 برصوبت ناله وی پیامدی و بر جالی بیت الاخران او صف کشیدی و استماع ناله
 وی شنودی مدت مشتاد سال برین منوال منقضی شد تا جهان پیش کنوف
 گشت بر پشتش متوسل شد فرزندان فی مدینه و زبان بلامت میکشاند گفتو آنگه
 یوسف طی کون جرحا او کون من الماکین و وی در جواب ایشان می گفت
 انما شکوا بنی و حزنی الی الله لطیفه **شرفه** اگر کسی رسیده گشت
 در شنیدی دید یعقوب علیه الصلوة والسلام چه بود جواب آن را از دو وجه گفته
وجه اول در باب محبت میگویند که یعقوب عوی محبت یوسف کرده بود
 و پس صدق محبت است که نظر از غیر محبوب بردارد و چشم بروی غیر کشاید و چون
 در هنگام فقدان یوسف بسیار منظره خود ساخته بود و با او آرام گرفته غیرت محبت
 دیده ویرا از دیدن غیر برداشت و از مشاهده دیدار غیر محبوب مجرب گردانید و آن معنی
 گردیده از دیدار محبوب محروم ماند و دیدار غیر چندان دیدن ناپیدا بهتر است مردان
 بعضی زنده بود چون مرده درون کور بهتر و آن دیده که روی تو نه چندان
 میدان بر یقین که کور بهتر **وجه دوم** در باب اشارت میگویند که بر

یوسف علیه الصلوة والسلام خورشید که میان او و یعقوب عارفانند تا یوسف را بیند
 و با ایشان محبت از روزی که حق تعالی فرمود او و او قال الی یوسف و اوجو احب الی حیث انما
 کرد و در کل کلمه چه ابریکم حق تعالی دید یعقوب کنوف کردانند تا اگر خدا از مشاهد
 یوسف محروم ماند باری نظر ایشان هم نمند و اول در ابر محبت یوسف محو گردانید
 تا طرد العین را و او فراموش کند مانند گفتو آنگه یوسف **نظیر این واقعه**
الشت که ابراهیم لعین نسبت با آدم علیه الصلوة والسلام کیدی پس بر ما اورا
 بهشت بیرون آورد و مقصود وی آن بود که آدم در جواب خدا مدعی بل عطا و حرم
 وصال سخن بود لعین جسد برده گنبد او را از در قرب و جوار مولای وی بیرون آورد
 بجز از خویش فرود آمد تا همه او و اولاد او را برینند و اطاعت فرمان من نمایند و نسبت
 بمولی تعالی مخالفت و زندقان الله تعالی بقول ای بیس مرادت همان بود که زندقان
 من در دینی همه ترا بینند و از دیدار تو محروم مانند بخت و جلال من که من دیده ایشان را
 از دیدار تو محجب گردانم و محبت و شوق خویشش و الهامی ایشان و دولت نتم در جمع
 احوال منون میاد من باشند که الدین بد که دن الله قیامه و حق و اعلیٰ جوهر و حجاب
 از پیش وی ایشان بر دارم تا محو او دیده و اول نظر من باشند و سر روز من القلب
 الی آرب روز سه بسبب صد و شصت نظر منظر من کرد تا تمام باشد و از آن
 یا دنیا زنده و رابط و لعن که آن عیالوی پس یک عیلم سلطان **لطیفه منیفه**
 اگر پرسند که حکمت در وضع اند و در اول مبارک یعقوب چه بود تا دیده جهان پیش
 باندوده انبوه ناپیدا گشت جواب آنست که حق تعالی میخواست تا نقد وجودش را بکلی محو
 در نظر ملائکه بیازماید تا جودت و عیال آن نقد خالص در نظر مبصران عالم حکمت کشوف کرد
 و از نجاست که از باب تحقیق گفتند که کجا گنجی است که زرد و طلا با از آن شوخین
 میکنند یوسف صنف از باب دعوی در نظر اصحاب معنی ظاهر و موهب ایسکه و اندکند شوقی

و در او از او پیش کند
 عرایش از اینند

کرد و افتادگان میان هوا و سوسن با مجلس قرب و مناظر قدس حضرت اقدس پیش
 سراج بهتاجی است که ترقیان بر اینج ناموت را بدو و علا و عود و توفیق لاسوت میرسد
پست کوشاوی همچو آغی خار نم کشد امن. قدم که طالب کعبی بکام آورد و در دست
 چون مس آن کیمیا می عشق حاصل کن. بکانون نشن بگذارو آنکه کیمیا در او. عروج جان
 اگر خواهی براج طارم احدت. قدم بر فرق متخی ن او عالم را صلاد و در آثار
 آورده اس که الله تعالی فرموده و اولت شینا ایلخ فی طالعنی من الجنان **لا تلبس**
یلقوب حتی اعطیته الدرجه التي اعدت له فرموده اگر هیچ رای نرودیکه بقصد او وی من
یعقوب را علیه الصلح السلام بان دلالت نمودی بر جاسته مطالبش رسانیدی چه
رسالت حاصل الله تعالی علیه السلام فرموده ان الله تعالی یحب کل قلب خیرین حق تعالی
 اول اندا کین را دوست میدارد چون روز قیامت شود این ملا را حاضر کرده اند تا ایشان را
 خوانند فرمایند و زمین سنجاندن آنرا فضل و عنایت برایشان چندان فرود نرود
 بر هیچ چیز دیگر نیزه از **لفلت** که را بود عدویر قدس هر اصف شنبه
 روز طعام نیافت نفس ہی معارضه و منافقه آغاز کرد و گفت ای را بود که قصد ما
 من داری را بود گفت ای نفس امشب هر جا ریغ برسد تو باز نماند از ما شام
 کاسه طعام پیش آورد را بود چون آمد تا جانی را فرود زد چون باز آمد دید که بر طعام را
 ریخته و کاسه سمساید را شکسته را بود چراغ را بنیاد رفت تا آبی بیارد و بان افطار
 کند با وی بوزید و چراغ را بشنازد تا یکی خواست که گوته آب برود و بیاشادت
 وی بر گوته آمد و آبها ریخت را بود آبی زول برود و بر آورد و گفت آبی که بر آورد تو پاک
 این چاره است و توفیق آورد از او که ای را بود اگر میخواهی کلید خزان ملک در دستت
 در دو دانه وجود از زول بود در ایام را بود گفت آبی که آید یعنی آنکه در این می یک
 آبی که زول برود بیاید تو بر ششم برابر ششم فرمان آمد که ای را بود چون آمد و چشمه را کردی

با محبت و بلاست از که دلای با بی طمانند و محبت با بی محبت میرسد کرد و **بر باد** کشت
 بهر سلطان زدند. مشهوش برهان جان زدند. در مان طلبان زار و در **خزنده**
 کین در و بطالبان در مان زدند. طیلید که گفت چون در رسد در کاه یک کاه طلبید
 اما چون تندر لشکر محبت در رسد و ظهور کند ز او ترا آشنایان برسد محبت محبت چه
 کتابت کی اندر چون بر راجه صد سال عاقبت و عم و ملک و پادشاهی از
 وارم و دران وی اصلا مضایقه نم آنگاه اگر کساعت درود بود که سنگی بر وی
 طلبید بی نام ای گفت وی بی فکر با کجا سکه درن او داشته تیج ناز و او از
 او زوی خشت و اند و در طای کر تا کجا است افتاد و خوان مان بر او و لگدی
 او زن و صد حسد از تیر بلاد و ک ابتکار جان او انداز **لفلت** که
 حاجی میکوی قدس میر که بنیاد ان رسیدم و او از او دیدم خند و لب و دور ان
 اندام خروج و بر اینچور زنده درین حال مصرع و چو و افتاد و سر او را برداشتم و در
 کتار که فرم چون بپوش آمد گفت من هلا الفضول الذی یرضل شیء یمن فی این فضل
 کیت کریان من پروردگار من در می آید خوا الله اعطینی اربابا با ما زودت
 جناحها قسم حضرت او که اگر تیغ بلا و ناوک آید این بدن یمن را باره بار کند
 بهر باره جنتی زیاده کنیم **نظم** حقایق که از جواب باشد. ج او جرت ان عم خوب باشد
 و مع جان عطرت بر فرود چووت که بنا بر غم بود. دران سوزان زجان ای بر آید
 سر از لب شمشادی بر آید ترا از غول نشاد و با که از آتش ای علم با و ناید
 که روشی و عشقش ناید و باشد ای جهان چند بد با که کلام جان نزار و خنده و
 که اشک در دندان برشون. نمانش از اندک شمش جان. خورد آب از شکر شکر که
 مران دایمی که از ناز غم آید. چرا جسته ای از سر آمد. سخن در که عشقش جهانم
 که در دوش او با غمی از غم **مشمی** در کان گفته اند که سخنان با بده

این بر نماز میسکنی اگر عیال و اولاد نداشته باشی که از اهل بیت جبار کوئی
 یعقوب بر خود بگذرد و پیشش شد چون بپوش باز آمد بر زانوئی حسرت نهاد و در پیش
 جبرئیل فرمود یا یعقوب ملک تعالی نیز باید که من بخورم و در کار اصعب و درم غیبت ما
 رو آید ما را که چندین بار یوسف میسکنی یعقوب علیه الصلوٰه السلام ازین خطاب
 عتاب آینه سارگشت و زبان از گفتار نام او بر بست تا آن وقت که اینها بین زبان
 پیش او برداشتنند فراق یوسف تازه گشت و سوز و اندوه او بی اندازه شد و گوشت
 ز او بر آورد و آنچه از آن غصه یا اسغی علی یوسف آورد **آمده اند** چون یعقوب در آن
 یوسف بنیاید و از سر سوز و در گفتار با اسغی علی یوسف آمد که یا یعقوب بقایای
 که از تو فوت شده در روزی چند بچوب کشتی این همه تا سفینه خودی هیچ بران در آب
 و مقاماتی که از تو فوت شده و بیعت استغفار تو بهر محبت یوسف از آن دولت
 سعادت بازمان تا سفینه خودی کی بود این غم خوردن و نفس سرد کردن
 هیچ غم آن بخوری که تا بوی خوشی از ما باز نماند **چیت** با دو قبله در وجود تو توان روش
 یا رضای است و در با هوای لشتن ای یعقوب بعد ازین دیگر نام یوسف بر زبان
 زانی و اگر نامت از جیده ایغیا بگویم هر طریقت فرمود قدس سره یا یعقوب
 یوسف را تخم غنای یا یوسف یعقوب را تخم بجانست چون یعقوب را یاد یوسف
 جندان عتابت بس هر چه یاد الله است همه تا دولت یعقوب چون سیات
 عتاب حق تعالی جل و علماش بود که با خداوند تعالی جل کرده همه کرد که دیگر نام یوسف
 بر زبان نماند چون زبان از گفتار نام یوسف بر بست و گشت تک آمد بر سر او دست
 الاخران می آمدی نشست و گوشش را و از میداشت تا باشد که کسی نام یوسف بر
 و بان سلوقی بر او راست و در مدتی برین بنوال تقصیر شد تا که جبرئیل آمد که ملک تعالی
 بر سر ماید که از شاه راه تمت بر غیر و در زایه از خلق گوشه گیر تا جاکه زبانت از یاد او

بند است گوشت نیز از سماج نام او مبرول کرد و یعقوب علیه السلام زایه اختیار کرد
 و از خلقی که آن شده و در کار بجزر تسمیه کند را بنده کرد و مردی فرزند یوسف نام خویش
 او از میداد گفت یا یوسف چون یعقوب استماع نام یوسف نمود آن غم و اندوه
 فراق در دلش گشت سر آید و از او آرزو کرده گوشت اسغی خواست که نام یوسف
 آن تمدید و عتاب حق تعالی بپادشش آمد آن که زایه سینه فرو شکست دل بر این
 غصه و اندوه بوخت تنی بر دماغ آورد و در دهنش میگذشت و بهیض عینا
 من الحزن انچاری روی نموده لوله در ملکوت علی قضا و مقربان سر بناله در آمد که بار خدا
 ازین پرخت رسید و چینه ای از جان او در انفاق فرزند از جمله شش خستی
 دل خود را بناله سلوقی میداد آن در را نیز بر روی او بستی خداوند اگر او را از رحمت
 وصال محروم ساخته باری در ناله بر وی گشاده و در تبا نیایش تسلیم حاصل آید از
 حضرت خطاب آمد که یا یعقوب تا اکنون بکلمه غیرت آیتت میکنند هم مثال که بان برای
 رخصت دل بوختگان است **خمس** الله تعالی چه در سلام میگوید بناله که اگر توانی
 بعد از تو چو کس از عاشقان است رخصت آید آن باشد یعقوب ناله یگانه
قدس الهی جل و علا عرض کرد و گفت انما است کما بشی و حر فی الی الله ای از پیش
 یعقوب علیه الصلوٰه السلام چون در است که نام یوسف بر زبان زانند پسند
 در است که ستر بوی خوشی کردن اولی بود دل را نیز بر زبان متفق ساخته بکلی روی
 بحی تعالی آورد و گفت انما است کما بشی و حر فی الی الله **حاصل** تا یوسف می
 بگوینت یوسف را میگزایند چون بر کرد آید یوسف را بوی دوازده ماهه
 اندر خواب بود حق تعالی خلوص ستر وی مید فرمود ای جبرئیل یعقوب بر همه خود را
 برو خیال یوسف را اندر خواب بوی نای یوسف علیه الصلوٰه السلام آراسته
 و پیراسته بنهایت حسن جمال در نظر یعقوب در آوردند یعقوب در کمال اشتیاق

در خواب دیدم که یوسف
 تعزیر و است را علیها السلام

فخام کردن گرفت غیرت آبی جل و صلا از اینتر پسندید چیرین با فرستاد و تا از خواب
 بیدار کرد **و در خواب خیال تو بر آید و کند آید برین مال مرا شاد کند** دل بیدار کرد
 من رایافت ام **بیدار شود من از فریاد کند** بزنگان گفت اندک آن جا که برین
 اندران ساعت پیش آمد پیش آن جا بود که در مدت مستی و سال فراوان کشیده بود
 زیرا که در آن اوان لغزاق جو کرده بود و چون در بلا بیلا جوی کرد بلا خدا گشت باز رفت
 بر اثر وصال صعبت نبودند تا چنانکه یافت باز برنده تا درین فراق تنم
 فراق اول کرد و که از درین حال خواست که بناله آن عهد که بسته بود بسیار
 در فرود و تنالید ساعی شد چیرین صلح الصلح اول سلام امرا آورد که با یقوت
 بعهد نمودی اگر فرزندت مرده بودی که ما اورا برانی تو زنده کردیم چون با وی نام گویی
 زنده بود حکم در کان دادیم که از پیش برداشتن صفت مکتب چون این بریدی اگر دوست
 که صفت زنده کان خواهم و او آن که تو با آوردن صفت زنده کرد اینند است چون
 خطاب شرف گشت و این بشارت نموده اند از درون بیت الاخران فریاد بر آورد
 یا بنی آدم **و بنو آسمان یوسف و اخیسای پیران من برود** و چو جوی کند از یوسف
 وی ولایتی سو امن روح الله و از کشایش نمودن الله تعالی نویسد باشد
الله لایس من روح الله الا القوم الکافرین درستی درستی که نویسد بود
 راحت و کشایش فرستادون الله تعالی که کرده کافران و بعضی از نفسان
 که چون پیران احوال مکتب با پرچین عوض کرده که چون با بعضی نزول کردیم مکتب
 بلطف و احسان عمل نمود بر بنیامین نظر لطف زیادت فرمود چون با برادران
 برادر و یک خان مشارک و زید هم بنیامین بنامانده بودم او را گفت من بجای
 معقود تو با وی طعیام خورد و با وی بخنان پوشیده بسیار میگفت و بعد از آن
 او از وصاع و زید من آن در انداخته و تمام آن با چای یک بیقوت بیان کرد بنیامین

نورانی

منور و سینه مشرق آنجوت حقیقت این معنی عکس نه آخت فرمود و بنی ارجان یوسف
 یا بنی آدم **و بنو آسمان یوسف و اخیسای پیران من برود** و چو جوی کند از یوسف
 و اخیسای پیران من برود و اخیسای پیران من برود و اخیسای پیران من برود
 از احسان اراک است ولایتی سو امن روح الله بعضی که میزند مرا از روح رحمت است
 یعنی لا تقنط من رحمة الله و کروی برانند که مرا و کشایش فرج است و طایفه سینه
 که استرحانت از لایس من روح الله الا القوم الکافرین و لیس است
 که نویسدی از روح و رحمت خدا و دی بن علا و قی باشد که بقا و جان کند که اگر
 عالم حل کرده قادر بر کمال نیست و با عالم جمیع معلومات نیست و با متصف نیست
 گرم و غیره و سر که ام از بنیامین کفر است عیسا و ابا عبدالله بن معلوم شد که از رحمت
 خدا و دی بن علا نویسد نشود که کافران کفری تعالی با بصفت کمال نشا خنده
 و از صفات نقصان میزند است نه از عبد الله بن مسعود گفت ریحی الله تعالی
 که اگر کبیر بر چهره است نویسدی از روح خدا تعالی و این آیت خواند الله لایس
 من روح الله الا القوم الکافرین و یوم قنوط از رحمت خدا تعالی آیت
 بر خواند و لا تقنط من رحمة الله الا القوم الکافرین سیم این آیت از بر خدا و تعالی
 و این آیت بر خواند علیامین که الله الا القوم الکافرین **الفصل**
 بزنگان فریاد و سجده ان ارباب حاویث و تفاسیر در کتب خود چنین
 تحریر فرموده اند که چون **اولا و یحب علی الصلح السلام** واقعات گذشته
 نمود چنانچه سمت تحریر پذیرفت اسر ایل الله فرمود که ازین واقعه را چه طریقی
 جانم میرسد شمار با باز بجهت مصر می پذیرفت و استخبار احوال یوسف و برادر
 نمود و ایشان گفتند ای پسر ما بران در کا آب روی نیست مگر تو نامه نویسی که نامه
 ترانا با رحمت و از زنده و سیرت آن بنیامین خرم کردیم بعقوب فارض بن میوه اراکه

برزانت را می نماند فکرا بسیار خاص و عقاید بسیار است از بی اشتیاق طلب فرموده است
 در نامه ششم حضرت این سخن در حق الله بن ابراهیم علی بن ابی طالب علیه السلام است
 یعقوب بن حمزه این سخن در حق الله بن ابراهیم علی بن ابی طالب علیه السلام است
 این است که الله تعالی علیه بر او سلام و اما بی شدت بر او در جلا و در صلح کین
منی فیه لیس فی خدا الله تعالی اما انما کان لی بن و کان احب اولاد لی فی ذلک
بر او را می البر تر تم اتولی بقیضه طمحا بالدم و قالوا ان الله ذب فذبت عینای تم
کان لی بن و کان احب من امه و کنت اتی بخدمه ابراهیم بنحو اوقالی از سرف
و انک جسته کدک و اما اهل بیت لاسرف و لاند سار قافان رود و سالی اولاد
 علیک و جوهر ک السایع من الذک **حاصل** نامه راجع بانکه عزیز
 مصر معلوم فرماید که باری مجاز و تعالی بر تشبیه و در بیان نبوت و خاندان نبوت
 بلا و کجاست و ایشان را با نواح عقوبات از نمایش فرموده از آن جمله خبر که ابراهیم
 بود و ت و با لبسته و تخمین نماند با تشنه اختنند و او در آن و آنه فایده ابراهیم
 عمل خود حق تعالی چون کرده آن تش را بروی روح و بیان کرد ایند و درم بحین
 شده و کرد ایند کار در حلقش نهادند تا باری تعالی کندس فدیروز سید
 او را از آن بقیه خلاص کرده ایند و من میری در شتم که او را زنده اولاد خود می نیاید
 و ان میر قرة العین و قرة العین و قرة العین و قرة العین اولاد من بود تا کاه از قضا
 بر ادرالش صبح ابرو و پیر افشش خون کبود بنظر من آوردند که او را اگر کرده
 و فرزند می کرد داشته که با آن میر منقود و الا شرا نیک ما در کوله شده بودند و چون
 ایشان پیر کم شد در خاطر چنین مستولی میشد و در این فرزند تسلیم می بستم
 و اول غنیده در ابروین او تسکین میدادم اکنون چند کاه است که برادرش صبح بخوابد

کرد ایند و بصیر بودند و از انجام اجابت نمودند چنانچه آورده اند که بر او مازدی کرده و کینه
 عزیز مصر و اراجو بس که ایند و درین معنی سخن را شنید که ام شنبع سرف
 بیت رسالت نسبتی دارد و شخص سخن نگذرد از الم فر زمان و فر آن خستیاق ایشان
 حضور دیده را نور غامزه توقع اگر فرزند چو بس ایجاب بدیدر یا پوسستی و این بر
 محنت رسیده را ازین اندیشه ریختی قویب سعادت ابدی بشم که اوست بر
 ان عسبر کرد و در مظان اجابت و عوات و اوقات مناجات بر عای خیر ترا
 مد و نایم و اگر خلاف کنی متشنش کن بر تو عیای خواهم کرد و تیری زمرنگ ازین
 سوخته خواهم فرستاد که اثرش آن تا صفت بطین در زیت تو بماند و در این سخن
 تو آمد فارض این نامه را گرفت به اشارت یعقوب علیه الصلوة والسلام روی بطرف
 و در اندک زمانی بن لایبت رسید و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب
 بجلس صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت را مورد نظر ای عزیز **حاصل**
 که چون نامه را بدست یافت علیه الصلوة والسلام دادند نظردی بر خوان این امر افتاد
 دید که من یعقوب اسم اسلام اندکی الحال تشنه بزرگ نامه از دستش بنیاد و کرد
 نیک کرد چنانکه ضبط احوال خود نوشت نمود از تحت فرود آمد و در خطو بخانه آمد و چند
 برکتی که پیشش شد چون بپوش فرامد نام را برداشت و تمام فرود خواند و خطاب
 از دیده فرود بیدان گرفت اوقات و تمام طبعیده در جواب کتوب نوشت که اما بعد فتمت
 او که با تک الکرام همه کجا صبر و انظرم کما ظنوه و یعنی کتاب شریف و خطاب
 نیست که شتمن بود که آیه کرام و سخن و آلام که از کمال حزن اندوه نوشته بود
 شرف در دریافت و بر حجت و اندوهی که با باد عظمت تو می گشته بود اطلاع اقسا
 در برشت و اندوهی که از جنت مغارت اولاد که بنده که روح انداز جد روی نموده
 و اصف کشیم کون جاره در مان غیر از خبر نیست صبر کن چنانکه ایشان صبر کردند

تا بطلد خود فایز کردی چنانکه ایشان فایز گشتند و السلام چون از امر کتابت فرغ شد
 دست داد و فارض را بشرف لغات فاخره و لغات تکثر سر افراز کرده نیده و حضرت نظر
 از زانی داشت و فارض قطع مسافت بعید در آنک وصتی نموده گمان در جهت نمود
 جواب کتوب را بعرض پر رسانید و تعویب علیه الصلوات السلام که در فحای آن کلام
 ناسل فرمود و گفت که این کلام بجز غیر آن بجز آنکه در کان می ماند آنکاروی با و لا و او
 گفت بجز غیر و مسامکون بجانب مصر روی آری و بجز آن شخص احوال برادران خود
 و از رحمتی جل علانید مباحثه که نسیم وصال ایشان ازین کتوب بدل فرج
 و خاطر خرون من میرسد لاجرم فرزند آن سزای صلوات السلام بگوید و دستاشکی میگردد
 و محقر بضاعتی که دست داد و همی که او توج بجانب مصر نموند و آن راه دور و در آنجا
 چنانکه الله تعالی در قرآن مجید بیان فرمود قال الله تعالی فاما اولادکم فلیس بامرکم
 ریوسف در آمدند قالوا یا ایها العزیز سنما و اهلنا انصر کفنا فی جزیر بسید
 و کسان با محارک می شکستنی اجناسا بضاعت فرجات و آوردیم بضاعت آنکه
 و ناز و افاقه لنا الکیس لیس فرمای کیل طعام با تمام چایند و تصدق علینا و
 تفضل نموده و با و از آنچه و سورا است بر ما تصدق فرما ان انصیر بحری التصلین
 برستی و راستی که الله تعالی صدقه و مند کا تا پادشاهش خیر که است فرما
 پس چون برادران ریوسف علیه الصلوات السلام راه دور و در آنجا بود و ریفت
 و شفقت بسیار دیده در آمدند و بعبادت دست بوس عزیز فایز گشتند کلمات
 نیازمند از غرض داشتند و گفتندی عزیز از ذلت حال ریج اهل و عیال آن بسید
 گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از غم و زنده کا موقی
 شده اگر توانی بضاعت ما تمام فی فرجام این که گشتگان بودای حیرت و در آنکا
 فیما فی غیرت را قبول فرمای و در عوض آن از تو اصل انعام و زواید اگر ام خود عطا

اگر

که است فایز در آن بضاعت فرجات ایشان علای لغوی اول است بعضی گویند که فرجات
 قلیل را گویند بواسطه قلت این صفاتش مصروف داشته و بعضی گویند فرجات را
 را گویند و این بضاعت بسیار از برابر طعام روحی بود بجهت آن این نام خوانند
 این عباس میگوید یعنی الله تعالی شما که در اسم رویه بود که از او میگوید
 و گویند و هم مصروف است بود بصورت یوسف علیه الصلوات السلام و در اسم کنانی
 چون آن نقش بود لاجرم در مصر راجع داشت و بر روی دیگر کشید و روغن بود و در دست
 و کوجه الحضر ابو یوسفی خجک و کسور و بر روی دیگر چو و روایت دیگر کفش و جرم
 معنی بضاعت فرجات است که از اسم کنی مندی پسند و بر هیچ برنی دارد اما
 ترابها مسامکونی بیکر و در اسم ناسره و ریسره و می باشد و در برابر آن ایضا
 نمود و افاقه لنا الکیس و اگر در اسم ما را اصلا قافیت آن نیست بر پس تصدق کریم
 فرما و تصدق علینا اگر گویند تصدق قبول کردن مناسب است با بیاض حلو
 ایشان تصدق طلبند جواب بر چند و است اول آنکه در او ازین تصدق
 یعنی فضل کن و روی قبول ما و در برابر آن طعام کریم فرما و یوم انکم او ازین تصدق
 باز در آن برادر چو استند یعنی در باره ما احسان نموده بینا من با ما زود تا زود برید
 سیم آنکه تصدق بر انبیاء پیش از نزول وحی جایز بود و ایشان منو زنده نشده بود
 چهارم آنکه صدق حرام بر غیر آن صدق فرض است یعنی زکوة مال افضل است آنکه حضرت
 صدق بر غیر ما حاصل الله علیه وسلم مخصوص بود بر غیر آن و در علم الصلوات السلام
 که آنکشف الاسرار و تغییر نام از اهد و صدقه عبارت است از عطیه فقر با سید
 نزد و از پخت که امام حسن علیه السلام تعالی شنید که روی مکلف اللهم تصدق علی
 گفت ای روحین گوی و تصدق بجهت جلال احدیت جل علانیت کن که تصدق
 است که در برابر آن طمع ثواب باشد و حق تعالی از آن نمره است بجانم بلکه بگو اللهم

القصة

و تفصل علی یوسف علیه الصلوة والسلام بخان قنات
 آمیز برادر از استماع نمود خاطر وی از آن جهت مولد گشت با خود گفت که من
 درین عمر ناز و نعمت آسوده اصل میت من در هیچ ذرعت روزگار فرموده است
 اوست نباشد در غیر تیر سیکه که یوسف علیه الصلوة والسلام جمعی که برادران درین
 آفرینش بر سر تن
 روح وی مالک و خراجی و او بود درین مجلس بیرون آورد و گفت این را در خط
 عبارتی نوشتند چنگد ام تو ایند که بخوانند گفتند بی چون خط بدست ایشان داد
 خجالت تمام روی ایشان آورد و همه بیهوش و تحیر مانده با خود گفتند که این خط
 روز که مالک میدادیم و بر نوعیت مصر شاید که آن خط درین مملکت و سبب دست
 آمد به ملک رسیده باشد یوسف فرمود بخوانند تا من بشنوم آواز بر آورده
 چنین خواندند که بسم الله ابراهیم بن امان استری ملک بن دعو الخراجی بن امان
 یعقوب غلام ایصال که یوسف بعشرین در ماه و نصد لغم الثمن و نمنوا لدرک و اشد و
 تعالی بملک علی القسوم و کنی با بعد شهید چون مضمون نامه بر خوانند یوسف علیه السلام
 روی ایشان آورد و گفت شما تا با کون می گفتند که کار برادری بود یوسف که
 کرگ و پانچا نوشتند که یوسف غلام ما بوده است که او را مالک فرختم از قنای
 این مقال چنین معلوم میشود که شمار برادر خود را بر بندگی گرفته اید و حقوق پرور زیده آ
 و متوجبه عقوبت کلی شده اید و من امروز شمار با آن عقوبت برسانم و انعام دراز
 شماست تا من و سیاف طلب کرده ایشان را بر قتل رساند عمر برادران یکبار در
 و ناله و گریه آورده اند و گفتند ای عزیز اگر ما را بر قتل سانی باید که جانهای ما چون
 کردانی و از اینها و کار بر بر بزرگوار ما فرستی که او را با و کار فرزندمان بغیر از جان خود
 آلود چیزی نصیب نیست همه حاضران از سخن ایشان مضطرب شدند و هفت راقی
 تمام است و او درین حال حزیر علی الصلوة والسلام فرود آمد و گفت ای یوسف تو

صیبه که خدا صیبت
 آفرینش بر سر تن

بنیادت رسید و او آن محنت و زمان مفارقت نقضی گشت اطهار خود نمایی پروردارش
 جمال خویش بجای یوسف علیه الصلوة والسلام بنا بر اجازت عالم غیب برادران خطا
 فرمود قتل من علم ما فعلتم یوسف و انیس او از تم جاهد یوسف فرمود هیچ میدارند
 که جرک وید با یوسف برادر وی آن وقت که شما نادان بودید یعنی جوانان بودید و
 ندانستید و بعضی گویند ای تم جاهدین با یوسف قتل نبود اگر گویند معاند ناپسندید
 ایشان نیست یوسف علیه السلام ظاهر بود آیا بر نسبت برادر وی بنیامین چه
 معاند کرده بودند جواب است که او را از برادر وی جدا کردند و نسبت با او جاری
 ملی اتفاق بسیار پیش می بردند و هرگاه که خواستی قبا ایشان سخن گفتی بخیر و نیت
 بعرضه داشت پیش ایشان بایستی ایستادن و عوض حال نمودن **نقالت**
 که چون یوسف علیه الصلوة والسلام برادران اطهار برین عتاب فرمود و نقاب از
 پیش جمال علم افروز خویش برداشت و آیت رحمت از مصحف جمال خویش برین
 خواند چون برادران بر دیدند نفوس روی نگاه کردند چنانکه بران خالی افتاد که
 را علیه السلام از جده و جده احمق و سار و وقت قسم از ذوق در قلم حسن و عاقبت
 میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق جل کرده از برای دفع عین الکمال در حقیقت
 جمال او تعبیه کرده بمشاهده ان نشانی گفتند که قالا اولی الیک لایست یوسف و راه
 عاصم بر استغفارت با ثبات عمره و این کثیری عمره بر چه می خواند آنکه بر سیل
 استغفام خوانده اند هنوز در مقام توبه بود و اند با وجود آنکه علامت یوسفی
 کردند و مقالات تو بخواند بشینند هنوز ضمیمه ایشان بران قرار نیک گرفت که نقاس
 روزگار چنین نقشی بر می آید که چنین در یام نیز نیک ساز چنین روی تو اند چنین یک
 از نیک کنی یکبار توبتی نموده مالک سیر حکومت و صاحب تاج و تخت سلطنت
 کرد و با مذلت عتبت بر صدر مسند غایت مکن شو و تا زبان فصیح و بیان شرح

بنیادت رسید

بنیامین چه

نقالت

قال ایوسف و بعد از آن من بوسه و این برادر من است اشارت بر بنیامین فرمود تا
 درینکه روی بهمت سر تو را از جمله بندگانت بلکه برکت مرا لقب بر سر را خوت
 بستند است و از جمله عزیزانت قدمی اند علیها برستی که الله تعالی مست بر ما
 وضع فرمود و ما را بعد از فرقت بدولت و صلوات شرف کرده اند و بعد از آن وقت
 بسیار راحت و لذت وصال کردم ساخت از من توی و نصیر جان الله تعالی
 اجر الحسین و درستی و راستی که هر که بر پیروز و پیشکیند بین درستی و راستی که خدا تعالی
 ضایع نمیکند و نیکوکار از او همانا میگویند که است مقام ایشان با او
 دیدن علامات بخت ان بود که بغایت خوب نمود که از مرتبه بندگی بر چه پاد
 رسد حضرت صدیق رفیع آن تقی ایشان میکند که قدمی اند علیها این او
 از حضرت غیبت حق جل و علاست و با حسن معامله ایتر فی الجمله دخل میدد از برای ارباب
 نایب ملک از برای بخت خلق میفرماید از من توی و نصیر یعنی حصول ابراه و خصوصاً با بسته
 بقوی است و با نصیر کردن بر تقوی و سر که در تقوی که است فرمودند تا از حدای تعالی
 و در لغت شکر گفت و در بخت بهر که دوی از جمله خست است و الله تعالی بر خست
 ضایع نمیکند قالو الله الله انک الله علیها برادر ان گفته بودند بعد از تعالی که از برادر
 الله تعالی بر ما و تفضل کرامت فرمود و هم بقبل هم حکم و هم بحسب هم معلوم و ان کما فی
 و ما نمودم کو خطا کاران و این قدر خواهی بود از ایشان نزد یوسف علیه الصلوٰه السلام
 از معالمانی که با وی پیش برده بودند و چون ایشان از روی اعتقاد پیش آمدند و او را تفضل
 وی نمودند و عرفان بقصیه خود پیش آوردند یوسف نیز ایشان را از سر زشت و نجاست
 آورده قال تریب علیکم الیوم یوسف کعبه بر شما سجده زشتیست بسیار و زید بعد از آنکه
 مواجیم الراجحین میا ز و حدای تعالی شمارا و او هر مان تر هر ما با نسیه یوسف علیه السلام
 برادر از او تشریح و نجالت دید بر ایشان پسندید ایشان را از ان عقوبت بیک کار بجای

لا تریب

لا تریب علیکم الیوم گفت شمارا با بجز از پیش رفت تکیه می نسیه و در بر آن ان مقام و
 مکان فاتی بزنگار زنت و خوت و حقوقی خوت در میان است و بعد از آنکه ایشان را از نجاست
 و سر زشتی نوی این کرد ایند از علامت و خواست روز قیامت نیز خواست که در انان
 باشند از برای ایشان طلب مغفرت فرموده گفت یوسف الله کم لعلت
 فتح ملک و حکم و فرمان حضرت رسالت مسل الله علیه سلم بر تقاب جبار و ترویش و این
 احکام و صنایع و چیز چنان مان یافت و مکر و توابع ان در ضبط افتد از آنحضرت منجی است
 کفار و نجار که بر بست بآن سر و در برابر یعنی خود شمار علیه الصلوٰه السلام ان خرد است پس
 برده بود و در بغایت متوهم بود و اول از خلق مان بلکه از جهان و جهان بر کند و آنحضرت علیه
 الصلوٰه السلام بر در کعبه ستاده و سر و بازوی از دست مبارک گرفته بود و صفا
 را کردن بسته زود آنحضرت حاضر کرده بودند و بسیار از ان اسلام داشت که گشتان در حق
 شمشیر کشیده تا در در خار چو بیما از خون یکمان جاری کرده اند حضرت رسالت را علیه الصلوٰه
 و السلام چون نظر بر ان قوم افتاد زبان بشکر گذاری کشاد و فرمود الحمد لله الذی
 صدق و عن و نصیر محمد و سر م ان خراب و حسن بعد از ان فرمود ای قریش ما ان
 چه میگوید به شهادت معالمان گفته اند آخ کریم و ابن آخ کریم و قد قدرت هم که یوم کریم
 و اکنون قدرت و شوکت است و او حضرت فرمود که من امروز ان میگویم که بر ارم بود
 کعب لا تریب علیکم الیوم یعنی الله کم مواجیم الراجحین و از سر مجرایم ایشان در کند
 و ایشان را برکت این احسان در سلک اهل ایمان در آورده و بوقی الله تعالی صل علیهم
روایت که امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنهما را بنیامین را
 در ان روز وصیت کرده بود که چون بحضرت رسالت مسل الله علیه سلم رسیدی این است بر
 خوان که قال لا تریب علیکم الیوم چون بنیامینان بوحیث عمل کرده او را علیه الصلوٰه
 فرمود و هم الله لک و لن یحکم خدای تعالی ما را زود ترا و اگر ترا این لقب که کرده او را

۵۲۴

که بر او ان بعد از آنکه بر او را شناخته از غایت ابراهیم صلوات الله علیه
 اما از او گفته شد که شوماری از ایشان که در مسافرت بر سبیل ایشان حاجت می
 آوری بعد از صلوات السلام بفرست تا آنکه هر صبح و شام بار بار یاد
 اگر نام خودی نشانی و بخوار و احترام تمام بار مغز و کرم میگردانی و ناشایسته
 این نوع غلطیات و سحر این که استیتم که آن معاصی ناپسندیده و ناقصین
 است یوسف که جواب ایشان چنین فرستاد که اول مهر با او که هر ملک که من گشته
 و در برابر بر سلطنت مستندیدند هم این نظر نخستین در من میدیدند و میگفتند سبحان
 من بلخ بعین در ما بلخ و یا کاخ خداوند است که بر پشت او شرف خود و اندک
 مرتبه رسانیدی و بر ملک و شاهنشاهی گردیدی اکنون شما باین بلا و گرفتاری
 و عظمت و شوکت شما دیدند و در برابر او را شناسانید و در چشم من بزرگ گشت
 و در استند کردن از او و احضار این خلیل و از باب انساب جلیل
اما الحکایات واللطایف والاشارة
والنبکات المناسبتی فی المقام
الاشارة فی قول علی علیه السلام یا ایها الغیر من الغیر استنا و این است
 ای در ویش برادران یوسف علیه السلام هیچ کار کرده اول یوسف را عزیز خوانند
 و گفته یا ایها الغیر من الغیر از خود عرض کرده و گفته استنا و این است
 مستخرج خود را حیرت خوانند و جناب یضاعه مر جا و چهارم حاجت خود عرض کرده
 فاعرفنا لکلیس خیم از وی صدق استند و تصدق علینا چون ایشان با وی
 و چون کارش بر او یوسف علیه السلام نیز ما ایشان هیچ کار تجدید رسانید
 اول عتاب کرده و علی علیه السلام یوسف دوم عدویشان یقین کرده است و تشریح علی علیه السلام
 چهارم از برای ایشان منورت خواست یعنی الله که در خیم و ال ایشان از قوی گردانید

دوم

اولی از جمله اولین
از ایشان منور کرده

و سوار هم از این کذبه حضرت رب العالمین جل جلاله باندگان خود نیز میباشند
 پیش بر او اول عتاب کرده و بعد از آنکه ایشان را از این کذب قلوبم که گفته و دوم یقین
 عدویشان کرده اما التوبه علی الله الذین یؤمنون التوبه جمعا لیسیم از ایشان
 کرد این الله لیسیم التوبه جمعا لیسیم جمعا لیسیم جمعا لیسیم جمعا لیسیم جمعا لیسیم
 ایشان ولایت فرمود و استغفر الله الذین آمنوا اما انبیا و استغفر الله الذین
 و التوبه جمعا لیسیم التوبه جمعا لیسیم التوبه جمعا لیسیم التوبه جمعا لیسیم التوبه جمعا لیسیم
دیگر هم درین ایتمه گویند برادران یوسف علیه السلام
 گفته ای یوسف چنانکه بودی تراست و یوسف و ایها الغیر من الغیر چنانکه بودیم خود را
 استنا و این استنا آنچه در ششم بجهت آوردیم و جناب یضاعه مر جا و آنچه بان حاجت
 بودیم ز تو طلبیدیم فاعرفنا لکلیس و تصدق علینا بدان شکل که ما جانییم بکریم
 و احسان خود کردی و جازات از حق تعالی طمع در اوردان الله بجزی تصدقین ای یوسف
 حال با چارگان نیز بخوابند پس تعادلی جل علامتین است چنانکه حضرت او
 بودم و در آن گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را یوسف نمودیم ربنا طلبنا
 انفسنا و ان لم نغفر لنا و رحمت الله من انفسنا من انفسنا من انفسنا من انفسنا من انفسنا
 فاعرفنا لکلیس و تصدق علینا ما کفیتهم و تب علینا ایشان گفته ان الله
بجزی تصدقین ما کفیتهم انک انت التواب الرحیم اشارت دیگر
 اول و تصدق علی الصلوات السلام گفته ای یوسف ما یضاعه مر جا و درم که از ما بگنج
 قبول نیکند و لیکن ترا قبول دیگر و فرمود مگر من از همه کس زبون ترم تصدق فی
 همه که برتری یضاعت میجویب را که همان خریداری گفته ای غیر یضاعت ما یضاعت
 و لیکن در عرض آن طعام تمام می بود و اوفاد فاعرفنا لکلیس بکریم ای یوسف

و تصدق و عینا گفت ای غیب منای قصص انبیا کی من مطلقه کشفه آری تو غنی و مقدر
 تو گفتی ما حقیر اغنیما صدقات بفرما و بصدقه و بصلوات بیوب را که ایمان خیزد و بهما
 پسندیده بر کمال برابری آن کرم فرماید **نظیر این آنکه** حق تعالی جل جلاله
 فرمود آن تقدیر شتری من المؤمنین العظیم و اموالهم با من لهم بحسبته ای از پیش
 در مومن جنس ترا از نفس و مال چیزی بود زیرا که نفس و شکر است اعدی عدول ملک
 الهی من حیثیک اگر فرمان بر داری کسی بدو رخ گرفتار شوی خامس طبعی و اگر کوی
 اگر شایان الخیر علی الماوی و اگر نافرمانی کسی بهیست سنده او اگر دوی و آنگاه
 خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و مال سراسر فیه است
 ای اموالکم و اولادکم فته بس حق تعالی که اکرم الاکرامین و ارحم الراحمین است
 خیرترین اشیا را خیرترین چیزها که بهشت بجزید تا همه دانند که دوی اکرم است
 مقصود دوی ان منیت که از تو سوگند مقصود است که تو از دوی سوگند کنی **نظیر این**
 عنی لا ارجح منک **بشارت** فلک که اکابر و اشراف عالمک از
 اطراف و جوانب تقود و جاسری آورند و در برابران طعاع مطلقه نه نمی نمایند
 و برابران بلبضاعت نرجات خورش این همه ناز و محکم پیش می برند و از ایشان
 این ناز برید اشند زیرا که رسان ایشان و بوسف علیه الصلوات السلام است
 حقیقی و آشنای قدیمی بر خند با یکدیگر ان مضایقه میگردند با ایشان مساوی
 نموده **نظیر این آنکه** سلیمان علیه الصلوات السلام دعوی ساخت
 یک از ارکان ملکیت بدیده می آوردند نگاه مودر ضعیفی بی ثقی در دوان گرفته نزد
 سلیمان بهدیه آورد سلیمان علیه الصلوات السلام ان بدیده را قبول کرده بجز
 پیرد گفتن عجب کاری بدیده بقیس با شخت زین قول می و صد غلام که بسته و
 پای غنی از موری قول کنی بجز ندهد و اسپاری فرمود آری بدیده در ایشان و غیره

قول

قبول نمودند تو از آن کم شستم تا عالیان بدانند که ما از درویشان و درویشی ایشان
 عاری نیست و خزینه ما را بهدیه تو از آن و عطیة ایشان حاجت می **نظیر این** حاجت سلیمان
 یوم العوض فلیه منصف بوجه او کان فی فیما **نظیر این** برفق الصوت و اعتدلت
 ان المدد با علی تقدیر صدیها **نظیر این** بی ثقی تو سلیمان بروی عیب است لیکن بهر
 سوری **نظیر این** ای درویش حق تعالی بضعای این امت عین معامله
 به بنامی که تا می روی زمین با بر سجده میکند و در اطلاق سموات شهری بی سجده
 نیکند از یک نماز که آغاز کرد و ز فرزند اما حیرت در عالم در و اوردت العرش
 از مقصد خورشید نیسیانی از خرمن طاعت مقصد هزار ساله او از که ما با ایشان
 توجی بدو نه طاعت تو که کبر تو می باید و نه عبادت تو با درویشی منی است و دل
 که در رکعت نماز با تقصیر بسیار و خود را حیرت در آن خطاب ای ملک شایسته
 که عرض می چون منت اسانت باش شربت در برابر پنج وقت نماز با تقصیرش
 در جاسوی ملکوت بوی سلم و آشتیم و سر بر آیه می ازادی و فرخ دویم رسیدن
 بهشت سیم مشرف شدن بقباوریت بعنوان مشور اعمال می نوشتیم و بعد از
 جنت ملن خاف مقام رب جنتان و رضای یکبار **نظیر این** احد سعدک
 که در نیم با جهانیان بدانند که بطاعات کس حاجت داریم و یک نیاز نیازمند
 نزد حضرت ما دوست ترا از صد هزار سال عبادت ملا علی که در بیان عالم بالا
 این **نظیر این** اجتهالی من تسبیح **نظیر این** ترا که از عمل بر اینست **نظیر این**
 سر باینست تو در چارگی و اول قدم نه **نظیر این** بس اندر سوی خوان کرم نه **نظیر این**
 پیاره نویسد که چون پیدا شود در شراب جز اگر آفتد بقصر پادشاهی **نظیر این**
 برکنج کنای **نظیر این** جو کار فدا صان **نظیر این** کنه کاران بنامین کی ملک **نظیر این**
 چرخ پادشاه **نظیر این** این **نظیر این** بدین **نظیر این** خسته **نظیر این** خانی لاغولی

ایضا در روایت کین

نکته

۵۲۹ در این ایام اولاً یعقوب بطلب قوت آمد و بودند و بصاحت فرجات آورد و گویند
صالحی قدم چهار صد در می یافتند ایشان در بی چند ناسر و سنجو استند بگویند
ای عزیز اگر در اسم ما قابلیت نیست نماند ما را از جمله سالیان اعتبار کرده بصدق
وست کیر فاف لنا کلیل و تصدق علیما یوسف چون از ایشان این نوع سخن است
فرمود بگفت و بر ایشان رحم کرده بر او و مقصودشان و وصل کرد ایند و خود را نیز
بر ایشان ظاهر کرد ایند و بدیدار خودشان شرف ساخت **نظر این**
دانی که امتی ای در پیش چون روز قیامت شود گویند
بصاحت فرجات طاعت ناقص فر در از برای سخن جنت از کنعان بی بصره صفا
حاضر کردند فرمان یک کعبه آوردید گویند تا به غفلت و زکوة با منت و جی باشد
و طاعتی ناریا و سمعت گویند ایشان را از اینست که بر این طاعت بهشت نمانند
گویند خداوند اگر این طاعت و بصاحت فرجات قابل سخن جنت نیست باقی
کم از آنکه سیلا از آن خوان کرد و احسان نصیبی عطا فرماید که نعم و فرموده و آن
السیال فلا تمیز برادران یوسف علیه السلام پیش تخت او بایستاد و فرود
که ایان محمدی صل الله تعالی علیه سلم نزد عرش مجید بایستند ایشان کبار و صفای
عزیز خوانند ما بخندین سالت اگر خدای خود را وصل جلاله غیور میخوانیم الهیمن العزیز العجا
المتکبر ایشان گفتند و نزد عرش خود زاری کرده که سنا و اهلنا انظر ما نیز زود
خود وصل جلاله زاری کنیم ربنا ظلمنا انفسنا ایشان بنان طلبیدند فاف لنا کلیل
ما غفر ان طلبیم نعم انک ربنا و الیک المصیر ایشان بنان یافتند و دیدار یوسف بر سر
مایه خندان با چشم دید از سلطان چون زگره بر سری اللدین استنوا و کلمه فی قولنا
قال من علمتم ما فعلتم یوسف مدد آنکه یوسف علیه السلام در کلام این ال از برای
بر سپیل عقاب کرد آنکه دشمنان انواع کرم مندرج بود زیرا که رسیدن به سید

بصاحت فرجات گویند

که با یوسف

۵۳۰ که با یوسف جگر دیده با جویسین آسان بشد و اگر پرسیدی لم عملتم یوسف ما فعلتم
یعنی چرا یوسف ان معالمتش برید از عهد و جویسین بیرون آمدن نتوانستند
کذک حضرت جلال حدیث صل کرده اقیامت باندگان خود معین
پیش برادر عاصیان سوال کنند که لم عملتم یوسف یوسف این کسان چرا کردید که بکس
طابق جویسین نماند و بلکه چنین سوال خواهد کرد پس فعلتم یوسف اجین کرده تا گویند
آری فرماید آمرزیدم **مهم** در آنکه علماء را اختلافت کرایان
کلوز صیدیل در چه وقت بظهور آمد بعضی گویند که برادران بعد از آنکه عرض احوال خود کرده
و فقر و احتیاج خود و فقر رونود صدیق علیه السلام از احوال پرسیدند
فرمود ایشان زود و فراق اسورت اشتیاق و فاله که زودی در محارقت فرزند
خبر دادند یوسف رسید که لدم فرزند ان گفتند یوسف و بیایم پرسید
ازین دو لدم را در پیشتر باو میسکه گفتند یوسف را گفت از یوسف هنوز درین
مدت دیده نوسید گشته است گفتند بگو بر روز امید وی قوی تر است یوسف را
ازین سخن اندوه نهایت رسید و فرمود خداوند آنکلی ان پر خشت زاده و دن
واق بگره مید وصال بگذراند بحال کرم که ازین بر طره اش سلامت بیرون آرد
حجاب برادر و فراق یوسف از لاجرم نقاب برداشته فرمود و صل علیکم ما فعلتم
ایشان نگاه کردند و چنین آنحضرت انوار رسالت و آثار جلال از مطامع حال
لا مع دیدند و بعلمات و آثار کی میسان ایشان ظاهر و لایح بود بشناختند
و آنک لانت یوسف یوسف علیه السلام بروی ایشان تمسک نمود و از آنها
استنان آن کوه شب فرو ز راحت کازر غوغا سجت انزای ارح صدف صبا
نوری بناقت که طلعت جهالت نور آشنایی بسدل کش یوسف و بانگ اندر خیر
آنهن رایت غوغا بر اوج سلطنت و ابنت افزا شد و دیدند و بیایم بر سر برادر

در آنکه هر ششفت
شد که تا خداوند عالم
پیدا شد از فراق کت

در روز است این بیان

برسند بصارت مشاوه کرده عمدت خجالت فرود انداختند و زبان از کفار شدند
 یوسف فرمود سر بر آید سخن گوید گفتند یا بر او بگدایم زبان سخن گویم و بگدایم
 در تو تکویم کاشتن در ایام فراق شربت مات نوشیدند و بوی او در شکام و صصال
 این ذلت و خجالت کشیدی این شهر ساری ندیدی **قصیده**
 برادران یوسف علیه الصلوات سلام از خجالت معاملات ناپسندید و گریه می
 برده بودند بجز شهر ساری که شکر کلمات را بر حیات اختیار کرد و در این فضیلت
 آن می کشیدند که در روز اول از روز آخر نمی اندیشیدند روزی خواب بود که بیدار
 بر حضرت جلال احدیت جنی که عرض کند و سر جبه از قبایح اعمال روز اول افعال که از
 ایشان در نظر جمال آن **علاء بطور** و پس ستم پیش ایشان از آن تا بگذرد که در پیش
 او رخ راضی شوند و آن تصویر و خجالت نخواهند و تفسیر کشف الاسرار آورده است که
 باین بر می خیزد و معانی بایست مانند حق تعالی از افعال احوالی سوال کند تا بگوید
 که بسند سخن کرده از غایت شرم و حیا ز یک باشد که از گوید حرف را و بنا
 لا رسالتی الی الله انما اوتیته من حیاتی و درین باب حدیثی در خزاین الانجباء
 ببطور رسیده و ناظر به حال کرم و لطف خداوندی جل و علا به عرض عرض می رسد
 قبول اصفا نامی حمید صمدی میگوید رضی الله تعالی عنهما که از حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله عرض کردند بنی بر حق تعالی که در روز قیامت سوال کردم آب در دید و بنا که
 کردید گفتند یا رسول الله مالک یک صیبت در آن است که میفرماید از نعمت رحمت تو
 حضرت خداوندی جل و علا میگویم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی بایستد
 وی پرسند که ای بنده و عاصی بودی که در فلان روز گناه کردی و فلان شب
 جیایی بودی گوید بی خدا و هم چنین یک از گناهان بروی عرض میکند و او
 بی نایه بگشاید رسد در حال صیاحت بنده خاموش گشته سر فرود اندازد و عرض خجالت

ازادی روان کرد و حق تعالی فرماید بسند من چه حال اری که جواب من نیکی گوئی گوید خدا
 از غایت شرم ساری جواب گفتن نمی توانم الله تعالی فرماید تسخیری است که کف
 لا استخیری ملک و اما که تو با وجود تسخیری از من شرم میبدری من بحال گریه چگونه از
 شرم ندادم ترا حیای زدمت و در احیای کرم و گناه در میان این مرد و حیای بقای
 بنده مرا بجانب جنت برید اللهم اغفر لنا و ارحمنا بقضایک و کرم یا کرم یا کرم یا کرم
لطیفه هم در کلام صل علیه و آله یوسف و یوسفی از تقاسیم آورده است و قول
 و مبد بر سر کرده است رضی الله تعالی عنهما که چون یوسف علیه الصلوات سلام در برابر
 خط مالک و جو برادر از حالت گریه و تقویت بیم کرد و سیاف طلب کرد تا ریش از ریش
 رساند او لا یعقوب علیه الصلوات سلام محمد نوح و زاری آغاز کرد و یعقوب بر او
 گویا ای یوسف که شتر ملاقات کردی تا او را نگرود از عالم بیرون رفتی و او سعاد گناه
 ترا بر می آید تو بجزی حاصل کردی یوسف علیه الصلوات سلام چون این بشنید صبر
 بنیابت رسید و طاقت طاق شدی بر بویافتن ایشان و از برده شست
 و بر مصوبه و انما رقیق و تاسفی نبود برادران تعجب نمود و گفتند یا عزیز تو از چه چیز است
 گفت شما از جرمی که گفتند از آنده فراق بر یوسف گفت من نیز از آنده فراق
 می مالم گفتند چه تو کجاست گفت پدر شما کجاست گفتند پدر ما که گناهان بر پیت الاخران
 نشسته نظر وید اما گفت پدر من نیز در گناهان بر پیت الاخران نشسته نظر وید
 من گفتند پدر ما نام صیبت گفتند پدر شما نام صیبت گفتند یعقوب بن اسحق گفت
 من نیز یعقوب بن اسحق است علیها الصلوات سلام برادران تعجب نمودند و میسبب
 از پیش رو داشت و کفتم صل علیه و آله یوسف و ایچند برادران همه از خجالت بر زمین
 یوسف از اینجا که قاعه کرم وجود است از تشار بنوید لا تشریب علیکم الیوم از آن
 خجالت بیرون آورد و در مقام بساطت با وجود غوغا و نارشان سبب **نظیر این**

در حکم کون حضرت یوسف
 نقیض برادران

و چون نظر کردند و خفاط حکمت بنا سال عباس بن دوش فلک بود و پیش فلک
 محمد بن حرم را از مجربان بنام او از خلعت کردند و عاشقان مشغولان کلام در ارجان
 میطلبند و در سینه علی الصلح السلام دست فیماز بجانب بنی نیا زرد داشته و آیات
 حاجات بر او افتاد تصدع و زاری غاگر که خداوند اوقات است که دیگران بر فراوان
 و محنت کشیدند و از حیض منور بجز آن مذروه جاده وجدان رساننی و فراتش را بصل
 مبدل کردانی چون نسیم سحری در روزیدن آمد جیر سل علی الصلح السلام در رسید
 و گفت ای یوسف خاطر جمع و اگر گتیر عا بر هف اجابت رسید و نوبت فراغ قضی شد
 و ایام حیران بر سر آمد و وقت آن در رسید که ماه فلک رسالت آفتاب سپهر جلا
 قرین بود و کواکب اوج سعادت با اختر برج سعادت غمشین شود ای یوسف سر پیش
 بطون از طبق ظهور بردار و از این عطر ساسی حد شک ساسی عید پالی خوشتر که میان پر
 روح برای روح افزای خود و ولایت زمانه این را دیگر روح پرور را محنت بجز آن غم
 و اندوه سپهران با نور نسیم علی الصلح که روحی روز تصعب نور در پوشیده و طلوع
 خورشید از طلوع نوح جمال نموده بام و اقی افاق را از راند و در اندید یوسف روی کتاب
 برادران آورده فرمود که این بر این مرا که وسیله شغای رنجوران و سبب نجابت هم چو
 بر برید بر روی در هر جان اندازید تا پستی چشم او بحال خود با زاید و ذک و تولد تعالی
 تقیصی چه بسبب ای برادران این بر این مرا فاقه علی و جبر ایلی بایت بصیرت کشید
 آن بر این را بر روی پذیرد تا منیای با زاید و با این تقیصی بصیرت با زاید و منی که سید
 یعنی با تقی بصیرت یعنی از من آید منیای اما آید بعد ازین فرمود و ظاهر بصیرت مناسب شای
 و بعد از آنکه ذکر بر بسبب افزای و کرده بود از برای تقیص اولاد و خدا و او را تقیص با و فرمود
 ثانیاً و گفت و استوفی با جمله جمیع کسان خویش هم برین آید و علماء را تقیص آن بر این است
 جماعتی گویند که ان بر این بود که علی از ستم می پوشید و بعضی گویند آن بر این بود که ای یوسف

نعم انشا

بیدار از غفلت میباید سلام با نذر و سخاک و سندی مجاهد جمعی از مشران در جمیع
 بر آنکه آن بر این از حیرت هشت بود و آنروز که از ابراهیم را علی الصلح السلام
 می خواندند حق تعالی آن بر این بود و فرستاده بود و برکت آن بر این است
 و سلامی گشته و بعد از ابراهیم با حق رسید و بعد از آن یعقوب علیه السلام
 و یعقوب ساز تقوی می ساخته و در کون یوسف او بخیر بود و بر ویتی بر بازوی می بسته
 و سچ در زندگی معلولی می بینی آن بر این را از بسوی مکران عیب و علت از وی زایل
 کشی و بر تقدیر میوه و با وی آن خدمت بساوت نبود که کسی این کار نیست چو زانو
 پیراهن خون آلود زود پیر من برده بودم و دل فرسوده اش این لم من از زده بودم
 که برکت این خدمت و سبب است که نشان حیلت کرد **القض**
 که یوسف ز بر این آفتاب سر از حیلت فریون آورد و بود بر این یوسف را گفته
 بی از زده و از هر مصری در نهاد و عنان تو بکنان دست قیام قضا و قدر را در چو
 از شهر فریون آمد بر این محمود را بنا بر اشارتی که از یوسف در و یافت و میفشان
 حضرت باری و نشان با در کز منی عاشقان و غیر ضاقتی است فریون او پست بوی بر
 یوسف که کند را دشمن چشم که از یک نفس ز سر کینان آورد و فی الحال یعقوب که آن نسیم
 است شام بود و از آن را دیگر حیات بخش خبر نصارت کلزار در یوسف علیه السلام
 معلوم کرد و روی مبارک بطرف اخلا و آیات آورده گفت ای عزیزان اگر انجلیت است
 نیکند و بچرا افت موسوم کرده اند ازین نسیم صبحکای بوی یوسف بشام جانم میرسد
 کاستان جالش را بجز وصال مشتاق می نایم **میت** که برکتش که بوی می آید که برود
 که چنین پذیر می آید نشان یوسف گم گشته سید و ای یوسف که ز سر کینان بشیر می
 و حق تعالی زین و اتم در قرآن مجید خبر باز سید و اما فصلت العی و آن هنگام که کار
 جدا شد از مصر قال یوم امی لا جد رج یوسف گفت پدر ایشان یعقوب درستی از آن

من بوی ایوسف می شنوم لولا ان لغت دون اگر شمار آید بکند و بخرافت منسوب است
 قالوا تالله انما نلقى ضلالا کبیرا القیم کتفان کسان که با وی بودند سوگند بخدا می آید که
 هم بران محبت در نیز خودی **فصلت** که چون بود استمد این امر که شغل
 تا هم این شتا و فوسنگد را پاینده و پای بر بند با دوک فرضتی می کرد و در این زمان رسیده
 و گویند که هفت قرص من زده و دهی بود از غایت بیخ و سرعت در سیر جمال خردان آن
 چنانکه منوچهری از آن ثانی بود که بنگران آمد و آنکه یعقوب علیه الصلوٰه و السلام
 از شنیدن بوی ایوسف علیه الصلوٰه و السلام خبر باز داد و بود تصدق آن بود چنانکه
 حق تعالی فرمود فلما ان جاءه بشیر لم یمن بشارت و شنیده آمد القا و معنی چنانچه
 بشیر ایسه این بار روی چهره افکند و در زمانه بینای برگشته چنانکه قال الکرمل
 لکم انی علم من الله ما لا تعلمون یعقوب کفرا اولاد او پیش را که او را از نسبت بخرافت
 و ضلالت میگرد که زمین شمار امیست کفر من از حدای تعالی آن میدادم که شما نشاید
سوال اگر کسی گوید که بوی ایوسف علیه الصلوٰه و السلام را از کسی معلوم شد که چوئی
 پیراهنش پنبای چرم صاوت خواهد بود **جواب** آنکه بوی ایوسف معلوم کرده بود
 و چیریل او را خرد او و نیز عیاشا که ایوسف بخر است معلوم کرده باشد که یعقوب
 توبه با صره ضعیف گشته و از کثرت بکاه و تنگی ال بود مشین بیاض مبدل که دیده
 و لیکن هنوز بختی رسیده و چون خرمن آمده انبوه کرده و بخر بضعضا بجز کرده باز
 چون فرج و ابتهاج با فراط رسیده آن ضعیف بقوت متصل شود و آن نقصان از وی
 نایل شود و این احتمال موافق سوره قرین طبرستان **سوال** اگر کسی گوید که یعقوب
 بوی پیراهن از شتا و فوسنگد را چگونه شنید **جواب** از دو وجه است یکی آنکه
 چنانچه در حدیث آمده تعالی بچون آن پیراهن از جنت را که از آن همراه با صاحبان
 و آن را یکدیگر گفت و اقطار عالم نشسته گشت چون خواج آن روح بشارت بشام یعقوب

کشف
 مسافت میان مصر
 و شتاد و شنگت

رسیده بشتاخت که این بوی جنت است و بهر آنکه این بوی ایسی مخصوص است و در وقت
 بوی جنت در وی مخصوص است بهمان پیراهن که از پشت آورده بودند آن پیراهن
 مخصوص است بویوسف علیه الصلوٰه و السلام لاجرم در اول آن را یک گفت انی لاجرم
 بویوسف لولا ان لغت دون و این وجهی بر آنست که آن پیراهن همان پیراهن است
 که از برای خلیس علیه الصلوٰه و السلام از پشت آورده بودند و اما بران قول که بر آن
 رسمی او بود محمول باشد بجز آنکه از بعد مسافت بوی پیراهن شنیده و بدانکه تعین عبارت
 از نسبت باشند آن خرافت است گویند انذا الرجل از حرف و لغیر غنله وقت اذ
 جل جنب الکرمل و معنی اینجا آنست که من بوی ایوسف خود شنیدم و کم از نسبت
 من بضعف رای فی قلبه محکم گویم که وی نزدیکت و وصالی غریب میسر کرد
 چون یعقوب علیه الصلوٰه و السلام این خبر را داد ایشان سوگند خورده که تالله
 انما نلقى ضلالا کبیرا القیم و معنی ضلال اینجا جنت است ای نوعی جنگ القیم یعنی پیراهن
 محبت روز اول موصوفی زاور الحظ فراموش میسختی و نه ساعتی از او و فی اهل
 و این قول قشاده است رحمه الله تعالی و اما حسن میگوید رحمه الله تعالی که چون
 اولاد او احضار آن بود که یوسف پاک گشته و چون در بعد از مدت دید و بعد
 یا و فرزند میگرد و دعوی او را که را بخود می نمود لاجرم او را از طریق رشده تصرف
 دانسته و از راه صواب منحرف گشته ساخت استسنا و ضلالت با او کرده و
 انما نلقى ضلالا کبیرا القیم فلما ان جاءه البشیر روایت صحیح آنست که مراد از بشیر
 یہود است که پیراهن مطلق بوم آورده بود و بسبب خرمن در گشته انبوه آن پیراهن
 نیز او را تا بسبب فرج کرد و چنانکه تقدیر افتاد و گویند چون بود این بنگران رسیده
 فی الحال پیراهن بر روی چهره افکند و گفت البشیر ان المملک الی غیره و بویوسف
 ای چه ترا بشارت با که بخیر تر است پیراهن این پیراهن فی سبب یعقوب پیراهن

پس رسید و چشم عالی چشمش روشن گشت اول سوالی که از پسر او کرد آن بود که بعضی
 حال چیست بود گفت پادشاه بهر است یعقوب علیه الصلوة والسلام من زبان او
 چو سکنه سوالی بن است که یوسف را بر جردین گذاشتی گفت بروین اسلام یعقوب
 گفت الحمد لله الان تهنه النعمه وروایقی نیز هست که او از بشیر پسر کزیک یعقوب بود
 که او را از مادر تغریق کرده فروخت بود و او آغوشی چنان بود که هر که یعقوب را کزیک
 بود که در وقت ولادت بنیامین که مادرش فوت شد بن کزیک را فرزند می پنداشتند
 نماز و بنیامین را حیل از وقت ولادت و اعیان را پسکساجت گفتند این کزیک کزیک
 ارضاع بنیامین می خوردند و فرزند می پنداشتند یعقوب علیه الصلوة والسلام بعد از آن
 کزیک گشته بود بعد از وقت و مادر بشیر از او می بوخت چو تعالی بگوید و گفت ای
 چنانکه یعقوب میان من و فرزند من جدا می گشتند تو نیز میان او و فرزند او
 انداز تا و اند که فراق فرزند جنت واقعی آواز داد که ای کزیک که تو دل شوق
 که ما را در فراق عزیزترین فرزندمان می بیند که درینم و تا ما را بوصول فرزند تو خوش
 وقت کردیم فرزند می بوی ز سایه و اتفاقا بشیر بصیر فدا و بجهت یوسف
 علیه الصلوة والسلام شرف گشته بود و چنگدام را کیفیت احوال می کرد معلوم می گشت
 پیراهن بوی داد بجهت اعتمادی که با وی داشت و او را بجانب کفمان فرستاد
 و چو تعالی اراده آن بود که آنجا زنده شود فرماید و آن کزیک فراق زنده اول بنیامین
 فرزند فایز آید **قصه** چون بشیر بمغان رسید مادرش کزیک را
 آمد و غسل شایب اسم اعظم علیه الصلوة والسلام می کرد و کزیک بوی رسیده از او
 سوال کرد که ای ضعیفه من را یعقوب چه انجامی است گفت یعقوب را چنانی که از مردم
 غولت کرده و در من از مخالفت بگفتی در کشید و بشیر گفت ای زن قصه در از من کشید
 روغتم و بر سالت نزد یعقوب بروم آن ضعیفه سر برداشت و گفت آئی بر قیت که عده و او

تعبیر
 و زعفران کزیک
 معتبر علیه السلام

کزیک را

کزیک را به زور رساند و پیش از آنکه یعقوب را می یوسف و اصل که آنرا کنون خبر یوسف آید بشیر
 من می آید بشیر گفت ای ان بشیر تو کیست گفت فرزند من که از من جدا افتاده و
 کیفیت را تو فرمودی که گفت شما و مان بشیر کن من بشیر تو ام ای در خدا بی تعالی عده
 خود خلاف کند **گفت** ای در این ضعیفه را عده و او در آن عده خلف
 ز وقت بن مومن را عده جنت و رضا و لغا داد و اند و عده الدارین اسماء و علما
 الصالحات همه معنوه و اجر اعظم رسید و در اینم آنجا زنده شود نماید و بنده را بر او
 و اصل که **قصه** چون پسر زال فرزند خود را بیافت او را با شتاب
 تمام در بر گرفت و در بوی آسمان کرده و طیفه شکر کرداری تقدیم رسانید آنکه خود
 که با فرزند سخن گوید از شادی بیخوابی و از خوش بشیر بشیر بلا زب یعقوب آید
 بخت سلام بجای آورد و پیراهن بر روی مبارکش می پنداشت یعقوب علیه الصلوة والسلام فی
 احوال بنیامین چو تعالی فرمود و انعام علی وجهه فارده بصیر ای روح بصیر العبد
 الله تعالی معنی از او انقلاب چهرت بجای که پیش از آن بران حال بود و چون چشم
 باز کرد و فرزند آن که ملاقاتش میکرد حاضر بودند و نظردی را ایشان را گفت الم اهل علم
 ای علم من الله ما لا تعلمون و علم را از معلوم می توانست بعضی گویند که آنچه او میداند
 که دیگران نمیدانند استند حیات یوسف علیه الصلوة والسلام بود باخبار ملک الهوت
 و بعضی گویند که اعتماد بر محبت خواب یوسف داشت و بعضی گویند میدانست که بنیامین را
 امتحان کند و لیکن بفتح و کسایش نیز شرف کردند و گویند که بعد از معاودت
 بصیر نظر حسین بشیر انداخت از وی پرسید که تو کیستی که مابین خبر جسته از من می گزید
 گفت من این بشیرم که از مادر تغریق نمود و بعد از چو گفت لا حرم من ای آن و در هم
 که بر دلم مرادی پیش آمد و من بخوبی و محبت از خویش آمد مرزوم که بر سینه میگذارد
 در پیش من خسته از پیش آمد و در آنس القصص قشیری الله در است که یوسف علیه الصلوة والسلام

۵۴۱
در بعضی نسخ
بجای حضرت علی

۵۴۱ نامه از برای پدر دستاورد و چون روش نیامی بصیر معادوت نمود نام را بشیر است
وی و او در نامه نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن که کتب را مضمون این
بود که مقصد ملازمت و آرزوی زیارت جناب رسالت بانی رحمت عالم بود که از
لی بود فاما اشارت خداوندی علی بن عباس جنین و از و شد که شهاب لایتمی این جناب
تشریف از زانی فرمایند تا به دفع فایز آید هم فرج لغا و هم فرج عطا و در اول کتب
اشعاری فرمود که در ولایت و شصت و ست جامه جهت اولاد و اجساد ارسال نمود
شد و با هم هر یک بسته می شریخ و پنجم بر بجام مکتوب بود و بوقت با سر استری نظام
حبشی که گفته آن استر نامه و نام هر یک از آن جوان یک و نیم توم بود که شسته
و خاصه از برای حضرت امیر ائمه نبوی علی و عمار علی تعیین نمود دستاورد شد
مقتضی از فضل عظیم آن جوان و ایامی مذکور از ولایت حرام و شب بیک و مطهر است
و لغات نموده بلیس آن مراد فرمود که در آنند که مقصود آنست که حساد و اعدا از
کنار و بخار درین دیار بسیار بنظر اعتراض و احترام در اولاد و اجساد مینهند
و بفقیر و مسکنت تغییر نمایند قال الله تعالی اولی الذین یؤمنون بقره علی الکافرین و از
و حسب بنده رضی الله تعالی روایت کرده اند که از پدر امین بنیامین بود برادر آن
عمده بوی عمراه آمده بودند تا تهیه اسباب کرده اصحاب را بمصر برند و هر یک از
برادران را بصنوف عظاما و الوف بر ایام مخصوص کرده اند که گفت زودی باید کرد
خدمت پر بزرگوار را اجابت نمایند و در ایامی آنکه از برادران استفسار نمودند که
و اجساد جنده نکند مفتا و در وقت یوسف علیه السلام از برای ایشان
از جامه و عتاد و ما محتاج سفر آنچه در خود بود ترتیب نمودند فرستاد و بعد از ایام
اجنبیا بین اعلی اختلاف از روایات تعیین فرمود تا پدر را با اجساد و ساختن کتب نام
بصر آورد و دیگر برادران را در مصر داشت تا باز روزی که با یکدیگر به جمعیم با استقبال

۵۴۲ پیران اندر او بیان از و حسب بنده رضی الله تعالی عرض چنین آورده اند که چون بنیامین
پیر امین بر روی پدر افتاد و بدین آن نور بصیر را بحت نمود بنیامین را در کنار گرفت
و سر روی بوسید گفت ای فرزندانم چه خبر صحبت بنیامین گفت بشارت با و از ای
که طاعت آباد و حجت سر ای بیت او از آنرا سوره جمال حاصل آمد بوستان و این طاعت
جانرا که از تنه با و خزان بچران شرم بود بود و نوبه مبارک و صلوات میرسد شد مخازر سینه بچرا
که در تومر آنش فرود بود و سوز خشک و بی رونق گشته بود آب زلال صاف آورده
و خرم میکرد و اندای در آن نوزید و بقیوبی که مدت چندین سال از سر پرده حد و حجت
آقا است پیر من بوده اکنون باز بسیر نماز با نومی آید و آن سرور سینه کردی
جا و او بار گرفتار گشته بود و بیارگاه جا و اقبال شناسای نماید حاصل کلام
آنکه نور جمال پیشانی بر منی شستان سیدات را بشماع شمع وصال روشن میکند
و شورستان بیاد است را که از شوارب که بر غنچه گشته باب حیات مشاهده جمال
گلشن بسیار در چیت ای تن مرده بیاساسی که جان می آید چشم کیشانی که در چستان
می آید تازه شوای ای پیرمرد که چون آب حیات بجز در دست کوهی تو روان می آید
و آب بر بنده میرسد که رضی الله تعالی عنک را که آن بودی که آن پیر امین از شب بودی
فی الخال در آن ساعت هلاک گشتی از شناسای **الفصل** بعد از آنکه ظاهر
عاطر اسرار ائمه علیه الصلوة والسلام ازین خبر بمؤمن اثر بجا رسیده و آسوده گشت
و از غم و اندوه بر آسوده و الحمد لله و گفت و شنید را جمال انصرف دید آمد بیود گفت
باصح روایات که ای پیر سفر مصر را آماده باش که رسیدم قم قاصدان یوسف علیه السلام
میرسند و همگام حرت داشته بطلب آید و اصل میت می آیند و اگر بر او اعلی
و مولی ابا عازره اگر ام سر جت نامه بر میاز مصر فرستاده بود و دیگر فرستادگان
با صد و پنجاه شتر که و یک شتر که بظن و پایی و بی پای بر هر یک عماری از خود و قماری

در شان صدی یا بیشتر

ترتیب و او در بالای سر موجودی بود و نوروی که سترده و پست سر است بر روی
 که در هنگام مساحت با باد صیبار بر روی کروی و سی سر است تازی که نسبت به او
 خویش میر ماه را با بازی و استندی بنظر یعقوب علیه الصلوٰه السلام رسانید و چون
 اسرائیل الله در اختیار حرکت و استعداد و حرکت نزول حق با تمجید و تمجید گشت تا
 جبرئیل علیه الصلوٰه السلام بر او بچشم از دور جمال که متوالی صیبار و لسان از اجلا
 نزول فرمود و خطا جاز نام از انتقال یعقوب علیه الصلوٰه السلام رسانید
 و سر زور تهیه اسباب سفر کرده و یعقوب با مشک و اسن که خالی بود بود و
 اتباع و اشعیام روز چهارم روی تو جرجان بمصر نهادند و اول کنعان رسیدند
 سالها با لطف تربیت اسرائیل الله خوی کرده بودند و بر جوان احسان و مایه و خوش
 آسوده ازین جور و برکت روزگار فخرند آنگاه شش ماه پس گشته در پای غل غلی
 در روی نیاز و پایداری سوخ شرفش میباید و یعقوب علیه الصلوٰه السلام بر یک
 از ایشان ترا با لطف اصطناع و ادع میفرمود و از بخشندگی بی منت جهت تزیین حال
 کرده عاقبت بعاقبت و خاتمه سلامت و فراخی معیشت و نبات بر جا و بر سر
 مسالت می نمود و قطرات عبرات از نو آرزای دیدگان در مسافت آن چنان می بارید
 و موع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر حقیقه رخسار می افشاند تا از نظر ایشان
 غایب گشت **نفلت** که برادران بر مقتضای وصیت یوسف علیه الصلوٰه السلام
 همه لباسهای فاخر پوشیدند و بر نجیب سوار بنطقت و ایت تمام قطع سازان
 ولیکن یعقوب علیه الصلوٰه السلام آن جامهای ملوکانه پوشید و همان پوشیدند
 که در داشت آنگاه فرمود و بر در از گوشه سوار گشته تواجیه و انگار قدم در میان
 نهادند و خدمتکاران یوسف علیه الصلوٰه السلام در سر منزل نیده نهادند و در
 هر حلقه خانی آراسته و چون یعقوب علیه الصلوٰه السلام بعد از قطع سازان گشت

در اصل اشعیام و اتباع بزرگ هر رسیدند و فرزند کالی خود را نیز ابشارت
 و حصول یعقوب علیه الصلوٰه السلام فرقی نماند تا او بسف را بخرید و اگر آفتاب فلک
 نبوت که مدتی در محاق نوبل مجوس بود و بخیرم غنیمت بحران نور جمال خویشید شالشی
 از احضار شعاع سر و بجزب میداشته اکنون که صبا غنایت از لیر از تعب کمال گشت
 ایدید و زرد و غشا و یغین عمار ازین قناب فلک رسالت کشیده و اکنون قصد
 اوج هوصلت کرده و عوفیت بیت الرخ فز افضت نده و یغنی آن بدر که نور دیده و در هر کجا
 حیران کرده بود و وطن بیت لاهران کنعان ساخته اکنون با مید وصال و نوبه اقبال
 بصوب مصر رسید یوسف علیه الصلوٰه السلام چون نوبه با مید علقا نشینند
 چون هیچ از غایت روشن آبی بخندید و چون کل از کمال شادی در جا بگریختند از دور
 دل جان شکر خدا ندی آن گز که تقدیم رسانید و بعد از آن از ملک ریان دست
 طلبید تا بوقت برادران باستقبال میر پیرون رود و ملک فرمود که من نیز درین ام
 طریق موافقت مسکول میدارم و در اجازت خوبت این خیر با تو شاکت میوزم و جرم
 روز دیگر ملک حکم فرمود تا سران سپاه و مقدمان بزرگاه و عظام دولت و امر
 مملکت در موبک او از شهر پیرون آیند و آنگاه به حمت تمام باستقبال از درگاه
 خود علیه الصلوٰه السلام بیرون آمدیم بین شمسواران بیاد و در رکاش با جداران
 نهادند غاشیه خویشید روشن رکاش کرده مراد حقد در کمال نیر جانشان و در شود
 نیک گشتی چشم بر کرده مجور . آنگاه یوسف علیه الصلوٰه السلام غار با استقبال
 پیرون رفتند فوج فوج کرد آینه حجاب رهبری جل جدا ساخت و نوبت را علقه
 عظمی و آکار بر و علما و شایخ هر طایفه جدا جدا رفتند و یعقوب را تحت بجا می آوردند
 تا طلبید سپاه یوسف پدا شد با چندین هزار سپهسالار که از برین و لسان سخن
 و راج ایشان صحای مصر چون انضای آسمان بر جراح و شعله نمود و بکار از فوج عیسای

سید زکریا

بندی خودی زنی مایه و روان صریحاً قناب فکد رابع در نزد خجابت شکست
 بیصد از سوار بر خنگامی در قناب که بر یکی بود و صبا در رفتن بر آری کردی و بر جرح
 فلک در دیدن سبقت رفتی جوشنهای آفتاب پوشیده و سپیدی قزوی بود
 افکنده با سلاجهای جوهر در او خجری جوشن که در بر اطراف و جوانب صحر صفت
 بر کشیدن تلمی از بوم با انواع ترینین و اوصاف توین بیار استند موای آن خجراج
 بجز دانا و توج آمد و سکنان این صفت کند خضر چون اصل کاشا بفرج بیرون فراموش
 از تاج و دو واج بی سطر مو افکشان کشته و از نشا ط و انبساط بساط زمین پرتاب
 شده و ارباب ریامت و از زود نزار او علم بر آن خیل وحشم را فرشته جبر تا نشا
 بر فوج میاویون یوسف علیه الصلوة و السلام داشته از دور چون نظر یعقوب بر خجرا
 پرسید که این کیت گفته که این یوسف تو که می آید از این دولت که گشت مراد
 که اینده با ستبتال تو می آید یعقوب از مرکب فرو آمد و دست در گرون بود و در دست
 شد چون نظر یعقوب علیهما الصلوة و السلام بر خجانباقا و بود در ابرشت ساخت و کرد
 پیری ضعیف و جنب آن قامت با صحیحات توج اوت داشت که یعقوب فی الحال
 از جنبیت فرو آمد و در میان بن الولید نیز پیاده شد و صدیقی علیه الصلوة و السلام
 بر ملک پیشی کرده نزدیک در رفت و آبی آلت که چون سر دور نظر بر یکدیگر افتاد
 مرد از پهای در آمدند و در میان میدان بر بیله میغلطیدند تا یکدیگر رسیدند هر دو
 در کنار گرفته شکم از دور در استاده در ایشان پیدیدند و غوی از اطراف
 بر آمد و غنله شعب ایشان بر قبر افلاک رسید و نای ساز آفتاب اند و لشکر ملک
 رسید آن فلک چون نظر یکسان بر شرف سماں متوج این ملک میان صفت کشیدند
 و گمان از آن کو اکتب روز باران و آسمان داشت الیک در ثوابت و آلتی ثواب
 اینست بستند در عین از باغ خلد برین ملک ستمنا از اصناف او را در این

و از سبزه نشان خانقاه ملکوت ابرن بود و بر او گشتند جود نشان حرم سرای خجرا
 برین تماشا داشت اقبالیان **القص** سکنان بطنان الحنائی که است
 در اشتیاق این دوستاق حیران ماند بجناب قدس اللی علی اعلیٰ ناله که آلتی این
 نوع اشتیاق دلالت اتفاق که اکنون در میان این پر و فرزند الحنائی قناب است
 وقت میان این است محقق فر فریت و هر که نمی چک پس این شادای ذوق و حضور
 بوده باشد خطاب آمد که ای ملک من بولند لغوت و جلال من گرفته کنه کار با او
 که چینه اعمال خود از زلات و سموات سیما کرده باشد چون که بیان نمی غیر
 و بخصرت با ز کرد و رحمت ما با آن نهد و مفا و جندین شادمانی خرمی باشد **بیت**
 بیابا که نیابی که چه میاری **بیت** ما بهر دو جان تو و کجاست و در ای بیابا و بهر سوی تو
 کزیت تقدیر آنچه ما خدیو **بیت** و در بعضی ایام آمد که یعقوب پیشتر از یوسف علیه الصلوة و السلام
 از مرکب فرو آمد یوسف علیه الصلوة و السلام به یوسف خطاب کرد که جز این تعظیم بر نیست
 بختی گفت یا رنجی خجری از آن وقت خود را از او شناس کردم و تو تعظیم و توقیر یافتی
 گفت ای یوسف تمامی آن سمانها ملاحظه احوال شما زیدر که شیخ الان بیاسی بسیار بود
 سوار از ادب دور می نماید ای یوسف اگر درین امر سابق می آید مفا و غیره زین
 بیرون می آید اکنون تبرکین مقدار او به پندی را از نسل تو برداشته یوسف
 را حسرت و پیشگامی تمام روی او و لیکن هیچ سو و داشت و ارباب اشارت
 کردت نشا و سال یوسف علیه الصلوة و السلام را در او ای غم و اندوه سر کرد
 رسد استند و امر و زکروز نشا و شادای بود با غمی بختین بر دل مبارکش نشان
 انصاف و رحمت عالم نیامده **بیت** راحت نصیب کور آدم نیامده **بیت** در جو روم و مرقم
 باش **بیت** کجا چو آدم مرا و سلم نیامده **بیت** زین اصل روزگار و در وی **بیت** کجا چو آدم
 دوست یکدیگر می نیامده **بیت** و در روضه الاصفیاء آمده است که در صحن ملاقات چون

علیه الصلوة و السلام
 در آنکه از آن سخن است
 یوسف را از آن

بعقوب علیها السلام رسانید چون روح در آستان را یکی یکو بشام جان بقیوب کرد پس
 اشتیاق آن را که نمود و او لشش بنام و لبش بخندید حاضران از آن تعجب کردند که درین
 مدت مر او را خندان ندیده بودند که کیفیت احوال برسدند فرمود امانی لاجرم روح بویوب
 بود و در آن مرد و در آن خبر آورد در کمال بدخست جان که آرد امروزم از اول فرم من
 این بوی که بود است که با تو آرد گفتند ای شیخ لطف و خاک بر سینه دهند و تو نمود
 از اشتیاق را که بوی از بی پروازی سر چند ایشان من میگردند و همچنان می بویند
 و از آن اشتیاق استیشاری خود تاز و که بود از آن خبر بویوب جمع وی رسانید
نظیر این است که بومن را نیز در وقت مرگ و در بیانات
 خوانند و اول با بایت که بر اعضا شجره طوبی میوزد و از آن نیم روح پرور روح
 بشارت قبول و نوبه وصول و بنده بومن میرساند گویند از آنجا که بود ایزد امر بنیشتان تا
 نزد یعقوب علیه الصلوٰه السلام شد روز راه بود از راه بیابان نیم تا نزد چارشت
 نزار سال راه باشد چارچون چشم بنیشتان از آنکه بر هم نهند آن باو شست هزار سال را
 طی کند و از آنجاست بوی رساند چون بنده بوی بشت بشنو در خود بناز و ملک الموت گوید
 ای بنده جبری بوی گوید **رحمة الله تعالی** میدید بوی نام تا که درین برتیلین بوی عشق است
 این که بوی رسوی در است این جان جو بویش بشنو در خود و در پس من روح پاک است این
 این جو نور است این که جان چون در سر کرد و در است آفا باین نور کی از در حال است
 بیشتر دیگر در آن وقت بر من را فرست است که از مقام قرب بنزد بنده آید و همچنان باشد
 که چون نیم شمشیر شام جاز ابروی میگذرس مظهر که از این فرشته بر اثر ان نیم
 سماع او را بشارت و ابر بشه و با بلیته الهی که تم تو کند و من بیشتر ساز و بعد از آن ملک
 صحنه از جنت که بوی نام و در پیشتر بنده نماید تا جان وی روح و راحت تمام در
 السلام خراجه تا که یعقوب علیه الصلوٰه السلام را بخیر پیر من بشام مید و خبر و صا

خبر از بویوب

از حضرت عیسی بن ابی طالب

در بیان شکر

استان

مجلس

کتاب

بیش رسیده و بعد از آن بر من بریده و مالید و این سبب روشنای شد که
 بنده نیز در آن دم از احوال اینجست بشامش رسد و در خبر بشارت بعقوب آمد
 حجت در نظرش آید و این سبب آشنای گشته بجنبان قدس خرامه **لطیفه**
دیگر عم درین کلمه ای در ویش عارفان گفته اند که منت پادشاهان
 است که چون بر عالمگان خود نظر داشته یکبار فرستند و چون باز بر دستند باز بر او که
 و کاد که چون در آوری روز اول که گفته بودند برفت را که که خود و با یکبار بر وی
 فرود آمد و در وقت رسیدن فرخ اول شده از آنجا که بر این بشام او میرسانند و بعد
 او را شاد و سسنگ تا در پیش می بنده بجنبان صبری بر بند و بعد از آن اول خیر
 بسیار بوی می نمایند و بعد از انتظار بسیار ببطولش میرسانند تا عاشقان و این
 که اگر مخلوق دوست میدارد این همه استلا میزند و آن همه انتظار میشت تا بگوید
 میرسد که بوی محبت حضرت جلال **حیرت کند** چون جلال که از آنکه با او آید باشد
 و سالها چشم انتظار بر راه نهاد و تا شاید که جمال محبوب روزی از مطلع اقبال طلوع
 کند و عاشق آن خسته را بنرم وصال دهد **در این کلمه** جو جنک یک شتم این کمال فرم
 مرا دم که بنرم وصال بخواری قدوس هر تو از لوح دل آید اگر در شش چشم جویم که آرد
 سپاه در دو بلا صفت کشند چشمت قلب عالم عشق چون را فریاد میزند که آید است در
 کسی جو بوی بر جایی که می ناری و ملی نظاره و عیان جو چشم تو خود آید سازنی خواه که آید
 مرایه که در عکس حال خودی آرد آید دل تجده اندازی **لطیفه عم درین**
باب ششم ای در ویش آن که شام یعقوب را روح کرد آید
 همان نوحه الهی است که در شام ساز و زنی چندین بار که عالم میگردد و در در سینه
 مونسان و موصدان که بر می آید تا بجا سینه صافی مندی و سببی حال آنجا تر و آید
 آثانی و او قبل از عرف الهی فضا و فلیغی خایا نکشتا آنکه حضرت اول فرمود

آورد که بیکبار است در صف
 آن بیتی

در آیه است که

و السلام

ان که بگویی ایام و در کلمات الهی اشاره به این نغمه است که من میگویم
 مستورینند منظم هم بشنود **لله المجد** نغمه خوشی از سوی جان می آید به شام عالم
 جان می آید تازه هوای لای پرونده که چون آب حیات به جودیت که سوی تورا و آن
 خیرای عقل تو از جبار سوی بیخ و اسس که نگاه من ازین راه نشان می آید مجموع میشد
 ناز و کی جان زده صفت از زمین تا بر فکد و قصه کشان می آید جیف کین بی اصرار
 تا بام چمن بند ز آنچه آورده صاحب نظران می آید ای عجب تربیت که در آن
 بر سر آن هیچ بوی نیافت و یقین علیه الصلوة والسلام از مسافت شتاد
 و سنگ بیافت زیرا که آن بوی بوی خوشی و کز بر عاشق نمی آید و آن نیز نه وقتی بود
 که نام و بخت عشق تو در وزیر بلا می عشق کوفت نشود این بوی میباشش زنده بجا
 که یقین علیه الصلوة والسلام در بایت کار که یوسف را از بروی برنده و هم در آن
 در جاده بگذرد نه از وی خبر یافت و نه بوی هیچ بوی رسیده از راه در کنان آید
 یوسف مصری خبر میداد که ای لاجدرج یوسف **لطیفه دیگر هم شنو**
 ای لاجدرج یوسف در وقتی که یقین علیه الصلوة والسلام باین کلام تکلم میکردم و جمعی از
 اتباع و اشیاع آنجا حاضر بودند آن بوی صال شام یقین علیه الصلوة والسلام رسید و بچکام از
 حاضران از خبر نمودند که بوی یوسف آتش افروز عشق و محبت بود و دل یقین علیه الصلوة والسلام
 همان آتش و آتش رخ در سوخته بیکه داری چون قیامت قائم شود و مومن با کافر آمیخته شد
 بوی بشت از پانصد ساله را به شام مومنان رسد و کاوا از از آن خبر نه بوی
 نیز از پانصد ساله را به شام کاوان رسد و مومنان از آن آگاهی خبر بصلوات کا
 میوزند و مومنان از اثر فی چندین کس معلوم و عمل آید بسته از لذت وصال محروم و
 چندین را از علم و عقل هیچ نصیب فی و در بیم وصال محرم فی عالمی شرم شده و از آن
 انوار جمال هیچ ندیده و در ویشی چشم بریم نمانده و در سرده از ذرات کائنات مشاهده

چندین عالم از لذت کمال

انوار ذرات و صفات نموده و بیان از فرزند زبان حال بر کشود **والله اعلم** ای پر تو بود تو
 ذرات کائنات مرز بر وجود تو آیات و بنات بر صفا و جو و بختش تو بود
 ذرات تو می نمود آینه صفات عشاقی که کتب کوه چهل ه بند و مرشد سیر که در
 سداوقات است و خود این نزد حضرت باشد چون هم زنده معرفت ستر کند ذرات
 خضر که از طلقات فکالتش زمان رو قدم نهاد و بستر حیات و چه لطیف عن صبا
 و انجی ارجو ایمن فیب نجاة من الملمات **لطیفه دیگر هم شنو**
 ای لاجدرج یوسف ای در ایشش که یادگار دوست را غریز دار و همان یادگار آخر
 کار بشیر تو کرد در برادران بر این یوسف علیه الصلوة والسلام را غریز داشتند
 و چون بیاوردند لاجرم در روز وصال بر این دوست ایشان بود و ایشان از آن
 هیچ خبر نبود **ای یقین علیه الصلوة والسلام** بر این یوسف را غریز داشت و در روی خود
 عاید لاجرم بنویز مسان او و بر این مشتاد و فرستگ راه بود که فریاد راه روانی
 لاجدرج یوسف **کذکک** کا فخرت بر این خلقت خود داشت و آن
 بهشت کوه نیالود لاجرم بدولت و مدار رسید کلام انهم عن بریم یوسف لاجرم انما
 مومن بر این خلقت خود را غریز داشت و بهوش کوه نیالود و لم یعبوا ایما نهم فظلمت هم
 بدولت وصال غایز گشت که جو بهوش نامطه الی تنها ماطره و نیز در آن ای ویش
 که مقدمه وصال اول ایگه ایت که بشام عاشق میوزند و آن را یکبار در وصال
 میدادند آن که بگویی ایام و هم که کلمات و اگر تک نظر مسکی بپوشی ایگه
 از و اوج قدس سر اه است تا به سلطان روح غیب در غیبتان آب و خاک که در
 قرار میگردد که اگر نه ایگه قرین من نفس بودی مایم روح وین زاویه قالب تو را کوفتی
 و شرح این تطویلی اور و شکر از آن سپین میکردم بسم قول اصغافای ای ویش چون خدا
 پاک از بام افلاک باین منخاک افقا و غوی بود و باین شهریان الفت میداشت قاب

ای یوسف

ای لاجدرج یوسف

۵۵۲ خاک را متکلفین منکتاب جان بود نفس نمی بود هر که روح از عالم بود و حق از روح
من هر بر بی بدن از عالم خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی و الله کس و تعظم
برشته الاله الخلق و الا در دور ابر هم نسبت تاروح قبالب قلب با روح پوست
اما و نیز بواسطه اختلاف حقایق اختلاف ممکن بود روح خوب درین بر مکتوب
ارام نمیکرفت بر خود بر طبقه و سبب کسب بیت و لا بد است این خاک را که کبیرا
ازین خطی بر روی پر کرم عالم جانانی تو باز چهل نوازی بشیم بر روی راهی قرار کار چه
سازنی درین ششم غانی بحال خود نظری کن بر روی او و نظری کن زجس عالم
بروز آرمانی تا حکیم از بی جل جلاله بود ابطلم زلی مرغ روح را درین نفس قابل ارام
و او لطیفه هم از ان عالم ارواح زرا که شیطان غیب صفت فرستاد و آن آن کوفران
از ان حال نفوذ قضا و قدر ابتدا بکوشش همش قلم رسید که قلم را زود در دست
شینه از ان زکویه پرده ابد بر خود احکام و قاع و کوش لوح کوی صیر قلم کوی صیر
قدم بکوشش امر بصلی الصلوات سلام رسد امر افرین نجات قدس آن معنی
از لوح بر داشتیم بجز نعل امن سپار و زنده ز ازل و زنده قدم از کار در ان غیب
بنوا از او از جبر علی بصلی الصلوات و السلام در جهان فرشتگان با قاسمانا از ان
پر شود ملکوت بکوش بر اید قضا حضرت جلال احدیت بصلی الصلوات بروج با و روح و بجز
بجود با جودم و جیب غیب ظاهر شود و تحت که از زنده آسمان و شکاف ملکوت قدم
مند کبر و غازی که جهان انشین است و وصل کرده و نگاه ان لطیفه ربانی از اول است
ان شین نیاخیزد و رسد و از عالم کرم بحسان مذم ای آن کرمی که از انش کرم بود با
با در هم آمیزد و آن کرم و زرم شود نو از انش جان کرده و تمام رنگ جان کبر و ان لطیفه
را که از ان جهان سبحانی بجهت جان انسانی قصد ان عالم زندانی است برین بود
سپارند و چندین هزار فرشته بدان با همکارند تا ان در از وزن شام جان بنده

در اد ابطال از
کوی

نرم ظ

آورده

۵۵۳ آورده با سانی بر کلوی انسانی در از ان لطیفه کبروی حق تعالی همراه دارد و بسیار
که لایب و ارجها بنامش نفس از حسن در درون بنین بر جان قسمت کند پس شستبار روی
این بیت و چهار هزار نفس که نو از انش ان جهان و بنام گذاران روح اندامین بوی آید
در پرده استخوان پوست بر جان میرسانند و ان امانت ربانی در این غیبند
می نهند تا بخاک کوی مقبول علی بصلی الصلوات سلام کیفیت انی با جبر روح یوسف که این جهان
و اتق اید وقت کشیده و سیکوید بیت که جبار زنده کوی می آید که از زمین و زمان بی است
جز شکست که زبانی بر هم شب کرده ای و زجر روی است فی امر آنچه ایت اریغین غیب
عین بر است که از سوی است فی امر لاجرم نایب نفس که بنام گذاران است بجان و تقابل
مردم سلام و پیام دوست بجان غیب نهاد و برین لایت غیب میرساند جان بوی
بر جاست و چون نفس شطط شود جان غم چیل کند که از ان قوت که سبب تعالی
تا از زنده خوب تحقیقی می مد جان بوی و درین زندان قرار می باشد چون ان قوت نماز
ان بولس نذر است و ای لا بقصد وطن خود و اهر که درین زنده تر غم خود اهر نموده
بصلی الصلوات سلام رسد امر افرین نجات قدس آن معنی
از لوح بر داشتیم بجز نعل امن سپار و زنده ز ازل و زنده قدم از کار در ان غیب
بنوا از او از جبر علی بصلی الصلوات و السلام در جهان فرشتگان با قاسمانا از ان
پر شود ملکوت بکوش بر اید قضا حضرت جلال احدیت بصلی الصلوات بروج با و روح و بجز
بجود با جودم و جیب غیب ظاهر شود و تحت که از زنده آسمان و شکاف ملکوت قدم
مند کبر و غازی که جهان انشین است و وصل کرده و نگاه ان لطیفه ربانی از اول است
ان شین نیاخیزد و رسد و از عالم کرم بحسان مذم ای آن کرمی که از انش کرم بود با
با در هم آمیزد و آن کرم و زرم شود نو از انش جان کرده و تمام رنگ جان کبر و ان لطیفه
را که از ان جهان سبحانی بجهت جان انسانی قصد ان عالم زندانی است برین بود
سپارند و چندین هزار فرشته بدان با همکارند تا ان در از وزن شام جان بنده

مکر صفا

مقدمه حکمت در فرستادن

پیرا من بجان مقبول علی بصلی الصلوات سلام ان بود و الله تعالی حکم کردنت بر حضرت
جلال احدیت حق و صلا جانان فدک شد که در انغم اندوه از نوری رسیده باشد
فرج در است نیز از ان مر بوی لاجن کرده شد لا ادم علی بصلی الصلوات سلام را غم ازین

پیش آمد که او را بزلت آنکس عاقبت شاد می نمودی بوم رسانند که پیش از آنکس
 نیست که روزی فرستاد سلطان ابراهیم را علیه الصلوات سلام غم از آتش بود تا
 پیوسته میگفت او بمن التفاتشادیش هم از آتش رسید یا مار کوبی بر او اسلام
 علی ابراهیم یوسف علیه الصلوات سلام غم از خواب بود که با او در آن تفریر کرد
 او ای ایست احدی که کجا فرج هم از خواب رسید انی اری سبع بقوات ثمان بوی
 را علیه الصلوات سلام غم از خواب بود که مارش دریا کند ان قد قید فی القابوت
 فاقه قید فی القیم عاقبت فرج و در بنطاش هم از دریا رسید فاقه قید فی القابوت
 غم از خواب بود که کانت یا قیدی است قبل از آنکه نیسانیتیا عاقبت شاد می شادیش
 هم از عیسی بود که کانت انی عبد الله انی الکتاب و جوی خنتیا حضرت رسالت علیه
 و السلام را نیز غم از خواب بود که بی نترس سلمان بودند و از ترس عمر نماز و سر او بها
 میگردد و روزی از خواب شادیش هم از خواب رسید یا اینها انی حبک الله و من ابنتک
 من المؤمنین تابعه از اسلام عمر دین اسلام شکار شد که یک بقیه را علیه الصلوات سلام
 غم از خواب بر این رسانند از خواب بقیه ای **کذک** بند و موم را نه از
 و قیامت است امید جفاقت که راحت آسایش هم از مرک و قیامت خواهد بود
فصلت که اعراب چنانچه گفته اند این جاری حرکت گفت چون هر که پیش از کجا
 شد گفتند نزد حضرت حق بی آنکه کعبه بس که است جراباشد که بزرگ می میرد که کبریا
 خیر ندیدم که از حضرت او بیت که کند و متاجل قصه جو دم خشت خشت اصل میاید
 هیچ پذیر و غفل من از اول و لم فانی نحو ام شد زمرک چون بودی وصل می بود
 زتم از اجل طالبان هر که بقدر خودم را می یافتند عاشقان در یار و زاهدان حسن عمل
 ضیفه را دیدند که سیرت و یکسخت و الله بعد شبع من لیل و حتی او جودت الموت با شکر
 شوخالی الله تعالی جنتا لقا به سونک بعد از آنکه در این عمارت از این جیات فانی شکریم

رسیده بود و حاجتی
 درم کذب که کذب شاد
 بر آتش هم از بر این
 در نقل اعراض

از این تعادب و خاک بر سرش که در نه وصال حقیقت است برنگ آید خام خاک که از آنم که
 مرک را بر سر و شند بخرداری می سادرت نماید از غایت اشتیاق مینا حضرت او
 بیجا زو تعالی بود که کتب عجب انما وی اری بر حسن عاقبت خویش که اعمال پسند
 پیش فرستاده کف زو لیکن دوستدار و موم و بقیعین میدلم که دوستان خود را
 نخواهد کرد **ب** چون خلقتم از فی اول آخر که دارم مصلح که مرک رسد جزا سر استم
 کان را همنت می شناسم آنک که بلغ و برسانت که در او سرای دوستان
 تا چند که زمرک فریاد که مرک از دست آنک من **لطیفه دیگر**
 قاله و علی جبرایی قی بصیر ای اویش تیز او اصل تفسیر بر آن که ان پیرامن همان پیرا
 بود که بر ابراهیم خلیل علیه الصلوات سلام وقت آنکه در وی آتش پوشانیده بودند
 پیرامن از پشت بود چنانکه قوم گفت ای اویش ابراهیم را آتش حرقت بود و یعقوب
 آتش فرقت ان پیرامن بسبب خلاص ابراهیم آمد از آتش حرقت و موجب استخلاص
 شد از آتش حرقت ترا نیز تو هم از او آتش است کی آتش حرقت فاند که مکارا نظمی دیگر
 آتش فرقت کلا انهم عن ربهم یومئذ یخجلون حق تعالی بگرم ترا نیز پیرامنی داد که در
 ایمان و معرفت گویند و بس اس تقوی لکن غیر اشارت یافت این پیرامن ایمان در
 پوش تا خلیل وار از آتش حرقت بری و بولش معاصی آوده کن تا یعقوب صفت از آتش
 نجاست یاقی فی قول تعالی قاله و علی جبرایی است بصیر روی کف چشم گفت با وجود
 مردان زود بود که معاودت نماید درین باب لطیفه بشنو که کعبه جان از این است
 فرمود پیرامن بر روی در اندازید و نام چشم نیز در آنکه از چشم وی شکست بود که کعبه
 وی میدار برادر این کشت او بود و ز روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از وی بروی
 فرزند نهاد و **بشنو** قول تعالی جوهه یومئذ مناظرة
 الی ربنا مناظرة گفت رویها در از روی بر و در کار خود جل جلاله نظر کند روی گفتیم

را با دو کله و با آنکه تا چشم است نزد وی که می بیند و وقتانی قبول می بندد و از چشم تو شکایت
 در آن که می بیند و تا نظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایت ندارد که عیب ما را چگونه
لطیفه دگر کم دین کلمه که گفتند و علی بن ابی طالب بصیرت
 ای در پیش که تویز بصیرت وقت خودی که از کبر بزرگان دو کله در خصوص از غفلت
 و موافقت و شهود و طبع و حسد و خیاات و شبهدت و در چندین سال که از
 مطلوب خود باز مانده و از قای محبوب خود و کوشش و در وقت الاخوان یعنی نیاز داران
 او و اگر بگویم که غنچه در آمد و دید بصیرت غیب غیبت اگر چه ایراد فایده و ایام اولی
 الالبصار است عیب نماید آمد و وقت استقامت استقامت استقامت اولی و مخصوص
 از شدت بار انتظار و تا گذشت و تو بصیرت و از از لذت مشاهدات از جلال جهان
 حقیقی زمانه تو تیر می که در تقضای لایسا موافقت روح الله چشم امید بر راه تو دیدی
 که در مردم را بگو و حصول از عیب قبول یوز و روح پرور و قوی که تر آن اگر کوفی
 و هر که لغات بسام شام نزد یان زوایای غیبی است تیر آن اشعش و حصول
 میرسد و بهود و عنایت پر امن رحمت و کمان با یونین و چنان آورده بر روی بصیرت
 جان کرب و مت می اندازد تا دیده بصیرت که در قی از مشاهدت محاسن ملکوتی لطیف
 امرا را لا الهی قوی خوب می بود و یکبار پنا کرده و با یوسف حقیقت دست موافقت کرد
 مرافقت در آرد و وقت فصل امید تو تیر من شیا آنچه بصیرت از بوی پر امن چنان
 چشم بکشا و جبار ز دیده غایب بصیرت آنچه جانان بر این رحمت چشم را رفت بکشا و جانان
 پند که کوفی الف کلمه الله بصیرت **لمولف عی عن** بوی زلفش میداد علی بن ابی طالب
 شود و آن با و بهاری یوز و چون کل بصیرت شده در آن تو بگویم که بصیرت
 جان بوی شیند پر امن ایست رسید ای دید پنا شود و آن آمد جانش چگونه کرد
 فاش اندر بگوید چون باقی تو بصیرت بوی پنا شود و آن زوایای عی عن علم از جانب

بوی عی عن زمین زلفش بر مقدم برونش لا شود و آن در کوشش آن و نند از بهر که کس
 تو قطره آب بی میام سوزی با شود و آن سوی نگاهش که از انان اندر بصیرت
 برست اشید با شود و آن از پیش و یکبار بوی سستی بهیاری با خودی از خود و بوی
 تنها شود و آن از خویش چون تنها روی از لایه ای از بوی تاروی که بدت کابجا رو
 بی ستوبی با شود و آن چون تو زود پنهان شوی سر چه خواهی آن شوی خوی که با جانان
 شوی از غیر گشاید و آن در روی بهیچون شستی سوسه کردن بی خوی بهیچون کردی کنی
 ز بهار با شود و آن قالوایا با ما استغفرنا و بونا گفته فرزند آن بصیرت
 ای پر ما تر نش خود کنان را از آنکشا حاطین درستی و راستی که با بودیم بر کبر
 در حق تو و هم در حق فرزند تو قال یوسف استغفرنا و بونا گفته فرزند آن بصیرت
 خوام برای شما از پروردگار خود و کار خود و کاره از مولود را که چشم درستی و راستی که پروردگار
 آرزو کنان بندگانت و هر بان و باره ایشان بعد از آنکه کیفیت حال ظاهر شد
 و چه برادران معلوم گشت در مقام بند خوی در راه زود پر آمد استمد علی
 و استغفار نمودند تا پدر برای ایشان از حق تعالی نصرت و غفر کنان خواهد حضرت بصیرت
 فی الحال از برای ایشان استغفار کرد و بکار تسویف بکنند و وعده داد که بعد از این برای
 ایشان از مرض خواهد و علم را در بستان تو یوسف و الاسبان عباس بود رضی الله عنهما
 و او بصیرت از پس گفتند از نظار وقت شریف بود که عای وی در آن وقت مستجاب
 کرد و آن وقت سخن بود و در آیت و کرم از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما شب خبر بود
 و یکبار آنکه تسویف از برای آن نمود تا تحقیق معلوم کند که تو برای این تحقیق است و هر دو
 یا نه توان کرد که توقف بوی الهی بود و جل عطا آذون فرمایند شفاعت نمود زیرا که از او توج
 علیه الصلوات السلام اندیش کرد که از برای فرزند عای او است کرده و جلالت و جلال
 گفته و قول کرد که استغفاری توقف بود و بگو یوسف علیه الصلوات السلام از حرم

ایشان از کذب و دروغ و جحش بی تقدیر رسانیده بود و هر کس که تا استغفار روی نمیدانید
 قول بگو که با انوار از برای ایشان استغفار کرده و عدد استغفار در از سر آیین
 هم فرمود تا روایات آمد است که میت سال متصل با و نیز ترش بود برای ایشان
 از شش بجز است و در کتب استغفار آنحضرت روایات چنین آمده و بس که در وقت
 سخنما از جرات و چون از نماز شد بر او دست بر آورده گفت الهی غفر لی صالح علی
 و علیه صبری منته و انحر لا و لاوی و انعمالی حق و یوسف چون اسرار علی الصلوة السلام
 باین طریق از برای خود استغفار نمود و حق تعالی حق فرستاد و غفرت کتب و انعم
 و زور است و بر او که برادران بکنج نزد یعقوب و او تسامح علیها الصلوة السلام فرمود
 بر ایشان استیلا یافتند و در ایشان از کشفه که شفا نصیر است ما را که کذب را بینه و از ما غفرت
 و لیکن عنوشما بیخ نفع رساند تا ما و ایدم که حضرت جلال حدیث بل که از ما غفرت با چه
 یعقوب علیه الصلوة السلام برینا ز ایشان ترحم نمود بر تو بس و روی قبله آورد و یوسف
 و قضای می ایستاد و برادران و قضای یوسف بخشج تمام صف بر کشیدند و در طایفه
 و بنا بر مندی است بر او روز دهم است سال برین سال حال عا و زاری میکردند و
 اجابت نیکنه ماطاقت ایشان مطلق شد و مکان بر آمد که با آن خوانده شد تا جبرئیل
 فرود آمد و یعقوب پیغام آورد که ان الله تعالی اجاب دعوتک فی اولادک و غفرت
 موهبتیم بعد که علی التوبه یعنی حق تعالی خود حق فرزند ان قبول فرمود و با ایشان
 پیمان بست که بعد از توبه رسد غفرت مستند باشند و در کتب اختلاف است در توبه
 ایشان اما **النکات والاشارات والاطایع**
لطیفه الاولی قوله تعالی ای ابا ما استغفر لنا و لوالدنا خطاب بجموعه
 علیه الصلوة السلام کرده و گفته اند ای پدر ما هر چند مدت مشتاد سال او را آرزو بود
 آن نسبت پدر ز زندی منقطع گشت و عاقبت بغیر از وی میاملاوی مذانتند تا روی

جزئی

در کتب حضرت یعقوب
بار خندان

یا اولاد و تلبث فی من استغفار روی نمود **طیبه** امری عاصی میگردد
 پنجاه و شصت سال طریق بنیاد سپرده و با کرم علی الاطلاق چون که نویسی پیش برده را
 آشتی نگاهدار که عاقبت رجوع هم بوی خودی بود چرا که بغیر از وی هیچ دعا و ای
 ذاری و نویسد نشوی که یعقوب علیه الصلوة السلام چون فرزند از از سما میخواست
 پشیمان بود از ایشان همه جدا کرد که زاننده مدت بسبب سال از برای ایشان استغفا
 رینمود و تا عاقبت ایشان محمود گشته بدو است و سعادت توت فایز گشته توفیق یافته
 که هر چند سالها با ما بر ناپسندیده و اقدام نمود با شیخی با کرم توبه تصویح اصلاح ان
 غایبی و عوار و ابواب ضارعت است کانت بر وجود انال خود بکشیای توبه است
 رضا و تقای حد اودی جل و علا فی برای **لطیفه شریفه** از روز که یوسف
 علیه الصلوة السلام در جاهلی انداختند علیه تفرین علیه الصلوة السلام بید و دل
 یوسف و خاطر خروج یعقوب بر لیستند و گفته خداوند این طایفه که بر و برادر
 باین طریق بیارند چرا عقوبت کنی خطاب آمد که من سید انم چیزی که شما نمیدانید
 این سرخشی می بود تا آن روز که اولاد یعقوب علیه الصلوة السلام گفته استغفرنا
 و بنا خطاب آمد که ای فرزندت کان من هملت او ان از روز ایشان از برای استغفا
 امروز به و شما آرزو نمیدیدید و من در تخرام و رسیدم **مکتبه** ای در پیش وقتی که توفیق
 غلاب امروزه با ز میب دار و چرا ای ما ان امروزه عذاب فرودار ما زار و حال آنکه
 ایمان بی استغفار و توبه می است و استغفار و توبه بی ایمان بی نیست و اندک
لطیفه دیگر برادران یوسف علیه الصلوة السلام خطاب افتادند و استند
 که ایشانرا شیخی می باید که بروی او کناه ایشانرا که زاننده بدگشته که استغفرنا
 و بنا که کتب حضرت جلال حدیث جل که بعد از ان است که جفا کاران استند
 علیه الصلوة السلام خطاب است بسلا خوانده شد و بخودی خود امروزه و در حقیقت خدا

در اوست کبیر

صلواتی علیه السلام که عارفان و مستغنیان و سواد کثرت آنرا کرده اند کارهای شوقی
 آید که در این پیش پادشاه شاعت کن تا از کشادگی بگذرد و امید بجات آنجا نباشد
 که پادشاه و شیخ را که در کفایت نگاه کار شاعت کن بیایم و هم چنانکه شاعت
 یعقوب علیه الصلوات السلام چندی از زمان وی در گذراند که از در قیاس شاعت
 محمدی صلواتی علیه السلام که از امت وی در گذراند و بر سر نهاده و در پیشان
 نشانند چنگب و از تعالی تعالی سرف استغنی کلامی معنی بر وقت استغفار رسید
 آرزوی فراموشی و بر او است این عباسی صلواتی علیه السلام از آن وقت بود و در
 که چون پس از آن شب بگذرد یعنی سبکی در اول شب سادوی آسمان که آنکه در این شب
 و چون پارس دویم شب بگذرد و سادوی آسمان که از پشت که این بعد از آن چون بگذرد
 شود و چنانکه باران در دوروی آسمان بماند سادوی آسمان که از پشت که این بعد از آن
 سادوی آسمان شب خسته از طلب سادوی شب عباد از آنجا که سادوی آسمان که از پشت که این
 چون یعقوب علیه الصلوات السلام در زمانه دوران آن بود و در زمانه نبرد با
 و عیسان بود و در آن وقت استغفار ایشان را چون او وقت ندای سادوی آسمان که در آن
 وقت سحرات **آورده اند** که در وی بود و در زمان پیشین تر که هیچ کس
 نمستی چون سحرگاه شدی بنگ و فریاد بر آوری از وی کیفیت حال سوال کرده گفت
 وقت من در آنجا نم و لیکن وقت سحرگاه اومد آنجا که جواب وی سبک بود **بسم**
 و آن وقت دولت خویشی گفت با او که در این روز که سادی قال الله تعالی قلوا و صلواتی
 بر آنگاه که بر یوسف علیه الصلوات السلام در آنده آوی ایسیر بود و در آن روز
 را یعنی قیاس و قال و صلواتی علیه السلام که گفت در آن روز در مصر ایستادند
 و در آن روز علی الهوشن فرود آمد و بر او در و خال را برکت خویش بر سر او آورد
 که در آن وقت که در اول رویا من قبل یوسف گفت ای پسر این تو این خواب است که

و در آن شب

میخاز

قال

بردم شوقی در آن شب که در آن روز است که خداوند من هر چه در آن روز است که او در آن
 بی او در آن شب که در آن روز است که خداوند من هر چه در آن روز است که او در آن
 و چنانکه من البه و شمار از با درین آورد من بعد از آن شب که در آن روز است که او در آن
 از پس آن که خلاف آنکه شیطانی میان من و میان برادران آن ربی لطیف طایفه
 درستی درستی که خداوند من عالم است و دست که در آن روز است که او در آن
 از نه العیلم حکیم درستی درستی که وی سبحانه تعالی انما است و راست که در او
 که اصل لطیف کیت و اصل غف که در آن تعالی قلوا و صلواتی علیه السلام که او در آن
حکایت که چون یعقوب علیه الصلوات السلام با او و در آن شب که او در آن
 فرمود و جمیع ایشان مفتحا و در آن شب که او در آن روز است که او در آن
 از مصر بیرون آمدند ششصد هزار و پانصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 و پیران و ذریات ایشان هزار هزار و در آن شب که او در آن روز است که او در آن
 برکت وضع فرمود و در آن شب که او در آن روز است که او در آن روز است که او در آن
 جبر علیه الصلوات السلام سوال کرد که از عجایب عالم چه دیده گفت و وفا عجیب
 مشاهده که در آن شب که او در آن روز است که او در آن روز است که او در آن
 کاروان شب سومی صلوات الله تعالی علیه کاروان روز هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 شب ششصد هزار و پانصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 یوسف را علیه الصلوات السلام می جنبند و در آن شب که او در آن روز است که او در آن
 از فرعون می جنبند چون در بر او آمد و در آن شب که او در آن روز است که او در آن
القصه چون نزد
 یوسف علیه الصلوات السلام در آنده پیر و مادر با عاز و اگر ام نام زود خو و جان او
 آوی ایسیر خصما و خصما یعنی پیر و مادر خویش را در کنار گرفت و در آن شب که او در آن
 یکی است که در آن روز در حال است که سمات بود بر لبها و خال را در آن روز که در آن

الشیطان

عند یوسف

آن که در آن روز است

و آمده بود بعد از آنکه ما در یوسف علیه الصلوة والسلام در این وقتین بجا در نفس بر او می
 بیامین فوت شد و بود چنانکه پیش این است که ارش یافت و نیز در یوسف خوب خال را
 ما گویند و در هر دو در صورتی که تعالی بیدار کند و اگر با نماز بر میسر و آن در یوسف قول است
 است و مردی از امام حسن عسکری است در حدیثی که گفته اند که گفت انشاء الله تعالی از این
 یوسف من در احوالی بحدت در تحقیق لا یؤمن به و ابیت در تفسیر کجاست الا سدر
 و بسیاری از تفاسیر و تفصیلات که است قول سیر است که در تفسیر کبیر میگوید که ما در وقت
 بود تا آن وقت که بصر آمد و بملقات یوسف شرف گشتند و این قول بنا بر روایات
 مؤرخان و از باب تفصیل غایت بحد است و الله اعلم قال اولاد و خلد مصر سدی
 گفت در حدیثی که این سخن پیش آورده اند ایشان گفت در مصر در کسی سوال کند
 که او ایت الهی است میگوید که ایشان بر یوسف در آمدند آن در مصر بود است و در
 کلام ظاهر است که امر بدخول مصر بعد از آن دخول بوده است یعنی میان سر و است که شاه
 جفا که قاعده ملک است در حقیقت از برای نزول ایشان ترتیب کرده باشد و یعقوب شاه
 در آن خانه بر یوسف علیه الصلوة والسلام در آمده باشد و آنجا انعام و تعالی
 گرفته باشد و بعد از آن بصر در آمده باشد و نیز از این عبارات می آید تعالی است
 کرده اند که ما در او از او خلد آیه است یعنی در مصر اوقات غایت و اطلاق هم دخول بر آن است
 بحدت آن اقامت است بدخول بعد از آن فرمود است انشاء الله تعالی و بدان که
 انشاء الله تعالی هم او آن بود که مصر منزل ما و ایضا بود و مومنان از کافران توحش
 می باشند پس سید واری بخص صفا می جل عدا آنها فرمود و ایشان را بایشان است
 و عدد او و بعضی گویند که مسیحی جایزه در مصر فتوت است و آمدن و ایشان
 جایزه جو از نامه در آمدند از این در او از این است اینی است برین مانع از این
 عیال گویند که پیش ازین ملک مصر و فرعونان و یار با موافق اهل عیال غایب میگردند

تفسیر

پس

و سازا از این حرف و خشیت تمام می بود و بعضی گویند که او این است از قبط و شد
 و قاف و بعضی گویند که او این است از تیس و نیز از نش نمودن او را و یعقوب بجزیره ساله و
 و جزیره از برای پس خاطر در توحش این کشته شده ان شاء الله تعالی نمودند و خلد
 گشتند اول اسماعیل علیه الصلوة والسلام در آن وقت سجده فی ان شاء الله تعالی
 از برکت این کلمه فدا یافت و قد بناه و حج عظیم و یوم یوسف علیه الصلوة والسلام در آن وقت
 او خلد مصر ان شاء الله تعالی این برکت آن تعداد مولا باف بجان و تعالی و بعضی میگویند
نکته که چون یوسف علیه الصلوة والسلام با بی سر امین بنا بر در یاد سیدند و در آن
 آغاز کرد و خطاب آمد که ای دریا اینها اولاد و احشای آنها اند که یوسف علیه السلام در
 ایشان گفته او خلد مصر ان شاء الله تعالی این برکت این کلمه از کل عقوبات و آفات
 در امانند آب برکت آن کلمه از غرق کردن باز است تا در سبب نجات بی سر امین
 شد و در آن یوسف علیه الصلوة والسلام را از غوش میری است که یوسف را ان می داشت چنانکه قاضی بک
 و جز او در حدیثی که در تفسیر این کلمه چند نوع اشکالات است اما اشکال اول
 است که یعقوب علیه الصلوة والسلام در بود یوسف را و حق اوت عظیم است چنانکه
 حق تعالی فرمود و بعضی بگفت ان لا تعبدوا الا ایاه و باولادین احسانا و نیز چنانکه حق
 فرمود است که ای و اولادیک و نیز بر بزرگ بود و چون واجب است تعظیم بر و تیره
 بود بلکه از کابر بچهره او بود عظیم الصلوة والسلام و اگر چه یوسف نیز بچهره بود ولی بر بنده
 یعقوب علیه الصلوة والسلام زیاد بود و نیز جد و جده یعقوب در طاعت و بند
 خود جل نماید از یوسف بود و این صفات که مذکور شد موجب تفوق یعقوب بود بر یوسف
 پس چگونه یوسف تجویز فرمود تا پدر بزرگوار او را بچو کرد جواب چنین گفته اند از این
 رحمتی است تعالی انما و عطا کرده اند که آن بچو در حق کرد که او بود بحدت شکله ای
 و جدان یوسف و برین تقدیر آن خلد شک بود و انشاء الله تعالی سوره و لیکن آن

۵۴۵ ملاقات یوسف بوده و اولین صحبت این تاویل است که اگر چه در یوسف را بودی ان که خود
 بعد از ان که در صدد بر سر آمدن تو اضع زد و کتبت و نیز نشاید که خیر راجع با خود باشد
 پس تا اولین در جود بارشان مشارک نبود باشد و بعد چنان شود که اولین تعظیم و احترام
 نمود بر سر خویش بر آورد و آنچه با سایر در خلیلین بود قیام نمود و اگر کسی این تاویل
 کند که یوسف علیه الصلوات سلام فرمود یا است تا تاویل وی می من قبول جواب دهی ان
 بود که باز در کتب با آفتاب و ماه و خورشید و آفتاب خیمه بتیوب بود و ما که کلیل و کس
 این تقدیر باید که اولین با خود با خود مشارک باشد چنانچه جواب است که تفسیر جواب
 لازم نیست که مطابق باشد چنانچه جواب را من کل او چه که نسبت با خود به حقیقت خود باشد
 و نسبت با اولین تاویل تعظیم و احترام اما آنکه اگر در حکم کل ان قاعده ایست باید باشد
 آنچه در تفسیر کبریا است و الله تعالی علم **اشکال دوم** است که در تفسیر
 راجع به تفسیر کبریا است و الله تعالی علم **اشکال دوم** است که در تفسیر
 بعضی از نسخه ان بر ان گفته اند که او از جمله انجمنی بود که در ان در تعظیم وی است
 چنانچه اسم اعجاز است و وجه چهارمین که حقیقت خود است و جو گرفت و از امام حسن
 بصری رحمه الله تعالی روایت کرد که در تفسیر حقیقتی بجای آوردند و سر بر زمین نهادن اما
 روی تعظیم نماز روی عبادت که در عبادت مخصوص است با حضرت الله تعالی و در تفسیر
 امام احمد رحمه الله تعالی آورده است که در تفسیر نسبت ایشان بجل قیام و تعظیم بود
 ما در ان وقت مباح بود و در شریعت با حقه تعظیم منسوخ گشت و نسبت این نسبت صد
 این کتاب عالی خطاب در آیه و اول قلنا لعلنا یجدوا الامم فجدوا امسروا و کتبت
 و الله تعالی علم **نقلت** که در ان یوسف علیه الصلوات سلام بود اولین آنچه
 مشاهده فرمود از ان جهت بغایت منزه گشته بر سید و از ترس اہمیت ان بزرگ
 که خود را استحقاق از بندگی نیز از آنکه تاویل جواب خود است لاجرم گفت یا است

۵۴۶ تاویل ای می من قبل که جمعا ربی تعالی صدقاً که در این تفسیر باید ای در خود را جوت کتبت
 که در ان تفسیری با عظمت و جلال و علم و دین و نبوت و فرزند ضعیف خود را بگوید کند
 ولیکن این امری بود متقدر خود ابی عزیر و تکلیفی بود از ترویج تعالی تفر و خواب بسیار تحقیق
 میباید چنانکه خواب **ابراہیم علیه الصلوات سلام** موجب فرج فرزند آن خواب یوسف تیر
 مستغرق خود پروردگار آمد و لکن البیب حکم عن ابن عباس منی الله تعالی شما ان
 لما رای خود ابیر و او شہ ما مالک و تفسیر جلد و امام قدس الله تعالی روح در
 کبریا و در است که نشاید که در خود و یقوت از جمله تفسیرات حق سبحانه و تعالی باشد که
 تعالی تعالی یقوت این همه در و ذائق یوسف ضطراب می نمودی و اوقات خود
 صرف بنیاد وی می ساختی اینک بقصه خود رسیدی اکنون بچو وی میساز
 نامی و کان الام تبتک التبع من تمام شد **مهم** بود و آنکه علماء از جمله
 که از وقت دیدن خواب تا وقت بچو چند سال بود که روی برانند گشت تا سال
 و بعضی قایل منقاد گشتند و بعضی چنان سوال گفته اند و منی بر ان قاعده است حکما
 یافته که ان ما پیدا از دیار با صحت بعد از بعین ستم و در تفسیر که نقل از امام حسن
 کرده است رحمه الله تعالی که حضرت صدیق علیه الصلوات سلام را بعد سال
 که در جاه افکنند و بعد از ان شش تا سال که بقید رقت چهرین زمان متباد بود
 و بعد از ان با قوراب و عشایر خویش ملاقات نمود مدت است و در سال که در تفسیر
 پس کس ع مبارک وی بصد و پست سال تمام نمود صلوات الله تعالی و سلامه
 تو که تعالی قد احسن التقدیر او از جنی من و کتبت و یکم نیز باید از نسبت تعالی
 تعالی چنانکه که در باره وی از خود فرموده و آن خلاصه و نجات وی بود از زندان
 و خارج خویش از جاه نمود و اگر چند که ان نیز از احسانهای حضرت خداوندی بود
 از برای چند وجه **وجه اول** که در جاه مشرک و بتیوب را در ان و چون پرورد

تم تفسیر تفسیر
 علی السلام صدیقت تالی

هر چند خط

۵۶۷ لا شریک لکم الیوم بر روی قیامت ایشان پوشیده و از تغییر و تحریفان زمین گردانیده بود بخاکس که در آن جناخا طراش را شوش کرده اند وجہ دوم آنکه عظام

ارجا و مقدسند یکی و آنست مکی بود و خلاصی از زمان بدر قریب سلطنت و حکم را و اطهارت و خلاص از سخن ظاهر تر بود لاجرم بان توضیح **اشارات**

بر آن می درویش که در ذریع باب کرم این قاعده مقرر گشته که کرم هر که را از جناخا

خداوند عفو کند او را شمشیر نکند و در خبر است که فردا بهشتیان سخن جانان و عالمی الهی بگویند

ما میسید هر که با این نامها بخواند می جرایم و خطا بیادشان آمد می و بهشت ایشان

مکدر گشت می از افعال خویش شمسار شده می و حق تعالی هر که را بچشاید شمسار کرد

وجہ سوم آنکه بجات می از زمان یعنی بود بر اکثر آنست بجات از جناخا

ابتلا بجاها از جهت یکدیگر بر او آن سهل می نمود و سبب جبر می آن مکافات آنست بود

و بجات از آن عظیم ترین نعمت بود وجہ چهارم آنکه جاها را در آنست بود

بلکه عین نعمت بود زیرا که دولت نبوت و وحی حضرت عت غایت جلالت در جاها بیکر گشت

بس چون جاها سبب جاها و محیط وحی آن آمد جل جلاله از وی تالیسین جهت شدت

۵۶۸ می نماید و گرفتید و میسند از انعام و احسان خدا تعالی بر نسبت بوی یعنی احسان بکر

بر نسبت برین آن بود که شمار از دنیا با آن تیز من آورد و بر یعقوب علیه الصلوٰۃ السلام و اولاد

و علی بن ابی طالب و باید فریشتین بودند من بعد از آن شیطان می برین فرقی بر می ای افند

و قبل استخف بنا و افند پناه و اعوی بخصای بعضی است و معین میان عرب است که چون

اندک فساد می میان مردم دیده آید آنجا رخ استعمال کند آن علی لطیف است

ای عالم بِقَاتِلِ الْاَعْمٰوِ وَ قَاتِلِ الْاَسْمٰوِ علی علیه السلام می جمع افعال **نظمت** که

چون یعقوب علیه الصلوٰۃ السلام بویست عداقات فرمود و جناخا ذاب از باب است

سر گذشت خراق و شکوه شکوه می بایم اشتیاق می یکدیگر در میان آوردند یعقوب فرمود

ای فرزند دین مدت دیدم که از یکدیگر مضارق بودیم بر استرمان ما و ای تو معلوم نمود

و ترا و وطن با لوف من معلوم بود و چگونه بگوئی بر بیغای می ای او بودی ای احوال ساری

خود اعلام فرمود می یوسف علیه الصلوٰۃ السلام است چه گفته بخواند آورد و جسد صند

سر بر کشا و مجموع از قطعه های کاغذ معلوم بود و عنوان هر یک نوشته من یوسف است

در این کتاب
در بیان عقوبت
و استغفار
و توبه
و دعا
و غیره

چو بگوئی شمارا بر لبنت بجزیرین بیضا منت زیا و است از وی بوال فرمانید یعقوب از پیش
علیهما الصلوات السلام سبب منع رسید که گفته ارحم الراحمین بود و سبب آن بود که تو
از روزگفتی اخافان و کلامی که ترا رسیدی و از حفظ و حمایت مادر تندی
فصلت که یعقوب علیه الصلوات السلام پرسید که ای فرزند من چه گفتی
بر آنم که سبب این محنت و گرفتاری تو و زنا ما و دشمنان ما کار کردیم بودیم یوسف گفت
کنایه کار در میان من بودم که نمی گفت که شما کردم فرمودید خواب با برادران بودی
هزار گفتم شتابت آن با فرغانی بود که باین محنت مبتلا گشتم و شانه ز سبب آن من غم زده
گرفتم که شتیبه یعقوب گفت علیه الصلوات السلام که کنایه کار من بودم که از کار که ترسیدم
و بر فرزند آن اعتماد کردم ملک تعالی این همه غم زده و سبب آن بر من گماشت و ترسید
بطینل من باین همه بلا مبتلا گردانیدنی بحال جبرئیل علیه الصلوات السلام در رسید
و فرمود ای محمد چون سر و انصاف در اوید خداوند تعالی فرمود که ما خود را از کفایت برادر
و کنایه را برادران شیطان بناویم که من بعد از آن شیطان نمی بودم اخوتی
اشارات ای درویش هر چه و ما در محنت فراق کشیده بودیم ثبوت وصال از نشان
چشیدند مدت ششاد سال ایشان سیکار کشیدند و برادران بخینیدند فرود ملک تعالی
را مومنان چشیدند ز فرشتگان زیرا که مومنان از روز درونی هیچ فراق نشانی
بسیار کشیده اند و در مکان در مقام روح و راحت و قربت حضرت عونت جل و از
بوده اند لاجرم دولت وصال لذت مشاهده جمال مومنان نمایانند و فرشتگان
ازین اولت شروع نمائند بعد از آن یوسف گفت ای پدر من چه داری ازین همه غم زده و جز
که می طر شریف راه و راهی در مسافت من جدا کن که سستی گسوا دیده و بار بمان
بند که ازیندی با آنکه با علم یقین رسیدن شی که روز قیامت همه فراقها وصال انتقال
خواهند گرفت و ملاقات میسر خواهد شد یعقوب فرمود ای جنین من لیکن از آن می کشیدم

در وقت خواب

که بنیاد را بنیاد با بند که از خلعت این عاری کردی و لباس تنه ای نمودی و با پیش
مصاحی بیلابیلی و از شتابت آن در آن جهان نیز از ملاقات یکدیگر شروع و هم بخیم بعد از
یعقوب علیه الصلوات السلام فرمود ای یوسف من چه کردم که از او فحاشا گشتند و خطا
اخوان شمر برای من میان کنی گفت ای برادر من سپهری که برادران با من هر چه و جفا
کردند آن پرسش که حضرت خداوند تعالی چون کرده باشی در لطیف و کرمش بر روی
دل یوسف ای دستاورد کنی بزرگو خضای نشان او کنی آزادی بخلفش بنده پس
بتر که ترا بسند از او کنی قول تعالی علما و علماء علی یوسف آویز او بر **اشارات**
ای درویش در حقن بمصر برادران با پدر برابر بودند اما بوقت تقوی و پوزنت مختلف
گشته پدر و خوار بر عرش کرامت نشاند و بوحشت و در پیشان مخصوص گردانید
چنانکه رب العزیز جل و علا فرمود که در حق ابویه علی العرش برادر از او جمل خدمت فرود آورد
و خرد او سجده اشاره بانست که فرزاد قیامت مومنان را بر نوم بهشت اندازند عا
آفریده و طبع پس ندیده پس آنکه اصل مصیبت بوده اند بفضرت قیامت را ندیدند
بششان با آنکه از اندوه اهل معرفت را بدولت قربت و سعادت زلفت مخصوص کرد
و حضرت عنایت فرود آمد عند ملک مقدر بر طریقت قدس سره از چاه فرود کرد
اصل خدمت دیگرند و اصل صحبت دیگران حضرت امیران بهشت اندوه اصل صحبت امیران
بهشت امیران در نماز و غیره اندوه امیران با ناز و ولی نوبت یقیمند قول تعالی **ان احسن الی**
ان احسن الی سخن ای درویش محسن نه دوست که با بند احسان کند محسن دوست که
از چاه احسان کند یوسف اول جنای نفس خود کرد که در زندان التی باقی کرد
بود او که فی عند ربک بس خلاص خود از زندان بفضل اکر من حق تعالی دید و از احسان
شمر و کف اسمن بی از چینی سخن و هر چند که ملای جاویده بود از با آنکه گفت
بلا در حق خود نوبت میدهد که در چاه ارحم الراحمین یافت و پنجم ملک کشیدند و جبرئیل یک چینه

در وقت خواب

در دو حسا از تیر ششم با بر هم دو گفت الله تعالی از زمان ما بن مین کوی که
 بعد از آنکه سزاوار علامت بودم با من که است که بدی و در این افضل خود بر من
 رحمت کردم از زمان خلاصی او بعد از خوارت بسیار بود صلت خویش آن
 سزاوار کرد ایند و این حمد از لطیف و نده نواری او بود از غایت کرم و کار بسیار
 او ان ربی لطیف لما یشاء **اما ذکر وفات امیر اهل بیت علی**
و تواریخ عمر مبارک او مستبصران تواریخ و آثار و ملاحظان احوال
 و اخبار و کتب خویش بخرد و در تالیفات خود مقرر چنین ساخته اند که بعد از آنکه پیوسته
 بفرایغ بال و رفیع حال است بدید در مصروف اصلت و مصاحبت مکرر که گذرانید
 نبر و استیلاج دست پیت و چهار سالان فایست تمام با ختم رسانید و چون در کتاب
 انقباض پذیرفت تاگاه از جریان احکام قضایا موکل اجتناب حلقه قضا حاضر در وقتی الحضور
 علیه الصلوٰه السلام فرمود گفت و در آنچه ابواب خلوت سرای او را حرکت در آورد و چون
 امیر اهل بیت سلام داشت که از آسب دست او بر عوار اهل بیت علیه الصلوٰه السلام بوی
 مجال فراتر تصورین فرزند از اینجا و شریک و صیبت بجا آورده و از ایشان بر سپیل
 استفسار سوال فرمود چنانکه حق تعالی در قرآن میفرماید که در دست او قالی تیسیم
 ما بعد من بعدی قالوا لنبیة الملک و الا بانک لبر ایتیم و ایتیم و حق التیام
 و حق الیتیم و بعد از آن فرمود باینکه ان الله صلی علیکم الذین ظلموا من الاولاد
 سلکون النکاح و یوسف را علیه الصلوٰه السلام وصی ولی عهد خود کرد و فرمود چون
 ازین منزل فانی بولین اصلح ارجعت نایم ماز موسی ابودقین با ابراهیم و جیحین
 علیهما السلام هم و ثاق کردانی در تیر ششم شنبه صلیان و صدیقان سانی سنوار
 امثال این مقال فریغ شده بود که تمامی بلند پرواز روح مطهرش در حجت تقریبان مبارک
 ملک تعالی بجوار رحمت حضرت ذوالجلال جل جلاله فرامید و عالم فایده را در از فضیلت

در این
 تاریخ
 حضرت
 امیر
 اهل
 بیت
 علیه
 الصلوٰه
 السلام
 در
 روز
 شنبه
 ششم
 تیر
 ششم
 در
 سنه
 ۱۰۰
 هجری
 قمری
 در
 روز
 شنبه
 ششم
 تیر
 ششم
 در
 سنه
 ۱۰۰
 هجری
 قمری

ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاقل گذشت اما الله و اما الیه هر چون
 انکاه یوسف علیه الصلوٰه السلام تجزیه وی نمود و تا بوقت انجوب ساج از برای ای ترتیب
 نمود و از سرش بر پت القدر انتقال فرمود و اولاد یعقوب علیه الصلوٰه السلام جمع
 با عسا که ملک و عطایای مصر خرد تا بوقت شیخ فریخ شایست نمود و در مویک یوسف
 باز گشته و صدیق صدوق با فریخ سپهر و تا بجا انکاه یوسف علیه الصلوٰه السلام
 که اعیان رسانند و برهنه شده برای سم و سخن علیها الصلوٰه السلام مدفون سازند
 و باقی اولاد و جمعی از اولاد او جدا جدا بر پت القدر رسیده و اتفاقا عیض که بر اهل بیت
 بود هم در آن روز فرغان یافت بود و سرود و بخند که در یک کلمه تقارن بودند و هر نیز
 مراقت نمود و در یک قبر مدفون گشتند و در ایشان مرد و صد و چهل هفت سال بود
 و حضرت امیر اهل بیت علیه الصلوٰه السلام دست پنجاه سال بر اسم دعوت و اعلان رسالت
 قیام نمود و وصل الله علی قتیله و علی سائر الانبیاء و المرسلین علی سائر اجسامهم و ارواحهم
 الشهداء و الصدیقین است قد ایتی من الملک ای خدا آمد من درستی که در آن ملک
 این جهانی برود اوی و کلمنی من اولاد احدیست بمن آیتی است من سر انجام خواهد
 که چند خاطر السموات و الارضانی برده آید آسمانها زمین است یکی فی الدنیا و الاخره
 تویی سید و ولای مومنین در دینی و آخرت تویی سلبا بیلان هر اسلامان التی
 بالصلواتی و بر پیوند ما با این مکان قولی سجده و تعالی رب قد ایتی من الملک و
 تفسیر کبر آورده است که چون از وفات یعقوب علیه الصلوٰه السلام دست برکشید سال
 منقضی شد و غمتی غمنازه و غمنازه بر باره یوسف است کمال معرفت بعد از این اوقات
 و وفات بر دین اسلام خوارت تا لغت آن منکام بودی نام کرده و موز جان از تواریخ
 چنین برآورد فرموده اند که چون زیان بن الولید که پادشاه مصر بود در ایام حیات صد
 لغمان بن یحیی خداوندی جان کرده بر وقت اسلام بود و چون سخن سلطنت را و در فرمود

حضرت یحیی
 ذات
 غمنازه
 و غمنازه
 غمنازه
 غمنازه

در این
 تاریخ
 حضرت
 امیر
 اهل
 بیت
 علیه
 الصلوٰه
 السلام
 در
 روز
 شنبه
 ششم
 تیر
 ششم
 در
 سنه
 ۱۰۰
 هجری
 قمری

۵۷۴ پادشاهی او شناسای شد کافری فاجری انبی عا مش که قابوس بن مصعب نام است
بر سر فرمان وی بر جای او نشست و تجدید رسوم فرمود و عا لکه کرد عهد صلح
ریان از صفحات زمان ارقام آن بخوشد بود فرمان داد و در چند یوسف بنابر
و حج نهادی او را از آن افعال و اعمال فرمود بود و بار کتاب معاد است
پسندیده ابریکو قابوس سر باز زده تصدیق بوقت صدیق علی الصلح السلام
می نمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب صدیق کرد و فرموده بود چه بیشتر و قدیم او را
شهادت قواعد سلطنت میدادست و حضرت یوسف از اسلام قابوس را برکشید و از آن
و اقلع او را کشتن از خود و حیات خویش را بخوارت و مات را بر حیات اختیار نمود
همیشگی از شما کشتاد و آن زرافشان بسیار از او شکر تقدیر از سر خودی برای عالم
در کشید و خوانسار قدرت خوان شد و و جعلنا النصارى جبارا از پیش نهادمان
و نیز و جعلنا النصارى معاشرا و و جعلنا النصارى معاشرا بر بیانی زعفرانی مشغول بر طبعی
و آیه انهم الذين سلبوا النصارى ايمانهم در استخوان و جعلنا الذين سلبوا ايمانهم
حاصل آن شب که خلق از کفار و بی شغالی گشتند و بی حوصله و راحت تمام بر وجه بود
و جعلنا النصارى معاشرا و و جعلنا النصارى معاشرا که گفت ای کرم کار ساز ای جیم نموده ای
چون در آن سخت جاه دولت جاه رسانیدی و از حیضت بر قیت با وجع غوت بر او داد
و نور معرفت تو بر او این خاطر مراد روشن نمود ساختی و در خزن ضمیر من اسرار کج بود
و رسالت او دلیلت نهادی که چون مرغ روح مرا که از نفس قالب بجان آمده است
از شکلی آب و خاک را بدی بخشد و بگشتن بر این عالم پاک یعنی باغ جناتی را و ضمه
رضوان رسان و در مقام ابراهیم با حق و عیسی و اسرار علی الصلح السلام
مقیم کرد و آن این بود آنچه آیت و علماء از معجزه ملک اختلافت بعضی گویند از او
و حکم دادست پس من بعضی از بعضی از ملکات دنیا العام فرمودی و بعضی از

۵۷۵ پادشاهی مصر کرم نمودی و قیسل بن ملک الجمال که بجزج جمال عالم تنه بود و قیسل
بن ملک النوب فیه الکفر بن الکفر بن الکفر بن الکفر و قیسل بن ملک قیسلت که
محبوب و لها بود که حاضران بنظر صید میکشیدند و غایبان بنخبر بر قیدوی اوقی
و قیسل بن ملک الاحرام و بنحمان بود که چون بجایش آمدند همه سوام و سکنان
ان مقام از آنجا منزل پذیرا شدند و بحسرت و آتش می توان جان بود تصدیق او
وی نمودند و قیسل بن ملک القبر و بنحمان بود که چون بمصر آمد و در موضعی بن نزدیک
و آورده اند از قتل و جوار و احوال خطبه کرد و زرشک شایسته مقرر می بود اضعاف مضاعفه
وزن چند شرفش استغنا نمودند و قیسل بن ملک النور که حق تعالی بر او را تو قیسل بن
ما اجابت و عوت امره العزیز نمود و اعتصام بحل متین عصمت الهی جل و علا فرمود و قیسل بن
ملک الهی که تا زمان ابر عیسان اختیار کرد و بخت حسن بر شهوت لغزش کرد و قیسل بن
ملک النبوة که در شهره سالکی بن دولت علمی فایز آمد و قیسل بن ملک الانوار یعنی بر باران
فایز آمد و بر ایشان استیلا یافته همه در پیش می بدلت سوال بر قدم نهاد استان
و وی ایشان در مقام کرم بچو و نوال استقبال نمود و قیسل بن ملک الجود که در زمان
وی بچاکس از وی سختی تر نمود و در ایام قحط چندان کرم وجود نمود که از حد و عدیه و ن
بود و قیسل بن ملک الشفة و بنحمان بود که با وجود ثروت و سخا در ایام قحط و غلای
گرسنه بودی تا بناید که از حال که کس مکان غافل نماندی و قیسل بن ملک العدل که بسیار
غیب و یتیم و مجاور و رسا فرود سال قحط تسویه رعایت فرمودی و آثار ب و عشایر را
بر ابا عد و اجانب ترجیح نمودی و قیسل بن ملک الوصال که بعد از مفارقت از او بر وصلت
تمام دست داد که بر این مشتاد سالان مقارب خویش انعام پذیرف جنانکه یکم که از خویش
وی کم نمشته بود و قیسل بن ملک السوال که از حق تعالی وفات بر اسلام سالت نمود
که بچاکس از او ای می بین سوال اتم نموده بود و بعد از آنکه در کوفت ملک کرامت حق بود

در ایام سالکی حضرت
و خلف علی بن عمر شد

۵۷۵ فرموده بود و بقدم رسانید یا نعمت و بر میفرماید و عظمی من یویل الاحادیث یعنی
 مراد از او یویل احادیث تفسیر کتب منزه است بر اینها علیهم الصلوات السلام یعنی کتب
 مراد از تفسیر خویش است چنانکه سابقا بیان شد و امام محمد بن ابوالدین از ارباب نظر اند
 فرموده میفرماید که مراتب وجود است راست یا موثری است که اصلا ظاهر شود و آن
 حضرت است که تعالی است و یا متاثری است که هرگز ظهور نشود و این عبارت است از عالم
 اجسام که در آنها قابل تشکیک و تقصیر اند و بصناعت مخلوق و این متضاد و تصدیف
 ولیکن همچو در هیچ چیز تاثیر ندارد و قوسی که است که من جمیع سیر است و من جمعی
 و آن عبارت از عالم ارواح است که خاصیت او امر ارواح است که وی قول از میکند
 از جناب قدس الهی جل کرده و از نور جلالش تا زمینیکرد و در عالم اجسام تصرف
 کرده تا تاثیر میکند و بین تقدیر تعلق روح در عالم اجسام تصرف و در هر استوار
 بعالم انبیاء معلوم و معرفت بس که گفته قدیمی من الملک شارکت تعلق روح
 بعالم اجسام و آنکه فرموده عظمی من یویل الاحادیث کنایت از تعلق او بجهت جلال
 احدیت جل کرده چون این مرد نوع تعلق انبیاست قیامت و کمال نقصان تو نیست
 و جلالتی بس که بقدر استعدادی تقدیر استنای این فاعله و استخاره که
 عبارت از تاثیر و تاثیر است حاصل آید تا بعضی از ملک و بعضی از علم و معرفت فاعله
 تا بحدی آنها را جرم مرد و نوع را بطلان بر او فرموده گفت استی من الملک و عظمی من یویل
 الاحادیث فاطر السموات و الارض الخالق السموات و الارض من غیر شئی این بیان
 رضی الله تعالی عنهما که در معنی فاطر بر خاطر من پوشیده بود و در جواب زود من آمده در حاشی
 و معنی ملکیت میگردید که فاطر است و این عبارت حضرت خضر و او است که معنی فاطر نموده است
 است و یعنی فی الدنيا والاخره و العلیت الذی یویل الصلوات علیهم السلام و در شایستی
 امام عارف محقق علیه السلام و او در تفسیرش قدس سره چنین فرموده که است الذی یویل الاحادیث

مشهور

بنام

بنام و فی قضای آنکه یویل احادیث که اصلاح امور و بوی من یویل الاحادیث
 و بواجب است از این سخن فرمودی در حق تعالی ابو من تو من و در حال حیات و تا
 کانی همات من تو پس بنده و ارباب تحقیق بر آنند که الهی هو الذی احب او لیساه با طهارت
 بر وجه مبارک کلام آنکه ولی الهی است که دوست من خود او است و از وی عظمی از او کلام
 زاده بود و یعنی و قیاس الهی هو الذی ولی سیاسة النفوس فادبها و حراسته العباد و هی
 ولی الهی است که نفوس دوستها را سیاست بود که در او تو قلوب عارفان را بجا است که
 و مذهب سازد و بجز آنکه خود را ولی مومنان خواند الله ولی الدین هو الله سازد نیز و
 خود اند الا ان اولیاه الله لا تحرف علیهم ولا یحرفون و تحقیق ولایت از جناب بنده است
 که از غیر حق تعالی اعراض کند و بجناب حضرت و جعل عباد اقبال نماید و تحقیق ولایت حق تعالی
 بر نسبت بر سبب آنست که سبب در او روحی بطاعت و ولایت کند و در آخرت بر وجه
 نوبه درونی جمعی مشمول کند و در بعضی از ملکیت جمعی مشمول نکرده است و سبب ولایت است
 که دل بنده را امیل معرفت و محبت دهد و دوستی آخرت است که دیده اش را بیکس
 مشاوه که است فرماید دوستی وی است که سالک را در بر تریاضت و محاببت کند
 و دوستی آخرت است که عاشق او بر تو شهادت بواز دین است تا ویل است و یعنی فی
 الدنيا و الآخرة تو فی سلا و عظمی بالصالحین یعنی تو دوستی در دینی است که بنده در آن
 سزاوارده و دوستی در آخرت است که بنده در او بر پشت با دوستی من و تو که از
 بعد آنکه در بار با معرفت و دیدن آن جناب ستمت است که چون جمعی از خدا
 تعالی بر او است نمایند اولیای شایسته حضرت خداوندی جل و گره بسادرت نبود بود این
 حاجت خویش موصوفی از جمله حضرت صدیق علیه الصلوات والسلام و در شایستی
 را مقدم فرموده که است قدیمی من الملک و عظمی من یویل الاحادیث فاطر السموات
 و الارض بعد از آن عرض نماز خود فرموده تو فی مسالما طلب وفات بود و آن حکمت

از روایت کتب

در طهارت حق تعالی
از درگاه الهی

۵۷۷ منی بران بود که شتاق آسمانی با او جدا گشته بود و طوق ایشان موقوف بود بر طوق
اسلام با هر جنین استمد عاقر بود که کوفی مسلمان و بعضی اهل تصالحین و بعضی غیر آن
که روی طلب موت نمود و یکی گفت او را کوفی کوفی علی السلام مخصوصی کن که
چون اجل من بود این من را بکشد و بکشد و فصل شمار در سرای تبارزه و خاشاک فوات در حدیث
ابن عباس است گفتند فانی قمار صحیفه قضا بر آید و یکس از آن مردمان چون آید خداوند
در آن وقت ماتت بر ایمان فواتت بر اسلام کرامت فرماید و مرارات سکوات موت
بشدت شهادت از کلام جان پرور برود که و رات تر قوت انفسانی با جیتل تعین از جناب
ایمان بودای در آن گمانی تو حید را از تو بیخ و سوس و شیطان و سوس و جن نفسانی بسین
و بر این توفیق بر تانی بسلامت بس لعل آخرت رسائی سر مایه معرفت را که در اسرار
رو در زمانه قیامت ازین شمار دل بر پول تقوت لاجل بگذرانی بیشتر این رحمت مشهور
شما و اول آن خردمان بر سر بالین با فرستنی مقرران جناب قدس من طرقتو طرقتو ایمان
بجزیره تکمیلین باروان ساری از غشا و چشمه الرحمة لباس کفن ترتیب فرماید غیر رحمت
بر روی بخت کلاب رحمت بروی فشاننی او نگاه چند ما را بی حد چون عوسان رحمت
بخواندنی در وقت سوال خطبه قتل خوانده حد بملقین بروی خواننی اعمال صالحه را در حق
خوبترین چون در عین از خلد برین در پیش بالین با ایستمانی روح بر قنوج مارا در اعلا
علین تو قار و کلین و در خلوتخانه احسان و تیسر در فشاننی از وقت نشور و بخت از قنوج
در کشتن سرهای جان در روضه رضوان قرین صالحان و در فتنه مقرران کردانی
در مسکن طهور و انوار و بر و زامه از خراب طهور مسکن و بشا در و در از فرجانی
ایست منجوران کفر و کوفی مسلمان و بعضی اهل تصالحین ایمان بر رخمال
یوسف از در ملال ملک بلی زو آل آن در ده اندک
عبدالصالح السلام بعد از آنکه تیره دعا از کمان صدق و صفا بجناب کعبه کبریا فرستاد

عکس کرد
در کتب

الای

بهدار از این شهر است

و عایشه گفت برادر از اطلب داشت تیره و خوش و بنشاند و خطبه و واع را ایشان خواند
بهدار اگر انوار فرستد و اما بخت باخت در بنامید و پشته شد به و نیز نمود به مارت و با
بنی اسرائیل و اتباع و اشیمان خاندان خلیل نصب فرمود و عمر را با نقیبا و او روی
و اطاعت فرمان او اشارت نمود اول و الا و یقول عبد الصالح السلام و صحبت و قوی
کرد و پرسید که بعد از تو از اول متبستان او مان رسالت در خوا شدت و ضعف
توت چون خوا بود و بوی خوا بود انجامید جواب او که شمار جاوه ملت ابراهیم علیه السلام
متقیم باشد و متابعیت با خود و را لازم شمارید که باری اجانه تعالی در ذمیت شما
برکت فرمود و تمام شمار بر روی مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من بدلی
قیل و زمانی اندک جباری استکباری و ظالمی تمامی از نتایج اسباب طلاق و قیظ
بر ملک مبرستی شود و از غایت بجز تیرت که گشته دعوی بر او نیست کند و عدت
جسار صد سال از آنه الجلال جل جلاله او را در فرمان ای صلت دهد و مجموع بنی اسرائیل
در بقعه عبودیت و اول بندگی گشته آن در گذار آن است که زوس سفیدی که در خاست
اخر حسن و خاستش شود و صیاح او در آن اوقات مطلقا بکوشش اسل فساد و صلح
زند و چون ایام سلطنت آن ملعون خدا را بقضا متقارب کرد و از سبیط
بر او ملامی غیر می موسی عمیر الصالح السلام مبعوث کرد و بوجوه کرمیت و جوس
میں خروس بر او در و شس آمد و آن بنی مرسن حکمت و آنچه آیات لایحان مشهور
عاجر سازد و بجزه خویش آن خاکسار با و چهار از طریق آب با کش و وزخ سپاس
با که در فرزند از ابطنا بعد بطن و صحبت نمایند که آن نمیر بزرگ منزلت چون بود
دو بیت شمار از رحمت شمار آورد از صحر بیرون بر و صدق جسد از مرقم متوار مدارد
و عمر آنچه بر آید آباء که امین رسانید مرقم کرد آنه نظم این کثرت و باشد و در
اشک لایت اگر او زمین روم که در آن راه را نیست که جملش در نه و اما اوقات

۵۷۸

عکس کرد
در کتب

حیات آنحضرت مختلف بنماست از تورات روایت کرده اند که مدت صد و دو سال
 یافت و همام بن یسویک در کتاب بیهوده که بعد از هفتاد و هفتاد سال مبلغ عمر آنحضرت
 و محمد بن اسحاق صد و شصت و سه سال آورده است و امام شعبانی در این حدیث است
 و اعتمادی که تواریخ بر قول است و الله اعلم بالصواب **بیت** اگر نزار باقی که نزار
 بهماقت ملک الموت است برود و ازین شیخ فریدالدین عطار قدس سره روایت
 نموده پس ساخته **بیت** که ملک جهان زیر زمین است باخر جای تو زیر زمین است
 اگر ملک زمای باهاست **بیت** نه انجامت برین دروازه آرزوی خیر که در ایام و نگاه
 جدایی است در نگاه جنین عمری که جان تو شاد **بیت** هر که آید جان تو که باهاست
 اگر سگند پیش کسی **بیت** وقت خود پیش پیش میری **بیت** خرد اندیش تا چندین آن را
 بجا رفتند باولمای **بیت** هر چه در عالم جای **بیت** سرا سینه خندی نیم سر پای
 مراد علی که در آن نزد **بیت** زین کس که بر آرد و زود **بیت** که در این کند که در آن بر آرد
 که در آن خوش آن جان **بیت** برین از زود **بیت** که در این کند که در آن بر آرد
 اگر خواست که در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 که در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 روح مبارکش از نفس قلب برکشش سرای صوان طیران نمود و آن شبها
 روحانی بر این شمس عالم جهانی را و او فرود میان مصره این مناسبت پیدا شد
 چه عطا و شرافت و او سلطان سس هر عله آشنایان بود که فیضات پاک آنجا
 آن جمله مخصوص شد و چون سبب نزدیک بود که غبار زفته بالا که غوغای تمام میان
 خواص نمود و کرام و ایام دید آید لاجرم باب عقول صواب آنجا دیدند که
 مطهرش در روایت مدون سازند تا همچنان که میمان خط خاک را نشا در ایام و در
 اصفیا که بعد از جاسته مکان طبقه آب را نیز بر قدس آنحضرت قبله است که

مراد است باشد چون آب نیل بر قدسش جریان پذیرد این کعبه مکان قطان تقسیم
 پذیرد مدت مدید از وقت وفات آنحضرت تا بعین نبوت **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 تقسیم فصلی که حال بود از حسن و جمال در روایت فرعون می بود که موسی علم علیه السلام
 بر همان آبی جل نکرده ماور شد که بی سر اصل را از مصر برود برود از قدس رقیبت فرعون
 باورند چون نیکو انداج و او ارج طلعت در کشیدند و کانی ایران افغان نقد در
 و نیا بر این ملک **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 اشراف نمودند بعد از آنکه از صوبت حال کار با صفا از رسیدند همه تیره فرود
 غمناهی بی اسرار **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 اسلام از نماند و میان گرفته بود که از مصر برود برود از قدس رقیبت فرعون
 بیرون بریم چون **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 علیه الصلوات **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 بود و چگونگی آن اطلاع داشت معاقت الامم بر زالی عجزی منسوبی پنداری بود که از آنجا
 فراتر برده او من ایست **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 گفتند شاید که آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 آنحضرت حاضر بودم و در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 که بر هر فرد نمودن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 دشمن متعاقب پیر زال **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 دلیل ششم **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 و بی راهی **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 برین خود که در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن
 وی را بزرگ شود **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن **بیت** هر چه در آن

۲۹۱
۲۹۰
۲۸۹

مجلس ششم

حضرت علی علیه السلام را در روزی که در مسجد کوفه ایستاده بود و مردم را خطاب می کرد و می فرمود که من در راه خدا کشته شدم و من را در راه خدا کشته شد و من را در راه خدا کشته شد و من را در راه خدا کشته شد

و السلام علی من اتبع الهدی و علی عیال و آل الصالحین
من اول البیت و اول الانبیاء و اول المرسلین
رب العالمین صل علی محمد و آل محمد

و در روزی که در مسجد کوفه ایستاده بود و مردم را خطاب می کرد و می فرمود که من در راه خدا کشته شدم و من را در راه خدا کشته شد و من را در راه خدا کشته شد و من را در راه خدا کشته شد

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحیم" and other religious text.

